داستان ناگفتهٔ عراق



نوشتهٔ
اسکات ریتر

ترجمهٔ
علیرضا عیّاری

بسم الله الرحمن الرحيم

داستان ناگفتهٔ

عــراق

نوشتهٔ

اسکات ریتر

ترجمهٔ

علیرضا عیّاری



انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۸۶

سرشناسه: ریتر، اسکات Ritter, Scott
عنوان و نام پدیدآور: داستان ناگفته عراق / نوشته اسکات ریتر؛ ترجمه علیرضا عیاری
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۳۷۶ص
شابک: 978-964-423-686-0
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Iraq confidential: the untod story of America's intelligence conspiracy
موضوع: سازمان ملل متحد. کمیسیون ویژه عراق
موضوع: United Nations Special Commssion on Iraq
موضوع: سلاحهای کشتار جمعی - عراق
موضوع: عراق - تاریخ - حمله ایالات متحده، ۲۰۰۳م - علل
موضوع: عراق - روابط خارجی - ایالات متحده
موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - عراق
شناسه افزوده: عیاری، علیرضا، ۱۳۳۹ - ، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۲د۹ر / ۷۶ / DS۷۹
رده بندی دیویی: ۹۵۶/۷۰۴۴۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۶۶۲۴۵



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

داستان ناگفتهٔ عراق

نوشتهٔ اسکات ریتر — ترجمهٔ علیرضا عیاری

ویرایش: محمدحسین خسروانی — حروف نگار: کافیه بیدج — صفحه پرداز: فاطمه حلوائی
طراح روی جلد: رضا گنجی — حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۶ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۰-۶۸۶-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-686-0

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

کتاب عراق حکایت از آن دارد که بوروکراتهای ایالات متحده آمریکا زمانی که از آنها درباره جنگ و صلح پرسیده می‌شود، چگونه کوته‌بینانه پاسخ می‌دهند. در این کتاب به عدم تمایل آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا و رئیس شورای امنیت سازمان ملل به اعطای مجوز به گروهی به نمایندگی از سازمان ملل به ریاست سرگرد نیروی دریایی آمریکا جهت انجام تحقیقات درمورد ظرفیت تسلیحاتی صدام حسین اشاره شده است.

اسکات ریتر از طریق دوستان قدیمی خود در جامعه اطلاعاتی انگلیس، قبلاً نسبت به سیاست دوگانه ایالات متحده هشدار داده بود. داستان ناگفته عراق عنوان کتابی است که خواندن آن شما را همانند ریتر عصبانی خواهد کرد. این کتاب تشریح می کند که چگونه آژانسهای اطلاعاتی آمریکا، با وجود تلاش هزاران مأمور دفتر بازرسی فدرال در داخل کشور و نیز مأموران سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا درخارج از مرزهای آمریکا در کسب اطلاعات مربوط به طرح القاعده در بمب گذاری یازده سپتامبر ناکام ماندند. در لحظات حساس، سازمان بازرسی فدرال با سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا همکاریهای لازم را صورت نمی‌داد و از طرفی تقریباً همیشه سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا نیز اطلاعات لازم را در اختیار سازمان بازرسی فدرال قرار نمی‌داد.

ریتر در بحبوحه این آشفتگی و در دهه نود تصمیم گرفت تا در مورد وجود

تسلیحات کشتار جمعی در عراق تحقیقاتی را صورت دهد. آشفتگی آنسکام[1] به وسیله اتحاد چشمگیر و گروه فعال و اعضای آن خنثی شده و داستان ریتر مانند یك داستان هیجان‌انگیز است، زیرا افراد نزدیك به صدام همواره به‌دنبال دستگیری افراد عضو گروه تحقیقاتی سازمان ملل بودند. ترك خاك عراق توسط بازرسان به دلایل واهی و عدم درك واشنگتن از نتایج اقداماتش غیر قابل قبول است. در نهایت، درمورد عدم موفقیت تلاشهای صورت گرفته درمورد برقراری صلح و خلع سلاح، نگرانیهایی به چشم می‌خورد.

مهم‌ترین نکته درمورد اسکات ریتر عبارت است از آنکه وی فردی صادق است. او درسال ۲۰۰۲ و اوایل ۲۰۰۳ زمانی که جورج بوش و تونی بلر به بهانه وجود تسلیحات کشتار جمعی مترصد فرصتی برای حمله به این کشور بودند، صراحتاً اعلام می‌دارد که بغداد دارای این قبیل سلاحها نمی‌باشد. وجود تسلیحات کشتار جمعی عراق تنها بهانه‌ای برای جنگ با عراق بود.

با بیان این اظهارات، ریتر به چهره‌ای منفور از دیدگاه سیاستمداران کاخ سفید و محافظه کاران جدید در واشنگتن، طراحان جنگ در پنتاگون و گروههای مختلف سیاسی آمریکایی (بجز تعدادی اندك که خواستار جنگ با عراق بودند) تبدیل شد. از دیدگاه آنها و پس از ایجاد شوك و ترس در بغداد، ریتر هنوز هم فردی منفور محسوب می‌شود. با رها شدن بمبهای آمریکایی بر فراز عراق، روزنامه‌نگاران داستانهایی را در مورد دخترانی که با پوشیدن لباسهای ضد مواد شیمیایی در جنگ شرکت کرده بودند، نقل کردند. ریتر اعلام کرد که کلاهك شیمیایی قابل استفاده در عراق وجود ندارد زیرا شواهدی از تولید تسلیحات شیمیایی درعراق مشاهده نشده است و هیچ فرمانده‌ای نیز از تسلیحات شیمیایی بازمانده از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ استفاده نمی کند، حتی اگر چنین تسلیحاتی وجود داشته باشد.

من اسکات را به عنوان یك روزنامه نگار می‌شناسم. از اواخر دهه نود معلوم بود که موضوعی مورد توجه وی قرار گرفته است. وی فردی اصالت گرا بود و معتقد به

---

۱. کمیسیون ویژه سازمان ملل متحد (UNSCOM) که با تصویب قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت سازمان ملل برای نظارت بر تسلیحات عراق تشکیل شد.

سازش ناپذیری در تجربه گرایی است که هرگز از بیان واقعیت به افراد مافوق خود ترس نداشت. با وجود این، وی ظاهراً هرگز فرمول جادویی عامل موفقیت بوروکراتیک درواشنگتن را درك نکرد و هیچگاه حامل خبرهای ناخوشایند نیز نبود. او درمیان افراد مطلع سیاست‌های دولت بوش، فردی شاخص بود که واقعیات را عنوان می کرد.

خوشایندترین و درعین‌حال بحث انگیزترین لحظه زندگی او در پاییز ۲۰۰۲ هنگام آغاز جنگ عراق رخ داد. اسکات به عراق پرواز کرد (بر خلاف توصیه بسیاری از دوستانش) تا در پارلمان بغداد سخنرانی کرده و صدام حسین را قانع کند تا به بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل اجازه بازگشت به عراق را صادر کند و بهانه آغاز جنگ را از بین ببرد. ۵ روز پس از پایان سفر وی به عراق، صدام حسین اعلام کرد که بازرسان بدون هیچ پیش شرطی می توانند به عراق باز گردند. این امر یك پیروزی فوق‌العاده برای صدام محسوب می‌شد. با وجود این، حرکت ریتر از سوی دولت آمریکا شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت و رسانه‌های آمریکا نیز تلاش وی را مبنی بر جلوگیری از وقوع جنگ محکوم کردند.

از مارس ۲۰۰۳ ریتر انتقاد از جنگ عراق را دنبال کرد و به سخنرانی و درج مقالات دراین مورد پرداخت. وی معتقد است که به هر حال این جنگ برنده‌ای ندارد و رنج طولانی را برای مردم عراق به دنبال خواهد داشت. دراین کتاب ریتر به صورت آشکار به عدم توجه کاخ سفید درزمان بیل کلینتون و جورج بوش و بوروکراتهای اطلاعاتی به عدم وجود زرادخانه‌های تسلیحات کشتار جمعی صدام اشاره می کند.

با انتشار این کتاب، تکذیب مطالب منتشر شده نیز آغاز شد. اما من مطمئنم که اسکات از برنامه خلع سلاح عراق مطلع بود. اسکات عقاید خود را در مورد تصمیم گیری، اعتماد به نفس و پشتیبانی از کاخ سفید مورد تأکید قرار داد. او هنوز هم به کشورش علاقه‌مند بود. و همانند یك تفنگدار دریایی باید در راستای بهتر انجام شدن وظایف محوله حرکت می کرد. او می گفت؛ من فقط می توانم تأکید کنم که می‌بایست شتاب کرد. در زمان نوشتن این کتاب بیش از ۱۳۰۰ روز از آغاز دوره ریاست جمهوری بوش گذشته بود که زمانی نسبتاً طولانی محسوب می‌شد.

مقدمهٔ نویسنده

در آگوست ۱۹۹۸ من از بهترین شغل دوران زندگیم استعفا دادم. تقریباً هفت سال بود که به‌عنوان بازرس تسلیحاتی سازمان ملل فعالیت می کردم. همانند هزاران نفر از همکارانم بودم که دربرنامه خلع سلاح تسلیحات کشتار جمعی عراق به‌عنوان بخشی از برنامه کمیسیون ویژه سازمان ملل موسوم به آنسکام فعالیت می کردند. به عنوان بازرس سازمان ملل من فرصتی استثنایی داشتم؛ اما من نه تنها قادر به طراحی اجرا و عملیات بازرسی بودم، بلکه امکان کنترل جهت بازرسی، جمع آوری و ارزیابی اطلاعات محرمانه درهر مرحله از بازرسی را نیز داشتم. به‌عنوان عضوی از کمیسیون ویژه سازمان ملل، من همواره از دسیسه‌های سیاسی که در کار بازرسان به چشم می‌خورد، دوری می کردم.

من مسئول عملیات بازرسیهای حساس کمیسیون ویژه سازمان ملل بودم. این شرایط مرا قادر می‌ساخت تا از موضوع اطلاعات محرمانه درمورد عملیات صورت گرفته در زمینه عراق آگاه شوم. تاکنون، این تاریخ چاپ و منتشر نشده است و نسخه سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا از حوادث صورت گرفته اهمیت بسیاری دارد. زمانی که بازرسان کمیسیون ویژه سازمان ملل چارچوب عملیات بازرسی را تهیه می کردند، هیچ فردی این گزارش را به‌عنوان داستان آشکار کمیسیون ویژه سازمان ملل و

تلاش برای خلع سلاح عراق تلقی نمی کرد.

این کتاب مشتمل بر جزئیاتی مربوط به اسرار جنگ اطلاعاتی درون عراق و نقاط دیگر جهان است که بازرس ذیربط را در معرض انتقادات سازمان اطلاعات و جاسوسی عراق و نیز مقامات عراقی قرار می‌دهد. این کتاب به‌طور کلی بازرسیهایی را که کمیسیون ویژه در طول تقریباً سیصد مأموریت بازرسی و هزاران عملیات نظارت انجام داده است، بیان می کند.

روش تشریح من در هر عملیات بازرسی شفاف است و خواننده باید آگاهی داشته باشد که داستان من زمانی بر ملا می‌شود که کمیسیون ویژه سازمان ملل درحال انجام بازرسیهای گسترده است که البته پرداختن به جزئیات نیز از بحث ما خارج است. من بر بازرسیهایی تأکید می کنم که خود شخصاً در آن حضور داشته‌ام. زیرا من مسائل را با چشمان خودم مشاهده کرده‌ام، با وجود این، مسئله به مفهوم بد نام کردن عده زیادی از بازرسانی که نامشان در این کتاب ذکر نشده، نمی‌باشد. بدون انجام کار سخت، جانفشانی و قربانی شدن افراد، عراق نمی توانست به میزان کنونی خلع سلاح شود و لذا من از این بابت برای تمام بازرسان و همکارانم احترام خاص قائلم.

در مورد منابع اطلاعاتی به کار رفته دراین کتاب، من هر جا که امکان داشته است، مدارك مستدل را ارائه داده‌ام. نخستین منبع اسناد ارائه شده عبارت است از: پرونده‌های شخصی خودم که درطول هفت سال فعالیت، در کمیسیون ویژه سازمان ملل جمع آوری نموده‌ام. من همچنین درطول فعالیت به‌عنوان بازرس تسلیحاتی و پس از آن فرصت مصاحبه با شخصیتهای مهمی را یافته‌ام که در کتاب آنها را آورده‌ام. درهر جای ممکن من این افراد را معرفی کرده و تاریخ مصاحبه را اعلام کرده‌ام. افراد دیگری نیز هستند که لزوماً نام خود را افشا نکرده اند. مقامات آمریکایی که درباره فعالیتها و اتفاقات این کتاب با من صحبت کرده‌اند، افرادی قابل اطمینان بوده‌اند. ضمناً منابع عراقی که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند نیز افرادی مطمئن بوده‌اند.

با توجه به شرایط موجود درعراق، اعلام اسامی منابع مورد مصاحبه خطراتی را برای آنها به وجود خواهد آورد و بدیهی است، که این خطرات ممکن است از جانب دولت عراق یا نظامیان آمریکایی باشد. بعضی از منابع عراقی مورد استناد من پیش از آغاز جنگ

مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند و اخیراً بدون اتهام مشخصی در بازداشت هستند. من تا جایی که ممکن باشد، اسامی این افراد را اعلام نکرده‌ام تا با بازداشت و نگرانیهای احتمالی مواجه نشوند. در هر حال تلاش می کنم تا حد امکان از اسامی واقعی افراد استفاده کنم. با وجود این بسیاری از شخصیتهایی که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند، در سرویسهای اطلاعاتی دارای مقام بوده‌اند و در این موارد من از اسامی مستعار به منظور آشکار نشدن هویت واقعی آنها استفاده نموده‌ام.

با توجه به ماهیت بحث‌انگیز این موضوع در کتاب، من از اسامی مستعار برای مقامات ارشد استفاده کرده‌ام. من به تنهایی مسئولیت عقاید و حقایق ابراز شده در این کتاب را می‌پذیرم و از تمام نوشته‌های کتاب دفاع کرده و حذف و یا اضافه کردن مطلبی به کتاب تنها با اجازه من امکان‌پذیر خواهد بود.

بغداد ـ هشت مارس ۱۹۹۸

کاروان طولانی مشتمل بر چندین نیسان پاترول در بغداد به‌سمت وزارت دفاع حرکت می کرد. درون این خودروها مردان سنگدل و خشنی نشسته بودند. آنها افراد متخصص عضو کمیسیون ویژه سازمان ملل بودند و مسئولیت آنها از جانب شورای امنیت سازمان ملل خلع سلاح عراق بود. من به عنوان رئیس و بازرس اصلی که دارای مأموریت ویژه‌ای بودم، درخودرویی که جلوتر از همه حرکت می کرد، نشسته بودم. عجله‌ای برای حرکت سریع خودروها وجود نداشت و آنها با سرعت عادی حرکت می کردند. مقصد ما مشخص نبود ولذا خودروها با حرکت آهسته خود تلاش می کردند تا وضعیت عبور و مرور شهر بغداد بر هم نخورد. بازرسان سازمان ملل درعراق به مدت ۷سال فعالیت می کردند. ماشینهای سفید که با آرم سازمان ملل حرکت می کردند، برای مردم عراق آشنا بودند. مردم به ماشینها نگاه می کردند و با بوق ماشین خود و دست تکان دادن ابراز احساسات می کردند. اما تعدادی از آنها نیز با حرکات و ژستهای مشخصی بر افراد مسئول خرابی و گرفتاری اقتصادی موجود در کشور نفرین و لعنت می‌فرستادند. عراق پس از یك دهه تحریم تحت پشتیبانی سازمان ملل با مشکلات زیادی روبه‌رو بود.

با نزدیك شدن کاروان مشتمل بر بازرسان سازمان ملل به مجتمع وزارت دفاع کم کم حضور مأموران امنیتی دولتی عراق که معمولاً بازرسان سازمان ملل را همراهی می کردند، کاملاً مشهود بود. محافظان و مأموران دیگر نیز از سمت عبوری چپ کاروان بازرسان را محاصره کرده بودند و تلاش می کردند تا در شکاف میان جمعیت جای گیرند. خوشبختانه ما قبل از ورود به عراق خود را آماده مشاهده این تکنیکها کرده بودیم و مأموران امنیتی به خاطر جلوگیری از نفوذ مردم و ایجاد هر گونه شکافی در نزدیك ما حرکت می کردند.

خودروهای پلیس عراق برای جلوگیری از بروز اختلال و بی نظمی در ترافیك یکی از شلوغ ترین شهرهای عراق تلاش می کردند. در سمت راست جاده وزارت دفاع قرار داشت و راننده من که یکی از افراد نیروی دریایی بریتانیا بود، به سمت درب اصلی تغییر جهت داد.

با نزدیك شدن وسیله نقلیه به این وزارتخانه، تپش قلب من نیز افزایش یافت. ورود به منطقه مورد نظر برای من، سایرین و از جمله راننده وسیله نقلیه موقعیت و وضعیت حساسی به نظر می رسید. مجادله‌ها و گفتگوهای قبلی با محافظان محل را نباید فراموش کرد. در طول بازرسی پاییز گذشته، من از ادارات سازمان امنیت ویژه عراق بازدید کردم. من و کوب اسمیت (راننده خودرو حامل من - افسر نیروی دریایی بریتانیا) با سربازان عراقی و مقامات امنیتی روبه‌رو شدیم که از ورود ما شگفت‌زده شده بودند. در پی وقوع ماجرای لفظی من ناچار شدم تپانچه را به سمت سرم نشانه گیری کنم و این در حالی بود که کوب اسمیت از نزدیك ماجرا را دنبال می کرد. این موضوع با وساطت یکی از مأموران عراقی که خود را بین ما و سربازان پرتاب کرد، خاتمه یافت و از بروز فاجعه‌ای جلوگیری شد. با توجه به حوادث مشابه قبل و به جهت پرهیز از وقوع این قبیل حوادث تلاش می کردم تا در گیر چنین تجربه‌هایی نشوم. با نزدیك تر شدن به ساختمان وزارت دفاع، شاهد حضور نیروهای نظامی ویژه بودیم. من از حضور سرتیپ صدیق یکی از بلندپایه ترین مقامات ارتش عراق در منطقه اطمینان حاصل کردم. اما دخالت او ضرورتی نداشت. سربازان عراقی دروازه را بستند و اهرم را فشار دادند و یکسری میخ‌های بلند و سنگین موسوم به دندانهای اژدها که به منظور پنچر کردن ماشینهایی که قصد عبور

غیرمجاز به آن منطقه را داشتند، در محل قرار داده شد. مقام عراقی نزدیك شده و خود را افسر نیروی گارد مخصوص معرفی کرد. وی سؤال کرد که هدف ما از حضور در این مکان درزمان حضوردر ساختمان وزارت دفاع به چه منظور می‌باشد؟ من توضیح دادم که ما بازرسان سازمان ملل هستیم که برای بازرسی از محل مزبور اعزام شده‌ایم. افسر گارد بدون درنگ اعلام کرد که به ما اجازه ورود نخواهد داد. وی گزارش حضور ما را به مقامات بالا منعکس کرد. احتمال اندك وجود داشت که ورود ما با استقبال مقامات عراقی روبه‌رو شود. چند ماه پیش از این، طارق عزیز، معاون وزیر خارجه عراق و فرد اصلی مذاکره کننده در موضوعات مربوط به تسلیحات، نشستی را با رئیس کمیسیون ویژه برقرار کرده بود و فهرستی از اماکن مورد نظر جهت بازرسی را در اختیار ریچارد باتلر [1] قرار داده بود. زمانی که طارق عزیز وزارت دفاع را در اختیار گرفت، اعلام کرد که هر گونه تلاش جهت بازرسی از وزارت دفاع به منزله اعلام جنگ است.

من از سرتیپ صدیق مجدداً تقاضا کردم که امکان دسترسی سریع و بازرسی وزارت دفاع عراق را برای تیم سازمان ملل فراهم کند. سرتیپ صدیق پاسخ داد که من درخواست شما را به اطلاع مقامات بالاتر می‌رسانم. وی افزود: اما شما می‌دانید که از دیدگاه طارق عزیز، بازرسی از این محل به منزله اعلام جنگ است و هیچ گاه این مجوز جهت بازرسی از وزارت دفاع صادر نخواهد شد. من و راننده با شنیدن این اظهارات به اتومبیل برگشتیم. من بی‌سیم خودم را برداشتم و با دفاتر کمیسیون ویژه سازمان ملل درعراق تماس گرفتم. پیام من برای افراد متفاوتی ارسال شد. باتلر که در آن زمان در دفتر خود در طبقه سیزدهم دفتر سازمان ملل در نیویورك نشسته بود، تأکید کرد که گروه اعزامی سازمان ملل وارد وزارت دفاع نشود. درعوض باتلر، چارلز دلفر کارمند وزارت خارجه آمریکا و بیل ریچاردسون [2] سفیر آمریکا درسازمان ملل متحد را به‌عنوان معاونین خود تعیین کرد. چارلز دلفر به‌عنوان رابط اصلی باتلر با اداره امنیت ملی دولت آمریکا فعالیت می‌کرد و با کارکنان شورای امنیت ملی آمریکا در ارتباط بود. پیش از آغاز بازرسیها شورای امنیت ملی آمریکا نمایندگان خود را از کلیه آژانسهای فعال در زمینه

---

1. Richard Batler
2. Bill Richardson

امور عراق مستقر در واشنگتن احضار کرد.

زمانی که پیام دلفر مبنی بر عدم ورود به ساختمان وزارت دفاع را دریافت نمودم، مشاور امنیت ملی آمریکا و شورای امنیت ملی پیامهایی را برای پنتاگون، وزارت خارجه و سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا ارسال کردند. بیل ریچارد سون خود تماسهایی را برقرار کرد. در وهله نخست، وی با یك خط امنیتی ویژه با مقام مسئول ارتباطات وزارت خارجه که همراه وزیر خارجه در سفر بود، تماس گرفت. مادلین آلبرایت، وزیر خارجه در آن هنگام خود را برای حضور در یك ضیافت رسمی شام با همتای فرانسوی خود درپاریس آماده می کرد. ریچارد سون سپس با کوفی انان، دبیر کل سازمان ملل، تماس گرفت و به وی اعلام کرد که بحرانی در عراق ایجاد شده است که می تواند قطعنامه سازمان ملل را دربوته آزمایش قرار دهد. کوفی انان تماس مشابهی را با ریچارد باتلر برقرار کرد. باتلر در دفتر خود بود و به‌وسیله نزدیك‌ترین مشاورانش احاطه شده بود. او در انتظار رخدادهای جدید بود. من نگاه بازرسان را به روی خود احساس می کردم. از سر و گردن من عرق می‌ریخت. تنها روش تأمین امنیت برای بازرسان خلع سلاح عراق این بود که کمیسیون ویژه سازمان ملل به‌عنوان یك سازمان خنثی تلقی شود.

در این مرحله از کار، وقوع این قبیل اقدامات از سوی دولت عراق مرا دچار تردید کرد. من نگران اختلاف عقیده میان افراد طرفدار خلع سلاح و افراد طرفدار سیاست خارجی آمریکا بوده و اطمینان نداشتم که رئیس کمیسیون ویژه از کدام دسته افراد است. کمیسیون ویژه درسال ۱۹۹۱ با ابهاماتی مواجه شد و به‌نظر می‌رسید که چگونگی اجرا و اعمال قطعنامه ۶۸۷ با تردید روبه‌روست. هدف این قطعنامه، نابود ساختن تسلیحات کشتار جمعی در عراق بود. واقعیت قطعنامه ۶۸۷ متفاوت بود. بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت به‌وسیله نیروهای ائتلاف در سال ۱۹۹۱ مد نظر بود، درحالی که نویدبخش بودن و ارائه پیمانی مانند پیمان نورنبرگ برای عراق نیز در دستور کار قرار داشت.

دولت جورج بوش با حقیقتی به‌نام صدام حسین روبه‌رو شده بود که حتی پس از شکست تحقیر آمیز در کویت هنوز هم درقدرت قرار داشت. بوش بنا به دلایل سیاسی خواستار سرنگونی صدام بود. اداره اطلاعات و جاسوسی آمریکا معتقد بود که هرگونه تلاش برای خلع سلاح و تسلیحات کشتار جمعی عراق نه تنها دیگر کشورهای جهان را

از حق شروع گسترش تسلیحات باز خواهد داشت، بلکه جایگاه صدام حسین را نیز تضعیف می کند. از سوی دیگر، رهبران عراق نیز به این باور می‌رسند که قدرت صدام در آن صورت کاهش یافته و لذا کمك به بر کناری وی خواهند کرد.

همان‌طور که تنظیم کنندگان این پیش نویس به من گفتند، بند ۱۴ همیشه به‌عنوان یك عامل غیررسمی برای وادار کردن اعضای شورای امنیت سازمان ملل جهت تشکیل یك جبهه واحد علیه صدام حسین تلقی می‌شود و ایالات متحده قصد دنبال کردن و اجرای بند ۱۴ را ندارد.

در سال ۱۹۹۱ دولت بوش اعلام کرد که اعمال نظارت می تواند با وارد کردن فشار به صدام باعث فروپاشی حکومت وی از درون شود. صدام اعلام کرد که جهان از نظارتهای بیهوده و بی‌ثمر که تنها تحریمهای خرد کننده اقتصادی را بر عراق تحمیل کرده خسته شده است و نیاز جهان به نفت موجب لغو تحریمهای عراق خواهد شد. هر دو طرف در پایان سال در پی حصول اهداف خود بودند اما در نهایت ناامید شدند. بر خلاف نظرهر دو طرف، بعضی از اعضای جامعه بین‌المللی در واقع مسئله خلع سلاح عراق را به‌صورت جدی دنبال می کردند.

در سال ۱۹۹۱ افراد متخصص از سر تا سر دنیا در نیویورك گرد هم آمدند تا در مورد اجرای دستور العمل جدید بحث و بررسی کنند. ریاست این جلسه به عهده رالف اکیوس[1] دیپلمات سوئدی با تجربه گسترده در کنترل تسلیحات بود و کارکنان کمیسیون ویژه را جهت آموزش و بازرسی به عراق اعزام کرد. این موضوع یك چالش عظیم از حیث دیپلماتیك، عملیاتی و لجستیك بود. در اواخر ماه مه سال ۱۹۹۱ گروه اول بازرسان به عراق اعزام شد ـ گروه ارزیابی هسته‌ای جهت بررسی تجهیزات عراق.

در ماه ژوئن این مأموریت با اعزام گروههای بیشتری در زمینه تحقیقات هسته‌ای دنبال شد. در این ماه بازرسانی در زمینه‌های مختلف از جمله موشکهای بالستیك، سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی به این گروهها پیوستند. به‌طور همزمان دولت عراق بیانیه‌ای را در مورد وضعیت سلاحهای کشتار جمعی عراق جهت اطلاع بازرسان سازمان

---

1. RolF Ekeus

ملل منتشر کرد. وظیفه کمیته اختفا، کنترل فیزیکی تسلیحات، تولید تجهیزات و اسناد مربوط به تسلیحات کشتار جمعی بود. اسناد به مکانهای تعیین شده منتقل گردید و تسلیحات و تجهیزات تولید در قالب کاروانهای کوچك به منظور جلوگیری از شناسایی به مناطق اطراف منتقل شد. کارگران کارخانه‌ها از طریق قرار دادن بازرسان ساختگی، آموزشهای لازم را جهت پاسخگویی به بازرسان واقعی سازمان ملل دیدند. تعدادی از تجهیزات از لحاظ فیزیکی تغییر شکل یافته و به صورت دیگری ظاهر شدند. صدام در گذشته با بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای روبه‌رو شده بود (با وجود دارا بودن پاره‌ای از انواع تسلیحات، به صورت مخفیانه به مدت یك دهه سازمان ملل را فریب داده بود) و با آنها همکاری لازم را صورت نمی‌داد. وی احساس می کرد که می تواند با دست‌به‌سر کردن بازرسان به مدت طولانی امکان حمایت کشورهای جهان از لغو تحریم عراق را فراهم کند.

از دیدگاه دولت آمریکا و صدام، بازرسیهای کمیسیون ویژه سازمان ملل تنها بهانه‌ای برای سرنگونی صدام بود. سازمان ملل ظاهراً امری غیر ممکن انجام داده بود و گروههای متخصصی را برای خلع سلاح عراق اعزام کرده بود. علیرغم متن منتشر شده قطعنامه ۶۸۷، خلع سلاح عراق عملی شده بود. با وجود این، با گذشت زمان، موضوع بازرسی تسلیحات عراق رنگ و بوی سیاسی به خود گرفت. زمانی که ما در ماه مارس ۱۹۹۸ قصد ورود به وزارت دفاع جهت بازرسی را داشتیم، کمیسیون ویژه سازمان ملل در حال بازرسی در آبهای گل‌آلود بود. داستان اینکه من چگونه در مرکز این بازی سیاسی قرار گرفتم، همان داستان چگونگی مخالفت کردن بازرسی سازمان ملل با سیاسی کاری در این موضوع بود. این داستان مشتمل بر تصمیم و پیگیری، دروغ و خیانت است. من سعی دارم تا داستانی صادقانه در مورد حوادثی که منجر به بروز جنگ شد بیان کنم و برای نخستین‌بار حقایق مربوط به بازرسی تسلیحات عراق را افشا کنم. این داستان نقش آمریکا در تحت فشار قرار دادن و کم اهمیت جلوه دادن روند بازرسی و حمایت از انگیزه‌های سیاسی (تغییر رژیم عراق) را آشکار می کند. جان بسیاری از مردم آمریکا و عراق به‌دنبال کسب این هدف از بین رفت. جهان اکنون باید بهای تصمیمات سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا برای استفاده از بهانه خلع سلاح جهت تغییر رژیم عراق را بپردازد.

فصل اول

دو دوزه بازی زیر کانه

سپتامبر ـ دسامبر ۱۹۹۱

من در روز یکشنبه مورخ ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۹۱ به نیویورك رسیدم. به‌عنوان یکی از تفنگداران نیروی دریایی وزارت اطلاعات که با درجه ناخدا یکم در ژوئن سال ۱۹۹۱ خدمت در ارتش را تمام کرده بود، چندین بار به‌عنوان بازرس تسلیحاتی در شوروی سابق و نیز به‌عنوان کارشناس موشکهای بالستیك در خاورمیانه و در عملیات توفان صحرا[1] خدماتی داشتم. و همین سوابق شغلی بود که مرا به پشت درهای مقر اصلی سازمان ملل متحد واقع در منطقه منهتن[2] آورد. کمیسیون تازه تشکیل شده از سوی سازمان ملل متحد به نام کمیسیون ویژه سازمان ملل متحد بود که به‌عنوان گروهی متشکل از چندین کارشناس بین‌المللی کنترل تسلیحات به همت شورای امنیت جهت نظارت بر روند خلع سلاح عراق به ویژه تسلیحات کشتار جمعی به دنبال شکست صدام حسین در مارس ۱۹۹۱ به دست ائتلافی به رهبری آمریکا، از من دعوت کرد تا فعالیت و مأموریت جدیدم را آغاز کنم. من به نیویورك رفته بودم تا به خلع سلاح عراق کمك کنم، و به‌عنوان کسی که نقش مهمی در انجام بازرسی تسلیحاتی در شوروی سابق ایفا کرده بود،

---

1. Desert Storm Operation

2. Manhattan

چیزهایی راجع به انواع تسلیحات می‌دانستم. اما با ورودم به آنسکام متوجه شدم که این بار مسئله بیشتر شبیه به جاسوسی است تا کنترل تسلیحات.

سفر من، سفری تقریباً غیر منتظره بود که به دنبال تماس تلفنی دوست قدیمی‌ام داگلاس انگلند[1] در ماه آگوست سال ۱۹۹۱ برایم پیش آمد. داگ سرهنگ ارتش ایالات متحده آمریکا بود. پیش از این یک‌بار به‌عنوان بازرس تسلیحات در زمانی که به‌عنوان بخشی از معاهده نیروهای نظامی اتمی میانجی[2] در شوروی سابق مستقر بودم، برای داگ کار کرده بودم. هر دو مأموریت داشتیم تا در آژانس بازرسی در محل از سوی سازمان فعالیتهای دفاعی که به منظور نظارت بر اجرای معاهده شکل گرفته بود، مشغول باشیم. داگ در آوریل ۱۹۹۱ موقتاً به خدمت در شهر نیویورک فراخوانده شد و بعداً به‌عنوان رئیس عملیات بخش جدید، آنسکام، منصوب شد.

داگ با صورتی بزرگ و گرد و موهای اغلب نامرتب که از بغلها در حال سفید شدن بود، ظاهری کاملاً مشخص داشت. از طرفی لباسهای وی همچون سایر افسران منظم و مرتب نبود. همیشه یک هوا نامرتب لباس می‌پوشید و حتی وقتی یونیفرم نظامی به تن می‌کرد، طوری به نظر می‌رسید که انگار همین الان تازه آن را به تن کرده است. صورتش با آن خلال دندان همیشگی که در دهانش بود، در حال تفکر و خنده چین و چروک می‌خورد، چراکه خنده‌های داگ با حس بذله گویی‌اش همیشه در یک راستا بودند. خوشحال بودم که او مرا هم به‌عنوان یک دوست در کنار خود پذیرفته بود.

من این بار داگ را در خانه اعیانی خود و همسرش آنی[3] در حومه فرفاکس[4] دیدم. بعد از تجدید خاطرات گذشته، داگ مرا به کناری کشید. او گفت: «ایالات متحده هواپیمای U-۲ در اختیار آنسکام گذاشته تا از این اقدامات در عراق حمایت کند. ما در جمع‌آوری و منظم کردن اطلاعات به یک شکل کارآمد نیاز به کمک داریم». پس داگ سؤال سرنوشت سازی از من پرسید: «آیا حاضر هستی به نیویورک بیایی و به ما کمک کنی تا یک گروه کوچک برای تحقق این هدف تشکیل بدهیم؟» من هم سعی کردم ـ در حالی که

---

1. Douglas Englund
2. INF
3. Anne
4. Fairfax

داشتم پاسخ مثبت به درخواست او می‌دادم ـ جلوی هیجانم را بگیرم.

ورود من به نیویورك مقارن با شروع یك عملیات بازرسی بی سابقه در بغداد به نام آنسکام ـ ۱۶ شده بود. این بازرسی مشترك توسط آنسکام و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی[1] (آژانس ناظر هسته‌ای مستقر در وین، پایتخت اتریش که به ابعاد هسته‌ای خلع سلاح نظارت داشت) انجام می‌شد. برای من آنسکام ـ ۱۶ به منزله هشداری بود تا به حقیقت واقعی کاری که بنا بود انجام دهم، پی ببرم. من یك بازرس تسلیحات بودم و در حمایت از معاهده موسوم به INF فعالیت می‌کردم و می‌دانستم کنترل تسلیحاتی یعنی چه. همچنین در زمان خدمتم در نیروهای دریایی چندین بار با مأموران مخفی سازمان سیا[2] و نیروهای ویژه آمریکا کار کرده بودم و لذا فکر می‌کردم کنترل تسلیحاتی و اداره اطلاعات دو مقوله کاملاً جدا از هم هستند. آنسکام ـ ۱۶ به من نشان داد که تا چه حد اشتباه می‌کردم.

مثل هر ماجرای جاسوسی و توطئه چینی، آنسکام ـ ۱۶ هم یك شروع مشخص داشت. در ماه مه ۱۹۹۱ یك دانشمند ارشد در برنامه هسته‌ای عراق از خاك آن کشور به‌سمت غرب فرار کرد تا پناهنده شود. سازمان سیا در مناطق شمالی عراق و در پوشش کمکهای انسان دوستانه همواره به‌دنبال جذب افرادی از این قبیل بود، لذا این دانشمند فراری را در آغوش کشیده و از او استقبالی بی نظیر داشت.

سیا در تردید بود که چگونه می‌تواند به بهترین شکل ممکن به این اطلاعات جدید بپردازد، اطلاعاتی که دریچه‌ای جدید که تا پیش از این کسی متوجه آن نشده بود، را به روی اسرار تاریك برنامه تسلیحات هسته‌ای عراق می‌گشود.

فرد مزبور اطلاعاتی در اختیار داشت که تأثیر مستقیم برروی فعالیتهای بازرسان تازه کار آنسکام می‌گذاشت، اما سیا طبق قوانین آمریکا اجازه نداشت چنین اطلاعات حساسی را که از منابع فوق سری به دست می‌آورد، در اختیار نهادهای غیر آمریکایی قرار دهد.

این نقطه ضعف خیلی زود در اوایل ماه ژوئن خود را نشان داد. یعنی زمانی که

---

1. IAEA
2. CIA

باب گالوچی[1] یکی از مقامات ارشد و نافذ وزارت امور خارجه آمریکا به‌عنوان معاون رالف اکیوس رئیس آنسکام، فهرست مناطقی را که در عراق برای بازرسی توسط آنسکام در اولویت قرار داشتند، از دولت آمریکا درخواست کرد. دفتر سیا که مسئول امور عراق بود، فهرستی از مناطق مشکوك به داشتن سلاح هسته‌ای در عراق را که توسط آنسکام در تاریخ ۱۰ ژوئن سال ۱۹۹۱ ارسال شده بود، به چاپ رساند. محدودیتهای قانون آمریکا به این معنا بود که سیا نمی توانست اطلاعات چندانی در اختیار کسی بگذارد، چه برسد به اطلاعات باارزش و اخذ شده از شخص فوق‌الذکر درباره تشکیلات و کارکنان برنامه هسته‌ای عراق. در اطلاعات ارائه شده از سوی سیا جای مشخص مناطق مذکور نیامده بود و به‌طور کلی هیچ گونه اطلاعات به درد بخوری را نداشت و لذا اصلاً برای ما مفید نبود.

باب گالوچی با دیدن فهرست اعتراض کرد. او در آن زمان از وجود دانشمند عراقی مطلع نبود؛ او تنها این مسئله را می‌دانست که اطلاعاتی که سیا در اختیارش قرار داده بود، کاملاً ناکافی به‌نظر می‌رسید. سیا نیز می‌دانست که تنها راه برای اینکه اطلاعات مورد درخواست آنسکام را در اختیار آنها قرار دهد، ارائه اطلاعاتی است که از سوی فرد فراری کسب شده است و لذا تصمیم مسئولان و کارشناسان سیا بر این شد که وجود فرد مزبور را اعلام نمایند. سیا نامه جدیدی تنظیم کرد و این بار نه تنها خبر از وجود دانشمند عراقی داد، بلکه هر آنچه را او به آنها درباره اطلاعات مربوط به اسناد مخفی مرتبط با برنامه تسلیحات هسته‌ای عراق گفته بود، جزء به جزء بیان کرد. به منظور رعایت محدودیتهای قانونی آمریکا، این نامه تنها به اعضای آمریکایی آنسکام ارائه شد. با بهره‌گیری از این اطلاعات، بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد قادر بودند تا طراحی آنسکام-۱۶ را آغاز کنند.

آنسکام به تنهایی، آماده انجام امور بازرسی نبود. قبل از آنسکام-۱۶، سیا و سایر آژانسهای اطلاعاتی آمریکا حمایتها و توصیه‌های خود را درباره آنسکام از طریق وزارت امور خارجه همسو کرده بودند، اما طرح ریزی راهبردی عملیات تنها به عهده آنسکام و به ویژه بر دوش داگ انگلند بود.

---

1. Bob Gallucci

چنین نگرشی در تابستان سال ۱۹۹۱ به‌طور چشمگیری تغییر یافت. در ماه ژوئن بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تلاش کردند تا جلوی حرکت خودروهای عراقی حامل تجهیزات مرتبط با برنامه‌های هسته‌ای را بگیرند که البته این عمل با شلیک نیروهای عراقی نیز مواجه شد. اگر می‌خواستند که تنها ابرقدرت جهان مورد تمسخر قرار نگیرد، بازرسان تسلیحاتی مجبور بودند تا از کمکهای جانبی بهره گیرند. مسئله پرده برداشتن و افشای اسناد و مدارکی که عراق را متهم جلوه می‌داد، اولویت بیشتری یافته و سیا با حمایت اعضای فعال وزارت امورخارجه آمریکا مصرانه به دنبال حضور پررنگ‌تر خود در عملیاتهای آنسکام و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود. در وهله اول، سنگدل‌ترین سربازان ارتش مخفی سیا، تحت عنوان سلول طراحی عملیات[1] به‌طور مجدانه در فراهم‌آوری اطلاعات جهت استفاده آنسکام وارد عمل شدند.

مأموران مخفی سیا عادت داشتند که به‌طور پنهانی کار خود را به دور از چشمان کنجکاو به انجام رسانند. اما با وجود این بازرسیهای آنسکام تحت نظارت کامل دولت عراق انجام گرفت که در اصل مخالف اقدامات مخفی همیشگی می‌نمود. حضور OPC به همراه هر عضو وابسته به سیا و آنسکام، اقدامی کاملاً محتاطانه بود. بنابراین در ظاهر اعلام شد که کارکنان OPC کارشناسان وزارت امورخارجه هستند و آنسکام نیز آنها را این گونه مطرح می‌ساخت. به جز تعدادی از «مأموران امین» داخل بدنه آنسکام نظیر باب گالوچی، داگ انگلند و تعداد کمی از افسران ارتش آمریکا، کسی در آنسکام از هویت اصلی یا وابستگی این کارکنان خبر نداشت.

طراحان OPC بر این باور بودند که آنسکام می‌بایست توانایی مقابله و برخورد جدی و سریع با اهداف شناسایی شده توسط سیا را داشته باشد. به منظور فراهم سازی نیروی مورد نیاز، OPC به سراغ برادرانش دربخش جنگ افزارهای مخفی یعنی کماندوهای مخفی اولین دسته دلتای عملیاتی نیروهای ویژه ـ «نیروی دلتا» ـ رفت که در مناطق فورت برگ[2] واقع در ایالات کارولینای شمالی[3] مستقر بودند. نیروهای دلتا در

---

1. Operation Planning Cell (OPC)
2. Fort Bragg
3. North Carolina

برنامه‌ریزی سریع و پایین آوردن تاکتیکی اجزای ساختمانها مهارت داشتند. مؤلفه‌های عملیاتی که در برنامه‌ریزی و اجزای بازرسی جهت جستجو و ضبط سند ـ مثل آنسکام ـ ۱۶ ـ انجام و مورد استفاده قرار می گیرد، بسیار به مأموریتهای نجات گروگانها شباهت داشته و تشکیلات دلتا نیز در جهان در انجام چنین کارهایی نظیر نداشت، و علیرغم نقش پایینی که در OPC داشت، به سرعت شروع به مسلط شدن به اوضاع کل سازمان جدید شد.

دلتا با نگرش مصمم و فوق العاده مثبت «ما می توانیم» خود وارد عمل شد. در زمان جنگ خلیج فارس، دلتا به شدت هر چه بیشتر در عملیات موسوم به اسکاد در غرب عراق و معروف به تجسس بزرگ SCUD[1] شرکت کرد. وظیفه آنها ردیابی حملات موشکی عراق به اسرائیل بود و علیرغم چندین ادعای پر سر و صدا درباره تخریب پرتاب کننده‌های موشکهای عراقی، این حقیقت که عراق توانست در طول جنگ چندین بار اسرائیل را مورد اصابت موشك قرار دهد، ضربه مهلکی بود بر افتخار و اعتبار واحدی که تنها عادت داشت در هر مبارزه‌ای پیروز شود. بنابراین تعجبی نداشت که به پایان رساندن این مأموریت به موضوع عمده و اصلی گروه مأموران دلتای منصوب به OPC تبدیل شود. راهکارها و سازو کارها تغییر کرد، اما دلتا از طریق فرایند بازرسی آنسکام ملزم شد به همان کار تجسس در زمینه اسکاد بپردازد. در مرحله اول آنها لازم بود تا آرشیو اسناد هسته‌ای را پیدا کنند.

گروه بازرسی آنسکام ـ ۱۶ به طور مشترك توسط باب گالوچی و دیوید کی،[2] بازرس پرخاشگر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی هدایت می‌شد. گروه مشترك آنسکام /IAEA در بغداد مستقر شدند و قرار شد کمی قبل از نیمه شب روز یکشنبه ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۹۱ به‌زمان نیویورك عملیات خود را آغاز کنند که با در نظر گرفتن تفاوت زمانی، همان روزی می‌شد که من برای آغاز زندگی جدیدم در نیویورك به‌عنوان بازرس تسلیحاتی سازمان ملل متحد وارد نیویورك شدم. به‌عنوان یکی از افسران ستاد آنسکام نه تنها می‌بایست از اول یك واحد اطلاعاتی ایجاد می کردم، بلکه باید به سهم خود حواسم

---

1. Great SCUD Hunt
2. David Kay

را هم جمع کرده و مراقب می‌بودم. با توجه به ۸ ساعت اختلاف زمانی بین بغداد و نیویورك، زمانی که بازرسیهایی که امکان بالقوه مقابله نظامی را داشتند، انجام می گرفتند، در نیویورك نیز اداره ۲۴ ساعته فعالیت می کرد، تا اگر چنانچه موقعیت در هنگام بازرسی بحرانی شد، بتوان با اداره تماس برقرار کرد. من هم با اینکه تازه وارد بودم، مثل بقیه کارمندان باید شبها هم کشیك می‌دادم.

حدود ساعت ۲ بامداد [به وقت نیویورك] در ۲۳ سپتامبر سال ۱۹۹۱، گروه بازرسی آنسکام-۱۶ توانست در یکی از ساختمانهای بغداد که به مرکز طراحی هسته‌ای[1] معروف بود، چهار جعبه حامل اسناد و مدارك محرمانه بیابد. بعد از حدود ۶ ساعت که گالوچی و کی بر روی اسناد کار کردند، هر دو تصمیم گرفتند تا با اسناد ساختمان را ترك کنند، اما با مقاومت مقامات عراقی متوقف شدند.

وقتی من برای شیفت کاری خودم به اداره آنسکام رسیدم، هنوز نزاع گروه بازرسان و مقامات عراقی بر سر کنترل اسناد که تعداد آنها حدوداً به صدها هزار سند می‌رسید، ادامه داشت و این حرکت در بن بست گیر افتاده بود. مجبور شدم رالف اکیوس را بیدار کنم و او را از به بن بست رسیدن مذاکرات مطلع سازم، بعد نیز به اعضای ارشد خبر بدهم که همگی ناچاراً با چشمانی خواب آلود به مقر اصلی سازمان ملل متحد وارد شدند.

رئیس برنامه هسته‌ای عراق، دکتر جعفر دنیا الجعفر وارد محل بازرسی شد و از بازرسان خواست تا کارشان را متوقف کنند و ضمن تحویل تمامی اسناد ضبط شده سریعاً محل را ترك کنند. او همچنین فیلم بازرسان را نیز مطالبه کرد. مقامات عراقی به دقت فعالیت بازرسان را زیر نظر داشتند که شامل منظم کردن اسناد به ترتیب اهمیت آنها و عکس گرفتن از آنها بودند که اگر مجبور شدند اسناد را تحویل دهند، بتوانند عکس صفحات را با خود ببرند.

به اتاقم در هتل برگشتم تا چند ساعتی استراحت کنم. وقتی بر سر کارم برگشتم، گزارش سفر را خواندم. در بغداد، نمایش همچنان زیر آفتاب داغ شرقی در جریان بود. اعضای گروه بازرسی حاضر به ترك پارکینگ وزارت کشاورزی آن‌هم بدون اسناد نبوده و

---

1. Nuclear Design Center

کم کم داشتند شرایط را به گونه‌ای فراهم می کردند تا شب را هم همان جا بمانند. در عرض چند ساعت مأموریت آنسکام-۱۶ به موضوع داغی برای رسانه‌ها تبدیل شد و دیوید کی و باب گالوچی مصاحبه‌های مکرری با شبکه CNN و سایر شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی درباره معضل به‌وجود آمده در پارکینگ ساختمان وزارت کشاورزی انجام دادند. نقشه، آن‌طور که کی و گالوچی بیان می کردند، خیلی ساده بود: «افراد خوب (آنسکام) توسط افراد بد (عراقیها) معطل شده بودند».

پیچیدگی سیاسی فرایند بازرسی حتماً هم نبایستی که به حضار و بینندگان این برنامه زنده توضیح داده می‌شد، برنامه‌ای که با پخش خود در هر شبکه‌ای کم کم رو به بی‌رنگی می گذاشت. همان‌طور که چشم جهانیان مشغول تماشای برنامه کی - گالوچی در رینگ مرکزی بودند، دو نمایش دیگر هم از شهر نیویورك در مقر اصلی سازمان ملل متحد به روی پرده رفته بود، یکی خوب و دیگری نه چندان خوب. مثبت از آن جهت که در سرسراهای آنسکام شایعات مستمری در جریان است مبنی بر اینکه گروه کی توانسته است سندی محکمه پسند بیابد که ثابت می کند طرح سلاح هسته‌ای در عراق وجود داشته است، چیزی که عراقیها به شدت آن را انکار می کردند (آخر هر چه باشد، قرار بود این برنامه فقط یك برنامه صلح آمیز غیر نظامی هسته‌ای باشد). و منفی از آن جهت که نماینده کشور، اکیوس از اینکه خبردار شده است که معاونش گالوچی با مقامات آمریکایی در واشنگتن ارتباط مستقیم دارد و جزئیات بن بست بازرسی را در اختیار آنها قرار می‌دهد و برای راه حل با آنها مشورت می کند، ناراحت و نگران است. سرویس اطلاعاتی عراق این ارتباطات را ردیابی کرده است و یك مشکل بالقوه درحال شکل گیری بود. اکیوس بیشتر از این بابت ناراحت است که جزئیات بازرسی را بعد از واشنگتن دریافت می کند؛ در حقیقت، مواردی پیش آمده است که کارکنان دولت آمریکا درباره مسائل مربوط به پارکینگ خبر را زودتر از مأموران خود اکیوس در بغداد به اطلاع او می‌رسانند.

رالف اکیوس که در ظاهر مردی است مهربان با خرمنی از موهای سفید نامرتب، در باطن مردی است مثل فولاد سخت و سفت که دوست ندارد به راحتی کنار گذاشته شود. ارتباطات بی‌اجازه گالوچی با دولت آمریکا او را خشمگین کرده است و او از

ریچارد کلارک[1] رئیس دایره امور سیاسی ـ نظامی وزارت امور خارجه خواسته است تا به این وضعیت رسیدگی کند.

در یک مشاجره لفظی تند، اکیوس به کلارک پرخاشجو یادآوری کرد که خود او، به‌عنوان رئیس اجرایی، باید مسئولیت همه چیز را بپذیرد. کلارک هم پاسخ داد که این حق آمریکا است تا در جریان مسائلی که نقش مهمی در امور آمریکا دارد، قرار بگیرد. اکیوس هم بسیار سرد و بی‌روح جواب داد. او مسئول این امور بوده و قرار هم از اول همین بوده است. ظاهراً کلارک هم باید کوتاه می‌آمد.

بعد از چهار روز سیاست بازی با آتش، بالاخره عراقیها کمی انعطاف از خود نشان داده و از زندانی کردن خود در پارکینگ مجتمع PC-3 به چالش طلبیدن نیروهای امنیتی عراق، هوای نامساعد و دسته‌های تظاهر کنندگان عراقی و اعمالی از این قبیل صرف نظر کرده و اجازه دادند گروه بازرسی آنسکام ـ ۱۶ آزاد شده و با اسناد از پارکینگ خارج شوند.

حتی یکی از بازرسان موفق شده بود قاچاقی آن سند به ظاهر «محکمه پسند» را نیز در حالی که زیر لباسهایش پنهان کرده بود، از محل خارج کند، و اگر چه این سند نمی‌توانست برای اثبات سرپیچی عراقیها به کار رود، چرا که به‌صورت غیر قانونی تحصیل شده بود، اما نقطه شروع خوبی برای تحلیل و اطلاعات در سالهای آینده بشمار می‌رفت. آرامش کارمندان سازمان ملل متحد در نیویورک هم با رفتن ما به رستوران و خوردن پیتزا و نوشیدنی کاملاً ملموس بود.

بازرسی آنسکام ـ ۱۶ ذات کنجکاوانه روابط آنسکام ـ آمریکا را مورد توجه قرار داد. به‌طور رسمی، و به‌دلیل مسائل سیاسی مشخصی، چنین رابطه‌ای هیچ گاه وجود نداشته است و من نیز هیچ گاه از آن خبر نداشتم، البته در زمان ورودم به آنسکام. با این وجود مسائلی وجود دارند که آن‌قدر روشن و واضح‌اند که نمی‌توان آنها را راجع به واقعیات چنین رابطه‌ای انکار کرد.

کارمندان سیا، که من بر اساس تجربیات شغلی گذشته‌ام در روسیه و طی جنگ

---

1. Richard Clarke

خلیج فارس با آنها آشنا شدم، همواره به اسم «وزارت امور خارجه» رالف اکیوس را در جریان مسائل می گذاشتند. کنجکاوی من زمانی بیشتر شد که متوجه ناراحتی اکیوس از ماجراجویی ارتباطات گالوچی با وزارت امور خارجه شدم. یکی از اولین مأموریتهایی که در بدو ورودم به نیویورك توسط داگ انگلند به من محول شد، ایجاد یك سلول مستقل اطلاعاتی بود تا بتوان بدون مداخله خارجی اطلاعات را دریافت داشته و ساماندهی کرد. اعضای ارشد آنسکام پس از عملیات آنسکام-۱۶ حس می کردند که میزان حضور مأموران اطلاعاتی آمریکا در بدنه آنسکام بیش از حد پررنگ است و این واقعیتی بود که می‌بایست مورد توجه قرار می گرفت و در غیراین‌صورت آنسکام ممکن بود اعتبار خود را به‌عنوان یك اجرا کننده مستقل مأموریتهای شورای امنیت از دست بدهد.

تضاد این موضوع در اینجاست که بزرگ‌ترین مدافع استقلال آنسکام، آمریکاییهای عضو آن و در میان آنها من و داگ انگلند بودند. در بازرسیهای پیشین آنسکام، داگ در ارائه اطلاعات محرمانه مربوط به ابعاد تمرد عراقیها بی‌هیچ درنگی به‌طور کامل با مأموران اطلاعاتی سیا همکاری کرده بود. با این حال، بحران اعتماد کم کم از نحوه خاص تبادل اطلاعات حاصل شد، سازو کاری که آمریکادر توزیع اطلاعات محرمانه به کمیسیون ویژه از آن پیروی می کرد. در نیویورك، آمریکا می خواست گروههایی مخفی برای مأموریتهایش در سازمان ملل متحد اعزام کند تا تنها خلاصه گزارشات را در اختیار اعضای آمریکایی کمیسیون قرار دهد و آنها را در اختیار سایر همکاران ایشان در سازمان ملل قرار ندهد.

در شرایط معمولی، چنین تقسیم بندی تنها در صورتی عاقلانه به نظر می‌رسد که نیاز برای محافظت از منابع و اطلاعات محرمانه و حساس احساس شود. اما در اقدامات چندجانبه به رهبری سازمان ملل متحد، این گرایش وقیحانه آمریکایی از نظر بسیاری از اعضای غیر آمریکایی ناراحت کننده تلقی گردیده است و ناراحتی از این امر از سوی کشورهای مطبوع ایشان در حمایت اقدامی که همگان فکر می کردند از جانب سازمان ملل است، اما در عمل صورت آمریکایی به خود گرفته است و شدیداً تحت نفوذ سیا قرار دارد، ابراز گردیده است. من و داگ تلاش کردیم تا به سیا توضیح دهیم که آنها باید نسبت به جو چند جانبه حاکم بر فضای آنسکام حساس‌تر باشند.

با انجام این کار، ما به نتایج اندکی دست یافتیم. در مجتمع سابق سفارت آمریکا در منامه بحرین، یعنی مکانی که گروههای بازرسی قبل از رفتن به عراق جمع شده و حاضر می‌شدند، آمریکا سازمانی به نام گیت‌وی[1] تشکیل داد. گیت‌وی شامل گروهی از تحلیل‌گران، منطق‌دانان و مدیران بود که وظیفه آن پخش و انتشار اطلاعات محرمانه آمریکا به گروههای بازرسی آنسکام بود. در پاسخ به شکایات مربوط به یك جانبه گرایی، سازمان سیا نمایندگان اطلاعاتی از بریتانیای کبیر، استرالیا و کانادا را دعوت کرد تا اقدامش جلوه‌ای بین‌المللی پیدا کند.

با این وجود، ظواهر امور فریبنده اند و این موضوع درباره گیت‌وی هم صدق می کند. قرار بود هیچ اطلاعاتی به آن دسته از اعضا که قبلاً سابقه و تجربه کافی کار امنیتی نداشتند ـ که به‌طور اجتناب ناپذیری از ملیت افراد نشأت می گیرد ـ داده نشود. همان‌طور که گروهها زیر پرچم سازمان ملل متحد در کنار هم قرار می گرفتند، آن هم فقط برای انتخاب یك گروه کوچك برای در اختیار داشتن و مطلع شدن از خلاصه گزارشات، شرایط دشوارتر می‌شد. این شرایط حتی زمانی که در میان فهرست اسامی بازرسانی که عملاً به ایشان توجهی نشده بود، نام یك بازرس غیر آمریکایی که دست کم در حرف، مسئول عملیات بود، به چشم می‌خورد، کار را مشکل سازتر می کرد.

داگ انگلند که به‌عنوان یك مقام سازمان ملل متحد مشغول بود، اگر چه در عمل نگران بود، اما بی‌هیچ شکایتی به امید اینکه شاید فرایند نتیجه سودمندی عاید ایشان خواهد کرد، با آن همراه شد. اما، بعد معلوم شد سود حاصل از اقدام اطلاعاتی آمریکا تنها ارزش هزینه سیاسی حمایت از آن را نداشته است. رفتار بازرسان آمریکایی در طی بازرسیها، که همواره به سراغ جمع آوری بدون مجوز اطلاعات از طرف آمریکا می‌رفتند، و در پی آن به سراغ ساختمانها و مواردی می‌رفتند که در گزارشهای رئیس بازرسان ذکر نشده بود، بر همه آشکار بود، حتی بر بازرسان غیر آمریکایی و خود عراقیها.

به محض بر گشتن این بازرسان آمریکایی به بحرین، آنها به سرعت با خودروهای سفارت آمریکا به گیت وی برده می‌شدند تا هر کدام جداگانه گزارش کار خود را ارائه

1. Gateway

کنند. رویکرد ظالمانه «فقط آمریکایی» سازمان سیا، یکپارچگی آنسکام را زیر سؤال برد، چیزی که همه بازرسان غیر آمریکایی شاهد این قضایا اخبارش را به کشور خود برده بودند.

من از وقفه موقت فعالیت در مقر اصلی کمیسیون ویژه سازمان ملل متحد در نیویورك در ماه اکتبر سال ۱۹۹۱ استفاده کردم تا قرار ملاقاتی با مسئولان وزارت امور خارجه آمریکا ترتیب دهم. من نیاز به لزوم ایجاد چیزی را که دولت آمریکا گمان‌می‌کرد باید نقش من در واحد اطلاعاتی جدیدی که سعی در ایجاد آن را داشتیم، احساس کردم. آنسکام می‌خواست از طریق واحد ارزیابی اطلاعات، انحصار سازمان سیا در جریان اطلاعات حساس به بازرسان تسلیحاتی را درهم شکند. از آنجا که فرآیند بازرسی آنسکام از یك بخش ساده تأیید که برای حصول اطمینان از صحت بیانیه عراق طرح‌ریزی شده بود، به یك گروه بازرسی بسیار قدرتمند و سازماندهی شده برای کشف توانمندیهای تسلیحاتی مخفی تبدیل شده بود، وجود اطلاعات کافی ضروری و لازم به نظر می‌رسید.

در ورودی وزارت امور خارجه سام پری[1] [اسم مستعار]، سرهنگ نیروی هوایی به استقبال من آمد. او مردی بود بلندقامت و لاغر با موهای سفید که حال و هوای مردم جنوب را داشت. از بودن در کنار او احساس راحتی می‌کردم. سام مرا به دفتر دایره امور سیاسی - نظامی برد و بعد به اتاق همایش، جایی که در آن چند نفر نشسته بودند، عده‌ای مثل سام لباس فرم نظامی به تن داشتند و عده‌ای نیز لباس غیر نظامی به تن کرده بودند. در قسمت بالایی میز مردی بلند قد و لاغر با چشمانی هیجان‌زده و صورتی کشیده نشسته بود - جری مورفی[2] [اسم مستعار] رئیس اداره پشتیبانی کمیسیون ویژه به من تعارف کرد که بنشینم و سر صحبت را باز کرد و شروع به معرفی افراد نمود. تعداد زیادی از افراد از اقشار مختلف، نمایندگانی از وزارت دفاع، ستاد مشترك ارتش، سازمان انرژی و سازمان سیا و بسیاری دیگر.

سرهنگ پری خیلی جدی درباره اهمیت بخش ارزیابی اطلاعات تازه تأسیس شده بر روند کارهای آینده آنسکام و لزوم اجرای صحیح امور صحبت می‌کرد.

---

1. Sam Perry

2. Jerry Murphy

جری مورفی بی‌پرده و بلند گفت: اسکات، بگذار راحت و واضح تأکید کنم که تو برای آنسکام کار می کنی. با اینکه ما از روابط کاری حسنه با تو و دیگران تقدیر می کنیم، اما باید کارهای تو را خیلی جدی جهت بدهیم. دولت آمریکا می خواهد که تو برای رالف اکیوس کار کنی. این به نفع ماست که تو این کار را بکنی. تو کارت را به بهترین شکل ممکن و هر طور که صلاح می دانی انجام می‌دهی و من و سام نیز از تو حمایت خواهیم کرد.

جلسه با تأکید سام برروی نظرش در مورد مسائل جاری به پایان رسید. «ما کار بزرگی انجام دادیم. سازمان ملل در برابر مسئله صلح و امنیت بین‌المللی موضع جدی می گیرد و آنسکام محك خوبی برای نشان دادن قابلیتهای آن به شمار می آید. کاری که آنسکام قصد انجام آن را دارد، می تواند موجب تغییر چگونگی عملکرد جهان در حل مشکلاتش شود. ما باید اطمینان حاصل کنیم که تمام اقدامات لازم جهت موفق شدن برنامه‌ها و کارهای آنها را انجام می‌دهیم.» من مسلماً این احساسات را تحسین می کنم و از صداقت کسانی که آن را گفتند اطمینان کامل دارم. متأسفانه، بعد از مدت کوتاهی مشخص شد که سایر افراد در واشنگتن با نقطه نظرات جری و سام موافق نبودند. یکی از آنها جان برد[1] افسر کهنه کار اطلاعاتی بود که هدایت گروه سیا را به عهده داشت، گروهی که مسئول هماهنگی مسائل اطلاعاتی با آنسکام بود.

جامعه اطلاعاتی آمریکا بر پایه نقل قول حکیمانه «اطلاعات همان قدرت است» فعالیت می کرد و به دنبال نفوذ در آنسکام از طریق کنترل اطلاعات مورد دسترس آنسکام بود. از نظر آنها تشکیلات IAU تهدیدی مستقیم بر اقدامات آنها به شمار می‌رفت. به‌منظور اظهار تسلط ایشان بر جهان اطلاعات به آنسکام، سازمان سیا گزارشهای توجیهی اطلاعاتی حساس، منظم و مستمری را درباره طرحهای بازرسی فراهم می کرد. جلسه توجیهی بعد در ۲۷ نوامبر در نیویورك، در ساختمانی روبه‌روی مقر اصلی سازمان ملل متحد تشکیل شد. موضوع بحث و دستور اصلی جلسه مباحث مطروحه از سوی جان‌برد بود.

---

1. John Bird

فرد سخنران یکی از تحلیل گران OSA به نام لاری اسموترز[1] [اسم مستعار] بود، کسی که من از خیلی وقت قبل وی را می‌شناختم. در خلال عملیات توفان صحرا[2] اسموترز مقاله‌های زیادی درباره توانمندی موشکی SCUD عراق نوشت و تقریباً تمام ارزیابیهایش غلط از آب در آمد. و حالا، در اتاق همایش و برگزاری نشستهای حساس ساختمان آماده بود، افسانه دیگری به راه بیندازد. ظاهراً موضوع موشکهای اسکاد عراقی فراموش شده بود.

لاری وجود نیروی مخفی موشك‌اندازهای سیار عراق را بدیهی فرض کرده بود و معتقد بود حدود بیست و چهار تای آنها به حال خود رها شده‌اند. او از وجود موشك‌اندازهای ساخت روسیه صحبت کرد و در کنار آن عکسهایی نیز ارائه شد. با یك نگاه اجمالی به عکسهایی که او به سرعت آنها را نشان می‌داد، به نظر من، تئوری او از بین می‌رفت: عکسها نشان‌دهنده آن دسته از موشك‌اندازهایی بودند که من قبلاً در فیلمهای گرفته شده توسط هلی کوپتر در خلال حملات اسکاد در عملیات توفان صحرا دیده بودم.

من به وجود یا ایده نیروی SCUD به نفسه شکی نداشتم، درحقیقت یك‌بار خودم گزارشی تسلیم رئیس اجرایی کرده بودم که در آن به این جمع بندی رسیده بودم که احتمالاً عراقیها حدود صد موشك و تعدادی موشك‌انداز سیار را مخفی کرده‌اند. لاری آن‌قدر به جا به جا کردن اسکادها ادامه داد تا همه به مفقود شدن موشك‌اندازهای SCUD تیپ دوم و وجود آنها ایمان بیاورند و او بتواند نظرات خود را تثبیت کند. اما من برای باور آن به مدارك قانع کننده‌تری نیاز داشتم. درست همین جا بود که سخنرانی لاری اسموترز توجه مرا جلب کرد: او گفت که عراقیها تنها وجود چهار موشك‌انداز بومی موسوم به الندا[3] را پذیرفته‌اند و بعد عکسی را نشان داد که در ماه مارس ۱۹۹۱ توسط ماهواره گرفته شده بود که در آن شش موشك‌انداز الندا در کنار هم در اردوگاه نظامی تاجی[4] در شمال عراق به چشم می‌خورد. این نخستین بار بود که آمریکا توانسته بود با

---

1. Larry Smothers
2. Desert Storm
3. Al - Nida
4. Taji

ارائه مدرکی محکم بر ادعای خود مبنی بر بازیابی توانمندیهای عراق صحه بگذارد، توانمندیهایی که به موجب قطع نامه شورای امنیت قدغن شده بودند و این مسئله سبب شد تا من با دقت بیشتری به حرفهای او گوش کنم.

در این مقطع از جلسات توجیهی، جان برد زمام امور را در دست گرفت. من از ماه می سال ۱۹۹۰ که به «مقر اصلی» سازمان سیا رفتم تا به کارمندان اطلاعاتی کنترل تسلیحاتی کمك کنم، او را ندیده بودم. او آن زمان رهبری این گروه را به عهده داشت و من درباره یك سری مسائل تحلیلی مرتبط با کارم در شوروی سابق در خلال سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ به آنجا رفته بودم. او افسر سابق ارتش بود و در اوایل ۶۰ سالگی‌اش مردی بود لاغر اندام با صورتی چروکیده و موهای سفید کوتاه. او که تمایل داشت لباسهایش هم مثل موهایش سفید باشند، همیشه کت و شلوار سفید می‌پوشید و با حرکت ماهرانه دستش به صحبتهای خود برجستگی و ویژگی خاصی می‌بخشید. قبل از اینکه صحبتهای اسموترز شروع شود، برد به مکانی که من نشسته بودم آمد و دستش را به طرف من دراز کرد. او گفت: «خوشحالم که دوباره می‌بینمت»، اما نگاه چشمانش و لبخند زورکی روی لبانش درست برعکس این حرف را می‌گفت.

حالا جان برد روبه‌روی من و مقامات آنسکام ایستاده بود و مکانهای پیشنهادی برای بازرسی مجدد و تجسس مربوط به اسکاد در غرب عراق و بغداد را مورد بحث قرار می‌داد. اولین مکان مورد نظر او جایی بود به نام پادگان کرامه. برد گفت: دلایل خوبی وجود دارد که خودروهای حامل موشکها در حوالی بغداد در این پارکینگ و به‌طور متناوب، توقف می‌کرده اند. او معتقد بود که یك بازرسی ویژه شامل یك سری تحقیق جز به جز اسناد و از جمله دفتر یادداشت روزانه که شاید حامل اطلاعاتی درباره جابه‌جایی موشکها باشد، شانسی بود برای کشف شواهد موشکهای اسکاد بازسازی شده عراق. سازمان سیا احساس می‌کرد که این محل هدف پر سرو صدایی خواهد بود و برد مطمئن بود که فعالیتهای مشاهده شده اخیر در پادگان به صلاح آنها می‌باشد.

از آنجایی که اسموترز هیچ عکسی از این «فعالیت» ارائه نکرده بود، همه فرض کردیم که چیزی که برد به آن اشاره داشت، به گونه‌ای مکالمه ردگیری شده عراقیها بوده است. محلی که جهت بازرسی مشخص و در نظر گرفته شده بود، شامل محل

ذخیره‌سازی مهمات، یا مناطق مشکوکی بود که در سراسر غرب عراق پخش بودند، یعنی جایی که آمریکا معتقد بود عراقیها باید تجهیزات یا موادی در آن مخفی کرده باشند.

جان برد گفت: «ما می‌دانیم که زمان زیادی نداریم. ما چند گروه عملیاتی در واشنگتن داریم که با مکان‌های بازرسی پیشنهادی ما آشنایی کامل دارند.» او ادامه داد: «آیا دلتان می‌خواهد آنها، شاید تا همین فردا، بیایند و به شما کمك کنند؟»

داگ انگلند که کاملاً مشخص بود در برابر برد به سراغ بازی قدرت رفته است، به شدت اعتراض کرد و گفت: «جان، ما برنامه بازرسی را می‌ریزیم، نه آمریکاییها. اگر شما می‌خواهید افرادی را بفرستید که به ما گزارش کار بدهند و ما را توجیه کنند، آن می‌شود یك چیزی. اما برنامه‌ریزی را به عهده آنسکام بگذارید.»

برد به نشانه موافقت سری تکان داد، اما رفتارش نشان می‌داد که هنوز جنگ بین آنها تمام نشده است.

روز بعد دو نفر به نامهای مستعار راندل لی[1] و گوردون کوپر[2] از واشنگتن به نیویورك آمدند. آنها خود را کارشناسان وزارت امور خارجه معرفی کردند، اما اصلاً شبیه به دیپلمات‌ها نبودند. لی یکی از افسران عضو تیم ششم واحد کماندویی نیروی دریایی آمریکا بود. کوپر هم افسر درجه‌دار ارشد نیروی دلتای ارتش آمریکایی بود. هر دو تنها کهنه کاران عملیات جنگی عراق بودند (من کوپر را که یك کماندوی عضو گروه دلتا در تجسس توفان صحرا بود، می‌شناختم). هر دو آنها به سمت‌هایی در واحد سلول طراحی عملیات سازمان سیا گماشته شده بودند.

من به همراه داگ انگلند و یك بازرس تازه‌وارد به نام راجر هیل[3] در پناهگاه زیرزمینی آنسکام پناه گرفتیم و به نهایی کردن طرح بازرسی جدید موسوم به آنسکام-۲۴ پرداختیم.

راجر هیل افسر اطلاعاتی استرالیایی بود که در سرویس هوایی ویژه نخبگان استرالیا خدمت کرده بود و در اواسط ماه نوامبر به‌عنوان کارشناس تسلیحات شیمیایی بیولوژیکی به خدمت تشکیلات موسوم به IAU مشغول شده بود. انسان خاص و

---

1. Rondall Leei 2. Gordon Cooper 3. Roger Hill

منحصر به فردی بود. با قد متوسط و موهای سیاه و فر کوتاه و ریش مرتب و منظم او در نگاه اول بیشتر شبیه به یك تاجر خشك انگلیسی بود تا یك افسر کماندو استرالیایی قوی هیکل. تناسب اندام خوبی داشت، اما با چنان هیبتی که او داشت به سختی می‌شد وی را در میان کماندوهایی که قبلاً همه دوره‌های نظامی را دیده‌اند (مارخورها)، تصور کرد. (اصطلاحی که اغلب برای توصیف افراد نیروهای ویژه آمریکا به کار می‌رود.) در کمتر از یك ماهی که با هم کار کردیم، او حرفه‌ای بودن خود را با دست زدن به کارهای مختلف به همه ما ثابت کرد. به علت سوابق راجر و حضور در نیروهای ویژه، داگ او را برای عضویت در بخش بازرسی طرح‌ریزی شده برای عملیات انتخاب کرد. نقش من در این عملیات کاملاً تعریف شده بود: من به‌عنوان کارشناس موشکهای بالستیك در بخش ردیابی باید مشغول می‌شدم. همچنین به‌عنوان رهبر یك زیر گروه مسئولیت نظارت بر کار ۳ بازرس دیگر هم به من محول شده بود.

بازرسی آنسکام-۲۴ نشان‌دهنده یك دو دوزه بازی زیرکانه بین حرکت آنسکام در جهت استقلال و نیاز سازمان سیا به تحت کنترل داشتن عملیاتی بود که آن را در جهت اهداف یك جانبه آمریکا مفید می‌دانست. در ظاهر این دو دستور کار هیچ گونه با هم سازش نداشتند. اما ما در محدوده آنسکام و در قلمرو واقعیات و مسائل سیاسی فعالیت کردیم و باید اختلافات کنار گذاشته می‌شد تا ما می‌توانستیم مأموریتمان را به اتمام برسانیم. آنسکام-۲۴ نشان‌دهنده چنین اقدام «آرامی» بود. موفقیت یا شکست آن ذات عملیاتهای دیگر داخل عراق توسط آنسکام و نیز رابطه ما با سازمان سیا و آمریکا را رقم خواهد زد.

فصل دوم

راه ناهموار کسب استقلال

دسامبر ۱۹۹۱- فوریه ۱۹۹۲

با توجه به ائتلاف اطلاعاتی غیر معمول آنسکام و سازمان اطلاعات و جاسوسی، من و راجر هیل به منظور نظارت بر عملکرد نیروها در بحرین وارد این کشور شدیم. بر خلاف هوای سرد و زمستانی نیویورك و لندن، هوای بحرین گرم و شرجی بود. در آنجا با مقامهای آنسکام دیدار کردیم و آنها ما را در ادارات گمرك و مهاجرت بحرین همراهی کردند و ما را سوار اتوبوسهای ویژه هتل هالیدی منامه در بحرین نمودند. در هوای گرم خاورمیانه در هتل هالیدی یك سالن دارای تهویه مطبوع، اتاقهای راحت و یك سالن بزرگ برای صرف نوشابه‌های الکلی بود. مشتریان این سالن به موسیقی زنده گروه فیلیپینی گوش می‌دادند که معمولاً آهنگهای برگزیده را می‌نواختند. سالن فروش نوشابه‌های الکلی، با موسیقی پذیرای اکثریت افرادی بود که وارد بحرین می‌شدند. من و راجر از اتاقها دیدن کردیم و سپس برای دیدار با اعضای آنسکام به طبقه پایین رفتیم.

یکپارچه‌سازی گروه نظارت آنسکام به یك قمار شباهت داشت. در بازگشت به نیویورك، ما مهارتهای شغلی مورد نیاز و تعداد آنها را فهرست کردیم. سپس ابزار مورد نیاز در کشورهای متفاوت را تا حد امکان گسترش دادیم تا اینکه گروه وجهه بین‌المللی داشته باشد، نه آنگلوساکسونی. ما بر عملکرد وظایف محوله اشخاص حقیقی که برای

انجام فعالیت نظارتی اعزام کرده بودیم، کنترل و نظارتی نداشتیم. زمانی که من و هیل با شخصیتهایی که در سالن فوق‌الذکر حضور داشتند آشنا شدیم، فهمیدیم که آینده خوبی در انتظار گروه آنسکام می‌باشد و ما پتانسیل تبدیل شدن به گروه کاری مناسب را دارا بودیم.

در حالی که سعی داشتیم وقار و متانت خود را حفظ کنیم، من و هیل خودمان را معرفی کردیم و از متخصصان نظامی کانادایی در زمینه مواد منفجره و مهمات بهره می‌بردیم، افرادی که زندگی خود را با خنثی کردن بمب و مین می گذراندند و لذا از این جهت ظاهراً سرنوشت خوبی در انتظار آنها بود. در گروه من، زوجی بودند که به‌علت شکل ظاهری بدنی متفاوت آنها را لورل و هاردی می‌نامیدیم. یك دانشمند آلمانی به نام دکتر مارکوس کروتز[1] [نام مستعار] و یك متخصص فنی بسیار توانا و با تجربه در امر نظارت حضور داشتند. دو نفر روسی شامل یك سرهنگ متخصص در موشکهای اسکاد و یك مترجم وزارت خارجه نیز در اختیار ما قرار داشتند. یك گروه انگلیسی متشکل از تعداد زیادی زبان شناس، متخصصان فنی و افسران نظامی نیز با ما همکاری می کردند. ما همچنین از افراد متخصص سازمان ملل در زمینه ارتباطات و نیز زبان شناسان این سازمان و یك زوج عکاس عضو سازمان ملل سود می‌بردیم. یك زوج پزشك نظامی از کشور زلاندنو نیز همراه ما بودند. راندل لی گوردون کوپر و پنج آمریکایی که از لحاظ جسمانی وضعیت مناسبی داشتند و عضو گروه طراحی عملیات سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا نیز بودند، در بین سایر متخصصان به چشم می‌خوردند.

من و راجر هیل دو روز فرصت داشتیم تا افراد حاضر در سالن هالیدی در آن شب یاد شده را به اعضای مورد نظر جهت نظارت در عراق در زمینه تسلیحات تبدیل کنیم و این امر نیاز به گذراندن آموزشهای فشرده داشت. ما اعضای گروه را در یك اتاق کنفرانس مملو از وسایل مختلف که در اصل یك آشیانه هواپیما بود و به‌عنوان دفتر آنسکام محسوب می‌شد، جمع کردیم. آنسکام با مقامهای وزارت دفاع بحرین هماهنگیهای لازم جهت اعطای مجوز به ناظران تسلیحاتی به منظور استفاده از این مکان را انجام داده بودند.

---

1. Marcus Kreutz

این مکان در درون تشکیلات مربوط به نیروی هوایی بحرین و در حاشیه فرودگاه منامه قرار داشت. اتاق دارای یك سری میزهای سرو قهوه بود که یك سطح مثلثی شکل بزرگ را ایجاد کرده بود. صندلیهای فلزی تاشوی خاکستری در اطراف میزها قرار گرفته بود و در جلوی سالن کنفرانس مکان مناسب برای سخنرانی و یك صفحه قابل حمل برای نمایش اسلایدهای پروژه قرار گرفته بود. پرچم آبی روشن سازمان ملل به همراه پلاکارد سفید و قرمز دولت بحرین به چشم می‌خورد. واحد تصفیه هوا در دیوار قرار گرفته بود و صدای زیادی تولید می کرد و در هنگام سخنرانی باید خاموش می‌شد. در فضای محدود اتاق کنفرانس بیش از سی نفر حضور داشتند و لذا دمای سالن خیلی زود بالا رفت و به سطح نامناسبی رسید.

چشمهای خیره شده بسیاری از ناظران نشانگر آن بود که از گرمازدگی در رنج بودند و به احتمال بیشتر به علت بی‌خوابی شب قبل نیز چشمهایشان قرمز بود. وجود گرما تأثیری در رفع گرفتاری به وجود آمده آنها نداشت: بهانه‌ای وجود نداشت و ما باید وظایف محوله را به انجام می‌رساندیم. گروه بازرسی اطلاعاتی از یك سری افراد متخصص اطلاعاتی آمریکایی که عکسهای ۲ـU را در اختیار اعضای گروه بازرسی قرار دادند، به‌دست آورد و نقشه‌ها و تصاویر هر مکان باید مورد نظارت و کنترل قرار می گرفت. مجوز حفظ نقشه‌ها و تصاویر خطی به اعضای گروه داده شد. عکسهای ۲ـU تنها به عنوان مرجع مورد استفاده قرار می گرفتند.

سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا مراقب بود تا این ابزار در اختیار گروههای مخالف قرار نگیرد. هر مکان به چند بخش تقسیم می‌شد و هر بخش در اختیار یك گروه فرعی متخصص قرار می گرفت. خود من به‌عنوان یك رهبر گروه فرعی، مجبور بودم تا یادداشتهای مفصلی درباره مسئولیتهای گروهی خودم فراهم کنم. من مطمئن بودم باید نیازهای مکانهای دیگر را درك کنم تا در صورت تغییر طرح، گروه بازرسی اقدام مقتضی را صورت دهد. جهت اطمینان از این نکته که تمام ویژگیهای اصلی را مدنظر قرار داده‌ایم، مسیرها را از روی نقشه تعیین کرده و با دقت عکسهای منطقه‌ای را مطالعه کردیم.

پس از صرف ناهار، لورل وهاردی پس از رفع خستگی ناشی از مراسم شب

گذشته، سخنرانی نگران کننده‌ای در مورد خطرات ناشی از مواد منفجره و مهمات باقی‌مانده از عملیات توفان صحرا ایراد کردند. دو فرد کانادایی یاد شده که ظاهراً از شغل خود رضایت داشتند، توضیحاتی درباره عکسها، تصاویر مهمات و چگونگی انفجار آنها ارائه دادند. آنها در زمان توضیح چگونگی انفجار مهمات و تأثیر آن بر انسان لبخندی به‌لب داشتند. با توجه به روش جالب آنها در آموزش باید گفت که لورل و هاردی بر اعضای گروه تأثیرگذار نیز بودند. این موضوع بسیار اهمیت دارد که عدم تمرکز در لحظات حساس، مرگ یا زندگی ما را رقم می‌زند.

مأموریت اصلی آنسکام-۲۴ بر موشکهای بالستیك متمرکز شده بود. بنابراین، این نکته شگفت‌انگیز است که اکثر ناظران، تخصصی در زمینه موشك نداشتند، بلکه در زمینه‌های عملیاتی تخصص داشتند. من، مارکوس کروتز و سرهنگ روسی را باید از این لحاظ مستثنی کرد. سرهنگ روسی نقش مهمی در استقرار موشکهای اسکاد در افغانستان در دهه هشتاد و به کارگیری آن علیه مواضع مجاهدین داشت. وی ارتش افغانستان را آموزش داد و هزاران موشك اسکاد افغانستان را پیش از عقب‌نشینی ارتش شوروی در سال ۱۹۸۹ از کار انداخت. پس از سقوط دیوار برلین نیز او همچنین بر خروج کلیه موشکهای کوتاه‌برد بالستیك و سکاد اتحاد جماهیر شوروی نظارت داشت. بدون شك سرهنگ روسی از وضعیت تجارتی موشکهای بالستیك اتحاد جماهیر شوروی اطلاع داشت.

در روز آخر آموزش، اهمیت مأموریت موردنظر را متذکر شدند.

صبح با سخنرانی راندل و گوردون به‌عنوان نمایندگان سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا در مورد چگونگی انجام تحقیقات در مورد ساختمان یا مکان مورد نظر آغاز شد و بر اتخاذ الگوی تحقیق و پیگیری آن تأکید شد. ما آموختیم چگونه مکانهایی را که ممکن است دربرگیرنده اطلاعات باشند، جستجو کنیم، نظیر دفاتر روزانه و قابهای سقفی اتاقها. گوردون بر برقراری نظم در هنگام جستجو تأکید کرد. وی افزود: «امنیت منطقه مورد بررسی را تأمین و سپس نقطه‌ای را برای آغاز جستجو و تحقیق در نظر بگیرید. به گونه‌ای کامل و با استفاده از روش شناسی تحقیق کنید. عجله نکنید و مطمئن باشید که پیش از آغاز تحقیقات، تمام منطقه را تحت پوشش قرار داده‌اید».

ما با دو آمریکایی دیگر به نامهای فرانکی فلون[1] و لنی لاك اسمیت[2] آشنا شدیم. هر دو نفر در باز کردن قفل و انواع رمز تخصص داشتند. در صورتی که درب مورد نظر بازرسان در کشور عراق قفل باشد، طرف عراقی دو گزینه پیش روی خود خواهد داشت: یا کلید را پیدا کند و یا به فرانکی و لنی اجازه دهد تا کار خود را انجام دهند. یك آمریکایی دیگر به نام باب[3] نیز در مورد پیچیدگی احتمالی اسنادی که در طول نظارت ممکن است کشف شود، سخنرانی کرد. باب به ما آموخت هر سندی را که پیدا می کنیم، به خوبی ثبت کنیم و آن را در اختیار زبان شناسان و متخصصان فنی قرار دهیم، زیرا آنها به سرعت ارتباط این اسناد با شغل ما را ارزیابی می کنند. زمانی که دریافتیم موردی برای بازرسی وجود ندارد، محل را ترك می کنیم.

مدرسان آمریکایی ما بر اهمیت حفظ نظم و آرامش و هوشیاری در هنگام رانندگی تأکید کردند. به گونه‌ای که عراقیها نتوانند در کاروان بازرسان شکاف ایجاد کنند و گروه در حال حرکت را به چند دسته تقسیم کنند. در پایان روز دوم ما در حقیقت شبیه یك گروه نظارتی عمل می کردیم. علیرغم اظهارنظرهایی که در مورد تأثیرگذاری دولت ایالات متحده بر روند بازرسی عنوان می‌شد، بدون شك عملکرد اعضای گروه رضایت بخش بود.

صبح زود ما با هواپیمای دو موتوره C۱۶۰ نیروی هوایی آلمان که دارای آرم سیاه و سفید سازمان ملل روی بال آن بود، پرواز کردیم. ظرفیت هواپیما تکمیل بود و پالت لوازم و تجهیزات بازرسی و ۲۵ عضو گروه آنسکام را حمل می کرد. به دلیل حمل تجهیزات اضافی در هواپیما ما اصلاً راحت نبودیم. هواپیمای C۱۶۰، پس از کنترل موتورهای خود، بر فراز آبهای نیلگون خلیج فارس به پرواز در آمد. هواپیما پس از گذشتن از کویت در جهت شمال وارد عراق شد. پرواز تقریباً دو ساعت به طول انجامید. در هنگام وارد شدن به آسمان عراق هیجان خاصی احساس کردیم. با ورود به خاك عراق دو جنگنده F۱۴ نیروی دریایی آمریکا ما را همراهی می کردند. منطقه پرواز ممنوع در جنوب عراق کاملاً مشخص بود (در ماه مارس ۱۹۹۱ به منظور جلوگیری از ورود

---

1. Franky Felon　2. Lenny Lock Smith　3. Bob

هواپیماها و هلی کوپترهای عراقی جهت بمباران شیعیان مشخص شده بود). همه در صندلی مربوطه نشسته بودند. افرادی نیز مشغول کشیدن سیگار بودند. افراد برای روشن کردن سیگار به بخش عقب هواپیما می‌رفتند.

چندین پنجره بیضی شکل در عقب هواپیما وجود داشت و ما می‌توانستیم منطقه‌ای را که برفراز آن پرواز می‌کردیم، مشاهده کنیم. ما بر فراز رودخانه دجله در حال پرواز بودیم. در طرف دیگر رودخانه باغهای میوه وجود داشت. ما کانالهای آبیاری منشعب شده از رودخانه را مشاهده می‌کردیم که مزارع سرسبزی را در صحرای قهوه‌ای رنگ و برنزه ایجاد کرده بودند و شاهراههای خاکستری سمت شمال نیز به طرف بغداد امتداد داشتند. تعدادی از اعضای گروه به علت کم‌خوابی عصبانی بودند. ما به سمت نقطه نامعلومی روانه بودیم و تنها ابزارمان، افکار و مهارتهایی بود که در گروه طی ۴۸ ساعت گذشته کسب کرده بودیم و امیدوار بودیم که کافی باشد.

ما در فرودگاه هابنیه ـ یك فرودگاه نظامی بزرگ که پیش از آن محل استقرار ناوگان هوایی عراق بود، اما اکنون به صورت مکانی متروکه رها شده بود ـ فرود آمدیم. لاشه‌های جنگنده‌های سوخته در اطراف آشیانه‌ها دیده می‌شد و چنین به نظر می‌رسید که این هواپیماها به‌وسیله لیزر مورد اصابت قرار گرفته‌اند. ما پس از فرود هواپیما به وسیله یك اتوبوس خطوط هوایی به محلی منتقل شدیم که قبلاً مخصوص میهمانان خارجی بود و اکنون پذیرای بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل بود. هر یك از بازرسان دارای مجوز عبور آبی رنگ سازمان ملل بودند. این مجوزها توسط مقامهای عراقی جمع آوری شدند. آنها از گذرنامه‌ها کپی گرفتند و سپس بر یك گوشه آن مهر عراق را چسباندند که ویزای ورودی درون آن قرار داشت. در همین حال، گروه بازرسی در اتاقی سکونت کرد که پیش از آن به‌عنوان اتاق جلسات توجیهی خلبانان عراقی محسوب می‌شد و اکنون از آن برای پذیرایی از بازرسان سازمان ملل استفاده می‌شد. عکس بزرگ سیاه و سفید صدام‌حسین و مقامهای عراقی برروی دیوار آویزان شده بود و بسیاری از آنها کتهای چرمی مشکی رنگ به تن داشتند. مقامهای عراقی از طریق پلیس مخفی عراق، فعالیتهای ما را تحت کنترل داشتند.

ویزاها در نهایت مورد بررسی قرار گرفتند و ما به مدت دو ساعت با اتوبوس

مربوط به خطوط هوایی عراق در بغداد گردش کردیم، اما بیشتر از دهکده‌هایی عبور کردیم که هنوز به صورت سنتی باقی مانده بودند و دنیای مدرن در آنها نفوذ نکرده بود. مردم در حالی که مشغول انجام کارهای روزمره خود بودند، برای ما دست تکان می‌دادند. هرچه بیشتر به بغداد نزدیك می‌شدیم، حاشیه شهر شباهت بیشتری به یك اردوگاه نظامی پیدا می‌کرد. سلاحهای ضدهوایی در بالای تپه‌ها استقرار یافته بود و پادگانهای نظامی چندین واحد نظامی را در برمی‌گرفتند. برخلاف حضور نظامیان در اطراف شهر، در خود بغداد نظامیان کمتری به چشم می‌خورد.

پلیس راهنمایی در درون شهر در تقاطعهای اصلی استقرار یافته بود، اما بغداد در کل تفاوتی با شهرهای دیگر خاورمیانه نداشت. اوضاع مرکز شهر به همان منوال بود. تا اینکه با ساختمان عظیمی روبه‌رو شدیم که ظاهراً به صورت تصادفی از میان چندین ساختمان دیگر انتخاب شده بود. این ساختمانهای تخریب شده یادآور بمباران بغداد در طول جنگ خلیج فارس است. در جلوی تعدادی از این ساختمانها جرثقیل وجود داشت که نشانگر آن بود که ساختمانها در حال بازسازی می‌باشند. اما درصد تخریب اکثریت این ساختمانها به گونه‌ای بود که گویی چند دقیقه قبل در اثر انفجار مواد منفجره قوی تخریب شده است.

ما در هتل مشهور «فلسطین» که در امتداد خیابان هتل شرایتون بغداد قرار داشت (طبقه هفدهم به‌عنوان محل استقرار آنسکام در بغداد محسوب می‌شد) اقامت کردیم. هتل یاد شده و هتل الرشید، از بهترین مکانهای اقامتی بغداد می‌باشند و دقیقاً در امتداد رودخانه دجله و کاخ ریاست جمهوری، محل اقامت صدام حسین قرار دارند. هتل فلسطین برای اقامت بازرسان و شهروندان عراقی محل مناسبی بود. پرسنل امنیتی و اطلاعاتی مخفی از لحظه پیاده شدن از اتوبوس و ورود به هتل، کلیه حرکات را به گونه‌ای دقیق زیر نظر داشتند. واضح است که ما در کشوری بیگانه فعالیت می‌کردیم که لزوماً با بازرسیهای صورت گرفته از جانب ما مخالف بودند.

گروه آنسکام-۲۴ در اوایل صبح ده دسامبر بازرسیهای خود را با بازدید از پادگان کرامه آغاز کرد. وسایل نقلیه به ردیف از پارکینگ هتل فلسطین بغداد خارج شده و جلوی هتل در خیابان اصلی پشت سرهم قرار گرفتند. مقامهای عراقی در این مکان

منتظر ما بودند. مقامهای عراقی از تجمع صورت گرفته و تعداد نفرات آن راضی نبودند و از آغاز حرکت کاروان آنسکام، تلاش بی‌وقفه‌ای جهت ایجاد فاصله در میان وسایل نقلیه می‌کردند. جلسات توجیهی پیش از انجام بازرسیها برگزار شد و ما در میان خیابانهای بغداد با فاصله کم از یکدیگر حرکت می‌کردیم.

هوای مه آلود مشکلاتی به‌وجود آورده بود و از سویی علیرغم مطالعات و بررسی عکسها و نقشه‌ها در طول طراحی به نظر می‌رسید که همچنان عوامل نامشخص وجود دارند. به طور مثال، ما در بحرین هنگامی که یکی از جاده‌های اصلی که اکنون در آن حرکت می‌کردیم و در نقشه به وضوح دوطرفه تعیین شده بود را نگاه می‌کردیم، در اصل خیابانی یك طرفه بود. اعضای گروه دریافتند که خودرو پیشرو، مسیر کاروان آنسکام را به‌منظور جلوگیری از یافتن مسیر اصلی منحرف کرده است. اعضای گروه از این مسئله نگران بودند که مقامهای عراقی که از قصد ما در مورد بازدید پادگان کرامه آگاه هستند، با توسل به حقه بازی درب پادگان را ببندند. وسایل نقلیه امنیتی عراق که با سرعت جلوی خودروی آنسکام حرکت می‌کردند، در جاده اصلی جلوی راه را سد کردند، به گونه‌ای که خودروی گروه نیسان پاترول قادر نباشد وارد پادگان شود. اعضای گروه با اشتیاق ساختمانهای پادگان کرامه را نگاه می‌کردند. اطلاعات جمع آوری شده در بحرین این ساختمانها را به‌عنوان ساختمانهای اصلی عراق به شمار می‌آورد. ما ابزار بازرسی خود را شامل دوربین، چراغ قوه و دفترچه یادداشت برداشته و به سمت درب ورودی پادگان حرکت کردیم و با استشمام بوی تعفن که از تجهیزات و زباله‌های موجود ساطع می‌شد، من به همکارانم نگاه کردم. تجهیزات بویی نظیر بوی فاضلاب از خود متصاعد می‌کردند. من گفتم: مطمئن باشید که دلیل محکمی برای بازرسی این محل وجود دارد. ما با دقت بسیار از نقشه از پیش طراحی شده بازرسی دقیقاً مانند زمان حضور در بحرین استفاده کردیم. علیرغم وضعیت خطرناك موجود در محل، تجهیزات را پاك کرده و کلیه نقاط را به منظور کشف شواهدی از سلاحهای کشتار جمعی مورد بازرسی قرار دادیم.

کوین[1] یك هماهنگ کننده از کشور زلاندنو بود و درب ـ به ظاهر کمد ـ بزرگی را

---

1. Kevin

گشود و من با چراغ قوه پنج بمب بزرگ را در درون زیرزمین مشاهده کردم. کوین گفت: «امکان دارد که این یك شاخه زیرزمینی باشد. ما لوله‌های زیرزمین را دنبال کردیم و مخزن فاضلاب را دیدیم. علیرغم بوی بد که باعث ایجاد حالت تهوع می‌شد، مخزن را مورد بررسی قرار دادیم تا مطمئن شویم چیزی در آنجا پنهان نشده است. سپس برای تنفس راحت‌تر به سطح زمین آمده و ریه‌های خود را با هوای تازه پر کردیم و سعی داشتیم در مقابل حالت تهوع مقاومت کنیم.» من گفتم: «ما یقیناً بدترین قسمت کار نظارت را انجام دادیم». من تبدیل به فردی محتاط شده و منطقه را عاری از تسلیحات کشتار جمعی اعلام کردم و به بازرسان دیگر در سایت اصلی ملحق شدم.

از دیدگاه کلیه افرادی که موضوع بازرسی از پادگان کرامه را پیش بینی می کردند، این یك شکست محسوب می‌شد. راندل لی موضوع مهمی را دریافت و آن را جهت بررسی به افراد واحد امنیتی گزارش داد. به این شرح که طی بیانیه‌ای عمومی به کلیه واحدهای نظامی و انتظامی ورود گروه بازرسی سازمان ملل اعلام و از آنها خواسته شده بود اقدامهای لازم را در این راستا به عمل آورند. مقامهای عراقی ادعا می کردند که منظور از این بیانیه همکاری با بازرسان است؛ در جایی که ما به این قضیه مشکوك بودیم. به غیر از یك تکه کاغذ یاد شده دیگر مدارك با اهمیتی در این محل یافت نشد.

پس از پایان بازرسی پادگان کرامه، ما به درون نیسان پاترول باز گشتیم و خنده نیروهای امنیتی عراقی را تحمل کردیم که از ناکامی ما شادمان بودند. گروه فرعی کار تهیه گزارش دقیق در مورد بازرسی ما در کارخانه پسماند را بر عهده گرفت. جان برد می گوید: «من تمام تلاشم را برای حفظ خونسردی به کار می‌بردم، اما با این حال بسیار عصبانی بودم.» وی می افزاید: «آیا این بهترین موردی است که شما می توانید پیشنهاد کنید؟»

صبح روز بعد، گروه در قالب گروه وسیعی به سمت غرب حرکت کرد. شب هنگام در خارج از شهر القائم در تریلرهایی که پیش از آن توسط کارگران لهستانی مورد استفاده قرار می گرفت، ساکن شدند. یك کارخانه تولید فسفات در نزدیکی این مکان در حال ساخت بود. ما در قلب کشور سازنده موشکهای اسکاد قرار داشتیم. در طول عملیات توفان صحرا، نیروی موشکی عراق با دارا بودن مصونیت در منطقه القائم فعالیت می کرد. گروه آنسکام-۲۴ دو روز را جهت بررسی منطقه القائم در مورد وجود موشکهای

اسکاد سپری کرد، اما به نشانه‌ای از وجود این موشکها دست نیافت.

تاکنون جان برد هیچ نشانه‌ای مبنی بر وجود تسلیحات نیافته بود. پس از القائم، ما از مجموعه شعب العقاری بازدید کردیم. زیرا لاری اسموترز اعلام کرده بود که در این مکان بونکرهای حامل موشکهای اسکاد نگهداری می‌شود. من از تجربه جنگ خلیج فارس فهمیده بودم که فعالیت موشك اسکاد در منطقه غرب عراق غیر واقعی است. جستجوی ما برای یافتن بونکرهای حامل موشك اسکاد نیز بی‌نتیجه بود. جان برد در یافتن موشکهای اسکاد با شکست مواجه شده بود. عملیات بازرسی پایان یافته بود. واضح است که ما مجبور بودیم طرز تفکر و طراحی مربوط به بازرسیها را تغییر دهیم. ما نمی‌توانستیم بازرسیهای خود را صرفاً بر اساس اطلاعات سازمان جاسوسی و امنیت آمریکا انجام دهیم. کیفیت اطلاعات جمع‌آوری شده توسط جان برد ضعیف بود و اینك موضوع دیگری را بررسی می‌کنیم. چرا سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا برای بازرسی در این زمان فشارهایی را وارد می‌کرد؟ آنسکام از این نکته آگاه بود که سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا پس از جنگ خلیج فارس نامه‌ای ارائه کرده و به صدام حسین کمتر از شش ماه فرصت داده تا خود را از سرنگونی ناشی از شکست نظامی و ورشکستگی اقتصادی رها سازد. بعضی از مفسران معتقدند که سیستم بازرسی به منظور اعمال بیشتر فشار بر عراق و جهت سرنگونی صدام حسین طراحی شده است و اینکه در حقیقت دنبال یافتن تسلیحات کشتار جمعی باشند. از گزارش آنسکام-۲۴ می‌توان دریافت که یافتن تسلیحات کشتار جمعی موضوعی غیرقابل حصول نمی‌باشد. تسلط و اشراف سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا بر روند بازرسی آنسکام کاملاً مشهود بود، به صورتی که روند بازرسی نسبتاً توسط سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا طراحی می‌شد. جان برد سعی داشت از اهداف مورد نظر سازمان ما را در نیویورك آگاه کند، و این موضوع از دیدگاه آنسکام قابل قبول نبود. آنسکام باید قطعنامه‌های شورای امنیت را با حفظ استقلال و یکپارچگی اجرا می‌کرد.

من در تعطیلات کریسمس برای پیوستن به خانواده‌ام، از عراق بازگشتم. در بازگشت من به مقر آنسکام در نیویورك، موضوع روابط سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا و آنسکام مجدداً توسط جان برد مطرح شد. بر اساس قطعنامه جدید شورای

امنیت سازمان ملل که در اکتبر ۱۹۹۱ تصویب شد، عراق ملزم می‌شد تا تسلیحات خود را به گونه‌ای اعلام کند که تحت کنترل و بازرسی قرار گیرد. به دولت عراق یك ضرب‌الاجل یك ماهه برای اعلام صورت تجهیزات و وسایل نظامی خود داده شد. در یازده نوامبر و پس از پایان ضرب‌الاجل یك ماهه، دولت عراق، میزان موجودی تسلیحات خود را اعلام نکرد.

استنکاف دولت عراق از قطعنامه ۷۱۵ شورای امنیت سازمان ملل مشکلی فراروی رالف اکیوس قرار داد. در هفته نخست سال جدید در نیویورك از سوی اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل فشارهایی جهت اعمال نظارت و تحت فشار قرار دادن دولت عراق صورت گرفت؛ علیرغم اینکه عراق طرح بازرسی قید شده و قطعنامه را نپذیرفته بود. در اوایل ژانویه ۱۹۹۲ جان برد برای مذاکره با رالف اکیوس، باب گالوچی و داگ انگلند در مورد چگونگی عملکرد آنسکام به بغداد سفر کرد.

طرح پیشنهادی وی در حقیقت همان طرحی بود که وی چند هفته قبل هنگام حضور من و راجر در خارج از عراق ارائه داده بود. در دسامبر ۱۹۹۱، وی طرح نظارت بر مجموعه نظامی گسترده در منطقه تاجی، واقع در بیست کیلومتری شمال بغداد را ارائه داد. پیشنهاد جان برد نظارت بر مجموعه به منظور کشف موشکهای اسکاد، تجهیزات مربوط به این موشکها و اسناد مربوط به کنترل آنها بود که احتمال داشت به آنسکام در مشخص کردن موقعیت موشکها و تجهیزات مربوط کمك کند. در حقیقت هدف طرح یاد شده بیش از یافتن موشك اسکاد، کسب اطلاعاتی در مورد رژیم عراق بود.

طرح پیشنهادی جان برد، مستلزم انجام یك عملیات جستجوی گسترده بود. با توجه به کسب اطلاعات حساس گسترده، واضح است که هدف ناظران خلع سلاح عراق بوده و کمیسیون ویژه باید در شورای امنیت سازمان ملل در مقابل اتهامات مربوط به جمع آوری اطلاعات پراکنده که از سوی داگ انگلند به رالف اکیوس عنوان شده بود، از خود دفاع کند. در دسامبر ۱۹۹۱ آنها این پیشنهاد را عملی ساختند. جان برد آشکارا معتقد بود که عدم تبعیت عراق از قطعنامه ۷۱۵ فرصتی را برای اعمال فشار مجدد جهت کشف موشکهای اسکاد ایجاد کرد. مشخص بود که جان موافق روش دیپلماتیك رالف اکیوس نبود. از طرفی اکیوس دریافت که نیازمند پیشبرد نظارتی به صورت مسالمت آمیز

و سازنده می‌باشد و در غیر این صورت حامی اصلی خود در شورای امنیت سازمان ملل (ایالات متحده) را خشمگین خواهد ساخت.

در اواخر نخستین هفته ژانویه، رالف اکیوس دریافت که آنسکام هیأتی موسوم به مأموریت ویژه به عراق اعزام می کند تا با مقامهای عراقی در مورد پذیرش موضوع نظارت مذاکره کند. اکیوس امیدوار بود تا بدون توافق و در نظر گرفتن آنسکام فعالیتی را در مورد قطعنامه ۷۱۵ سازمان ملل انجام دهد. علیرغم کلیه تلاشهای ما جهت پشتیبانی از گروه مأموریت ویژه این تلاشها با ناکامی مواجه شد. مقامهای عراقی استدلال ما در مورد حفظ تسلیحات را کنار گذاشتند و در عوض بر ماهیت سیاسی عملکرد نخست گروه ویژه متمرکز شدند، تا عراق را مجبور به پذیرفتن نظارتهای طولانی مدت کنند. مقامهای عراقی مشروعیت قطعنامه ۷۱۵ شورای امنیت را نپذیرفتند و برنامه‌های تسلیحاتی خود را اعلام نکردند و گفتند که این برنامه را قبلاً و در ماه می ۱۹۹۱ مشخص کردند. این موضوع به مانعی برسر راه ناظران سازمان ملل تبدیل شده بود.

رالف اکیوس یك دیپلمات با تجربه بود و این موضوع برای دولت عراق اصلاً خوشایند نبود. رالف اکیوس از اجلاس سران شورای امنیت سازمان ملل در پایان ژانویه که به منظور نظم نوین جهانی و نقش شورای امنیت سازمان ملل گردهم آمده بودند، نهایت استفاده را برد. قطعنامه ۶۸۷ گام مهمی در جهت برقراری اعتبار و پایگاه مورد نیاز شورای امنیت سازمان ملل جهت ایفای نقش جدید شورای امنیت به‌عنوان حافظ صلح و امنیت بین‌المللی است. رالف اکیوس می‌دانست که خودداری عراق از همکاری با شورای امنیت چالشهایی فراروی مقامهای عراق قرار خواهد داد. وی چندین عضو شورای امنیت را گردهم آورد و آنها را از جزئیات مأموریت ویژه و حقایق مربوط به پاسخ عراق مطلع نمود و با بیانیه شورای امنیت مبنی بر محکومیت خودداری عراق از پیروی تعهدات این سازمان به هدف و منظور خود رسید. اکیوس از حمایت سازمان امنیت در این برهه زمانی استفاده کرد. وی خواستار پذیرش کامل قطعنامه ۷۰۷ (اعلام کامل کلیه برنامه‌های ممنوعه) و ۷۱۵ (نظارت بلند مدت) شورای امنیت توسط دولت عراق بود.

رالف اکیوس با استفاده از عکسهای ماهواره‌ای تهیه شده توسط ماهواره‌های ایالات متحده از موشك‌اندازهای عراق، حملاتی علیه موشکهای بالستیك صورت داد.

شورای امنیت بر اساس بیانیه‌ای اکیوس را به بغداد اعزام کرد تا با عالی ترین مقامهای دولت عراق به منظور کسب موافقت بی قید و شرط دولت عراق و جهت تحقق کلیه تعهدات مربوطه بر اساس قطعنامه‌های ۶۸۷، ۷۰۷ و ۷۱۵ دیدار نماید. لحن بیانیه تهدیدآمیز و به این صورت بود که گروه ویژه باید بر نتایج مهم تأکید کند. اگر تحقق این توافق عملی نباشد، اکیوس به هدف خود دست یافته بود و حمایت اکثریت اعضای شورای امنیت را کسب کرده بود. دیدار وی از بغداد بر اساس برنامه طراحی شده انجام شد. مقامهای عراق نیز از شگردهای دیپلماتیك بهره بردند. اکیوس در انتقال این پیام به مقامهای ارشد عراق موفق بود و در دیدار با معاون نخست وزیر عراق (طارق عزیز) عواقب عدم پیروی از قطعنامه‌های سازمان ملل را به وی متذکر شد. طارق عزیز بدون ابراز ندامت از این موضوع به اکیوس پاسخ داد که شورای امنیت سازمان ملل اعلام داشته است که در صورت عدم پیروی عراق از قطعنامه، تحریمهایی علیه این کشور اعمال خواهد کرد. طارق عزیز به حملات لفظی خود ادامه داد. وی خاطر نشان کرد که ایالات متحده با هدف تغییر دولت عراق تحریمی علیه بغداد اعمال می کند و در این صورت دلیلی برای همکاری با کمیسیون ویژه باقی نمی‌ماند. طارق عزیز سپس منظور اصلی دولت عراق را بیان کرد: «در صورتی که تحریمها به گونه‌ای منصفانه و با فشار کم اعمال شود، دولت عراق با شورای امنیت همکاری خواهد کرد و از طرفی، چنانچه این همکاریها سودی برای عراق در بر نداشته باشد، دولت عراق با شورای امنیت همکاری لازم را انجام نخواهد داد و این همکاری باید متقابل باشد». تناقض اساسی موضع ایالات‌متحده در قبال عراق عبارت است از اینکه آمریکا معتقد است تحریمهای اعمال شده علیه عراق تا سرنگونی صدام حسین ادامه می‌یابد، در حالی که متن قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل، خواستار تداوم اعمال تحریمها تا زمان خلع سلاح دولت عراق بود. برخلاف این منطق، رالف اکیوس پس از سه روز گفتگوی بی ثمر بدون کسب نتیجه، عراق را ترك کرد. مقامهای عراق با احتمال درك ضعف اکیوس نسبت به شرایط بغداد، طارق عزیز را برای گفتگوی مستقیم با شورای امنیت و سازمان ملل درباره چگونگی بازرسیها به نیویورك اعزام کرد. البته این وضعیت برای آنسکام بدترین شرایط ممکن محسوب می‌شد و برای اکیوس تغییر شرایط قابل قبول نبود. مفهوم ناکامی مأموریت

رالف اکیوس تهدیدآمیز بود و هیچ کس بهتر از رالف اکیوس به این موضوع واقف نبود. مشاور سیاسی ارشد دبیر کل خاطر نشان می کند که در سال جاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برگزار می شود و امکان حمله نظامی به عراق نیز وجود دارد و لذا جای این سؤال است که آیا ایالات متحده از ابزار لازم برای حمله نظامی به عراق برخوردار است؟وی می گوید: «جواب این سؤال مثبت است». اکیوس می افزاید: «با فرمانده نیروهای نظامی آمریکا در بحرین ملاقات کرده و فرمانده تأکید کرده است که در صورت عدم پیروی عراق از قطعنامه سازمان ملل، عراق با حملات شدید آمریکا مواجه خواهد شد».

با توجه به سخنان فرمانده نیروهای نظامی آمریکا در بحرین، مقامهای عراقی بازرسی مجدد آنسکام را مد نظر قرار دادند. آنسکام-۲۸ این بار نظارت بر تخریب تسلیحات دوگانه که در نامه اکیوس مورد اشاره قرار گرفته است را مورد توجه قرار داده است. با وجود این، مقامهای عراقی هنوز هم مایل به همکاری با شورای امنیت نبودند. گروه تحت رهبری رالف اکیوس به عراق ۴۸ ساعت وقت داد تا در موضع خود تجدید نظر کنند. زمان ضرب الاجل بدون ایجاد تغییر در موضع عراق به پایان رسید و رالف اکیوس با بررسی گزینه‌های مدنظر به نیویورك بازگشت و مجدداً در مورد پیشنهاد جان برد در مورد بازرسی موشکهای عراق فکر کرد و معتقد بود که احتمال دارد موشکهای عراق دیگر وجود خارجی نداشته باشند. اکنون جان برد که با عدم پیروی مقامهای عراق روبه‌رو شده بود، ایده جدیدی با عنوان «شکار اسکاد» را به رالف اکیوس پیشنهاد داد تا با توجه به عکسهای تهیه شده از موشك اندازهای النداآخرین شانس خود را نیز آزمایش کند. وی می بایست این ابتکار را به صورت سری حفظ کند.

صحنه برای رویارویی گسترده فراهم شده بود. من و داگ نگران بودیم که جان برد احتمال دارد آنسکام را به مسیری بی‌نتیجه سوق دهد. نگرانی ما با درك این نکته که رالف اکیوس مانند جان برد عمل نکرده و با توجه به زمان و بافت سیاسی بازرسی تصمیم گیری می کند، کاهش یافت. بنابراین مسیر استقلال از سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا با موانع و چالشهای بسیاری روبه‌رو بود.

فصل سوم

رویارویی نهایی در بغداد

مارس - ژوئیه ۱۹۹۲

برای گرد آوری فهرستی از اهداف بازرسی آنسکام - ۳۱ که اسکاد هانت[1] جدید نام گرفته بود، مشغول به کار شدم. بنا بود طرح آقای‌برد با تغییراتی، به‌عنوان اساس و پایه این بازرسی به کار گرفته شود. این تغییرات هم به دلیل پافشاری آمریکا برای قرار دادن وزارت دفاع عراق و ستادهای مرکزی کمیسیون صنایع نظامی در فهرست این بازرسی بود و رالف اکیوس به این دلیل با هر دوی آن موافقت کرد که به خاطر ارائه گزارش نادرست عراق درباره تسلیحات مربوط به این دو وزارتخانه، آنسکام در جهت تحقق حکم خلع سلاحش، خود را دارای هر گونه حقی برای‌بازرسی آنها می‌دید.

راندل لی و تیم پشتیبانی هسته طراحی عملیات سیا به نیویورك آمده بودند تا خود را برای ادامه روند برنامه‌ریزی آنسکام - ۳۱ آماده کنند. وظیفه طراحی اهداف آنسکام، به من محول شد و مارك سیلور[2] که یك سرتیپ نیروی هوایی بود، درامر آماده‌سازی، مرا یاری می کرد. راندل لی و طراحان هسته طراحی عملیات، با خود تصاویر دقیق بزرگی از مجتمع نظامی تاجی را به همراه داشتند که بنا بود با استفاده از آنها، بازرسی دقیقی از آن

---

1. SCUD Hunt
2. Mark Silver

تأسیسات را طرح‌ریزی نماییم. در حال کمك به راندل برای زدن تصاویر به دیوارهای پناهگاه زیر زمینی بودم که فردی غریبه با پیراهن سفید و کراوات به اتاق وارد شد. با دقت به او نگاه کردم تا بفهمم، این مرد که به‌طور غیر منتظره وارد جلسه ما شده بود، کیست او قدی متوسط داشت با موهای مشکی مجعد که تارهایی از موهای سفید در آن دیده می‌شد. صورتش گرد و شکمی کوچك داشت. شلوارش با بندهای شلوار ثابت و محکم نگه داشته شده بود که در ترکیب با ظاهر کلی‌اش، او را بیشتر از یك جاسوس، شبیه یك استاد دانشگاه نشان می‌داد.

او خود را استو کوهن[1] معرفی کرد که به عنوان فرمانده جدید کنترل تسلیحاتی سازمان سیا جانشین جان برد شده بود. از آنجایی که جان برد، یگان کنترل تسلیحات باقیمانده از جنگ سرد را هدایت می‌کرد، کوهن رهبری تشکیلاتی جدید متعلق به جامعه جدید بین‌المللی یعنی مرکز عدم گسترش سلاحهای اتمی[2] را به عهده گرفت. شیوه کوهن در انجام کار با آنسکام، نسبت به مسئول قبلی، دارای احساس همکاری، و صمیمیت بیشتری بود. در همان زمان، او عضو سازمان سیا بود و بر سر چگونگی رابطه آزاد و بی‌پرده من با او، محدودیت‌هایی وجود داشت. ما قصد داشتیم یك رابطه کاری نزدیك و در عین حال پیچیده را در طی سالها ایجاد کنیم.

با توجه به دورنمای عملیاتی، آمادگی داشتیم که در هنگام صدور دستور، بازرسی آنسکام-۳۱ را آغاز کنیم. با این وجود، رالف اکیوس نگران مشکلات زمان‌بندی بود. اکیوس احساس می‌کرد که آنسکام نباید از طریق انجام بازرسی بحث برانگیز، به‌عنوان نهادی که تعمداً باعث وقوع بحران می‌شود، نگریسته شود. به همین صورت، آنسکام-۳۱ مجبور شد تا هنگام سخنرانی طارق عزیز در شورای امنیت که زمان آن در نیمه مارس بود، منتظر بماند. این شیوه به‌عنوان پاسخی برای آن سخنرانی، تلقی می‌شد. به هر حال این واقعیت که آنسکام برای یك بازرسی گسترده، طراحی شده بود، پنهان نماند.

در اولین روزهای ورود طارق عزیز به نیویورك، نادیده گرفتن رالف اکیوس و بازگو کردن نقطه نظرات عراق مبنی بر اینکه این کشور به جای کار از طریق آنسکام که

---

1 Stu Cohen

2. NPC

یکی از نهادهای شورای امنیت است، باید به طور مستقیم با شورای امنیت در ارتباط باشد، از اهمیت زیادی برای او برخوردار بود. با کمال تعجب، به نظر رسید که شورای امنیت با دادن این فرصت بی سابقه به طارق عزیز برای طرح مستقیم مسئله عراق در شورا، حق را به عراق داد و به نفع این کشور تصمیم گیری کرد. اگر طارق عزیز قادر به بیان نقطه نظراتش با فصاحت و به نحو مستدلی بود، رالف اکیوس و آنسکام می توانستند مورد انتقاد قرار گیرند.

در عوض، طارق عزیز با پرخاش، قطعنامه های این شورا را در خصوص عراق ناعادلانه و تبعیض آمیز خواند. سپس او با گفتن اینکه عراق عاری از سلاحهای کشتار جمعی است، به سخنان خود ادامه داد و حتی هیچ تلاشی هم در جهت پاسخ گویی به نگرانیهای شورا در سخنرانی اش یا هنگام جواب دادن به سؤالات مطروحه پس از آن نیز نکرد. عملکرد او چنان شورا را یکپارچه ساخت که هیچ چیز دیگری نمی توانست چنین اتحادی را به وجود آورد و در دوازدهم مارس، رئیس شورای امنیت با صدور بیانیه ای، موضع عراق را محکوم کرد و مجدداً آنسکام را به عنوان داور نهایی در خصوص تمامی موارد فنی مرتبط با اجرای قطعنامه های مربوط به شورای امنیت، تأیید نمود. پس از مورد توبیخ و انتقاد قرار گرفتن طارق عزیز و تیمسار سرلشکر عامر رشید، معاون وی در امور خلع سلاح، آنها منتظر واکنش غیر قابل اجتناب از جانب آنسکام شدند.

پس از حمایت جدی و اثر گذار شورای امنیت، رالف اکیوس که احساس می کرد پیروزی سیاسی تمام و کمالی را به دست آورده، درصدد انجام فعالیت های خلع سلاح خود، از طریق این وضعیت جدید قدرت، برآمد. اکیوس که از پشتیبانی شورای امنیت بهره می برد، اطمینان یافت که می تواند عراق را برای پذیرش مراقبت طولانی مدت، متقاعد سازد. اما حال ما مانده بودیم و یك بازرسی طراحی شده که اکیوس تنها آن را به عنوان راه برطرف ساختن بن بست دیپلماتیك پذیرفته بود. در بافت سیاسی جدید، آنسکام ـ ۳۱ کاملاً ستیزه جویانه بود، چرا که آن در شکل مطلوبش می توانست درگیری مسلحانه میان آمریکا و عراق را تسریع کند که در این صورت، آنسکام در خطر بی فایده و زائد بودن قرار می گرفت. چنان که برای تأکید این نکته، نیروهای نظامی آمریکا و از جمله یك ناو نفربر برای نیروهای ویژه در چهاردهم مارس ۱۹۹۲ به خلیج فارس

گسیل شدند. دولت بوش در استفاده از هر گونه موقعیت برای تحت فشار قراردادن عراق، مصمم به نظر می‌رسید و امید داشت این فشارها به ناآرامیهای داخلی بینجامد که باعث بی‌ثباتی و براندازی رژیم صدام حسین می‌شد. طبلهای جنگ بلندتر از پیش به صدا در آمدند و رالف به شدت خواهان خاموش ساختن آنها بود که صرفنظر از هر دلیل دیگری، می‌خواست فرصتی برای موفقیت حیات سیاسی تازه‌اش را فراهم کند.

اکیوس به حرکتی جسورانه از سوی مردم عراق برای از بین بردن این تنشها نیاز داشت، اما او می‌دانست که نمی‌تواند منتظر بماند تا عراقیها با اراده خویش دست به کار شوند. بنابراین، اکیوس تصمیم گرفت آنها را در این راه به میزان اندکی تشویق نماید. او در گفتگویی خصوصی با طارق عزیز، از بزرگ‌ترین راز آنسکام پرده برداشت. بدین ترتیب که آنسکام اسناد تصویری را در دست داشت که جهت ارائه در شورای امنیت آماده شده بود و ثابت می‌کرد که عراق در فهرست موجودی خود، در مورد تعداد موشکها و سکوهای پرتاب موشکهایش، دروغ گفته است.

طارق عزیز خواستار مشاهده اسناد شد که اکیوس با آن مخالفت کرد، اما این موضوع ثابت شده بود. عراقیها فهمیده بودند که یك بازرسی در راه است. حال آنها می‌دانستند که این بازرسی روی چه چیزی متمرکز بوده و می‌توانستند خود را برای آن آماده سازند. اکیوس فقط امیدوار بود که آنها انتخابهای درستی را در طول این آماده‌سازی داشته باشند، یعنی می‌توانستند با پاك‌سازی خود در خصوص مسئله موشکهای بالستیکی موجود در اختیارشان و دیگر سلاحهای ممنوعه، از حضور هیأت نمایندگان آنسکام - ۳۱ جلوگیری به عمل آورند.

من بعداً فهمیدم که طارق عزیز پس از بازگشت به بغداد، گزارشی کامل از نتایج سفرش به نیویورك به صدام و مجمع وزرای عراق ارائه داد. صدام حسین که علاقه شدیدی به گزارشهای خبری غرب داشت، از تجمع رو به افزایش نظامیان آمریکایی در اطراف مرزهایش آگاه بود. اما او هیچ کاری را انجام نداد. صدام حسین به‌طور پنهانی و بدون اطلاع ما و به صورت یکجانبه، ذخایر سلاحهای کشتار جمعی خود را در سال ۱۹۹۱ منهدم ساخت. آنچه او نمی‌خواست انجام دهد، پذیرش وجود چیزی برای انهدام بود و این دلیل دوپهلو بودن گزارش عراق به آنسکام بود. همانند یك فروشنده مواد مخدر

وجود داشت، نیروی موشکی بالستیکی پنهانی عراق بود، تقریباً همان گونه که در تحلیلهایم در نوامبر ۱۹۹۱ نتیجه گیری کرده بودم. در آن مقاله، طبق برآورد من، نیروی یك دوجین سکوی پرتاب موشك و بالغ بر یکصد موشك، در اختیار عراق قرار داشت.

به هر حال، عراقیها تحریف جالبی را در گزارش خود به‌وجود آورده بودند. عراق تمامی تجهیزات موجود در اختیارش را در اواخر ژوئیه ۱۹۹۱، به‌طور یکجانبه منهدم کرد. جز بقایای ویران، هیچ موشك یا تجهیزات مربوط به موشکها در عراق باقی نمانده بود. در عرض چند دقیقه، مأموریت آنسکام - ۳۱ از بازرسیهای ستیزه جویانه برای یافتن تسلیحات مخفی به یك بازرسی اثباتی و انهدام موارد مورد نظر تغییر یافته بود. عراقیها با قطع پایه‌هایی که در آن وقت منجر به تجمع نظامی در منطقه می‌شد، با بی‌اثر کردن اطلاعات سری‌ای که رالف اکیوس به جمع آوری آن پرداخته بود و با انداختن بار تلاش در جهت اثبات یك سری اخبار مطالب بر دوش آنسکام، ماهرانه قدرتشان را به نمایش درآورده بودند. معلوم می‌شد که اثبات و انهدام یکجانبه تجهیزات کار سختی بود.

در نوزدهم مارس به عراق وارد شدیم، در حالی که تقریباً عین تجربه ما در طول آنسکام - ۲۴ بود. بنا بود، بار دیگر هتل مریدین فلسطین در زمان حضورمان در بغداد، محل اقامتمان باشد. تنها سه ماه از زمان قبلی که در عراق بودم، می گذشت، اما تغییرات کاملاً محسوس بود. کشور به بهترین نحوی که می‌شد، در حال بازسازی بود. پلها و ساختمانها در حال تعمیر شدن بودند. بغداد هنوز جراحتهای ضربات ایجاد شده طی عملیات توفان صحرا را در بر داشت، اما اکنون مواردی به شکل داربست، آجر و ملات بر روی این جراحتهای به‌وجود آمده قرار گرفته بود. عراق در انتظار بمبارانهای بیشتری بود، چرا که گسترش و تکثیر توپخانه ضدهوایی در اطراف بغداد بزرگ، این مطلب را گواهی می‌داد. مهم نبود که اوایل بهار یعنی زمان احیا و تولد دوباره باشد. علیرغم تلاش برای بازسازی عراق، این کشور هنوز هم تا حد زیادی زیر سایه ابرهای جنگ و نزاع قرار داشت.

پس از بازبینی در هتل و مرتب کردن تجهیزاتمان، بعد از ظهر ملاقات کوتاهی را با همتایان عراقی مان، انجام دادیم. عراقیها به سرپرستی یك سرهنگ عراقی به نام حسام امین به ما اطلاع دادند که در صبح همه چیز مشخص خواهد شد و پیشنهاد کردند که تیم برای مطرح کردن هر گونه سؤالی تا هنگام ارائه گزارش جدید عراقیها، منتظر بماند.

روز بعد، اولین هدف و مقصد ما پالایشگاه دورا بود که در گوشه جنوب غربی منطقه مرکزی بغداد واقع بود. در محل پالایشگاه، سرهنگ حسام‌امین، دو افسر دیگر عراقی را که به او کمک می‌کردند به ما معرفی کرد. طبق اطلاعاتی که حسام‌امین به ما داد، هر دوی آن افسران در انهدام موشکها در تابستان ۱۹۹۱ شرکت داشتند و قادر به پاسخگویی به سؤالات ما بودند.

حسام‌امین فردی بود کوتاه قد با اندامی متوسط و بینی عقابی که سبیل کلفت مشکی او به سبک سبیل صدام بود، چیزی که کم و بیش ناخواسته در میان مردان عراقی به چشم می‌خورد. تحصیلات وی در رشته مهندسی بود و در طول دوران شغلی‌اش، پستهای متعدد فنی و مدیریتی را در کمیسیون صنایع نظامی عراق به عهده گرفته بود. قبل از کار در عملیات مربوط به توفان صحرا، او به سمت رئیس دفتر معاون کمیسیون صنایع نظامی عراق، ژنرال عامر السعدی، مشغول به کار بوده است. در این شغل، او از نزدیك با همه ابعاد برنامه‌های کشتار جمعی عراق و سازمانهای صنعتی و نظامی مربوطه آشنا گردیده بود. او فرد مناسبی برای ریاست دفتر جدیدی در کمیسیون صنایع نظامی که مسئولیت آن همکاری با بازرسان آنسکام بود، به نظر می‌رسید. حسام‌امین که در سال ۱۹۹۲، تنها چهل و دو سال سن داشت، با موهای کوتاه و سبیل مشکی‌اش که به زحمت در آن موی سفیدی دیده می‌شد، فردی سختکوش بود که صرف نظر از اینکه خانواده‌اش اهل تکریت بوده و خود نیز خویشاوندی دوری با صدام داشت، به خاطر لیاقت و شایستگی خود به این سمت ترفیع یافته بود. به محض اینکه بازرسان آنسکام از جزئیات گزارش نوزدهم مارس عراقیها، مطلع شدند، لیستی از سؤالات آماده شده دربحرین را کنار گذاشتند. نکته مهمی که لازم بود آشکار و صریح مشخص گردد، این بود که «چگونه ۸۹ موشکی که طبق گزارش عراق به‌طور یکجانبه منهدم شده بودند، در شمار ۸۱۹ موشکی که در آن زمان اعلام شد، قرار می‌گرفت؟» آیا این ۸۹ موشکی که عراقیها اعلام کردند، به غیر از ۸۱۹ موشکی است که آنها از شوروی سابق دریافت کرده بودند، یا آیا این موشکهای تازه گزارش شده، قسمتی از آن نیرویی هستند که در گزارش اولیه ادعا می‌شد از بین رفته‌اند.

حسام‌امین پاسخ عراق را با هیجان کمی خواند، به این ترتیب که «۸۹ موشکی که

در گزارش اخیر عنوان شد، جزء ۸۱۹ موشکی هستند که در گزارش اولیه توسط عراق بیان شده بود. عراق در آینده گزارش کامل، دقیق و بی کم و کاست از چگونگی انهدام این ۸۱۹ موشك خواهد داد.»

این اظهارات، نظر مرا به خود جلب کرد. عراقیها در گزارش اولیه شان به تقلب و فریبکاری دست زده بودند. بنا بر گزارش ۱۹۹۱، همه چیز درمورد ۸۱۹ موشك به دقت توضیح داده شده بود. حال فهمیدیم که عراقیها با افزودن مطالب حشو و زائد در گزارش ابتدایی شان قصد مخفی نگاه داشتن تداوم وجود حداقل هشتاد و نه موشك را داشتند. ما هم به همین مشکوك شده بودیم و برای همین بود که برآورد من حاکی از آن بود که عراق حدود یکصد موشك را پنهان کرده است. حال فهمیدیم که این موضوع درست است.

آنسکام قصد داشت که دوباره محاسبه‌ای کلی و دقیق را انجام داده و در صورتی که گزارش جدید عراق درست از آب در می آمد، آنسکام تأکید زیادی بر اثباتی با سطح کیفی بالا داشت. پرسش بزرگ بعدی این بود: «اگر این ۸۹ موشك ـ به تازگی اعلام شده ـ تابستان گذشته منهدم شده اند، چرا درست حالا انهدام آنها اعلام می شود؟»

حسام‌امین بار دیگر پاسخهای دقیق آماده شده‌اش را خواند: «عراق نگران بود که شرایط سیاسی موجود در تابستان ۱۹۹۱، یعنی تهدید بمباران مجدد عراق توسط آمریکا، باعث ایجاد سوء تعبیر از میزان تسلیحات موجود در اختیار عراق که اضافه بر تعداد اعلام‌شده در گزارش ابتدایی بود، می‌شد.» این موضوع همان گونه که من هم در حاشیه یادداشتهایم نوشته بودم، این سؤال را به‌وجود آورد که چرا عراق اصلاً یك گزارش دروغ را ارائه داده بود. از زمان انهدام موشکها پرسیدیم و حسام‌امین پاسخ داد: «بین پانزدهم و بیستم ژوئیه ۱۹۹۱». وقتی که در مورد چگونگی انهدام سؤال کردیم، پاسخ داد: «با انفجار». در پاسخ به سؤالات ما در مورد وجود هر گونه یادداشت، عکس، فیلم و هر گونه سندی که درستی ادعای عراقیها را تأیید کند، حسام‌امین همان پاسخ آماده را می داد که «از آنجایی که تمام عملیات سری بوده و به شیوه‌ای انجام شد که مناسب ثبت‌شدن نبوده، چنین اسنادی از انهدام ثبت و ضبط نشد.»

همچنان که پاسخهای حسام‌امین را می نوشتم، چیزی در میان صحبتهایمان وجود داشت که نادرست به نظر می‌رسید و این مرا بیش از پیش نگران می‌ساخت. بازرسی

محلهای انهدام کاملاً مجهول بود. عراقیها حفره‌هایی را به ما نشان دادند که ادعا می‌شد کلاهك‌ها در آنجا منفجر شده‌اند و همچنین مناطقی را که عراقیها قطعات موشکها و ابزار هدایت و کنترل آنها را در آنجا منهدم و از بین برده بودند. این عملیات اثبات، به کابوس شباهت داشت تا یك کنترل تسلیحاتی، تمرین باستان شناسی علمی بود. اما در طی آن، تمامی متخصصان فنی با حواسی جمع، سعی در گردآوری جزئیات می‌کردند که ما را قادر می‌ساخت توصیفی در حد امکان کامل، از هر آنچه بر سر ۸۹ موشك آمده بود، جمع‌آوری کنیم. هر موشك منهدم شده شامل اجزایی بود مانند موتور قطعات بدنه موشك که منحصر به یك موشك معین بودند. ما شماره سریالهای هر یك از قطعات کشف شده موشکها را جمع آوری کردیم و این ما را قادر ساخت تا مشخص کنیم که آیا قطعات کافی برای اثبات قطعی اینکه موشکها به راستی منهدم شده اند، وجود دارند؟ در انتهای اقامتمان، توانستیم با استفاده از این روش، ۸۷ مورد از ۸۹ موشك منهدم شده را اثبات کنیم. آنسکام ـ ۳۱ تمام شد، بدون اینکه سر و صدایی را که مورد انتظار بود، ایجاد کند.

در آوریل ۱۹۹۲، مدت زمان همکاری داگ انگلند در آنسکام به پایان رسید. نبردهای مداوم با واشنگتن تلفات خود را بر جای گذاشته بود و داگ آماده بود که فعالیتهایش را کنار گذاشته و پس از یك دوره شغلی طولانی و برجسته در ارتش که محدوده خدمتش از جنگهای ویتنام تا برفهای روسیه و شنهای خاورمیانه گسترده شده بود، سرانجام باز نشسته شود. در سالهای پیش، داگ در سمت مدیر عملیاتی آنسکام، جانشین زنجیره‌ای متوالی از افسران نظامی آمریکا شده بود که هیچ یك از آنها، به خوبی داگ از عهده هدایت آنسکام بر نیامده بودند. بهار آمد، درحالی که آنسکام در تلاش برای شکل‌دهی تازه‌ای به کارش بود، ما همچنان سعی داشتیم به‌طور جدی به مسئله گزارش نوزدهم مارس عراق درباره انهدام یکجانبه، رسیدگی کنیم. قبل از این تاریخ، همه چشمها در شورای امنیت به عراق و مسئله تخطی عراقیها از رفتار و اخلاق انسانی دوخته شده بود. اما حال، با ارائه این گزارش از انهدام یکجانبه، همه توجه، معطوف آنسکام بود. آیا گزارش عراقیها کافی بود؟

آیا اکنون، آنها پایبند به قوانین بودند و آن را رعایت می‌کردند؟ بی تردید عراق که

این گونه فکر می کرد، با بیان اینکه زمان از بین رفتن تحریمها فرا رسیده، به فریبکاری ناخوشایندی در شورای امنیت و جلوتر از همه در نزد فرانسه و روسیه دست زد. دولت عراق با به دوش کشیدن بار تحریمهای اقتصادی، خود مسبب بروز میزان زیادی از مصیبتها و بدبختیهای مردم بود. قطعنامه ۷۰۶، معروف به قرارداد «نفت برای غذا» که تلاشی از سوی شورای امنیت برای برگرداندن مبالغ به‌دست آمده از فروش نفت عراق برای خرید کالاهای انسانی بوده در هجدهم مارس، مهلت مقررش به پایان رسید و به نظرم رسید که عراق تمایلی برای دریافت کمك نداشت. صدام خواستار پایان رسیدن کامل تحریمهای اقتصادی بود، نه چیزی کمتر از آن.

مأموریت آنسکام به تدریج دشوار می‌شد. کار من، تلاش برای کمك به انجام بازرسی‌ای بود که به‌طور شایسته عراقیها را در زمینه موشکهای بالستیکی مورد بازرسی و بازخواست قرار دهد. آنچه که پس از آنسکام ـ ۳۱ رخ داده بود یعنی رفتار طارق‌عزیز در نادیده گرفتن رالف اکیوس و شروع به اقدام و بحث مستقیم با شورای امنیت، هنوز هم همه را برافروخته و ناراحت می‌ساخت. در خصوص لزوم انجام کاری توسط آنسکام در پاسخ به این حرکت، به منظور نشان دادن اهمیت این نهاد به‌عنوان یك مرجع بازرسی، توافق کلی وجود داشت. همان گونه که در گزارش نوزدهم مارس مشهود بود، هنوز ابعاد زیادی از برنامه موشکهای بالستیکی عراق وبقیه برنامه‌های ذکر شده تسلیحات کشتار جمعی وجود داشت که اثبات نشده و نامشخص بودند. طی روند اثبات که از نوزدهم مارس آغاز شده بود، آنسکام از عراقیها خواستار مدارك یا هر گونه شواهد عینی شده بود که محتوای گزارششان را تأیید کند. به خصوص که نشان دادن این واقعیت که فرایند انهدام یکجانبه، به خودی خود چنان تجهیزات و مواد را از بین برده بود که امکان پاسخگویی نهایی بر اساس شواهد عینی وجود نداشت، امری حیاتی بود. چه بسا که همواره در میزان مواد و تجهیزات عینی، کسریهایی وجود داشت. لازم بود آنسکام این خللها و کسریها را با مدارکی جبران کند که نشان می‌داد عراق چه کرده بود و وضعیت نهایی این مواد چه بود. مقامهای عراقی اظهار داشتند که چنین گزارش و مدرك مستندی وجود ندارد و آنسکام مجبور شد که کار خود را با اطلاعات ارائه شده در گزارش نوزدهم مارس عراقیها و بازرسیهای بعدی انجام دهد.

داخل قلمرو سری سیا، نقشه‌های جدیدی برای بازرسی، در حال طرح‌ریزی بود تا به مسئله کسری اسناد پرداخته شود. طرح کلی این بازرسیها شامل تجسسی برای یافتن مدرك از تأسیسات داخل و اطراف بغداد بود که تصور می‌شد حاوی آرشیوهایی در ارتباط با برنامه‌های ممنوع عراق باشند و نگرانی رو به افزایشی در بین حامیان آنسکام در شورای امنیت، آمریکا و به خصوص انگلیس وجود داشت. دلیل این نگرانی آن بود که عراق با ارائه گزارش نوزدهم مارس، ابتکار عمل سیاسی را در دست می‌گرفت و اگر گزارش قابل قبولی در مورد دارایی تسلیحاتی‌اش عرضه می‌کرد، می‌توانست آشکارا از این فرصت استفاده کند. در این صورت، آنسکام در موقعیتی قرار می‌گرفت که مجبور بود یا مدرکی از تخطی عراق تهیه کند، یا رأی خود را در خصوص خلع سلاح عراق صادر کند. البته با توجه به سیاست آمریکا در ادامه تحریمهای اقتصادی عراق تا هنگام برکناری صدام، این راه دوم، آخرین چیزی بود که آمریکا می‌خواست و اکیوس نیز تحت فشار واشنگتن بود تا با انجام برنامه تحقیقاتی قوی، یا مدرکی از تخطی عراق بیابد و یا حداقل به حفظ این تصور که عراق در حال تخطی است، کمك کند. به دلیل عدم وجود مطالب اطلاعاتی جدید از اسناد مورد نظرمان، چاره‌ای جز درخواست کمك از استوکوهن و سازمان سیا نداشتیم.

در اوایل ماه ژوئن ۱۹۹۲، تیم هسته برنامه‌ریزی عملیات سیا، لیست خرید تأسیسات مربوط به برنامه‌های تسلیحات شیمیایی، بیولوژیکی و موشکهای بالستیکی را تهیه کرد و گروهی از متخصصان جستجوی اسناد، از جمله راندل لی و گوردون کوپر را برای همکاری در بازرسی این محلها، گردهم آورد. آنسکام مشغول سازماندهی تیمهایی بود که به ترتیب برای انجام این تحقیقات، به عراق بروند. من مسئول هماهنگی کارهای مربوط به موشکهای بالستیکی شدم که بنا شد در اواسط ژوئیه صورت بگیرد. در آخرین هفته ژوئن، طرح بازرسی برای بررسی موشکها، جز یکی از تأسیسات که اتفاقاً در شرایط عادی، مهم تر از بقیه بود، به پایان رسیده بود. برای مدتها، شایعاتی درباره آرشیوهای مخفی صدام یعنی گنجینه اسناد مربوط به سلاحهای ممنوع عراق، در میان جمع داخلی آنسکام منتشر شده بود.

منبع این اطلاعات یك فراری عراقی بود که پس از ورود به آلمان، توسط یك تیم

مشترك آلمانی انگلیسی تحت‌بازجویی قرار گرفته بود. آمریکابه این اطلاعات دست یافت و نام «آرشیوهای اداره صنایع نظامی[1]»، را در لیست محلهایی مورد بازرسی قرار داد، با این امید که اطلاعات بیشتری را در آینده به‌دست خواهد آورد. با این وجود، آن فرد فراری ارائه دهنده اطلاعات، تحت‌فرمان و کنترل آمریکا نبود و روزها می گذشت و محل قرار گرفتن این آرشیوها در کنار، هیچ اطلاعات جدیدی در دست نبود. این آرشیوها، مبنا و اساس بازرسی آنسکام-۴۰ بود و در طی چند هفته‌ای که به‌طور پیوسته از آغاز بازرسی می گذشت، هیچ اطلاعاتی از محل آن در دست نبود. طی دیدار یك افسر رده بالای اطلاعاتی انگلیسی با آنسکام، فرصت یافتم از او درخواست کنم تا برای رساندن اطلاعات مورد نیاز به آنسکام در اسرع وقت، از هیچ تلاشی فرو گذار نکند. او در پاسخ تقاضای من گفت: «اطلاعات از جانب یك منبع محرمانه است و به همین علت، آلمانیها خواهان حفاظت بسیار زیاد از آن هستند.» از سخنان این مأمور اطلاعاتی انگلستان حدس می‌زدم که منظور او یك منبع انسانی بوده که معمولاً در حرفه اطلاعاتی، از حساسیت بسیار زیادی برخوردار است. گفتم که منظورش را می‌فهمم. اما ادامه دادم که «بدون اطلاعات بیشتر، مجبوریم کل بازرسی را لغو نماییم. اطلاعات محرمانه چه حسنی دارد اگر نتوانیم از آن استفاده کنیم؟»

مأمور انگلیسی پذیرفت که در این زمینه اقداماتی را انجام دهد. او گفت: «اگر بتوانم اطلاعاتی را برای شما بیاورم، لازم است که آن به‌طور دقیق و جدی به افراد دیگر منتقل شود» و این سخن بدین‌معنا بود که مجبور می‌شدم تعداد افرادی که باید از این اطلاعات آگاه می‌شدند را بر اساس ضرورت دانستن آنها، به حداقل ممکن برسانم. من به او پاسخ مثبت دادم. سپس او برای انجام این کار یك روز فرصت گرفت و رفت. صبح روز بعد یعنی بیست و ششم ژوئن، نامه رسان پاکتی را از طرف هیأت نمایندگان انگلستان در سازمان ملل، به آدرس من آورد. درون آن، دسته‌ای کاغذهای محرمانه بود که جزئیات محل قرار گرفتن آرشیو سازمان صنایع نظامی و همچنین دو مرکز مهم دیگر در بغداد و یك مرکز در نزدیکی موصل، بیان شده بود.

---

1. OMI

با استفاده از اطلاعات انگلیسیها و همراه با بررسی دقیق عکسهای U2 منطقه، توانستم محل دقیق آرشیو مورد ظن را پیدا کنم. با بازبینی دوباره مختصات جغرافیایی کار خود را به پایان رسانده و آنها را در سند اخطاریه بازرسی محل که برای بازرسی مورد نیاز بود، تایپ کردم. اخطاریه بازرسی محل[1] نسخه آنسکام از مجوز تجسس بود و با امضای رئیس اجرایی روی آن، عراق مجبور به پذیرش سریع تیم بازرسی حامل سند و دسترسی بی‌قید و شرط آنها به محل تعیین شده بود. NIS، بهترین و حساسترین اسناد ایجاد شده توسط آنسکام بود و حساس بودن آن به‌دلیل مشخص‌شدن منطقه مهم بازرسی در آن بود.

حدود ساعت ۱۰ صبح روز اول ماه ژوئیه، دو پوشه که یکی شامل کار دفتری آنسکام-۴۰ و دیگری حاوی نامه‌های اطلاعیه پرواز U2 به عراقیها بودند (که واحد ارزیابی اطلاعات مسئول ارائه به موقع این کار دفتری بود)، را مرتب و جمع آوری کردم و عازم دفاتر اجرایی شدم. اولویا[2]، منشی اداری رالف اکیوس، در مرخصی به سر می‌برد و پاتریشیا[3] [نام مستعار] یکی از کارمندان سازمان ملل در امور خلع سلاح، جای او را گرفته بود. این دو پوشه را در کازیه مخصوص رئیس قرار داده و گفتم: «برای امضای رئیس، هر وقت که او آنها را امضا کرد، با من تماس بگیر تا بیایم و آنها را ببرم.»

حدود ساعت ۲ بعدازظهر، داشتم کم کم در مورد امور مربوط به آنسکام-۴۰ نگران می‌شدم. با نزدیك شدن یك تعطیلی سه روزه، نگران بودم که همکاران و از جمله رئیس، زودتر از موقع کار را تعطیل کنند و مدارك را بدون امضا بگذارند. به طبقه سی ویکم رفتم و در مقابل پاتریشیا ایستادم. پرسیدم: «آیا رئیس اسناد را امضا کرده است؟» پاتریشیا از جایی که مشغول به کار بود، نگاهی به بالا انداخت و گفت: «بله، ... ساعتی پیش، نامه رسان آمد تا آنها را برای هیأت نمایندگان عراقی ببرد.» قلبم ریخت. تکیه دادم به میز و در حالی که به پاتریشیا نگاه می کردم، با آرام‌ترین صدایی که می توانستم گفتم: «یعنی نامه رسان اطلاعیه‌هایU2 را برد... اسناد NIS چی؟» پاتریشیا با حالتی آشفته به من نگاه کرد و گفت: «مگر همه آن اطلاعیه‌های U2 نبود؟» او فقط مرا دید؛ هنگامی که به سرعت از سوئیت اجرایی بیرون می‌دویدم و پایین پله‌ها به اتاقك مارك سیلور رفتم.

---

1. NIS 2. Olivia 3. Patricia

که تصمیم می گیرد با منهدم کردن ذخیره پنهانی مواد خود در توالت، خود را پاك جلوه دهد و در تمام مدت نزد پلیس ادعا می کند که هیچ گاه موادی نداشته است، عراق نیز با خلع سلاح خود، پاك شد، بدون اینکه گناه گذشته خود را قبول کند. همزمان با ادامه یافتن استقرار نظامیان آمریکا در اطراف مرزهای عراق، صدام و شورای خصوصی اش در مورد اینکه چه باید انجام دهند، به بحث و مذاکره پرداختند. عامر رشید به وزرای گردهم آمده خاطر نشان کرد که بازرسان، به خوبی سازمان یافته و آگاه می باشند. اگر عراق بر درستی گزارش اولیه‌اش که به بازرسان ارائه داد، اصرار می‌ورزید و به این دروغ ادامه می‌داد، فرصت مناسبی برای بازرسان سازمان ملل بود که قادر می‌شدند این را به‌عنوان یك بهانه، با وجود عواقب مخرب آن، آشکار سازند.

هم طارق عزیز و هم عامر رشید، تمایل رالف اکیوس به خودداری از درگیری را درك کرده بودند. رئیس اجرایی آنسکام در پی اعزام یك تیم بازرسی به عراق بود و انتظار می‌رفت این مأموریت موجب درگیری و تنش بیشتری باشد. عامر رشید پیشنهاد داد که عراق با پذیرش اینکه گزارشات اولیه‌اش اشتباه بوده است، از این بازرسی جلوگیری به‌عمل آورد. عراق می‌بایست به آنچه که در تابستان ۱۹۹۱، در راه انهدام یکجانبه، انجام داده بود، اذعان می کرد و باید با بازرسان در خصوص تحقیق و اثبات ادعاهای جدید عراق همکاری و مشارکت می‌نمود.

استراتژی عامر رشید ساده و همچنین روشن و صریح بود، یعنی پذیرش فریب کاری گذشته و موافقت با ارائه گزارشی جدید که به تشریح مفصل انهدام یکجانبه می‌پرداخت. عراق، همچنین باید به انهدام قطعی تجهیزات دو منظوره تن در می‌داد. با انجام این توافقات، عراق از یك وضعیت بالقوه خطرناك بیرون می آمد و می توانست سرمایه سیاسی لازم برای انجام فعالیتهایش در جهت برداشتن تحریمهای اقتصادی را به‌دست آورد. همه اعضای شورای وزیران توافق کردند که تا زمان برداشته شدن تحریمها علیه عراق، این کشور با پذیرش قطعنامه ۷۱۵ شورای امنیت و همراه با آن با بازرسیهای مراقبتی طولانی مدت، موافقت نکند.

تنها دو مخالف وجود داشت. حسین کمال، داماد صدام و مدیر شرکت صنایع نظامی عراق در این مورد به بحث پرداخت که عراق نباید به هیچ یك از ابعاد و برنامه‌های

جنگ میکروبی‌اش اقرار کند. او گفت: «دنیا این موضوع را درک نخواهد کرد و ما را محکوم می‌نماید، هر چند که آن را منهدم کرده‌ایم.» قصی پسر کوچکتر صدام که رئیس سازمان ویژه امنیتی که مسئولیت امنیت ریاست جمهوری را به عهده داشت، بر عدم فاش شدن نقش امنیت ویژه در حوادث تابستان ۱۹۹۱ اصرار می‌ورزید. او می گفت: «تا جایی که ممکن است، حقیقت را بگویید، اما بهانه‌ای را برای بازرسان به‌وجود نیاورید که در مورد رئیس جمهور سؤال کنند.» قصی دلیل دیگری هم داشت. تحت دستور او، سازمان ویژه امنیت، آرشیوی مخفی از اسناد مربوط به برنامه‌های تسلیحات موشکی، شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای را نگهداری می کرد و این اسناد میزان موجودی تسلیحاتی عراق برای هر گونه ازسر گیری برنامه‌های سلاحهای کشتار جمعی این کشور در آینده را در اختیار قرار می‌داد. انگیزه‌های او برای جلوگیری از تحقیق بازرسان از سازمان ویژه‌امنیت، فراتر از تلاشی صرف درجهت حفاظت از صدام بود. حمایت و دفاع او از تلاش مستمر عراق بود که می خواست قابلیت تسلیحات کشتار جمعی‌اش را که هر چند مربوط به آینده و ماهیتی فرضی داشت، از دید بازرسان آنسکام پنهان نماید. صدام به کمیته ویژه فعالیتهای پنهانی دستور داد که طرحی را برای گزارش انهدام یکجانبه آماده سازد. این کمیته این فرمان را انجام داد و عامر رشید را به‌عنوان مسئول اجرای آن برگزید. در بحرین، تنشها بالا گرفته بود. ما بازرسان، چیزی را از اتفاقات پیش آمده در بغداد نمی‌دانستیم. تنها کاری که مجبور بودیم انجام دهیم، روشن کردن تلویزیون و گوش دادن به گزارشهای شبکه‌های BBC و CNN از فعالیتهای سربازان آمریکایی بود تا بدانیم که حوادث به سرعت به مرحله بحرانی نزدیك می‌شدند. و حال آنسکام مشغول گردآوری تیم بازرسی‌ای بود که نه تنها باید در کانون این بحران مشغول به کار می‌شد، بلکه می توانست به‌عنوان آغاز گری برای فعالیت نظامی به کار گرفته شود.

در نوزدهم مارس ۱۹۹۲، عراقیها با پی بردن به افکار عمومی بین‌المللی در مورد لجاجتشان و با آگاهی از وجود اسناد غیر قابل انکار از فریب کاریشان توسط رالف اکیوس، سرانجام پاسخ خود را بیان کردند، عراقیها در اعترافی غیر منتظره، اذعان کردند که گزارشات اولیه آنها، کامل نبوده است و در زمینه موشکهای بالستیکی نیز، آنها در اعلام تعداد هشتاد و نه موشك عملیاتی و هشت سکوی پرتاب سیار، کوتاهی کرده اند. آنچه

به مارك كه بهت زده بود گفتم: «مشکلی به‌وجود آمده!» روز بعد، من و مارك، برای انجام واپسین تلاشها برای ادامه کار بازرسی، قبل از پی بردن عراقیها به هدیه‌ای که در شکل اسناد NIS دریافت کرده بودند، روی اقیانوس اطلس در حال پرواز بودیم. اگر عراقیها می‌توانستند قبل از انجام اقدامی از سوی ما، واکنش نشان دهند، تمام شانس ما برای یافتن آرشیو اسناد سری، از دست می‌رفت. در چهارم ژوئیه به بغداد وارد شده و به نیروهای همراه یك تیم بازرسی شیمیایی که آن زمان در عراق بودند، ملحق شدیم. هدایت این تیم به عهده یك سرگرد ارتش آمریکا، کارن جانسون[1] بود که من او را از جنگ خلیج‌فارس، زمانی که هر دو در ستاد ژنرال شوارتسکف[2] خدمت می‌کردیم، می‌شناختم. روز بعد یعنی پنجم ژوئیه، سرنوشت دوباره ما را با هم روبه‌رو می‌ساخت.

درست قبل از ساعت ۱۰ صبح به محل اصلی مورد ظنمان وارد شدیم. متوجه شدم که موقعیت و نقشه آن، کاملاً با توصیف ارائه شده توسط اطلاعات انگلیس هماهنگ بود. حدس من از اینکه این بار به راستی به هدف زده بودیم، زمانی به یقین تبدیل شد که عراقیها به سرعت راه‌ورود ما را بستند و به همین دلیل، ما تیم را برای جلوگیری از خروج افراد از ساختمان بدون آگاهی ما، به محاصره تأسیسات واداشتیم.

در خودروی خود نشسته بودم و درحالی که توسط بی‌سیم ماشین وضعیت استقرار تیم را کنترل می‌کردم، تعداد زیادی از محافظان عراقی را می‌دیدم که در پارکی در همان اطراف، زیر سایه درختی بزرگ و دور از تابش مستقیم آفتابی بسیار داغ، جمع شده بودند. خودروی من درست مقابل یك پایه مجسمه سیمانی بزرگ قرارداشت که تصویر صدام درحالی که سوار بر اسب، نبرد مردان سوار کار عرب را هدایت می‌کرد، نقاشی شده بود. کنار من، زبان‌شناس رده بالای آنسکام، سامی ابوفریس[3] نشسته بود که مترجم سوری تبار سازمان ملل بود و به‌عنوان مترجم برای بازرسی اصلی به کار مشغول بود. با اشاره به ساختمان سمت راست، از او پرسیدم: «چی‌شده؟» سامی سرش را با ناراحتی تکان داد و گفت: «عراقیها به حضور ما در اینجا اعتراض دارند. آنها می‌گویند که ساختمان یك وزارتخانه است و برای بازرسان ممنوع می‌باشد.» از شنیدن این سخن، متعجب شدم.

1. Karen Janson 2. Schwartzkopf 3. Sami Abu Faris

پرسیدم: «یك وزارتخانه؟ چطور می‌توانیم مطمئن شویم که همین حالا برای فریب، این صحنه‌سازی را نکرده باشند؟» سامی خندید و با آرنج به من زد. مقدار کمی قدم زدیم تا در جلوی لوحی برنزی قرار گرفتیم که به‌طور قطع مدتی از وجود آن در آنجا می‌گذشت. سامی، نوشته عربی روی آن را خواند: «وزارت کشاورزی». کارن توسط تلفن ماهواره‌ای، رالف اکیوس را از اوضاع و شرایط با خبر کرد. روز یکشنبه بود و آخرین روز از تعطیلات سه روزه و لذا یافتن اعضای ثابت شورای امنیت با مشکل مواجه شده بود. در همان لحظه‌ای که آنسکام به اقدام فوری و قاطع شورای امنیت نیاز داشت، دسترسی به آن غیر ممکن شده بود.

ساعت ۳ شد و هیچ خبری از رئیس نبود. زمان در وزارتخانه می‌گذشت، اما کارگران و کارمندان در داخل زندانی و از ترك آنجا منع شده بودند. کارمندان که عمدتاً زن بودند، در کنار پنجره‌ها جمع شده و شعارهایی را بر ضد بازرسان اطراف ساختمان می‌دادند.

برای مراقبت و کنترل رادیو، در اتومبیل نشستم. مدتی به نقاشی دیواری صدام خیره ماندم. از این مترجم مسن پرسیدم: «سامی، معنای این نقاشی چیست؟» او لحظه‌ای به آن نگاهی کرد و پاسخ داد: «این نبرد قادسیه و پیروزی بزرگ سعد ابن ابی‌وقاص بر ایرانیان، در قرن هفتم است... صدام جنگ ایران و عراق را قادسیه جدید می‌دانست و خود را به‌عنوان جنگجویی بزرگ در قالب اساطیر کهن، تصویر کرده است.»

دوباره به نقاشی نگاه کردم. در اصل فهمیده بودم که این طرح صدام و عراقیها، بخصوص با توجه به تاریخچه جنگ اخیر خلیج‌فارس، یك شوخی ستیزه‌جویانه است. حال با نشستن در اتومبیل و مشاهده حوادثی که در اطرافم رخ می‌داد، از خود می‌پرسیدم که آیا صدام با تلاشی برای بیرون راندن این مهاجمان جدید که خودشان را بازرسان سازمان ملل می‌دانستند، وضع تهاجمی به خود نگرفته بود؟

هنگام غروب در بغداد، رالف اکیوس موفق به یافتن رئیس شورای امنیت شده بود که در همان وقت، سفیر و نماینده کشور کیپ ورد[1] نزد او بوده و اکیوس شرایط و اوضاع

---

1. Cape Verde

را برای رئیس شورای امنیت شرح داده بود. با وجود این، رئیس شورا تا روز دوشنبه قصد تشکیل جلسه برای بحث پیرامون این مسئله را نداشت و این یعنی اینکه ما در این حداقل ۲۴ ساعت قبل از رسیدن راهنمایی و دستور از نیویورك، چاره‌ای جز انتظار و تحمل نداشتیم.

بحرانی در داخل ساختمان وزارتخانه در شرف وقوع بود که باید کاری برای جلوگیری از آن می کردیم. حدود ساعت ۳ بعدازظهر، عراقیها پس از پایان ساعات کاری، به قصد رفتن به خانه، شروع به ترك ساختمان کردند. هنگامی که بازرسان برای یافتن مدارك مورد نظر، در جلوی در شروع به تفتیش بدنی همه عراقیهای در حال خروج و از جمله زنان کردند، مقامهای عراقی با عمل آنها مخالفت کرده و به عراقیها دستور دادند به ساختمان باز گردند. در ساعت ۵ بعدازظهر، تعداد زیادی از کارگران عصبانی که می‌خواستند به خانه بروند، در پله‌های ساختمان تجمع کردند. حال، عراقیها با نگاهی خشن‌تر و حرکاتی تهدیدآمیزتر نسبت به بازرسان، به سردادن شعارهای ضد آمریکایی پرداختند. اگر این مشکل به زودی رفع نمی‌شد، آشوب و بلوایی در راه بود. من در این مسئله مداخله کردم و به محافظ رده بالای عراقی گفتم که او مسئول ادامه این دستور است. او شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «آقای اسکات، خودتان مسبب به‌وجود آمدن این اوضاع هستید. شما می‌خواستید با تفتیش بدنی زنان، باعث هتك حرمت آنها شوید. کاری در این باره از دست ما بر نمی‌آید.» نزد کارن جانسن رفتم و به او گفتم که چه باید کرد. پیشنهاد من این بود که مردها تفتیش بدنی شوند و زنها با یك بازرسی سطحی از کیفهایشان، به خانه بروند. کارن هم پذیرفت. شرایطمان را برای عراقیها بازگو کردیم و خیلی زود عراقیها بر طبق شیوه مورد توافقمان و برای تجسس توسط اعضای تیم به سمت در هجوم بردند. من زنان عراقی را تماشا می کردم که با لباسهای گشاد مشکی و ردا بیرون می آمدند و پس از نشان دادن محتویات کیفشان، آنجا را ترك می کردند. واقعاً هیچ چاره دیگری برایمان نمانده بود.

اعضای تیم را در شیفتهایی قرار دادیم تا مراقبتی بیست و چهار ساعته از وزارتخانه محاصره شده به عمل آوریم. صبح روز بعد، کارن برای فهمیدن آخرین اخبار با نیویورك تماس گرفت. رالف اکیوس ملاقاتهایی را با تمامی اعضای شورای امنیت انجام داده بود و

پیش نویس بیانیه‌ای که خبر از «عواقب سخت» عدم اطاعت عراق از خواسته ما برای بازرسی وزارتخانه را می‌داد، در دست تهیه بود. اما، این اخبار خوب، اندکی بعد در بعدازظهر به تلخی مبدل شد، چرا که کارن گزارش داد که شورای امنیت در نشستی فوق‌العاده، این اشاره به «عواقب سخت» را از لحن بیانیه مربوط به رئیس حذف کرد. بدتر اینکه، این تغییرات به اصرار ویلیام پرکینز[1] سفیر جدید آمریکا که جانشین توماس پیکرینگ[2] با سابقه شده بود، انجام گرفته بود. به‌رغم موضع «متمایل به جلو» و جسورانه آمریکا در ماه مارس، یعنی رهسپارشدن نیروهای نظامی این کشور برای اعمال فشار به عراق در طول بازرسی آنسکام - ۳۱، کاخ سفید به این نتیجه رسید که در واقع رژیم صدام، صرف نظر از بی‌ثباتی‌اش، از این درگیریها نیرو گرفته و به همین دلیل در شورای امنیت ملی، این تصمیم اتخاذ شد که از درگیری با عراق تا زمان پس از انتخابات ریاست جمهوری در ماه نوامبر، خودداری شود. پس از آن انتخابات، دولت بوش تصمیم گرفت که سیاستی جدید در جهت تضعیف و سرنگونی صدام را در پیش گیرد. در این بین، بازرسیهای بی‌نتیجه، حداقل باعث ادامه تحریمها می‌شد. آنها نیاز نمی‌دیدند که عراقیها را، بخصوص برای دسترسی به وزارات کشاورزی، تحت‌فشار سخت قرار دهند. از ما فقط انتظار می‌رفت که وانمود به انجام بازرسی کنیم. چیزی که آمریکاییها به آن فکر نمی‌کردند، این بود که به‌طور یکدفعه پول کلانی را صرف ما کنند. آنها چیزی در مورد اطلاعات انگلیس در خصوص آرشیو اداره صنایع نظامی نمی‌دانستند. موجب تعجب تقریباً همه افراد بود که ثابت شد این اطلاعات دقیق و درست بوده است. سیاست کاخ سفید و اهداف بازرسی، با هم سازگار نبود. دقیقاً زمانی که آنسکام به پول نقد آمریکا برای پشتیبانی از فعالیتهای ما در هر شرایطی، بیشترین نیاز را داشت و درحالی که نمی‌دانستیم در برابر این بحران رو به رشد چه باید کرد، با چهره‌ای عاجز و آشفته از آمریکا روبه‌رو شدیم.

رهبران عراق همه به خاطر ارائه اخبار و اطلاعات CNN، خبرهای آن را دنبال می‌کردند و به‌خوبی از به‌دست آوردن خبر از نیویورك، آگاه بودند. صبح روز بعد، عراقیها

1. William Perkins
2. Thomas Pickering

که از پاسخ ضعیف آمریکابه هیجان آمده بودند، اتوبوسهایی از تظاهر کنندگان را برای مخالفت و اعتراض، به مقابل وزارتخانه کشاورزی آوردند. دیدن چهل، پنجاه نفر که در خیابان ریخته بودند، انگار که در تعطیلات به سر می‌بردند و سپس مشاهده آشوبگرانی که از راه رسیده و پرچمها و پلاکاردهایی را پخش کرده و این گروه را به سمت پایین خیابان الموصل و به طرف ساختمان وزارت کشاورزی هدایت کردند، مضحك و خنده دار بود. رسانه‌های گروهی در آنجا حاضر بودند و به نحوی از تظاهر کنندگان فیلم می گرفتند که جمعیت بیشتر از واقعیت به نظر برسد. در حالی که در زمان روشن بودن دوربین، جمعیت، چهره‌ای مهیج و بهت‌آور به خود گرفته بود، هنگام خاموشی آن، همه چیز مسخره و شوخی به‌نظر می‌رسید. قبل از سوار شدن تظاهر کنندگان به اتوبوسها و بازگشت به جایی که از آنجا آمده بودند، مقامهای دولتی عراق، بسته‌های مخصوص غذا را در بین آنها توزیع کردند. برای آنها، آن روز، روز خوبی بود. برای بازرسانی که از دور و اطراف نگهبانی می کردند و از یکنواختی نیز خسته بودند، این تظاهرات یك زنگ تفریح بود.

هرروز که می گذشت، جمعیت تظاهر کنندگان بیشتر می‌شد. در روز سوم، جمعیتی حدود ۲۰۰ نفر، آنجا حاضر شدند که ادعا می کردند اعضای خانواده کارمندان وزارتخانه‌اند و تابلوهایی را حمل می کردند که در آن خواستار عدم اجازه آنسکام برای جمع‌آوری فایلهای شخصی خویشاوندانشان و تحویل آن به موساد اسرائیل شده بودند. مادرها و بچه‌ها با این پرچمها تا پایین خیابان، رژه می‌رفتند. هنگامی که آدمکهای رالف اکیوس و بوش (رئیس جمهوری) را بیرون آورده و به دار آویختند و پرچم آمریکا را در مقابل خودروی من آتش زدند، فضای کارناوال جای خود را به نگرانی داد. پس از آن، من به همراه سامی ابوفریس و مایك[1] که یك کانادایی قوی هیکل و متخصص مواد منفجره بود، روی کاپوت نیسان پاترولم نشستیم و به خاکستر پرچم سوخته خیره شدیم. پس از گذشت چندین روز از حضور مستمر محافظان و بازرسان در کنار یکدیگر، پیوند خاصی در بینشان درحال شکل گرفتن بود. محافظان از هر گونه بحث سیاسی خودداری کرده و

---

1. Mike

در عوض، در مورد خانواده‌هایشان و سختیهای زندگی پس از جنگ عراق، صحبت می‌کردند. ما، بین این دانشمندان و مهندسان که برایشان لقبهایی را تعیین کرده بودیم، از گروههای امنیتی عراق تمایز قائل شده بودیم. مردی بود که با توجه به شرایط ظاهری وی به او «کله هویجی» می‌گفتیم. مرد دیگری بود که بنا به دلایل خاصی، به او لقب «بی گردن» دادیم. تمام محافظان که مهندسان متخصصی بودند با افراد امنیتی با احترام رفتار می‌کردند. اما از آنان ترسی نداشتند. اما این محافظان با گروه دوم مأموران امنیتی که روز گذشته، محلهای اطراف وزارتخانه را در دست گرفته بودند، تفاوت داشته و افرادی ساکت با شلوارهای مشکی و پیراهن‌های سفید و ظاهراً از پلیس مخفی صدام، امن‌العام بودند. ما داشتیم گروهی از دوستان و همراهان جالب را به دور خود جمع می‌کردیم.

بازرسی آنسکام ـ ۴۰ که با اهداف بزرگی شروع شده بود، در حال به پایان رسیدن بود. ما به عنوان بازرس، تمام توان خود را برای به نتیجه رسیدن به کار گرفته بودیم و چیزی نبود که به خاطر آن خجالت زده باشیم. به جز، انجام گشت که باید به آرامی در وزارتخانه انجام می‌شد و اجرای به موقع نیازها و خواسته‌های اعضای تیم که خود با کسالت ناشی از فعالیتهای ثابت و قدیمی شده دشمن، در کشمکش بودند، کار دیگری برای انجام دادن نبود. برای بازرسانی که ساعتها به دیوار آجری دور وزارت کشاورزی خیره می‌ماندند، تنها وسیله تسکین و آرامش، یاد خانه و افراد مورد علاقه و عزیزانشان بود.

در روز جمعه دهم ژوئیه، عراقیها با انجام بزرگترین و ستیزه‌جویانه‌ترین تظاهرات برگزار شده تا آن زمان به بازرسان حمله کردند. هزاران نفر که توسط مقامهای دولت عراق تشویق شده بودند، به خودروهای بازرسان هجوم برده و با سر دادن شعار و پرتاب میوه، سبزی و تخم‌مرغ خام به سمت بازرسان حمله‌ور شدند. پس از پراکنده شدن تظاهرکنندگان، بیرون رفتیم و به میزان خسارتها نظر افکندیم. محل اطراف خودروهای ما شبیه یك بازار روباز مواد غذایی شده بود که انگار یك طوفان از روی آن گذشته بود و سیبها، پرتقالها، کلم و تخم مرغهای شکسته، همه جا پاشیده شده بود. اتومبیل‌هایمان نیز به یك زباله دانی تبدیل شده بود که زرده‌های تخم‌مرغ روی آن، زیر آفتاب بغداد به سرعت سفت شدند. من، کارن را از تغییرات حوادث آگاه کردم. به او گفتم: «عراقیها تظاهرات را

افزایش داده‌اند. و این خیلی بد است. من نگرانم از اینکه در تظاهرات بعدی و یا بعد از آن، چه اتفاقی خواهد افتاد.»

در همان زمان رالف اکیوس، برای انجام گفتگوهایی، من و کارن را به نیویورك فراخواند. در نیویورك، تیمی از متخصصان دورهم جمع شده بودند تا گزارش جدیدی که اخیراً توسط عراق ارائه شده بود را بررسی کنند و عراقیها آن را اصطلاحاً گزارشی کامل، تمام عیار و نهایی پس از گزارش نوزدهم مارس می‌دانستند. طبق دستورالعملهای رئیس اجرایی، مارك جیسون که در سفر به عراق همراه من بود، به جای کارن جانسن به‌عنوان بازرس کل آنسکام-۴۰ منصوب گشت. من و کارن با ذکر اینکه جایگاه درست و منصفانه ما در بغداد و همراهی با تیممان برای پایان دادن به کاری که خود شروع کرده بودیم، است، با این تصمیم به شدت مخالفت کردیم. اما این اعتراضات، مؤثر واقع نشد. رالف اکیوس به شدت به دنبال اجرای پایان عملیات محاصره بیرون وزارت کشاورزی بود و می‌خواست هنگام پشت سر گذاشتن این توفان، کارشناسانش در اطرافش گردهم آیند.

من و کارن در پی اخبار بهت آور از بغداد، وارد بحرین شدیم. خبر این بود که در جریان تظاهرات روزانه، یك عراقی خود را در مقابل وزارتخانه به آتش کشیده و به شدت سوخته بود. این صحنه در سراسر جهان از شبکه‌های تلویزیونی پخش شد. بن‌بست به‌وجود آمده در جلوی وزارت کشاورزی در صفحه اول تمامی اخبار بین‌المللی، بسیار منصفانه بود و مراقبت از آن ساختمان از فاصله‌ای دور، غیرعادی و عجیب به نظر می‌رسید.

کثرت و شدت تظاهرات در مقابل ساختمان وزارت کشاورزی و ضرب و شتم حملات فیزیکی علیه بازرسان در ساعات بیکاری آنها، افزایش یافت. راجر هیل، در هنگام عبور از میان هتل فلسطین و هتل شرایتون از زیر گرفته شدن توسط یك اتومبیل، جان سالم به در برد. سنگها و بطریهایی به سمت بازرسان پرتاب می‌شد و از طریق تلفن یا نامه، تهدید به مرگ می‌شدند. رابطه میان مسامحه و عدم انجام اقدامی از سوی شورای امنیت و افزایش خشونت علیه بازرسان، کاملاً مشخص بود.

شورای امنیت که در یافتن راه حلی به‌طور مستقل ناتوان بود، به رالف اکیوس دستور داد به منظور شکستن این بن بست، بار دیگر به بغداد پرواز کند. اما این بار، از آن

دسته از بیانیه‌های پر قدرت حمایتی شورای امنیت که در ماه فوریه همراه داشت، در اختیار نداشت. از لحظه ورود به عراق در شانزدهم ژوئیه، رالف اکیوس مورد بی‌حرمتی و توهین قرار گرفت. عراق با سوءاستفاده از سکوت شورای امنیت، بازرسی بازرسان آنسکام از وزارتخانه را رد کرد. اکیوس پیشنهاد داد که یك بازرس با تجربه از قبل به بررسی محل بپردازد تا تعیین کند که آیا یك بازرسی تمام عیار و کامل مورد نیاز است یا نه، که طارق عزیز با عجله با این پیشنهاد مخالفت کرد. سپس اکیوس با بیان اینکه بازرسان غیر عضو در آنسکام، درصورتی که از قبل توسط آنسکام انتخاب شده و آموزش دیده باشند، می‌توانند مورد قبول قرار گیرند، به تلاش برای تغییر موضع عراق پرداخت. بار دیگر، طارق عزیز این مصالحه را هم نپذیرفت. عراقیها می‌دانستند که اکیوس را در تنگنا قرار داده‌اند و حال می‌خواستند او را از پای در آورند. اکیوس چاره‌ای جز ترك عراق نداشت.

کاخ سفید که در اصل سعی می‌کرد از هر گونه درگیری با عراق در اوج موسم سیاسی انتخابات ریاست جمهوری خودداری کند، کم‌کم این واقعیت برایش روشن شد که وضعیت عراق غیر قابل کنترل شده است. به زودی صحبت از انجام جنگ در صورت عدم همکاری عراق، در بین مقامهای عراقی آغاز شد. روسها هم به عراقیها هشدار دادند یا دست از رفتار خود بردارند یا اینکه باید عواقب ادامه آن را بپردازند و همچنین رئیس شورای امنیت با صدور بیانیه‌ای درخواستهای طارق عزیز را رد کرد.

اما کار عراقیها در اینجا خاتمه نیافت. در بیست و دوم ژوئیه، یك مرد عراقی به خودروهای پارك شده بازرسان در جلوی وزارتخانه نزدیك شد. مشکوك به نظر نمی‌رسید، چراکه حدود یك ساعت با محافظان عراقی گرم گرفته بود. اما این مرد ناگهان بدون هیچ هشداری، به داخل پنجره یکی از اتومبیل های پارك شده پرید، در حالی که سعی داشت با یك سیخ کباب به راننده که یك زبان‌شناس انگلیسی به نام استیو بود، ضرباتی را وارد سازد.

استیو توانست جلوی حمله او را بگیرد و به همراه سرنشین خودرو که یکی از کارگران فنی سلول طراحی عملیات[1] بود، او را مهار کردند تا محافظان عراقی بیایند و او

1. OCP

را به بازداشتگاه ببرند. اما محافظان عراقی به جای بازداشت آن مرد، او را به‌دست افراد امنیتی سپردند و آنان نیز پس از مصافحه با مرد، به او اجازه دادند محل را ترك کند. این اتفاقات برای مارك سیلور کاملاً غیر قابل تحمل بود، اوضاع بسیار وخیم‌تر از يك وضعیت قابل قبول بود و حال، زندگی بازرسان در خطر قرار داشت. مارك سیلور، طی تماسی با نیویورك، به رئیس خبر داد که می‌خواهد تیم را از عراق بیرون بکشد.

هجده روز پس از شروع محاصره وزارت کشاورزی، این عملیات به پایان رسید. من دیگر به تفکر صدام که خود را به‌عنوان سعدبن ابی وقاص در هدایت نبرد قادسیه، به تصویر کشیده بود، نمی‌خندیدم. در این بازی ظاهراً عراقیها به پیروزی رسیده بودند.

فصل چهارم

ضد حمله

آگوست ـ سپتامبر ۱۹۹۲

عقب‌نشینی آنسکام ـ ۴۰ از بغداد ضربه خرد کننده‌ای به حساب می آمد. آنسکام، به‌عنوان سازمانی منسجم، در انظار جهانیان اعتبار و اهمیت خود را تا حدود زیادی از دست داده بود. بالاخره همه به توافق رسیدند و قرار شد ۶ روز بعد از عقب‌نشینی گروه مارك سیلور یك بازرسی ظاهری انجام گیرد. در خلال این مدت عراقیها بایگانی اسناد مورد نظر و دارای اهمیت را خالی کرده بودند، و حالا که بازرسی جدید شروع شده بود، وزارت کشاورزی بدون این اسناد شده بود. هیچ چیز پیدا نشد و این یك پیروزی سیاسی برای عراقیها به حساب می آمد. فضای حاکم بر آنسکام مملو از عصبانیت و سرخوردگی بود و خیلی از افراطیها فکر می کردند که گروه، حتی زیر آتش حمله هم نباید محل را ترك می کرد. افراد منطقی تر گروه معتقد بودند، محلی که یك‌بار آن را ترك کرده‌اند، نباید دوباره مورد بازرسی قرار بگیرد، چرا که کاملاً خطرناك شده است. اما واقعیت این است که وقتی بازرسی آغاز می‌شود، باید روزی هم متوقف شود و در مورد این بازرسی عذاب آور هم وضع به همین شکل بود.

من عمیقاً معتقد بودم که اگر آنسکام به سرعت عراق را به خاطر ممانعت از بازرسی این تشکیلات به چالش می طلبید، این رفتار برای آنسکام خطرساز می‌شد. اما

ما می‌بایست با حواس جمع به سراغ هم می‌رفتیم. یکی از درسهایی که ناکامی آنسکام-۴۰ به ما داد این بود که آنسکام دیگر نمی‌توانست مثل همیشه به امید حمایت آمریکا بنشیند و یا اینکه اگر هم حمایت شود، معلوم نیست از این حمایت چه نصیبی ببرد. آنسکام که یك‌بار تجربه عدم حمایت آمریکا را دیده بود، به‌این نکته رسیده بود که برنامه‌ریزی آنسکام باید تمام کارهای بازرسی را نه تنها به رئیس بخش اجرایی، بلکه حتی به آمریکا محول کنند.

من به دنبال راههای به چالش انداختن عدم همکاری عراقیها می‌گشتم. و برای ترتیب دادن یك بازرسی جدید، آن هم با توجیه فنی، آخرین بیانیه مربوط به موشك بالستیکی عراق کفایت می‌کرد. بر پایه بقیه بازبینیهای مأموریتهای گذشته‌ام در عراق، به‌سرعت متوجه شدم که اسناد عراقی پر از مطالب ضد و نقیض و حرفهای فقط به ظاهر درست است. من بیانیه عراقیها را ورق زدم و به ترتیب از اهداف بالقوه بازرسی یادداشت برداشتم، اهدافی که از دروغهای عراقیها نشأت گرفته بود. توانستم بالاخره ده مورد پیدا کنم که همه آنها را می‌شد از نظر فنی توجیه کرد. به طرف دفتر نیکیتا اسمیدوویچ[1] کارشناس کنترل تسلیحاتی روسی‌الاصل رفتم. او در یك اتاقك در طبقه سی‌ام دبیرخانه سازمان ملل متحد، که زیاد هم از اتاق من دور نبود، کار می‌کرد. وقتی در زدم و وارد شدم، دیدم با سیگار در دستش، پشت میز کارش که پر از کاغذ بود، نشسته است. یك نگاه اجمالی به خاکسترهای داخل جاسیگاری نشان می‌داد که او و سیگار دو عامل جدانشدنی هستند. دود غلیظ و بوی تنباکو فضای اتاق را پر کرده بود. اسمیدوویچ فرد مورد اطمینان رالف اکیوس بود، چراکه قبلاً هر دو آنها با هم به مأموریتهای خاصی در ژنو سوئیس اعزام شده بودند. او فرد باهوشی بود و به محض اینکه اکیوس به ریاست آنسکام منصوب شد، یکی از اولین کارهایی که انجام داد، دعوت از او برای همکاری با آنسکام بود. او مردی بود تنومند با چشمانی گود افتاده که وقتی سبیل چنگیزی و ابروهای پرپشت و موهای نامرتبش را کنار هم می‌گذاشتی، به قیافه یك قزاق بی‌تمدن از مناطق استپی روسیه می‌رسیدی، حتی با کت و شلوار طوسی دیپلماتی رنگش.

---

1. Nikita Smidovich

اسمیدوویچ هم مثل من با قبول دعوت یك پست دائم در آنسکام به اینجا آمده بود. رالف اکیوس سمت معاونت رئیس عملیات را با علم به اینکه روسها هیچ تجربه نظامی یا عملیاتی ندارند، به او داده بود، چرا که می‌دانست هوش و ذکاوت و رفتار آرام او تمام کاستی‌های سوابق شغلی عملی او را جبران می کند. حق با اکیوس بود و اسمیدوویچ کارش را به خوبی هر چه تمام‌تر انجام می‌داد. من طرحم را روی میز او گذاشتم، نشستم و منتظر جوابش شدم.

رالف اکیوس به دنبال بازرسی ظاهری برای حفظ آبرو که در پی بن‌بست مذاکرات در وزارت کشاورزی ترتیب داده شده بود، به بغداد رفته بود. قرار بود رالف از بغداد به محل اقامتش در وین بیاید. برای اروپاییها ماه آگوست ماه تعطیلات است و بعد از تابستان پر کاری که اکیوس داشته بود، تصمیم داشت زمانی را هم با خانواده‌اش سپری کند. اگر می خواستیم صبر کنیم، از مسافرت بر گردد، تا قبل از پایان آگوست نمی توانستیم مأموریت بازرسی جدیدمان را آغاز کنیم. می خواستیم تا اواسط ماه آگوست یك گروه بازرسی آماده کنیم تا به آنسکام در به دست آوردن هر ابتکاری که به خاطر حوادث تصرف وزارت کشاورزی از بین رفته باشد، کمك کند. و معنای این مسئله این بود که قبل از بازگشت اکیوس از تعطیلات، باید او را از برنامه مطلع سازیم. اسمیدوویچ کاغذها را ورق زد و خواند و با اشاره سر گفت: «ارزش امتحان کردن داره».

طرح من ساده بود: چند محل در عراق که از نظر فنی پشتیبانی می‌شود را بر اساس اطلاعات مستند خود انتخاب کنیم و آنها را مورد بازرسی جدی قرار دهیم و همه چیز و همه کس را مورد بازرسی و بازجویی قرار دهیم. در عین حال، مقامهای عراقی نیز در تمام این مکانها باید در مورد جزئیات تشکیلاتشان مورد بازجویی کامل قرار بگیرند. داشتم مجسم می کردم که چگونه به سراغ کمینگاههای پیشنهاد شده و دامهای فکری بروم. هدف گیر انداختن عراقیها در ناهمخوانیها و ضد و نقیض گوییها بود. اگر به تعداد کافی مطالب ضد و نقیض پیدا می کردم، آن وقت توجیه لازم برای رفتن به دنبال اماکن بزرگتر مثل وزارت دفاع و سایر مراکز حساس را پیدا می کردم. بازرسی چنین اماکن جنجال برانگیزی نه تنها هدف کنترل تسلیحاتی را به دنبال داشت، بلکه به آنسکام فرصت می‌داد تا اعتبار از دست رفته‌اش در جریان بن‌بست مذاکرات وزارت کشاورزی را دوباره

به‌دست آورد. اسمیدوویچ برنامه را برای تأیید به وین فرستاد و نیز نسخه‌هایی از آن را برای وزارت امور خارجه آمریکا و سازمان سیا فرستاد تا از نظرات آنها نیز با خبر شویم.

اکیوس با خواندن طرح ما هیجان‌زده و همین طور کمی مردد ماند که آیا بازرسی در چنین شرایطی کار درستی است یا نه، و از من و اسمیدوویچ خواست تا در مسیر حرکتمان به بحرین سری هم به او در وین بزنیم و قبل از تأیید برنامه، مسئله را کاملاً برایش شرح دهیم. ما به منزل او رفتیم و همسرش با یك شام مفصل از ما پذیرایی کرد. بعد، به اتاق پذیرایی رفتیم و دور هم نشستیم و رالف یك کتابچه توجیهی برای توضیح نقشه‌ها و برنامه‌ها و تحلیل تمام اماکن پیشنهادی را در دست داشت. او خیلی راحت نشسته بود، اما مشخص بود که حواسش کاملاً جمع است.

من توضیح دادم: «گروه قرار است محل را هم از نظر فیزیکی و هم فکری محاصره کند. همه اتاقها و اسناد و کامپیوترها باید کنترل شوند. با همه مقامها باید مصاحبه کنیم. و عملیات طبق نظرات و برنامه‌ریزی ما پیش روند. وقتی مأموریت ما تمام شود، همه عراقیها می‌فهمند که رئیس کیه.»

رالف گزارشها را کمی دقیق‌تر و بیشتر مطالعه کرد و زیر برخی از مطالب با قلمش خطی کشید. با اشاره سر گفت: «درست است» سرش را از روی کاغذها بلند کرد و گفت: «ما همین طور برنامه‌ریزی شده عمل می کنیم» بعد من و اسمیدوویچ به بحرین آمدیم و بعد یك راست رفتیم به سراغ آماده کردن و تربیت گروهی که بتواند همه کارها را راست و ریس کند.

یك شب در بار مهمانسرای هالیدی، مو دابز[1] [اسم مستعار] یکی از اعضای آمریکایی گروه بازرسی به نزد من آمد. شخصی کوتاه قد، قوی هیکل اما کمی لاغر با موهای جو گندمی که یکی از افراد ارشد سلول برنامه‌ریزی عملیاتی سازمان سیا به حساب می آمد. او که با فرهنگ سربازان کلاه سبز تربیت یافته، در عین حال که نامش در فهرست ارتش به چشم می خورد، برای حمایت از جنگ مخفی در لائوس به سازمان سیا منتقل شده است و هیچ گاه هم آنجا را ترك نکرده است. او یك افسر ارشد ستاد

1. Moe Dobbs

فعالیتهای ویژه فوق سری سازمان سیا بود. از دوران بعد از خدمتش در لائوس، وی در کشورهای دیگر مثل السالوادور، نیکاراگوئه و هندوراس نیز به‌عنوان سرباز جنگهای مخفی سیا خدمت کرده است. همین اواخر نیز در عملیات توفان صحرا او رهبری گروهی از جاسوسان شبه نظامی در یك مأموریت مخفی در سوریه را به عهده داشت، که توانستند تقریباً با نفوذ به افکار و اذهان ۱۰۰ مأمور عرب به غرب عراق رخنه کنند. تا قبل از شروع جنگ به خلبانان ائتلاف که قرار بود به ضرب گلوله کشته شوند، کمك کنند تا آنها را فراری دهند. پس از آن نیز در شمال عراق کمك کرد تا عملیات جذب مأمور و جمع آوری اطلاعات توسط سیا از کردهای عراق با موفقیت انجام شود. او یك جاسوس مخفی مجرب بود و گوش دادن و توجه به حرفهایش مفید بود.

او به من گفت: «وضع عراق خیلی بد خواهد شد» بازرسی ما در عراق به مثابه قدم گذاشتن در یك مکان نامعلوم و ناشناخته است. بعد از ناکامی آنسکام- ۴۰، هیچ کس نمی‌داند عراقیها چگونه می خواهند جواب این رویکرد ظالمانه آنسکام نسبت به خودشان را بدهند. ما مطمئنیم که عراقیها متوجه تغییر سیاست آمریکا و انگلیس در قبال خودشان هستند. در وضع ایده آل، عراق متوجه شده است که مانع تراشی در مسیر بازرسیهای آنسکام دیگر قابل اغماض نیست و نیز اینکه تیم ما باید بی‌هیچ مانعی کار و مأموریت خود را انجام دهد. اما احتمال اینکه عراقیها بخواهند ظلم را با ظلم جواب دهند هم می‌رفت، و یا اینکه گروه بازرسان را به منزله سپری در برابر هر گونه بمبگذاری مجدد توسط ائتلاف به رهبری آمریکا گروگان بگیرند. من فقط می‌خواهم تو بدانی که ما هر اقدامی که لازم باشد برای مقابله با هر موقعیتی به کار گرفته شود، از قبل ترتیب می‌دهیم.

پیتر[1] و راکی[2] [اسامی مستعار دو سرباز زرهی نیروهای دلتای عضو گروه] از نقشه خبر دارند و اگر لازم شود، من خودم پیش شما می آیم. فقط از تو می‌خواهم اطمینان حاصل کنی که نیکیتا کاری برای متوقف کردن عملیات ما انجام نمی‌دهد. اگر عراقیها بخواهند اعضای گروه را باز داشت کنند، من تمام گروه را نجات می‌دهم، اما اگر تردیدی در میان باشد، من تنها به همراه اعضای آمریکایی گروه محل را ترك خواهم کرد.

1. Peter
2. Rocky

من متوجه بودم که دابز از کجا آمده. علاوه بر او پیتر و راکی، در گروه ۳ عضو دیگر هم بودند که از اعضای جامعه اطلاعاتی سازمان سیا آمده بودند و همه بیشتر تحلیل گر و کارشناس فنی بودند. به گروگان گرفتن آنها برای عراقیها هم کار سختی بود و هم کاری با ارزش.

زمانی که آنسکام-۴۲ وارد خاك عراق شد (در تاریخ ۶ آگوست سال ۱۹۹۲)، مردم عراق دیگر به دیدن صحنه پیاده شدن آنها از هواپیما در منطقه هوایی هبانیه بغداد عادت کرده بودند. کارمندان در هتل مریدین فلسطین کارهای مربوط به پذیرش را انجام داده بودند تا اعضای گروه بعد از پیاده‌شدن از اتوبوس، مستقیماً از سرسرای هتل عبور کنند و به سمت اتاقهایشان بروند. در تمام این مدت اعضای پلیس مخفی عراق در پس زمینه حضور داشتند و تمام حرکات ما را زیر نظر داشتند. طرح بازرسی ما در نامه‌ای مهرومو م شده بود و در اتاق مودابز در یك جعبه قرار داشت. دست کم، همیشه ۲ نفر در حال مراقبت از آن جعبه بودند.

صبح روز بعد، ۷ آگوست، زمانی که عوامل و مهره‌های اصلی آنسکام-۴۲ داشتند جمع و جور می‌شدند، من و نیکیتا با حسام‌امین محافظ ارشد عراقی درباره هماهنگ کردن اقداماتمان صحبت می کردیم. حسام‌امین به ما اطمینان داد که طرف عراقی برای موفقیت آمیز و آرام بودن این عملیات بازرسی از هیچ اقدامی فروگذار نمی کند.

یکی از اهداف اولیه ما، مرکز تحقیقات فضایی بود که کنار محوطه دانشگاه بغداد قرار داشت. در پی یك جستجوی ناخوانده اسناد در دفاتر معاون رئیس، گروه موفق به کشف پرونده مهم و قطوری درباره موشکهای ابابیل ۱۰۰ شد که قبلاً به آنسکام گفته شده بود اینها در اصل سلاح غیر قابل استفاده می‌باشند. این سند نشان می‌داد که عراقیها در حال طراحی دوباره و کامل این موشك و تبدیل آن به نسل جدید ابابیل ۱۰۰ به‌عنوان موشك هدایت شونده و یا در عمل یك موشك اسکاد کوچك بودند.

هیچ کدام از این مسائل قبلاً به کمیسیون ویژه گزارش نشده بود و این از اهمیت زیادی برخوردار بود. ما سند را ضبط کردیم که موجب خشم شدید حسام‌امین شد. او اعتراض کرد که: «شما حق ندارید و مأموریت شما این نیست». نیکیتا اسمیدوویچ با

خونسردی گفت که موشکها جزیی از مأموریت ما هستند و اینکه فقط پس از اینکه در یك موقعیت آرام فرصت یافتیم تا سند را به دقت مطالعه کنیم، در مورد ارتباط آن با اصل پرونده تصمیم می گیریم. علیرغم مخالفتهای زیاد حسام امین، اسمیدوویچ بر حرف خود پافشاری کرد و بالاخره عراقیها کوتاه آمدند و اجازه دادند آنسکام یك نسخه از کپی پرونده را داشته باشد.

اگر بخواهم از نظر فنی حرف بزنم، باید بگویم این کشف مهمی بود که مستقیماً با اظهارات عراقیها در تضاد بود؛ اظهاراتی که در آنها نامی از مرکز تحقیقات فضایی به‌عنوان تشکیلات توسعه و پژوهش بر موشکهای بالستیك برده نشده بود. حالا ما به پایان روز دوم بازرسیهایمان رسیده بودیم و تقریباً به ضعف جدی موشکهای عراق پی برده بودیم، یعنی همان‌طور که من پیش‌بینی کرده بودم. حتی اگر ما همان‌جا و همان‌روز بازرسیهایمان را متوقف می کردیم، از آن بازرسی به نسبت تمامی بازرسیهای آن سال نتیجه موفق‌تری گرفته بودیم.

پس به سمت شمال یعنی بزرگراه بغداد ـ موصل حرکت کردیم. مقصد ما کارخانه سعد۱۳ بود، کارخانه‌ای که فرانسه در زمینه الکترونیك تأسیس کرده و تخصص اصلی آن رادار، الکترونیك و طبق باور ما (و انکار عراقیها) کنترل و هدایت موشك بالستیك است. این کارخانه هم مثل ربیعه از بازرسیهای ما نصیب نماند. در زمانی که من و نیکیتا در حال مصاحبه با حسام امین و مدیر کل کارخانه بودیم، گروه بازرسان در حال جستجو و بازرسی سوئیت مدیر کارخانه بودند. من که از دور کار بازرسان را می‌دیدم، از حرفه‌ای بودن و کارآمدی آنها به‌وجد آمدم. تمام تکنیك‌هایی را که آموخته بودند به کار می گرفتند: کشوها را به دقت وارسی می کردند، جوهر خشك کن روی میزها را برمی‌داشتند تا مطمئن شوند کسی سندی را زیر آنها مخفی نکرده است؛ قاب‌بندی سقف را بلند می کردند و دقت می کردند که سندی زیر آن پنهان نشده باشد.

ما در اتاق پذیرش سوئیت رئیس نشستیم و مصاحبه‌مان را آغاز کردیم. نیکیتا اسمیدوویچ فهرست سؤالات را نگاه می کرد و سؤالاتی را که تقریباً پاسخهای یکسان و همیشگی داشتند، کنار می گذاشت و بقیه را می‌پرسید. بعد من ادامه دادم و چند سؤال تکمیلی درباره اسنادی که ظاهراً از کارخانه مفقود شده بودند از او پرسیدم. من به پرونده

کارگران کارخانه که می‌بایست به صورت مشخص و تفکیك شده وجود می‌داشت، اشاره کردم. پرسیدم: «شما چطور کارگران خود را نگه می‌دارید؟ آنها اینجا کار می کنند، بیمار می‌شوند، حقوق می گیرند، اما شما هیچ پرونده مدیریتی ندارید که نشان بدهد چه کسی هنوز حقوقش را نگرفته».

مدیر گیج شد و گفت: «معلوم است که ما چنین پرونده‌ای داریم.» من به سرعت به میان صحبتش پریدم و گفتم: «کجاست؟» مدیر نگاهی به حسام‌امین انداخت. به ما دستور داده‌اند که تمام اسناد را از محل خارج کنیم. با این پاسخ او، حسام امین یك‌باره از جایش پرید و به زبان عربی بر سر مدیر فریاد کشید. مدیر هم از جایش بلند شد و به زبان عربی جواب فریاد او را با فریاد داد. مسائل خیلی جدی شده بودند و هر دو مقام عراقی به دفتر مدیر رفتند و در را هم پشت سرشان بستند.

ما هنوز صدای فریاد آنها را می توانستیم بشنویم و مترجمان ما را در جریان تمام جزئیات می گذاشتند. «حسام دارد به مدیر می گوید که او اجازه نداشته درباره اسناد چیزی به گروه بازرسان بگوید. مدیر هم به حسام می گوید که این کلکها فایده‌ای ندارد و باعث می‌شوند او و کارخانه‌اش در مظان اتهام قرار بگیرند، درحالی که بی گناهند.» این درگیری، صحنه جذابی بود که درست در مقابل چشمان ما اتفاق افتاده بود. بعد از چند دقیقه، در دفتر باز شد و حسام‌امین و مدیر، هر دو عصبانی، ظاهر شدند. حسام با صدایی بلند گفت: «هیچ سندی وجود ندارد.» مدیر هم در حالی که جوش آورده بود، همچنان ساکت ایستاده بود.

در بغداد رالف اکیوس در انتظار برقراری مکالمه‌ای با ما بود. او که از موفقیت گروه به وجد آمده بود، با بازرسی مقر اصلی موسوم به کمیسیون صنعتی ارتش موافقت کرد. من هم بعد از صحبت با نیکیتا اسمیدوویچ به سراغ موداِبز که سرش در کار خودش بود، رفتم. او پیتر و راکی را هم خبر کرد و چهار نفری به سمت پشت بام هتل شرایتون رفتیم. من درباره اتفاقی که قرار بود بیفتد و نیز عواقب آن صحبت کردم. دابز آماده بود. او پرسید: «آیا راهی هست که بتوانیم تعداد بازرسانمان در این کشور را کاهش دهیم؟» من فکر کردم و گفتم بله، امکان‌پذیر است. او توصیه کرد که ما تا حد امکان با یك گروه کوچك‌تر به کارهایمان ادامه بدهیم که در صورت خطر و بروز هرگونه اشتباهی راحت‌تر

بتوانیم فرار کنیم.

درباره خطرهای احتمالی آمریکا از او سؤال کردم. او گفت: «در مرکز بغداد مشکل چندانی نیست.» من و پیتر و راکی فرستنده‌های کوچکی به همراه داریم که به نیروهای امدادی امکان می‌دهد تا در مواقع لزوم موقعیت ما را شناسایی کنند. من توصیه می‌کنم که ما از هم جدا شویم تا مطمئن باشیم که اگر یکی از ما را گروگان گرفتند، هر کدام از ما یکی از این مواد را در دست داشته باشیم.

کمی در سمت جنوب، ۳ مرد با کت و شلوار مشکی کنار هلی کوپتر ایستاده و منتظر اجازه حرکت بودند. هلی کوپتر جنگی حامل مواد منفجره قوی که در کنار باند پرواز و ناو هواپیمابر منتظر بود تا گروه غیر مسلح بازرسان را به ساختمان مورد نظر ما ببرد، هدفی که مصمم به بازرسی آن بودیم.

ما آن شب مقدمات لازم برای مقابله احتمالی خارج از مقر اصلی مورد نظر را تدارك دیدیم. آن دسته از بازرسان که قرار بود عراق را ترك کنند، در جلسه توجیهی برنامه خروج از عراق شرکت داشتند. سایر بازرسان نیز گروههای کوچك‌تری تشکیل دادند و با هر گروه هم یك فرد مطلع و آشنا به امور حرکت می‌کرد تا اگر احتمالاً مورد محاصره عراقیها قرار گرفتیم، به ما کمك کنند. در میانه کار یکی از کارمندان بخش ارتباطات در کار ما وقفه ایجاد کرد و گفت که به دنبال نیکیتا اسمیدوویچ می‌گردد. من پرسیدم که چه خبر شده؟

«خبرنگاری از بحرین تماس گرفته و می‌گوید می‌خواهد خیلی فوری با نیکیتا صحبت کند. او گفت که باید راجع به برنامه بازرسی فردا مطلبی را به او بگوید.» من هیجان زده شده بودم، اما اصلاً به روی خودم نیاوردم و دنبال اسمیدوویچ رفتم و پیغام را به او رساندم. در مدت چند دقیقه‌ای که او طبقه پایین بود، کنترل گروه را در دستم گرفتم تا او برگردد. وقتی برگشت داشت سرش را تکان می‌داد. «به اعضای گروه بگو که بروند.» وقتی آخرین بازرس هم رفت، به سراغ اسمیدوویچ رفتم. «چی شده؟»

او یك فاکس ۲ صفحه‌ای از آن خبرنگار به دستم داد. متن مقاله‌ای بود در روزنامه نیویورك تایمز[1] با عنوان «*بوش پیمان یك هفته‌ای مذاکرات پایانی با عراق را تصویب*

---

1. New York Times

کرد». در وسط مقاله یك بند قابل توجه به چشم می خورد: *رئیس جمهور بوش و مشاور امنیت ملی وی برنت اسکوکرافت*[1] *روز پنج‌شنبه طرحی را تصویب کردند که در آن خواستار دسترسی به وزارت ارتش عراق شده بودند... مقامهای آمریکایی اعلام کردند که در صورت ممانعت نیروهای عراقی از صدور اجازه ورود به داخل ساختمان، هواپیماهای جنگنده آمریکایی بی درنگ بمباران وزارتخانه را آغاز خواهند کرد.* مقاله طولانی تر بود، اما همین بخش حرفهای زیادی داشت. آن مکان هم از نظر عملیاتی و هم از نظر سیاسی محاصره شده بود. با در نظر گرفتن این خبر، ما نمی توانستیم برنامه بازرسی خود را ادامه دهیم. وقتی ما از این موضوع با خبر بودیم، حتماً نیروهای عراقی هم به طریقی از آن با خبر شده بودند. اگر هم چیز با ارزشی در مکان مورد نظر ما جهت بازرسی وجود داشت، با ورود ما به آنجا، آنها را به جای دیگری منتقل کرده بودند. عراقیها با این کار می توانستند در برابر چشمان دنیا به ما اجازه ورود دهند و بعد به همه بگویند که ما در آنجا هیچ چیزی پیدا نکردیم. ضرر سیاسی ناشی از این اقدام پر سروصدا تمام نتایج مثبت به‌دست آمده توسط گروه بازرسان آنسکام-۲۴ را از بین می‌برد.

تازه موضوع داشت دستگیرم می شد که تلفن دوباره به صدا در آمد. حسام امین بود که می‌خواست با اسمیدوویچ صحبت کند. او گوشی را گرفت و به حرفهای حسام گوش داد. او به آرامی صحبت می کرد و فقط چند بار گفت «بله» و در پایان هم گفت: «باشه. ممنون» و تلفن را قطع کرد. به من نگاه کرد. «سرهنگ عمر رشید از ما دعوت کرده است تا امشب به دفترش برویم و با او صحبت کنیم. انگار، بالاخره می خواهند به ما مجوز ورود به مکان مورد نظر را بدهند.» ما آخرین بار سرهنگ عمر رشید را در ماه‌فوریه در نیویورك دیده بودیم، یعنی زمانی که به‌همراه طارق عزیز به نشست شورای امنیت سازمان ملل آمده بود. هیچ کدام از ما قبلاً به تنهایی با او روبه‌رو نشده بودیم و نمی‌دانستیم در این جلسه چه صحبتهایی قرار است رد و بدل شود.

ظرف یك ساعت بعد از تلفن حسام امین دو مرسدس بنز روبه‌روی در هتل شرایتون توقف کردند. در جلوی ماشینها دو عراقی با لباس غیر نظامی نشسته بودند. از

---

1. Brent Scowcraft

مرکز شهر بغداد گذشتیم و نیز از روبه‌روی کاخ ریاست جمهوری تا اینکه در جلوی دروازه‌ای توقف کردیم. یك دسته سرباز با کلاه بره سرخ رنگ و در قالب کماندوهای نیروی هوایی، اسلحه به‌دست (اسلحه Ak-۴۷) جلوی خودروها را گرفتند. آنها چهره راننده و فرد بغل دستی او را شناسایی کردند و درها را باز کردند، خبردار ایستادند و به ما احترام نظامی گذاشتند.

ما از یك ورودی بزرگ و نه چندان روشن وارد شدیم. کف آن از جنس سنگ مرمر بود. با آسانسور ۳ طبقه بالا رفتیم. همان‌طور که از آسانسور خارج می‌شدیم، من به سمت چپ خودم نگاهی انداختم. سه‌محافظ مسلح با چکمه‌های قهوه‌ای و تفنگهای خودکار ایستاده بودند و به دقت ما را از زیر نظر داشتند. فردی از سمت راست به سوی ما آمد. او گفت: «از این طرف لطفاً»، و ما را از ورودی به سمت دفتر مدیریت آنجا، حسین کمال، داماد صدام، همراهی کرد.

سرهنگ عمر رشید خیلی مؤدبانه، باصدایی کلفت و تقریباً دو رگه با ما احوالپرسی کرد. او گفت: «*ممنون که پذیرفتید با من صحبت کنید و لبخندی روی صورتش نقش بست. صحبت کردن برای درك بهتر مسائل و تقویت روابط سازمان ملل متحد و دولت عراق مفید خواهد بود.*»

شکی وجود نداشت که ما در حضور شخصیت واقعاً مهمی بودیم. عمر محمد رشید البعیدی یك افسانه زنده در اذهان مردم و یك فرد موفق بود که آوازه‌اش از خاك عراق فراتر رفته بود. او که تحصیل کرده انگلستان است، مهندسی است که اولین دلیل شهرت وی به‌عنوان یك کمال گرای پر توقع، داشتن اندیشه‌ای باز و تمایل وافرش به نوآوری بود. در آزمایش سخت مربوط به جنگ ایران و عراق او به‌عنوان مدیر بخش توسعه و پژوهش نظامی وزارت دفاع[1] خدمت می کرد و مسئول ارتقای وضعیت و مهارت افسران ارتش عراق بود. از سال ۱۹۸۹ که حسین کمال مسئولیت امور را در دست گرفت، سرهنگ عمر رشید را به‌عنوان یکی از دو معاون اصلی خود انتخاب کرده بود. (معاون دیگر وی عمر السعدی فرد مرموزی بود که تا به حال هیچ بازرسی با او ملاقات نکرده بود.)

---

1. MRDC

عمر رشید با لباس سبز نظامی خود به سمت سرهنگ تمام نیروی هوایی عراق رسیده بود. او فردی بود بلند قامت، با قد حدود یك متر و هشتاد سانتی متر و سر و وضعی مرتب و شق‌ورق همانند ظاهر یك نظامی واقعی. علیرغم اینکه در دهه ششم عمرش به سر می‌برد، موهای سرش هنوز پرپشت بود و با چند تار موی سفید، به گونه‌ای به نظر می‌رسید گو اینکه موهای خود را مش کرده است. صورتش لاغر و کشیده بود، استخوانهای گونه‌اش کمی بیرون زده بود و بینی لاغر عقابی‌شکلی داشت. او سبیل گذاشته اما آن را نسبت به سبیل‌های صدام حسین کوتاهتر نگه می‌داشت. اما مشخص‌ترین خصوصیت چهره وی چشمان او هستند: وقتی عمر رشید به کسی خیره نگاه می‌کرد، نگاهش در فرد روبه‌رو فرو می‌رفت و رخنه می‌کرد. چشمانش هم با شادی برق می‌زد و هم با خشم به کاسه‌ای خون تبدیل می‌شد و همان‌طور که من به او خیره شده بودم، هر دو حالت چشمانش را توانستم ببینم.

او گفت: «هیأت ما در نیویورك تازه با ما تماس گرفته است. اکیوس از سوئد با آنها تماس گرفته و به آنها گفته است که زیاد نگران نباشند و فقط روی حرفهای آنسکام حساب باز کنند.» عمر مکثی کرد و ما را ورانداز کرد و ادامه داد: «خوب این برای حفظ آرامش خوب است. من آن را مثبت و مفید ارزیابی می‌کنم.»

اینها صحبتهای عمر رشید مهربان بود. اما در یك لحظه، دیدم که چشمانش تغییر حالت داد و صدایش آهنگ جدیدی به خود گرفت. او گفت: «می‌خواهم به شما بگویم که من دستوراتی برای افراد فنی و عملیاتی‌مان صادر کردم که به‌طور کامل نسبت به قطعنامه ۶۸۷ و موارد مطروحه آن همکاری کنند. در مورد قطعنامه ۶۸۷ ما هیچ چیز کم نگذاشتیم. همه ما از دست قطعنامه ۶۸۷ به ستوه آمدیم. ما به شما اطلاعات راجع به همه برنامه‌هایمان را داده‌ایم.» او سعی داشت ما را به تسلیم وادار کند. او ادامه داد: «فکر می‌کنم ما هر کاری را انجام داده‌ایم. اما چیزی که ما را ناراحت می‌کند این است که سازمان ملل متحد هنوز نگرش و نظرش راجع به ما تغییر نکرده است. آنسکام به اطلاع شورا نرسانده است که ما به تمام تعهداتمان پایبند بودیم و اجرای این بازرسیهای ناخوانده بر پایه عدم اعتماد است.» او ادامه داد: «ما مخالف امور تخصصی نیستیم. شما خیلی حرفه‌ای عمل کرده‌اید. اما خیلی ظالم هستید. شما طی عملیاتهای مختلفی حتی زیر فرشها را

هم نگاه می کنید، کشوها را بیرون می کشید، زیر سقف را هم کنترل می کنید. اینها همه فراتر از بیانات آقای اکیوس است.» او به طرف ما خم شد و صدایش کمی آرام‌تر شد و گفت: «شما باید ما را بیشتر درك کنید. این مسئله مردم ما را رنج می‌دهد.»

عمر رشید نگاهی به من انداخت و گفت: «همیشه شك و تردید وجود خواهد داشت. ما همیشه دشمنانی خواهیم داشت. اطلاعات همیشه به آنسکام ارسال خواهد شد. افراد اطلاعاتی ما خبر آورده‌اند که مردم شمال کشور نامه‌ای به سازمان سیا نوشته‌اند. آنها می گویند مقامهای عراقی تسلیحات خود را در هتلها، کارخانه‌ها، مزارع و مدارس و مراکز حزب بعث در شهرها و هر جایی مخفی کرده است. همچنین می گویند ما اسناد مربوط به موشکهای بالستیك، شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای‌مان را در قطارها و کانتینرها و کامیونهایی که همواره بین شهرها در رفت و آمد هستند، مخفی کرده‌ایم.» عمر رشید داشت می‌خندید، انگار که دارد لطیفه‌ای تعریف می کند «سازمان سیا شما را با ارائه چنین اطلاعات نادرستی گمراه خواهد کرد.»

او نگاهش را به روی نیکیتا اسمیدوویچ انداخت. «من واحد اطلاعاتی ویژه‌ای دارم. من هم می توانم زیر بال و پر شما را بگیرم و هم به راحتی شما را منحرف کنم. کاری کنم که فکر کنید اطلاعات دقیق و درستی در دست دارید. من می توانم بی‌هیچ مشکلی کمیسیون ویژه و حتی دشمنان عراق را فریب دهم. آنها قصد تخریب روابط میان سازمان ملل متحد و عراق را دارند. در این میان چه کسی بازنده است؟ سازمان ملل متحد؟ نه!». او این «نه» را با کوبیدن مشتش بر روی صندلی اظهار کرد. «عراق! مردم عراق! ما نمی گوییم که دولت قصد برکناری ما را ندارد. اما اقدامات شما تنها مردم بیگناه عراقی را متحمل رنج و عذاب می کند. ما کاری به فعالیتهای خاص نظامی یا حکومت عراق نداریم.» او با فریادی گفت: «این مردم عراق هستند که با نتایج این کارها دست و پنجه نرم می کنند.»

طوری در صندلی‌اش فرو رفت که گویی خیلی خسته و درمانده است «شما همه کاری کردید و هیچ چیز را از قلم نینداختید. بله من قبول دارم که نقاط ابهامی در این بین وجود دارد. ما ۹۸ درصد مطالب را در اختیار شما گذاشتیم، اما شما هیچ چیزی به ما ندادید. این یك جنایت است... همه چیز باید تمام شود.» نفسی کشید و ادامه داد: «همه

چیز خراب شده است. شما می توانید خاك عراق را وجب به وجب بگردید، اما چیزی پیدا نخواهید کرد. آیا قرار است تا آن موقع مردم عراق رنج بکشند؟ ما قبول داریم که عراق اشتباهاتی مرتکب شده است. در اینجا قطعنامه‌ای وجود دارد که ما از آن دل خوشی نداریم، اما آن را اجرا می کنیم.»

دیدار با عمر رشید نتایج آنی داشت. روز بعد ما همایشی با حضور عراقیها تشکیل دادیم و حسام امین صحبت را آغاز کرد. من و نیکیتا اسمیدوویچ در اتاقمان در هتل شرایتون نشسته بودیم و به اطلاعاتی که عراقیها تا آن لحظه سعی در مخفی کردن آن از بازرسان داشتند گوش می‌دادیم. حسام امین از سفرهای گذشته‌اش به روسیه و چین جهت خرید موشك و فناوری مربوط به موشك صحبت کرد. او گفت که چگونه دولت لیبی سعی داشت موشکهای خود را به عراق بفرستد تا آنها را به موشك دوربرد الحسین تبدیل کند، و اینکه چگونه شروع جنگ خلیج فارس همه این مسائل را متوقف کرد، حتی باوجود ورود موشکهای لیبی به فرودگاه بن‌غازی. قرارداد مشابهی با کره شمالی هم بسته شده بود که آن هم هیچ گاه عملی نشد. حسام گذرنامه خود را هم که در آن به او ویزای سفر به کره شمالی داده شده بود، ـ اما هیچ گاه مورد استفاده قرار نگرفته بود ـ به ما نشان داد.

در مورد اسناد هم حسام خیلی رك و صریح صحبت کرد. او گفت: «این مسئله به امنیت ملی مربوط می‌شود. من همین جا می گویم که در مورد قطعنامه ۶۸۷ هیچ چیز از قلم نیفتاده است نه تجهیزاتی و نه سندی. اما اسناد محرمانه طبقه‌بندی شده تحت‌محافظت هستند. وقتی ما می‌بینیم که شما چطور در میان اسناد جستجو می کنید و اینکه در گروه شما چند نفر آمریکایی و انگلیسی حضور دارند، چاره‌ای برایمان نمی‌ماند جز اینکه دستور بدهیم اسناد حساس مرتبط با امنیت ملی از محل ما دور شوند.» او ادامه داد: «سؤال این است که شما از صحبتهای من چه بهره‌ای می خواهید ببرید؟ ما آن‌قدر که باید و شاید سازماندهی‌شده نیستیم. شما از سازماندهی بهتری برخوردارید. شما با ناخوانده بودن و انجام بازرسیهای غیر منتظره و سؤالات مستقیم و سرراست خود ما را بی‌حفاظ می گذارید. ما فقط از حافظه‌مان استفاده می کنیم که بعضی وقت‌ها می تواند اشتباه کند.» حافظه مغشوش حسام امین تنها مشکلی نبود که ما می‌بایست با آن مواجه

می‌شدیم، چرا که من و نیکیتا قصد سازماندهی اطلاعات به‌دست آمده در عملیات بازرسی آنسکام-۴۲ را داشتیم. تقریباً می‌توان گفت که یافته‌های فنی زیاد مربوط به بازرسی در حال بررسی و مورد سؤال آمریکاییها و مسائل مرتبط با آن وجود داشتند که محتاج رسیدگی جدی و بررسی بودند. در همان زمان که ما به بحرین رفتیم، کارشناسان آمریکایی به گیت‌وی رفتند و شروع به تنظیم گزارشها برای ارسال به دفاترشان درباره «دورویی» عراقیها کردند.

اگر چه بازرسان آمریکایی با آنسکام بر سر طول مدت بازرسیها به توافق رسیده بودند و علیرغم اطمینانی که دولت آمریکا به آنسکام داده بود، مبنی بر اینکه همه چیز طبق نظر آنها انجام می‌شود و کاملاً منطبق بر نظرات رئیس بازرسان آنسکام خواهد بود، با این وجود واقعیت به گونه دیگری بود. هر کدام از بازرسان آمریکا برای دفتر خودشان در واشنگتن کار می‌کردند که خیلی راحت از طریق خطوط تلفن و کامپیوترهای مطمئن و امن واقع در مخفیگاه آمریکاییها در گیت‌وی قابل دسترسی بود. آنسکام هیچ کنترلی بر این گونه اقدامات نداشت. کارشناسان آمریکا در گیت‌وی ادعا می‌کردند از اطلاعات سری مطلع هستند که نمی‌توانند در اختیار آنسکام بگذارند. به ادعای آنها این اطلاعات نشان می‌داد که عراق واقعیت را نمی‌گفت و کتمان می‌کرد.

من نمی‌توانستم باور کنم. ما موفق شدیم کاری کنیم که عراقیها حاضر به حرف زدن شوند و اینجا بازرسان آمریکایی، قادر به استفاده از زمان نبودند. از نظر بازرسان آمریکایی و رؤسای آنها، یافته‌های آنسکام-۴۲ چیز قابل توجهی نبود، بلکه آنها را دست کم گرفتند و پس زدند. اتهامات سرهنگ عمر درباره دورویی سازمان سیا هنوز از خاطرم نرفته بود.

علیرغم صدای ناآرامی که از جامعه اطلاعات آمریکا به گوش می‌رسید، تا حد زیادی مطمئن بودم که ما از عراق اطلاعات کافی به‌دست آورده‌ایم و می‌توانستیم بدان وسیله بغداد را متهم سازیم و بعد از آن نیز کم کم به سراغ تمرکز بر مسائل نظارتی بلندمدت‌تر برویم. اگر چه هنوز هم تعداد زیادی مسائل کوچك و جزئی باقی مانده بود، اما در نظر من، تنها دو مسئله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود: بی‌شك اولی فهرست موشکهای اسکاد آمریکا بود و دیگری فهرستی مشابه از سوخت موشکها. اگر این کار عملی می‌شد

ـ که من مطمئنم کار ساده است ـ ما می توانستیم به رالف اکیوس اطمینان بدهیم که با در نظر گرفتن قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت، پرونده موشکی مختومه اعلام شود.

ما فوراً نیاز به یك بازرسی تکمیلی آنسکام ـ ۴۲ داشتیم. برنامه‌ریزی برای یك بازرسی مشکل ما به حساب نمی آمد. راضی کردن آمریکا برای استقبال از این بازرسی بود که کار دشواری به نظر می‌رسید. من نگرانیهایم درباره مضایقه آمریکا از قرار دادن اطلاعات در اختیارمان را با رالف اکیوس در میان گذاشتم و گفتم که چگونه این امر بر روی پیشرفت اقدامات ما در زمینه موشکهای بالستیك اثر خواهد گذاشت. اکیوس نگرانیهای مرا درك کرد و از من فهرست سؤالاتی که می خواستم آمریکاییها به آن پاسخ دهند را درخواست کرد. او می خواست به واشنگتن برود تا با برخی افراد و همین‌طور مشاور امنیت ملی آمریکا، برنت اسکوکرافت دیدار کند.

رالف اکیوس به من قول داد که طی جلساتی سؤالات را به او بدهد و اینکه او را تحت‌فشار بگذارد تا پاسخ سؤالات را ارائه نماید. ظرف دو هفته، او پاسخ مفصل حدوداً بیست صفحه‌ای از اطلاعات محرمانه طبقه‌بندی شده که باید به‌دست اکیوس و افراد منتخب وی می‌رسید را دریافت کرد. اوراق ارائه شده بیانگر نگرانیهای دیگر آمریکا درباره برنامه‌های موشکی عراق بود. در این بازرسی، من همچنین پیشنهاد یك بازرسی کامل از توانایی عراق در تولید سوخت موشك را نیز دادم. اکیوس می خواست درباره موضوع مطروحه بیشتر بداند. من پاسخ دادم: «دو دیدگاه درباره بازرسی بر پایه سوخت وجود دارد. اول اینکه محاسبات من نشان می‌دهد که مقدار زیادی سوخت و مواد اکسید کننده وجود دارد که از دست ما در رفته است. بنابراین، از طرفی می توانیم درجستجوی ذخایر سوخت مخفی نیز باشیم. دوم اینکه ما می دانیم عراقیها در پی ساختن سوخت و مواد اکسید کننده بومی برای خودشان هستند. بنابراین ما باید به دنبال تحقیقی در زمینه توانمندی ضعیف شیمیایی و پالایش نفت عراق باشیم تا هر گونه مدرك در زمینه تولید چنین سوختی را بیابیم.»

رالف اکیوس مسئله را درك کرد و گفت: «عراق یکی از بزرگترین کشورهای تولید کننده نفت در جهان است. این کار، کار بسیار عظیمی خواهد بود.»

با اشاره سر با او موافقت کردم و گفتم: «می دانم، اما این کار باید انجام شود، نه فقط

به خاطر جستجوی توانمندی تولید مخفی سوخت، بلکه ما به آن به‌عنوان مبنای توافقنامه‌های نظارتی آینده‌مان هم نیاز داریم. مشکل اصلی ما بازرسی نیست بلکه این بازرسیها باید در نهایت به صورت کار کارشناسی شده صورت پذیرد.»

آمریکاییها درباره هر گونه بازرسی در مورد مسائل خلع سلاح موشکی برای «مختومه کردن پرونده» دچار تردید و دودلی بودند و بسیاری نیز در واشنگتن درباره توانمندی آنسکام برای اجرای صحیح چنین بازرسی طاقت فرسایی دچار شك شده بودند. با این حال، زمانی که از جدیت ما درباره انجام بازرسی مطمئن شدند، کمکمان کردند. تا آخر ماه سپتامبر، آمریکاییها یك کارشناس در مورد مسائل پالایش نفت و پنج کارشناس دیگر در زمینه سوخت برای انجام بازرسی در اختیار ما گذاشتند.

با این وجود، تنها مشکل ما مسئله سوخت نبود. کاملاً مشخص بود که با توجه به نامه اسکو کرافت، آمریکاییها هنوز هم از این فکر که عراقیها از نیروی مخفی موشکی جدی برخوردارند، دست‌بردار نبودند. آنها معتقد بودند که عراق همچنان موشك‌اندازهایی در اختیار دارد و علیرغم اعتراف بغداد به داشتن فقط شانزده موشك‌انداز و اینکه اغلب آنها در جریان جنگ خلیج فارس از بین رفته‌اند، هنوز می‌تواند تعداد آنها بیشتر باشد.

من در این مورد زیاد مطمئن نبودم. من در نبرد ضد موشکهای اسکاد در عملیات توفان صحرا شرکت داشتم و از نزدیك با حملات موشکی و گزارش کماندوها مبنی بر تخریب موشك‌اندازهای اسکاد آشنا بودم. از نظر من هیچ یك از این ادعاها، اعتباری نداشت. من تصمیم گرفتم با این مسئله به صورت شفاف برخورد کنم. علاوه بر انجام بازرسی سوختها، ما می‌توانستیم تمامی به اصطلاح «مکانهای درگیری و حساس» را بررسی کنیم، یعنی جاهایی که نیروهای ائتلاف ادعا می‌کردند موشکهای اسکاد را مورد هدف قرار داده بودند. من در این مورد هم با آمریکا و هم با انگلیس وارد گفتگو شدم.

ترتیب دادن چنین بازرسی با این حجم و پیچیدگی بالا، کار بسیار دشواری بود. بزرگی گروه در عملیات موسوم به آنسکام-۴۵ به بیش از ۵۰ نفر افزایش یافت. همان‌طور که سرعت بازرسی بالا می‌رفت، هیجان نیز برای انجام عملیات در واشنگتن رو به رشد بود. با این حال در بغداد از واژه بازرسی قریب الوقوع استقبال چندانی نشد.

در روز هفتم ماه اکتبر، همزمان با آغاز آموزش اعضای گروه آنسکام-۴۵ در بحرین، وزیر امور خارجه عراق نامه‌ای به اکیوس نوشت و در آن خواستار تعویق بازرسی تا بعد از انتخاب ریاست جمهوری در آمریکا شد. بعد از پشت سر گذاشتن بحرانی که آنسکام-۴۲ به تازگی در نتیجه بازدید از مناطق مورد نظر نظامی داشت، نگرانی عراقیها بر ضد هر گونه ارتباط احتمالی بین یك بازرسی از جانب آنسکام و انتخابات نزدیك قابل درك بود. عراقیها نگران بودند که ممکن است از آنسکام به‌عنوان وسیله‌ای در جهت ایجاد حرکتی برای حمایت از رییس جمهور جورج بوش که در برابر بیل کلینتون فرماندار آرکانزاس در رقابتهای انتخاباتی گامهایش سست شده بود و به لکنت زبان دچار شده بود، استفاده شود. اکیوس در پاسخ به این نگرانیها گفته بود کار آنسکام از طریق مأموریت شورای امنیت مشخص و تعریف گردیده است و آنسکام نمی‌تواند وقایع خارج از حیطه این مأموریت را در نظر بگیرد. عراقیها از این پاسخ چندان استقبال نکردند و دوباره عمر رشید با یك تماس تلفنی، خاضعانه از رالف اکیوس درخواست کرد تا بازرسیها را متوقف کنند. اکیوس هم یك‌بار دیگر، این درخواست را رد کرد.

در عراق، جنگی تبلیغاتی علیه آنسکام به راه افتاد. صدام حسین در یك برنامه تلویزیونی داخلی از بازرسان به‌عنوان «سگهای ولگردی که به جان لاشه عراق افتاده‌اند» نام برد. چنین اظهاراتی از جانب رییس جمهوری عراق آزار دهنده بود و دبیر کل وقت سازمان ملل [پطروس غالی] از رالف اکیوس خواست در این باره به او توضیح بدهد.

رالف اکیوس به دبیر کل سازمان ملل گفت که از نتایج مثبت آنسکام-۴۲ به وجد آمده است و اگر عراقیها با آنسکام-۴۵ نیز به همان شکل همکاری کنند، او قادر خواهد بود به عراق برود و مقامهای عراقی را برای به‌دست آوردن اطلاعات مفقوده زیر فشار بگذارد. اگر این مسئله اتفاق بیفتد، می‌توان آن را به شورای امنیت گزارش داد و تحریم نفت عراق لغو خواهد شد.

اکیوس همچنین به دبیر کل سازمان ملل متحد درباره خسارتی که سیاست آمریکا به مأموریت آنسکام وارد آورده، هشدار داد. «موضع آمریکا چنین است که تا زمانی که صدام حسین بر سر قدرت است، تحریمها لغو نشود. بنابراین دیگر عراقیها تشویق به همکاری با ما نمی‌شوند.»

پطرس غالی پرسید: «اگر جلوی گروه جدید را بگیرند، آن وقت چه اتفاقی می‌افتد؟»

اکیوس پاسخ داد: «من فقط با برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی آمریکا صحبت کرده‌ام. او به من اطمینان داده است که اگر چنین اتفاقی بیفتد و گروه توسط عراقیها متوقف شود، سریعاً عکس‌العمل نشان می‌دهند، لطمه‌ای به سیاست داخلی آمریکا نخواهند زد.»

پطرس غالی برروی این نکته تأمل کرد و گفت: مهم است تا شما از حمایت و پشتیبانی آمریکا اطمینان کامل داشته باشید.

یک‌بار دیگر من و نیکیتا اسمیدوویچ خود را در وضعیتی ناپایدار و بی‌ثبات یافتیم. در این ترن هوایی که همان آنسکام بود، ما به‌عنوان وکلای اقدام خلع سلاح جدی که تصورش را می کردیم، به عراقیها پشت کرده بودیم. این موقعیت پیچیده و سیاهی که عراق را محاصره کرده بود، ما را نیز متأثر ساخته و ظاهراً تبدیل به نوک نیزه شده بودیم.

ضد حمله آنسکام که بر پایه بازرسیها بنا و طراحی شده بود تا اعتبار و حس هدف از دست رفته در جریان ناکامی بازرسی وزارت کشاورزی بازرسان را به آنان باز گرداند، حالا ظاهراً خودش در یک مناقشه ژئوپلتیك بزرگتر بلعیده شده بود.

تا اینجای برنامه، کاخ سفید در رابطه با فعالیتهای آنسکام سکوت کرده بود و ترجیح می‌داد بازرسیها را از طریق مأمورینش تحت تأثیر نفوذ خود قرار دهد و در این راه از مأموران سازمان سیا، وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون)، و وزارت امور خارجه برای ایفای نقش ایالات متحده آمریکا بهره گیرد. و لذا، از زمان پیشرفت آنسکام-۴۲ به این طرف، نقش آمریکا در این میان بیش از پیش توسط برنت اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی آمریکا ایفا می‌شد. اینکه درباره امور عراق چه اقدامی باید صورت گیرد، به یکی از مسائل کلیدی رقابتهای انتخاباتی تبدیل شده بود و مسلم است تا زمانی که فعالیتهای آنسکام در تارهای سیاست داخلی آمریکا گرفتار شده است، ما قدرت چندانی نخواهیم داشت.

فصل پنجم

ترور حقیقت

اکتبر ۱۹۹۲ - ژانویه ۱۹۹۳

تا به امروز، اعضای بزرگ ترین گروه بازرسان، آنسکام، در بحرین گردهم آمده‌اند و آموزش خود را آغاز کرده‌اند. در حالی که گروه در حال آماده شدن برای مأموریت خود بود، من نیز با اصرار در پی به دست آوردن اطلاعاتی از آمریکا و انگلیس در بارهٔ «اماکن عملیات» موشك‌اندازها بودم. پیتر و راکی دو سرباز زرهی نیروهای دلتا که در عملیات بازرسی آنسکام-۴۲ حضور داشتند، نیز به همراه تعداد زیادی از کماندوهای دلتا که قرار بود-در صورتی که ما گروگان گرفته شویم-امنیت ما را فراهم سازند، باز گشته بودند. همه این افراد در عملیات توفان صحرا در گیر انداختن موشکهای اسکاد، علاوه بر مسئولیتهای امنیتی خودشان، ایفای نقش کرده بودند و برای کمك به ارزیابی محل تخریب موشك‌اندازها به شمال عراق رفته بودند. پیتر اجازه داشت تا رسماً با من در بارهٔ نحوهٔ جستجوی موشکهای اسکاد صحبت کند و تمامی جزئیات مشاهدات و درگیریهای ادعا شده توسط افراد مختلف را در اختیار من بگذارد و دولت بریتانیا نیز در گزارشی هشت صفحه‌ای جزئیات «درگیریها و مشاهدات نیروهای ویژه در مورد موشکهای اسکاد» را به دست ما داده بود.

من و او تنها به اتاقی در تشکیلات آموزشی آنسکام در بحرین رفتیم و پیتر قلم و نقشه‌ای به‌دست گرفت و شروع کرد به تعریف کردن ماجراهایی راجع به جستجوی

اسکادهای مخفی شده در غرب عراق در خلال عملیات توفان صحرا. من با توجه به تجربیاتم در جنگ با بسیاری از جزئیات آشنا بودم، اما برخی از آنها برای من جزء مطالب جدید به حساب می آمد و لذا با حواسی جمع به صحبتهای پیتر گوش می کردم. او فردی بود که در غرب عراق حضور داشت، و قبلاً به شکار موشکهای اسکاد رفته بود. با اینکه هنوز معتقد بودم ماجرای از بین رفتن اسکادها جای بحث و سؤال دارد، باید کاملاً مطمئن می‌شدم که تمام حرفهای او با هم هم خوانی دارند، حتی با توجه به اینکه مبارز شجاعی مثل پیتر آنها را برایم تعریف می کرد.

وقتی به بغداد رفتیم، اعضای گروه بازرسی کارشان را مثل ساعت دقیق و درست انجام دادند. دفاتر آنسکام از هتل شرایتون به مجمع سازمان ملل متحد در هتل کانال در جنوب شرقی پایتخت عراق منتقل شده بود. اعضای «تیم ما» بیشتر فضای هم کف هتل را با راه‌اندازی آزمایشگاه آزمایش سوخت زمینی روسیه و ایجاد یك مرکز بزرگ لجستیکی اشغال کرده بودند. هر روز صبح ما اعضای گروه را جمع می کردیم و درباره برنامه‌های آن روز به آنها توضیح می‌دادیم. علاوه بر بازرسی حدود سی منطقه مشکوك به درگیری با اسکاد، قرار بود اعضای گروه از چند پالایشگاه نفت هم بازرسی کنند و نمونه‌هایی را توسط هواپیمای C-۱۶۰ آنسکام به بحرین بفرستند تا در آنجا توسط دو کارشناس مسائل سوختی ما تجزیه شوند. ما گروههایی را به اقصی نقاط عراق فرستادیم که در اماکن مرتبط با سوخت مایع و ذخایر اکسید کننده‌ها بازرسیهایی انجام دهند، که نمونه‌ها را به آزمایشگاه زمینی روسیه جهت ارزیابی و آزمایش منتقل کردند. کار دشواری بود که در اماکن ساده‌ای برگزار می‌شد، اما آموزشهای ما حرف نداشت و اعضای گروه مأموریت خود را با جرأت دنبال می کردند.

علاوه بر مأموریتهای جستجو و نمونه برداری، آنسکام ـ ۴۵ برنامه دقیق و خوبی برای مصاحبه با مقامها و کارشناسان عراقی ترتیب داده بود. یکی از این مصاحبه‌ها، مصاحبه‌ای ۶ ساعته با سرتیپ هاضم ایوبی، یك قهرمان برای مردم عراق بود که دوبار درجه رفیدین[1] را از آن خود کرده بود. این مصاحبه در مرکز شهر بغداد در بعدازظهر

---

۱. یکی از برترین و افتخارآمیز ترین درجات نظامی عراق

۲۲اکتبر صورت گرفت. در این جلسه من، نیکیتا اسمیدوویچ، کارشناسان اطلاعات وزارت دفاع آمریکا، کارشناسان «نیروی هوایی» و کماندوهای نیروهای دلتا که همگی نقش مهمی را در گرفتار کردن نیروهای موشکی عراق در جریان جنگ ایفا کرده بودند، حضور داشتیم. آنها معتقد بودند از تمام مسائلی که درباره استفاده عراق از موشك در جریان جنگ وجود داشت، مطلع بودند. اما با صحبتهای سرلشکر ایوبی مانند یك استاد دانشگاه، مشخص شد که مسائل جدید زیادی بود که ما باید از آن مطلع می‌شدیم.

سرلشکر ایوبی برنامه عملیات خود را مو به مو برای ما تعریف کرد و گفت که چگونه نیروها را دسته بندی کرده است و نیروهای لجستیك را تمرکز زدایی کرده است و اینکه چگونه علیرغم اقدامات بی‌وقفه ائتلاف علیه آنها، او قادر بوده است نیروهایش را آزادانه از خط مقدم جبهه غرب، یعنی مرز اسرائیل، به جبهه جنوبی (مرز عربستان سعودی) منتقل کند- فاصله‌ای در حدود چند هزار مایل- و نیروهای کم موشك‌اندازها را طوری متمرکز کند که توانمندی بالقوه حمله را افزایش دهد و از این طریق کاری کند که نیروهای ائتلاف فکر کنند که نیروهای عراق از نیروی موشکی عظیم‌تری برخوردارند و اینکه چگونه در طول تمام این عملیاتها حتی یك موشك‌انداز هم به تصرف نیروهای دشمن در نیامد و از بین نرفت.

جستجوگران موشکهای اسکاد که اولین و مهم‌ترین آنها پیتر بود، از صحبتهای سرلشکر ایوبی گیج شده بودند. هم اعتبار حرفه‌ای و هم سیاست امنیت ملی آمریکاهمه در معرض خطر بودند. جامعه اطلاعاتی آمریکابه کاخ سفید گزارش داده بود که عراق از توانمندی موشکی عملیاتی برخوردار است و رئیس سازمان سیا با استناد به این گزارشها تعداد این موشکها را تا ۲۰۰ موشك تخمین زده بود. مباحث مطرح شده نظامی بر پایه این ماجرا که تعدادی موشك اسکاد در جریان درگیریها نابود شده است، سبب ایجاد جوی متشنج شده بود. اظهارات ایوبی با عکس‌العمل شدید حاضران مواجه شد.

در روز ۲۷ سپتامبر ما دو گروه بازرسی را برای نمونه‌برداری از غرب و شمال عراق با هلی کوپتر به منطقه اعزام کردیم. اصلاً قابل قبول نبود که عراق قصد ساخت صدها یا هزاران موشك را داشته باشد، اما برای منبع سوخت آنها تدبیری نیندیشیده باشد. سؤال ما خیلی ساده بود: سوخت کجا بود؟

عراقیها دکتر طاها الجبوری، کارشناس مسائل سوختی را به نزد ما آوردند. او پذیرفت که عراق سوخت موشکهای اسکاد را از آلمان وارد کرده است، اما مسائلی که او تعریف کرد، جوابگوی میزان سوخت و مواد اکسید کننده مورد نیاز برای موشك الحسین نبود. علیرغم پاسخ آشکار و بی‌پرده وی، ما همچنان با مشکلاتی مواجه بودیم.

زمانی که صحبتهای دکتر الجبوری به پایان رسید، من به حسام امین گفتم: «ما حس می کنیم عراق از یك توانمندی مخفی در زمینه سوخت و مواد اکسید کننده موشکهای اسکاد برخوردار است.» نگاه چشمان حسام امین آزرده خاطر بودن او را نشان می‌داد. «آقای اسکات ریتر[1] حتی باز هم بعد از جلسه‌تان با سرلشکر ایوبی دارید می گویید که این چیزها باور اصلی شماست؟»

من پاسخ دادم: «هیچ توضیح دیگری برای ما وجود ندارد.» حسام از جایش بلند شد و اتاق را ترك کرد. ظرف چند دقیقه بازگشت. او به نیکیتا اسمیدوویچ نگاهی انداخت و گفت: «سرلشکر عامر می‌خواهند با شما و آقای اسکات صحبت کنند.»

بر خلاف دیدار قبل ما با سرلشکر عامر رشید در بازرسیهای آنسکام-۴۲، این بار هیچ خبری از تشریفات اداری نبود. ما با او در اتاق گردهمایی که بغل دفتر کارش بود، دیدار کردیم. او منتظر ما بود و به ما تعارف کرد که بنشینیم.

با چشمانی عصبانی و فرو رفته و دندانهایی که به هم فشرده شده بودند، پرسید: «شما دارید چه کار می کنید؟»

«ما داریم خیلی ساده محاسباتمان را به کارشناسان شما نشان می‌دهیم.»

او به من اجازه نداد که جمله‌ام را تمام کنم. با صدای زیادی کف دستانش را روی میز گذاشت و فریاد زد و گفت: «محاسبات!، محاسبات؟!» از شدت عصبانیت صورتش سرخ شده بود و آب دهانش از گوشه لبش بیرون زده بود. «محاسبات شما دارد بچه‌های عراقی را به کشتن می‌دهد. خودتان و محاسباتتان، با هم به جهنم بروید! ما با گروه شما کاملاً همکاری کردیم و حالا این نتیجه کارهای ماست؟ محاسبات؟» او واقعاً عصبانی شده بود.

اسمیدوویچ سعی کرد عامر رشید عصبانی را آرام کند و گفت: «سرلشکر، لازم

1. Scott Ritter

نیست صدایتان را بلند کنید. ما فقط...»

حرفهای نیکیتا هم ناتمام قطع شد. «فقط چه آقای اسمیدوویچ عزیز؟ فقط مسئله را پیچیده می کنید؟ فقط این بازیها را کش می دهید؟ تا کجا؟ فقط چه؟» من هیچ وقت عامر رشید را این قدر عصبانی ندیده بودم.

اسمیدوویچ گفت: «می توانیم برویم؟ اگر ما نتوانیم با آرامش با شما درباره این مسائل صحبت کنیم، پس لزومی هم ندارد که اینجا بمانیم.»

عامر رشید نشست. او حرفش را زده بود و شاید آن‌قدر احساسات به خرج داده بود که دوست روسی‌ام دیگر نمی خواست کوتاه بیاید. «صبر کنید... صبر کنید. شما کاری می کنید که صبر من لبریز شود... حوصله همه مردم عراق سر برود. ما می خواهیم همه اینها تمام شود.» اسمیدوویچ حتی پلك هم نزد. «اسکات اطلاعاتی که عراقیها در اختیار ما گذاشته‌اند را بررسی کرده است، اطلاعات راجع به هزینه سوخت بوده و از این طریق به چند تضاد موجود و مهم در مطالب پی برده است. تمام کارهای ما برای این است که این مسائل ضد و نقیض روشن شود. اگر طرف عراقی بتواند همان‌طور با ما همکاری کند که سرلشکر ایوبی با ما همکاری کرد، ما نیز بهانه‌ای برای پایان سریع این عملیات بازرسی نخواهیم داشت.»

عامر خودش را داخل صندلی فرو برد. با دست به سمت من اشاره کرد و گفت: «ادامه بدهید. به من بگویید که این جناب اسکات ریتر دیگر چه محاسباتی برای سرنوشت عراق انجام داده است؟»

بعد من صحبتم را شروع کردم. او با دقت یادداشت برداری می کرد و بر حرفهای من حاشیه نویسی می کرد. وقتی صحبت من تمام شد، او هم قلمش را روی میز گذاشت.

«عزیزم، من می‌دانم این مسئله چقدر برای شما اهمیت دارد. شما در محاسبات خود به مسائلی رسیده‌اید. این مسائل باید بررسی و مطرح شوند. من سعی می کنم کاری کنم که شما به تمام اطلاعات مورد نیازتان برسید.»

من و اسمیدوویچ با تعجب سرمان را تکان دادیم و از دفتر خارج شدیم. بیرون آمدن از دفتر سرلشکر خیلی خوشایند بود و بعد از آن ما دوباره به سراغ بازرسیهایمان رفتیم. سه روز بعد کارمان، پرمشغله‌ترین روزهای کاری ما در زمان خدمت در آنسکام

به حساب می آمد. ما گروههایی را به غرب و جنوب مرکز عراق به منظور بازرسی تمام اماکن مرتبط با عملیاتهای اجرایی «اسکاد» در جریان عملیات توفان صحرا اعزام کردیم ـ۲۸ منطقه در طی ۳ روز. ما که فکر می کردیم عراقیها درباره جابه‌جایی موشك‌اندازهای اسکاد در حال کتمان حقیقت هستند، درخواستی فوری خطاب به استو کوهن در مقر اصلی سازمان سیا ارسال داشتیم و از او اطلاعاتی درباره «پلهایی» که در جریان جنگ تخریب شده بودند، خواستیم.

ما یك فاکس ۵ صفحه‌ای دریافت کردیم که در آن فهرست تمامی حملات بمباران و نتایج آنها نوشته شده بود. وقتی این اطلاعات را با اظهارات مقامهای عراقی تطبیق دادیم، متوجه شدیم که مسیرها تا حدی قابل استفاده بوده‌اند و در پایان متوجه شدیم که هیچ مدرکی دال بر تخریب موشك‌اندازهای اسکاد وجود ندارد. اما عدم پیدا کردن مدرکی در طی بازرسیهای اماکن درگیری با موشکهای اسکاد، موضع آمریکا در این باره که در حقیقت موشك‌اندازهای اسکاد در جریان جنگ از بین رفته‌اند، را تغییر نداد. عصر روز ۲۹ اکتبر، مقامهای عراقی سرلشکر ایوبی را بر سر میز مذاکره بازگرداندند تا با بازرسان صحبت کند و شك آنها را از بین ببرد. در یك سخنرانی استادانه که چند ساعت به طول انجامید، سرلشکر ایوبی تمام نگرانیهای آمریکاییها را از بین برد. حتی پیتر و راکی، سربازان زرهی نیروهای دلتا که در چند عملیات نابودسازی اسکاد شرکت کرده بودند، هم، دیگر در مورد ارزیابیهای خود به شك افتاده بودند و پذیرفتند که شاید آنها موشك‌انداز اسکاد را مورد هدف قرار نداده‌اند و فقط موشك‌اندازهای موشك زمین به هوا که در ظاهر به موشك‌اندازهای اسکاد بسیار شباهت دارد را طبق ادعای عراقیها مورد هدف قرار داده‌اند.

بعد از جلسه با سرلشکر ایوبی، ما برای نشست پایانی خود به سراغ تکنسینهای موشکی عراق رفتیم. حرف و عمل سرلشکر عامر با هم یکی بود و در نهایت عراقیها حرف خودشان را درباره حقیقت چند مسئله مهم که شامل ضد و نقیضهای موجود در مورد سوخت نیز می‌شد، راحت بیان داشتند.

ظرف یك ساعت، کارشناسان مسائل سوختی عراق تمام موارد مربوط به برنامه سوخت عراق را برای ما روشن کردند. آنها به اصل ایده من در مورد محاسبات صحه گذاشتند و بعد توضیح دادند که چگونه قصد احداث کارخانه‌ای جهت تولید سوخت

اصلی و مواد اکسید کننده موشك را داشته‌اند. قراردادهایی با چند کشور اروپایی منعقد کرده بودند و قرار بود در ماه آگوست سال ۱۹۹۰ اولین ارسال محموله انجام گیرد. تهاجم کویت به عراق جلوی این برنامه را گرفته و آن را متوقف کرده بود. حسام امین گفت: «سایر اقداماتی هم که ما انجام می‌دادیم، توسط دکتر الجبوری انجام می‌شد که شما قبلاً با او آشنا شده‌اید.» یکی دیگر از سرهنگهای عراقی بر این نکته تأکید کرد و گفت: «ببینید، در پایان جنگ ما فقط ۱۳۸ موشك داشتیم. عقل حکم می‌کرد که ما در یك نبرد بمباران ۴۰ روزه، تا جایی که می‌توانستیم موشك بیندازیم - یعنی در اوج حمله. اما به جای این کار، ما تعداد موشك کمتری پرتاب کردیم. این به این خاطر بود که ما نگران پایان ذخایر سوخت و مواد اکسید کننده بودیم. ما نمی‌دانستیم جنگ چه زمانی تمام می‌شود، و می‌خواستیم اگر مجبور شدیم، بتوانیم در موقعیتهای وخیم‌تر از موشك بهره بگیریم.»

بحثهای زیادی درباره سازماندهی برنامه تولید موشك عراق، رابطه با سایر کشورها در مورد موشکهای بالستیك، خرج موشك اتمی و بیولوژیکی، شیمیایی و بسیاری مسائل دیگر شکل گرفت. عراقیها در همه موارد حاضر به همکاری و جواب دادن بودند. اطلاعاتی که ما در جریان بازرسیهایمان به‌دست آورده بودیم، بسیاری از ادعاهای مقامهای عراقی را تأیید می‌کرد.

روز بعد، ۳۰ اکتبر، گروه بازرسان آنسکام - ۴۵ عراق را ترك کرد، آن هم بعد از ۱۳ روز بازرسی دقیق و فشرده توسط آنسکام: ۱۳ روز؛ ۷۵ مکان بازرسی؛ صدها برگه یادداشت حاوی اطلاعات گردآوری شده جدیدی درباره برنامه موشك بالستیك عراق. عملیات آنسکام - ۴۵ پایان یافته بود و کاملاً موفق از آب در آمده بود. ما میزان زیادی اطلاعات جدید جمع‌آوری کرده بودیم و آماده بودیم تا یك ارزیابی دقیق و صحیح داشته باشیم: عراق از موشکهای بالستیك خلع سلاح شده بود.

به هنگام بازگشت به نیویورك بعد از پایان بازرسیها، آمریکاییها گزارش ویژه‌ای از نتایج بازرسی آنسکام - ۴۵ از ما مطالبه کردند. من با هواپیما به واشنگتن رفتم و در سالن همایش وزارت امور خارجه آمریکا در نشستی با حضور ۳۰ کارشناس موشکی از سراسر جامعه اطلاعاتی آمریکا صحبت کردم. آنها با سردی به گزارش من از یافته‌هایمان گوش می‌کردند. یکی یکی من همه نگرانیهایی که در مقاله اسکوکرافت آمده

بود را خواندم و رد کردم؛ مقاله‌ای که باب گالوچی برای آنسکام تهیه کرده بود. نکته به نکته، تئوری نیروی موشکهای اسکاد مخفی دولت آمریکا را به دقت رد کردم. لاری اسموترز[1] نویسنده این ایده نیز در میان جمع حضور داشت. او خود یکی از اعضای آنسکام-۴۵ بود و در جریان تمام جزئیات قرار داشت و نمی‌توانست هیچ کدام از صحبتهای مرا انکار کند. وقتی صحبتهایم تمام شد، از جمع خواستم که اگر سؤالی دارند مطرح کنند. کسی چیزی نپرسید. بعضی‌ها با ناراحتی در صندلی خود تکان تکان می‌خوردند. هیچ کس از من به خاطر کارم تشکر و قدردانی نکرد. اما همین طور که داشتم محل جلسه را ترك می‌کردم، یکی از اعضای دلسوز سازمان سیا به من هشدار داد که یافته‌های عملیات آنسکام-۴۵ چندان هم مورد پسند واشنگتن قرار نگرفته است، و من باید منتظر نوعی جواب و عکس‌العمل از سوی آنان باشم.

ظرف یك هفته جواب را دریافت کردم. جواب یك نامه ۴ صفحه‌ای بود با عنوان «نقدی بر ارزیابیهای مرتبط با موشکهای اسکاد[2] عراق در آنسکام-۴۵». بند دوم این مقاله تقریباً لب کلام تمام تلاشهای تحلیلی آمریکا را این طور بیان می‌کند:

آمریکا هنوز بر این باور است که موشك نوع اسکاد، موشك‌انداز، تجهیزات جانبی لازم و کافی برای برخورداری از توانمندی عملیاتی مخفی، همچنان به‌صورت پنهانی در عراق وجود دارد. ما معتقدیم داستان ریخته و پرداخته شده آنسکام-۴۵ ادامه الگوی ریشه دار دروغگوییهای عراق برای فریب دادن آنسکام و جلوگیری از حفظ توانمندی موشکی عملیاتی است.

من و نیکیتا اسمیدوویچ در برابر مشکلات زیادی که در راه‌راست و ریس کردن این بازرسیها وجود داشت، ایستادگی کرده بودیم. از بحران وزارت کشاورزی به این طرف، بازرسیها، آنسکام را به‌عنوان آژانس کارآمد کنترل تسلیحاتی به همه شناسانده بود. ما عراقیها را زیر فشار گذاشته بودیم و نتیجه آن افشاگریهای جدیدی در زمینه برنامه موشك بالستیك عراق بود که موجب رفع تمام نگرانیها و مسائل موجود در پرونده‌ها شده بود.

اما این مسئله برای آمریکاییها چندان خوشایند نبود. جامعه اطلاعاتی آمریکا در

---

1. Larry Smothers
2. SCUD

زمان ورودش به عراق، بی توجه به چیزی که واقعیات موجود را نشان می‌داد، علاقه‌مند بود که فقط به این تصور که عراقیها حقیقت را کتمان می کنند، تداوم ببخشد. رئیس سازمان سیا پس از آن در مجلس سنای آمریکا شهادت داد که عراق دارای ۲۰۰ موشك اسکاد در انبارهای خود است، چیزی که اصلاً غیر ممکن بود، اما حقیقت چندان اهمیتی نداشت. من و نیکیتا اسمیدوویچ به همراه چند همکار بازرسمان، حقیقت را کشف کرده بودیم و آمریکاییها قصد ترور حقیقت را داشتند.

با این وجود، من و اسمیدوویچ علیرغم پاسخ منفی آمریکا تصمیم گرفتیم تا به فعالیتهای خودمان در زمینه هر چه بهتر خلع سلاح کردن عراق از توانمندی موشك بالستیك ادامه دهیم. من فکر کردم بهتر است ما در دو جهت فعالیت کنیم، اول در جهت ارضای نیازها و نگرانیهای آمریکا و دوم مسیری بر پایه پیشرفت چشمگیر عراقیها.

من در دستم یادداشتهای پرونده گزارشهای آمریکا در ماه نوامبر سال ۱۹۹۱ از یك رادار هوابرد قابل نفوذ در زمین را داشتم. فکری به نظرم رسید: چه موشکهایی؟ آمریکاییها معتقدند که عراقیها این موشکها را دارند و شاید آنها را زیر زمین دفن کرده باشند. چرا نگردیم و آنها را پیدا نکنیم؟ من طرحی ریختم و آن را با همکارم اسمیدوویچ در میان گذاشتم و او نیز آن را به رالف اکیوس رساند. ظرف چند روز به ما چراغ سبز دادند تا بِه سراغ فعالیت جدیدمان برویم.

من و اسمیدوویچ مقدمات لازم را برای راست و ریس کردن جستجوی موشکی که سازمان سیا را متقاعد کند، فراهم کردیم. مانند عملیاتهای بازرسی پیشین، نهایت تلاش خود برای مشارکت آمریکا در گروه را به کار گرفتیم و در این راستا از سازمان سیا خواستیم که در این بازرسی سرمایه‌های فکری و مادی لازم را در اختیار ما بگذارد. در مورد موشکهای مخفی نیز، مشارکت اعضای سازمان سیا نه تنها به مفهوم تضمین‌شدن توافقنامه آمریکا برای تأمین مالی معرفی سیستم رادار بود، بلکه اطلاعات امنیتی را در اختیار می گذاشت که ادعای آمریکا مبنی بر اینکه عراق هنوز هم دارای موشکهای مخفی است را حمایت و پشتیبانی می کرد. من و اسمیدوویچ به اینکه چگونه از ضرب‌المثل و ترفند قدیمی مافیایی‌ها بهره گرفته بودیم، خنده‌مان می گرفت. ضرب‌المثلی با مضمون «داشتن روابط نزدیك با دوستان و روابط از آن نزدیك‌تر با دشمنان.»

استو کوهن[1] با دعوت من و اسمیدوویچ به واشنگتن، یعنی جایی که ما قرار بود به محل کار مقر اصلی مرکز عدم تکثیر تسلیحات در شهر رزلین[2] ایالت ویرجینیا[3] برای دیدارهایی با اعضای سیا برویم، غافلگیر کرد. این مکان برای من تازگی نداشت، اما اولین بار بود که دیپلمات سابق روسی آنجا را تجربه می کرد؛ تجربه‌ای منحصر به فرد.

از هواپیمای دلتا پیاده شدیم و با مترو به ایستگاه رزلین رفتیم. وقتی رسیدیم، پیاده از کنار چند بلوك ساختمان کوچك گذشتیم، تا به ساختمان نه چندان پرجلوه مرکز عدم تکثیر تسلیحات وارد شدیم. از بیرون، ساختمان شبیه به سایر ساختمانهایی بود که در همسایگی‌اش قرار داشتند. با این حال، وقتی به در شیشه‌ای با یك طرف آینه و در طبقه همکف رسیدیم، متوجه شدیم که این ساختمان یك ساختمان اداری معمولی نیست. نگهبانان امنیتی یونیفرم پوش مسلح سیا از پشت میزشان کارت شناسایی تمام افرادی را که به ساختمان وارد و یا از آن خارج می‌شدند، کنترل می کردند. من و دیپلمات سابق روسی نیز کارتمان را نشان دادیم و به سمت دفتر کوهن در طبقه بالا هدایت شدیم.

استو کوهن درباره چند مکان در عراق که احتمال آن می‌رفت در آنها موشك، کلاهك و عوامل شیمیایی و بیولوژیکی مدفون شده باشند، به ما توضیحاتی داد. تمامی این موارد به بازرسی از طریق رادار قابل نفوذ در زمین که استو از صمیم قلب از آن حمایت می کرد، مربوط می‌شد. تمامی این اماکن، محلهای قابل توجه به شمار می‌رفتند که یك سرهنگ عراقی که به تازگی از کشور فرار کرده بود وقصد پناهندگی داشت و تا قبل از این تمامی خبرهایش درست از آب درآمده بود، آنها را به ما معرفی کرده بود. «سه مکان مهم» که آمریکا نام آنها را مطرح کرده بود، مکان مدفون کردن موشکها، واقع در اردوگاه آموزشی ویژه سپاه جمهوریخواهان در جنوب دریاچه هبانیه بود؛ محل دفن تسلیحات شیمیایی واقع در ساختمانهای پادگان سپاه جمهوریخواه رشادیه و یك محل دفن کلاهکهای بیولوژیکی واقع در تونلهای متروك خطوط راه آهن درجنوب کرکوك.

مشخص بود که آمریکا قصد دارد کمی پیاز داغ انکار فراگیر یافته‌های

---

1. Stu Cohen 2. Rosslyn 3. Virginia

آنسکام ـ ۴۵ را زیاد کند. با اینکه من از کیفیت منبع آمریکا چندان مطمئن نبودم، اما در میان خود آمریکاییها مباحث مربوط به این اماکن خیلی جدی گرفته شده بودند و آنسکام باید کاری می کرد تا نگرانیهای آمریکا را نیز در نظر داشته باشد. با این حال در اعماق وجودم، نمی توانستم جلوی حس خستگی از این حقیقت را که آنسکام پرونده محکم و فرضی درباره سرسپاری عراقیها به تعهدات خلع سلاح موشك بالستیکشان گردآوری کرده بود، بگیرم. سازمان سیا قادر بود تنها بر پایه چند شایعه و فرضیه بی اساس تمامی پرونده را انکار کند. من پیش از این نیز در موقعیتهای زیادی در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی با سازمان سیا درباره توانمندیهای شوروی سابق در زمینه تولید موشك فعالیت کرده بودم و نتایج آن تأثیر مستقیم و غیر قابل انکاری بر امنیت ملی آمریکا داشت. در آن دوران، آژانس هرگز به رویکرد امروزی سازمان سیا به دیده اغماض نمی نگریست. کسی به سراغ بحث بر سر مسائل مهمی چون تسلیحات کشتار جمعی عراق با آن اطلاعات بی‌پایه و بی اساس و ضعیف نمی‌رفت، آن هم با به چالش گرفتن چنین کوه عظیمی از حقایق و مدارك.

دلایلی برای تداوم بخشیدن به افسانه نیروی اسکاد مخفی شده وجود داشت؛ دلایلی سیاسی. هدف سیاسی تغییر نظام در عراق از زمان جرج. اچ. دبلیو. بوش تا زمان رئیس جمهور جدید، بیل کلینتون همچنان دست نخورده باقی مانده بود. اقدامات آنسکام برای تأیید موقعیت حقیقی در این هدف مداخله می کرد.

تهاجم فریبنده استوکوهن و تمایل آمریکا برای تهیه و تدارك نیرو و مواد کمکی برای آنسکام سبب می‌شد تا من حس کنم، استو کوهن و سازمان سیا در پی به کارگیری راهکارهایی برپایه خط فکری «با دوستانت نزدیك و صمیمی باش و با دشمنانت از آن هم صمیمی تر» بودند. علاوه بر آن من شاهد بودم که نتایج فنی دقیق و اقدامات سخت و جانکاهی که ما در آنسکام انجام داده بودیم، با اطلاعات وزارت اطلاعات آمریکا و انگلیس به شدت به حاشیه رانده می‌شوند.

اما مسئله خیلی پیچیده‌تر از اینها بود. ایجاد مفاهیم و فعالیتهای بازرسی مشکلی به حساب نمی آمد. مجبور کردن آمریکا به قبول نتایج این بازرسیها بود که کار دشواری به حساب می آمد. هر چه آنسکام بیشتر منتظر می‌ماند تا نتایج و یافته‌های آنسکام ـ ۴۵

تأیید شوند، مسئله دشوارتر می‌شد. باید به گونه‌ای مطمئن می‌شدم که هر اقدامی که آنسکام در زمینه موشکهای هسته‌ای در آینده انجام دهد، نتایج آن نهایی خواهند شد. هیچ گزینه دیگری وجود نداشت.

کم‌کم داشتم از تمامی صحنه‌های آنسکام خسته می‌شدم. ظاهراً ما در زندگی ملالت بار گرفتار شده بودیم و راه به جایی نداشتیم. از آن بدتر اینکه، بسیاری از انتقادات مقامهای ارشد عراقی طی آخرین سفرهایم به عراق درباره نقش سازمان سیا در امور آنسکام کم‌کم داشت به نیویورك هم می‌رسید. علیرغم تمام اقدامهایم جهت ایجاد یك توانمندی مستقل اطلاعاتی در ساختار آنسکام، واقعیت این بود که از بسیاری از جهات، آنسکام دیگر بسیار بیشتر از گذشته به آمریکا وابسته شده بود.

برای اینکه مأموریت آنسکام در عراق با موفقیت انجام گیرد، نیاز به یك تغییر رویکرد و نگرش، نه تنها از جانب رژیم صدام حسین بلکه از طرف آمریکا نیز، احساس می‌شد. نمی‌شد بازرسی تسلیحات را برای همیشه ادامه داد. باید همه چیز در یك جا تمام می‌شد. با اینکه هنوز نتوانسته بودم به یك جمع بندی مشخص درباره میزان تسلیم شدن عراق در رابطه با فعالیتهای هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی برسم، اما اطمینان داشتم که در زمینه موشکهای بالستیك، من و نیکیتا اسمیدوویچ و سایر اعضای گروه در زمینه به کرسی نشاندن این واقعیت که عراق اساساً به تمامی دستورات شورای امنیت در زمینه خلع سلاح عمل کرده است، به موفقیتهایی دست یافته بودیم. با بازرسیهای نظارتی دائمی که در اماکن مختلف موشکی عراق انجام داده بودیم، ثابت کرده بودیم که نظارت طولانی مدت تا چه حد می‌تواند مفید باشد. تنها کافی بود به ما اجازه دهند تا کار خودمان را انجام دهیم و ظاهراً واشنگتن مصمم بود تا اجازه چنین کاری را به ما ندهد. واقعیت از وجود تعداد زیادی از افراد در دولت آمریکا خبر می‌داد که خیلی ساده نمی‌خواستند اهداف آنسکام تحقق بیابد. در چنین فرمول لجبازانه‌ای، یك آنسکام ناموفق و شکست خورده کافی بود تا ادامه تحریم اقتصادی علیه کشور عراق برای همیشه را به‌دنبال داشته باشد. اگر چنین مسئله‌ای درست از آب در می‌آمد، آن وقت در حقیقت تمامی اقدامات من به کاری بی‌نتیجه مبدل می‌شد.

اگر بنا بود فعالیت من با آنسکام مفهوم داشته باشد، آن وقت ما می‌بایست می گفتیم

که عراقیها در حال پیروی و اطاعت از همه مسائل هستند. و این به مفهوم جنگ در دو جبهه بود: از یك سو، جنگ با عراقیها برای بیان واقعیت، و از سوی دیگر، سعی در مجبور کردن آمریکاییها به قبول واقعیات کشف شده. شاید آن زمانها من نمی توانستم واقعاً از سخت بودن این کار تا به این حد سر در آورم.

فصل ششم

تغییر شرایط

فوریه ۱۹۹۳ - مارس ۱۹۹۴

بازیهای سیاسی که در واشنگتن دنبال می‌شد، به تدریج حوصله مرا سر می‌برد، و دلم می‌خواست به سراغ یك عملیات بازرسی واقعی بروم. سازمان سیا هم بعد از ماهها وعده وعید دادن، بالاخره به طراحی سیستم رادار قابل نفوذ در زمین[1] می‌پرداخت. اگر آمریکاییها قصد داشتند سرسختی نشان دهند، خوب، باشه، اشکالی نداشت. حالا که مشخص شده بود سازمان سیا برای ایجاد حسگر از چه سرمایه گذاری وسیعی استفاده می کرده است، دیگر حس می کردم که مسئله بازرسی یك مسئله مسلم و تمام شده است و به همین دلیل می خواستم مطمئن شوم که این بازرسی برخلاف ضوابط آنسکام نباشد. مصمم بودم به آمریکاییها ثابت کنم که ادعای آنها مبنی بر اینکه عراق همچنان از نیروی موشکی ۲۰۰ موشك نوع اسکاد برخوردار است، چقدر مضحك به نظر می‌رسد، بنابراین نسخه‌ای از برنامه عملیات بازرسی با جزئیات کامل و تمرکز بر مسئله وجود احتمالی موشکها تهیه کردم.

بند اول طرح خود را با ارائه آمار وجود ۲۰۰ موشك که توسط آمریکا در اختیار

---

1. GPR

من قرار گرفته بود، آغاز کردم تا مشخص شود که هدف اصلی بازرسی GPR پیدا کردن مدارك و شواهدی از وجود چنین قدرت موشکی است. اما در مورد این مسئله نیز باید، انسجام لازم را به کار می‌بردم. موضع به روشنی در تحلیل اوضاع منعکس شده بود. نوشتم که هیچ مدرك مستدلی مبنی بر وجود قدرت مخفی موشکی یا تجهیزات مرتبط با موشك که طی قطعنامه ۶۸۷ ممنوع شده است، در دست نیست.

همچنین بنا نبود که من یافته‌های آنسکام-۴۵ را انکار یا رد کنم. من در طرح خود به ارزیابی اشاره کردم که نشان می‌داد عراق همچنان از توانمندی بالقوه ۶ موشك‌انداز الندا که بی‌شباهت به موشك‌اندازهایی که عراق سعی داشت در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۱ از آنسکام مخفی کند نبود، برخوردار است و نیز حدود ۲۰ موشك اسکاد که عراقیها توانسته بودند با دستکاری آمار و ارقام پرتاب سابق موشکهایشان، آنها را از فهرست موشکهای پرتاب نشده خارج کنند و در ظاهر طوری نشان دهند که انگار آنها را نیز در زمان جنگ پرتاب کرده‌اند. من اشاره کردم که این موشکها در جریان جنگ خلیج فارس به‌عنوان نیروی ذخیره راهبردی نگهداری شده است و تنها زیر نظر مستقیم رئیس جمهور می‌توان از آنها استفاده کرد. «به این ترتیب، بخش اعظم اطلاعاتی که عراقیها در آنسکام-۴۵ در اختیار ما گذاشتند، دقیق بوده است و هنوز حقیقت وجود نیروی مخفی راهبردی، پنهان مانده است».

و در پایان تحلیل خود را این گونه جمع بندی کردم: «لازم است تأکید شود این ارزیابی بر پایه تحلیلی است که به هیچ وجه بر دلایل مستند پایه‌ریزی نشده است، بلکه بر پایه فرضیه توانمندی احتمالی عراق، آن هم بر اساس اطلاعات تأیید نشده نگارش شده است.»

من در این دو ماه تلاش کردم تا اجزای مختلف این بازرسی را در کنار یکدیگر بچینم. این عملیات شامل عملیات وسیع زمینی و هوایی ۲۱ روزه و نیز حدود ۱۰۰ نفر نیروی انسانی بود. اما در پایان، یعنی در اوایل ماه سپتامبر سال ۱۹۹۳، همه ما آماده بودیم تا وارد میدان شویم.

دوره آموزش بسیار فشرده بود. علاوه بر مشکلات معمولی که چنین گروه بزرگی از افراد با تابعیتهای مختلف به دنبال دارد، ما می‌بایست با مسائل دیگری نیز مواجه

می‌شدیم، چرا که تا به آن زمان آنسکام در چنین عملیاتی شرکت نکرده بود؛ عملیاتی که مجموعه‌ای شامل استفاده از یك فناوری جدید - رادار قابل نفوذ در زمین - و یك عملیات دشوار هوا به زمین بود. اواسط دوره آموزشی بود که در هتل محل اقامتمان با موداِبز و دو کماندوی نیروی دلتا با نامهای مستعار پل مالارد[1] و گرگ راپتر[2] دیدار کردم. هر سه آنها به تشکیلات مربوط به OPC ملحق شده بودند تا از آنسکام-۶۳ پشتیبانی کنند. و حدود ۵ماه بود که من هر از گاهی آنها را می‌دیدم.

دابز که با دست به من اشاره می‌کرد، با آنها به بار بروم، گفت: «ما باید با تو حرف بزنیم. ما چند هدف اضافی در نظر داریم که فکر می‌کنیم محلهای ایده‌آلی برای بازرسی باشند. این اماکن شامل تشکیلاتی در شمال عراق هستند که ما اطمینان داریم با طرحهای موشکی عراق در ارتباط هستند.»

دابز با سر به مالارد و راپتر اشاره کرد تا صحبتهای او را دنبال کنند. مالارد گفت: «ما بر پایه منابع بسیار موثق، معتقدیم عراق از یك مخفیگاه سری در غارهای داخل رشته کوه سینجر برخوردار است که در مناطق دور افتاده غرب موصل واقع است» راپتر نیز افزود که: «ما می‌دانیم که عراق در نزدیکیهای این رشته کوه دست به آزمایش موشك دوربرد زده است و نیز اینکه قصد داشته است «ابر - اسلحه» بزرگ خود را در آنجا نصب کند.»

دابز به میان حرفهای او پرید و گفت: «در خلال جنگ، در روزهای آخر، اعضای گروه من در پست دیده‌بانی نزدیك مرز عراق، در سوریه فعالیت می‌کردند. ما موفق شدیم رد تعداد زیادی از خودروهای نظامی عراق را که به رشته کوه سینجر از ضلع جنوبی نزدیك می‌شدند را بگیریم که به ورودی غارهای کنار کوه نزدیك می‌شدند و بعد از دورزدن از دید ما محو می‌شدند.»

مالارد گفت: «ما ارتباطاتی با کردهای منطقه برقرار کردیم که گزارش دادند تمام روستاها تخلیه شده است و نیروهای امنیتی عراق تمام اطراف رشته کوه را محصور کرده‌اند تا کسی به آن نزدیك نشود.» راپتر هم آگاهانه سرش را تکان داد. «ما تقریباً در

---

1. Paul Mallard　　2. Gregg Raptor

اواخر جنگ به آن منطقه حمله کردیم. قرار بود یگان ما با هواپیماهای سی - ۱۳۰ به محل حمله هوایی کند، اما درست در همان روزها جنگ تمام شد و ما نتوانستیم این کار را انجام دهیم.»

دابز گفت: «ما از زمان پایان جنگ، به این طرف این منطقه را کاملاً زیر نظارت گرفتیم. کردهای بومی گزارش داده‌اند که هنوز حصارهای امنیتی همچنان سرجای خود قرار دارند. و از این جالب تر اینکه انگلیسیها و بچه‌های خودمان در منطقه پرواز کردند و عکسهای مادون قرمزی از آن گرفتند و ما در این کوه‌ها به چند «کانون ناآرامی» رسیدیم که فکر می کنیم ورودیهای غارهایی هستند که عراقیها تجهیزاتشان را در آنجا مخفی کرده‌اند.

من ساکت و آرام نشسته بودم و به تمام این صحبتها با دقت گوش می کردم. چند ماهی می‌شد که من به طور مستمر دابز، مالارد و راپتر را می‌دیدم و از طرف دیگر در اواسط برنامه آموزشی خود بودیم که کاملاً با مأموریت ما همسو بود، در حالی که آرامش خود را حفظ کرده بودم، پرسیدم: «می خواهید من چه کار کنم؟ ما تا زانو در این مأموریت فرو رفته‌ایم. من نمی توانم عملیات را که سازمان سیا و شورای امنیت ملی معتقدند بر پایه قابل اطمینان ترین اطلاعاتی که آمریکا دارد، انجام می گیرد، متوقف کنم و یك دفعه دنده را عوض کنم و به کوههای سینجر بروم و کارهای بیهوده را انجام بدهم. حالا هر چقدر هم که قصه‌های شما جالب باشد، فرق نمی کند.»

«ببین اسکات من دارم سعی می کنم که صادقانه حرف بزنم، اما تمام اطلاعاتی که پشت سر مأموریت GPR است، یك مشت مزخرفات است.» حس می کردم حالم داشت بد می‌شد. «تحلیل گران مرکز عدم تکثیر تسلیحات اصلاً نمی‌دانستند دارند چه کار می کنند. بگذار صادقانه بگویم، تمام این جریانات موشکهای مدفون شده زیر خاك بر پایه حدس و گمان است، برپایه اطلاعات دست دوم یك فراری.»

مالارد ادامه صحبتها را در دست گرفت و گفت: «ما داریم تلاش می کنیم که کاری کنیم تا مرکز عدم تکثیر تسلیحات اهداف کوه سینجر را هم در جریان بازرسی GPR قرار بدهد، آن هم از همان روز اول، اما آنها دوست ندارند این کار را بکنند، چون خودشان پیشنهاد آن را نداده‌اند.» نوشیدنی‌ام را روی میز گذاشتم و پرسیدم: «شما از من

چه می‌خواهید؟»

پل گفت: «خوب، تو مسئول این عملیاتی.» همان‌جا او را متوقف کردم و گفتم: «من نه، نیکیتا و رئیس مافوق او مسئول هستند.»

دابز پرید وسط و گفت: «اسکات لطفاً با کلمه‌ها بازی نکن. این طرح و عملیات توست. ما می‌دانیم عملیات بازرسی سینجر بدون تو هیچ شانسی ندارد و به همین خاطر هم به سراغ تو آمده‌ایم. ما می‌دانیم تو می‌توانی یک گروه توانا جمع کنی و حق اهداف سینجر را به جا بیاری و ما از تو می‌خواهیم که این اهداف را هم در برنامه بازرسی استقرار بدهی. ما فکر نمی‌کنیم که دیگر دولت آمریکا بعد از بازرسی GPR، حوصله چنین بازرسیهایی را داشته باشد، به خصوص اگر تو نتوانی چیزی پیدا کنی.»

راپتر با صدای بلند گفت: «و مطمئناً اگر تو عملیات بازرسی را محدود به اهداف مشخص شده توسط مرکز عدم تکثیر تسلیحات کنی، چیزی پیدا نخواهی کرد... آنجا واقعاً چیزی وجود ندارد.» حالا نوبت پل رسیده بود که گفت: «سینجر کلید مسائل است. ما متقاعد شده‌ایم که چیزهای ارزشمندی در سینجر پنهان شده‌اند و بازرسیهای تو تنها راه پیدا کردن آنهاست.»

حرفهای دابز، مالارد و راپتر خیلی عجیب و غریب و نامعقول بود. اینکه دولت آمریکا میلیونها دلار پول و سرمایه را خرج بازرسی برای پیدا کردن موشکهای مخفی بکند و بعد اطلاعات نه چندان مهمی که شاید درست نباشد را در اختیار ما بگذارد. برنامه‌ای که از همان اول شکست آن قطعی بود. پرسیدم: «چرا خود استو کوهن چنین اهدافی را به من معرفی نکرد؟ او از همان روز اول تیرانداز دقیقی بود. نمی‌توانم بپذیرم که او عمداً اطلاعاتی که تا به این حد به بازرسی مربوط می‌شوند را مخفی نگه داشته باشد، مگر اینکه اصلاً او از چنین اطلاعاتی خبر نداشته باشد.»

دابز خندید و گفت: «چرا فکر می‌کنی که ما فقط با تو صحبت کردیم؟ استو خودش از همه این چیزها خبر دارد، بروکراتها و تحلیل گرها دست او را بسته‌اند. اهدافی که ما از آنها صحبت می‌کنیم، توسط افراد خودمان شناسایی شده‌اند، نه تحلیل گرها. آنها از ما حمایت نمی‌کنند، چون این اهداف را آنها پیدا نکرده‌اند. استو از ما خواسته است که مستقیماً به سراغ تو بیاییم. او می‌خواهد که این اهداف مورد بازرسی قرار بگیرند.»

من در داخل یك مناقشه داخلی سازمان سیا گرفتار شده بودم. باید با کسی مشورت می کردم و در آن زمان فقط یکی بود که فکر می کردم بتوانم به سراغش بروم: دوست قدیمی‌ام از دفتر پشتیبانی آنسکام در وزارت امور خارجه آمریکا، سرهنگ سام پری همین کار را هم کردم و به آنها گفتم می‌خواهم با او صحبت کنم.

دابز سری تکان داد و گفت: «فکرش را می کردیم که این حرف را بزنی. همان‌طور که خودت هم می‌دانی، سرهنگ پری از این اهداف اطلاع کامل دارد و اقدامات ما را حمایت می کند. استو با او در این باره صحبت کرده است.» بعد با لحنی آرام ادامه داد: «اسکات اینجا مسائل زیادی هست که چشم نمی تواند آنها را ببیند. سینجر دقیقاً نوك نیزه است. ما اطلاعات دقیقی داریم ـ که از طریق افراد فراری به‌دست نیامده‌اند ـ که می گوید عراقیها در یك اقدام نظام مند قرار گرفته‌اند و می‌خواهند افکار آنسکام را منحرف کنند. کمیسیونی در عراق هر هفته تشکیل می‌شود که برنامه‌های آنسکام را زیر نظر دارد و راجع به آنها بحث می کند. ما می‌دانیم این کمیسیون کی، کجا و با حضور چه کسانی تشکیل می‌شود. همه کله گنده‌ها حضور دارند. آنها هر پنج شنبه شب ساعت ۶ گردهم می آیند. ما در تلاشیم تا مجوزی به‌دست آوریم برای اینکه این اطلاعات را رسماً در اختیار تو بگذاریم، و بعد از گروه GPR کمك بگیریم تا به آنها حمله کنیم.»

مالارد و راپتر در سکوت به حرفهای او گوش می کردند. پرسیدم: «بعد چه؟ فکر می کنی اگر ما ساختمان را محاصره کنیم، آنها به ما اجازه ورود به ساختمان را می دهند؟»

دابز قبل از جواب دادن تأملی کرد و گفت: «شاید نه. اما آنها برای خروج از ساختمان از جلوی ما باید رد شوند و آن‌وقت تو می توانی مدارکی را که حمل می کنند، برای بازرسی از آنها بگیری.»

خندیدم و گفتم: «اصلاً امکان ندارد که آنها به ما اجازه بدهند این گونه مقامهای ارشد کشورشان را به خفت و خواری بکشانیم. قبل از اینکه ما چنین کاری بکنیم، آنها ما را به کناری می‌زنند.» خاطرات وزارت کشاورزی و انبوه تظاهرکنندگان در سرم می‌چرخید.

هر سه، با صورتهایی گرفته و عبوس روبه‌رویم نشسته بودند. دابز گفت: «خوب، در آن صورت ما مجبور می‌شویم آنها را لو بدهیم. مگر نه؟»

مکالمه ما تا زمانی که من داشتم می‌رفتم، ادامه داشت. من عذرخواهی کردم و برای خوردن شام از آنها جدا شدم و به اتاقم رفتم تا درباره این مسائل کمی فکر کنم.

صبح روز بعد، هنگام خوردن صبحانه، سام پری را دیدم. گفتم: «باید با تو حرف بزنم. آقای دابز دیشب آمد سراغ من و درباره چند محل بازرسی جدید در شمال عراق حرفهایی زد...». پری با اشاره دست صحبتهای مرا ناتمام گذاشت و گفت: «اینجا نه. وقتی به یك جای امن‌تر رفتیم، درباره این مسائل صحبت می کنیم.» با این کار پری به من گفت که آیا درباره موضوع جدید چیزی می‌داند یا نه.

همراه ما در مرکز نیروی هوایی ادواردز[1] چند ناظر دولت آمریکا هم بودند که سام پری یکی از آنها بود. پری همه ما را در یك سالن همایش جمع کرد. در آنجا مودابز و پل مالارد و گرگ راپتر هم حضور داشتند.

اولین چیزی که در جلسه دستگیرم شد، این بود که عملیات کوه سینجر نام هم داشت: «تخته اسکیت» دومین مسئله این بود که «تخته اسکیت» از طرف محافل عملیات ویژه سازمان اطلاعات آمریکا مورد حمایت زیادی بود. ونکته آخر اینکه، «تخته اسکیت» داشت توی آب غرق می‌شد، تا اینکه من رسیدم و آن را نجات دادم. از جایم بلند شدم و گفتم: «اگر می‌خواهید در فعال کردن عملیات تخته اسکیت موفق شوید، باید از رئیس اجازه داشته باشیم. و تنها راه برای کسب اجازه اکیوس درباره این برنامه این است که نیکیتا از آن حمایت کند. حالا اگر اعتراضی ندارید... من می‌روم تا بازرس کل را پیدا کنم.» فقط مو دابز صحبت کرد و گفت: «اسکات اشکالی ندارد. فقط این را به خاطر داشته باش که ما در حال حاضر فقط قادریم درباره «تخته اسکیت» صحبت کنیم. نیکیتا نباید چیزی از نشست کمیسیون عراق بداند. هنوز نه.» با سر اشاره کردم و بیرون رفتم تا دوست روسی‌ام را پیدا کنم.

نیکیتا اسمیدوویچ به آرامی به صحبتهای من راجع به «تخته اسکیت» و اینکه این موضوع چگونه حواس مرا به خودش جلب کرده است، گوش داد. او به همراه من به سالن همایش آمد و در سکوت به صحبتهای سام پری و مو دابز گوش کرد.

---

1. Edwards

وقتی صحبتهای آنها تمام شد، نیکیتا گوشه سبیل خود را در دست گرفت و به چیزهایی که شنیده بود، فکر کرد. در پایان گفت: «ما برای چنین مأموریتی از یك گروه خوب برخورداریم. من و اسکات می توانیم نامه‌ای به رئیس بنویسیم و او را از ماجرای «تخته اسکیت» مطلع کنیم، اما لازم است کسی از واشنگتن به نیویورك برود و اهداف را برای رئیس شرح دهد، و همین طور اطلاعاتی که پشت این اهداف است. بدون این کارها، از بازرسی خبری نیست.»

خیلی سریع قبول شد که من و اسمیدوویچ نامه‌ای به رئیس اجرایی بنویسیم و شرایط برای بازرسی «تخته اسکیت» را فراهم کنیم. استو کوهن هم به نیویورك می رفت تا اهداف را برای اکیوس روشن کند. و بعد ما منتظر دریافت نتیجه می ماندیم.

فکر می کردم وقتی یادداشت نامه را به سام پری بدهم که او با استفاده از سیستمهای ارتباطی محرمانه آمریکا آن را به ساختمان «مأموریت آمریکا» در نیویورك بفرستد و از آنجا به صورت دستی به‌دست رالف اکیوس برسد، همه چیز تمام می‌شود و مسئله «تخته اسکیت» حل خواهد شد. اصلاً حساب این مطلب را نکرده بودم که به محض اینکه نامه وارد سیستمهای آمریکا شود، همه کسانی که به امکانات امنیتی دسترسی دارند، قادر به خواندن آن خواهند بود. به همین علت، بعدازظهر همان روز که نامه به نیویورك ارسال شده بود، از دیدن ریك گروت[1] [اسم مستعار] و دو تحلیل گر دیگر سازمان سیا که در گروه بازرسی حضور داشتند، کمی جا خوردم. ریك با ناخشنودی به من گفت: «باید با هم حرف بزنیم.» هر سه آنها را با خودم به یکی از سالنهای همایش فرعی بردم و دور یك میز با پوشش فرمیکا نشستیم و گروت تقریباً ۳۰ سال سن داشت و آدم چابکی به نظر نمی‌رسید. به سبیل پرپشت مشکی اش می نازید و کمی هم بذله گو بود که اصلاً با ظاهر نسبتاً عصبی اش همخوانی نداشت. گروت خیلی صمیمانه در جریان توفان صحرا با اسرائیلیها کار کرده بود، بنابراین من می‌دانستم که او هم یك مترجم همزمان دقیق بود و هم قادر به تنظیم دستور جلسه‌ها و برنامه‌های سیاسی. او گفت: «تخته اسکیت مزخرف است. من نمی‌دانم سلول طراحی عملیات چه جور

1. Rick Grotte

داستانی برای تو سرهم کرده، اما آن اهداف با هم جور در نمی آیند.»

همان‌جا او را متوقف کردم و گفتم: «ببین، OPC عین همین حرفها را درباره اهداف شما به من گفته است. اینجا چه خبر است؟ آیا این یك جور رقابت تنگاتنگ اداری است یا چیزی این وسط هست که من از آن بی‌خبرم؟» داشتم تمام دلخوری‌ام از جامعه اطلاعاتی آمریکا را ـ که از تبلیغ کردن این ارزیابیها که کشور عراق ۲۰۰ موشك اسکاد دارد لذت می‌برد، اما نمی توانست این ادعای خود را برای من ثابت کند و بگوید این آمار و ارقام را از کجا آورده است و موشکها کجا هستند، ـ خالی می کردم. و حالا در این نقطه بحرانی فعالیتهای آنسکام جهت یافتن موشکها، ظاهراً جامعه اطلاعاتی آمریکا با خودش هم درگیر بود و محصولات و نتایج کارهای خودش را هم بی‌اعتبار می کرد، آن هم به بدترین و غیرحرفه‌ای ترین روش.

گروت حتی پلك هم نزد و گفت: «اسکات، هم من و هم تو خیلی خوب می‌دانیم که اطلاعات خام برای اینکه تبدیل به اطلاعات مخفی شوند، باید از یك مسیر تأیید شده بگذرند. همچنین، مسیر تأیید شده‌ای هم وجود دارد که این اطلاعات مخفی در اختیار آنسکام قرار بگیرند. این فقط یك بروکراسی ساده اداری نیست، بلکه یك ساز و کار نظام‌مند است که برای حصول اطمینان از اینکه اطلاعاتی که به‌دست آنسکام رسیده‌اند، همگی معقول هستند و در آنها نگرانیهای امنیت ملی آمریکا درباره انتشار اطلاعات محرمانه طبقه‌بندی شده لحاظ شده است».

سری تکان دادم و گفتم: «ریك، من متوجه این مسئله هستم. اما لطفاً دقت داشته باش من اطلاعاتی را دریافت کرده‌ام که از کانالهای مجاز آمریکا گذشته و درباره آنها اقدام کرده‌ام. آیا سعی داری به من بگویی که آن اطلاعات از کانالهای غیر مجاز به‌دست من رسیده‌اند؟ یا اینکه اطلاعات دریافتی هیچ ارزشی نداشته‌اند؟»

گروت با حالتی دردمند در صورتش گفت: «هرگز OPC مجاز نیست درباره اطلاعات اظهار نظر کند و آن را به‌دست مشتریان بدهد، چه در آنسکام و چه در دولت آمریکا. در مورد مسئله عراق و آنسکام این نقشی است که مرکز عدم تکثیر تسلیحات ایفای آن را بر عهده دارد. علاوه بر این، اطلاعاتی که OPC نتایج خود را از آنها می گیرد، اطلاعات خام هستند و توسط تحلیل گران درباره صحت و سقم آنها بررسی لازم انجام

نگرفته است.»

پرسیدم: «شما از من می‌خواهید چه کار کنم؟»

«جلوی «تخته اسکیت» را بگیر. نگذار اجرا شود. این یك اشتباه بزرگ است. از همان ابتدا هم این اطلاعات نمی‌بایست در اختیار تو و آنسکام قرار می‌گرفت.»

به ریك گفتم: «آیا این به این خاطر است که در صحت و سقم این اطلاعات شك دارید و یا اینکه آنها خیلی محرمانه و طبقه‌بندی شده‌اند؟»

او پاسخ داد: «کمی از هر دو، اما بیشتر همان اولی. ما فکر نمی‌کنیم که این اطلاعات چندان دقیق باشند.»

آنسکام تحت‌فشار بود. من واقعاً از انگیزه این مناقشه سر در نمی‌آوردم، اما می‌دانستم که قرار نیست در میانه کار از آن دست بکشم. خیره به چشمان ریك نگاه کردم و گفتم: «تمام کاری که ما تا اینجا انجام داده‌ایم، بیان توصیه‌های دولت آمریکا درباره اماکن بازرسی به رئیس بازرسان برای بررسی بوده است. من فکر می‌کنم که یك گروه آمریکایی باید به نیویورك برود تا به رئیس گزارش دهد و او را توجیه کند. اگر این واقعاً موضع پایانی مرکز طراحی عملیات است، فکر می‌کنم که گروه توجیهی دولت آمریکا به رئیس در این‌باره توضیح می‌دهد و این اماکن دیگر مورد بررسی قرار نمی‌گیرند. اما با این حال، از آنجایی که این بازرسی به نیت آخرین اقدام در زمینه مسائل موشکهای اسکاد عراق است، من دلم نمی‌خواهد این اهداف را از فهرست اماکن خارج کنم، زیرا در آن‌صورت مجبور می‌شویم در موقعیتی دیگر دوباره بازرسی جدیدی آغاز کنیم. اما اگر آمریکا این اماکن را از فهرست خارج کند، دلیل آن در آن‌صورت فقدان اعتبار و یا امثال آن است.»

صورت گروت سرخ شد و گفت: «حالا که شما این طور فکر می‌کنید، باید برای ارضای دولت آمریکا بیش از هزاران مکان را مورد بازرسی قرار دهید.» او خود متوجه شد که با این حرف مرتکب چه اشتباهی شده است.

پرسیدم: «منظورت از این حرف چیست؟ ظاهراً بازرسی GPR بر پایه کلیت اطلاعات صحیحی بود که دولت آمریکا درباره موشکهای عراق در دست داشت. آیا می‌خواهی بگویی که در این میان اطلاعات بیشتری هست که در اختیار آنسکام قرار نگرفته است؟»

گروت با نشانه اینکه جلسه تمام شده است، از جایش بلند شد و گفت: «من این را نگفتم. من فقط دارم می گویم که این مسئله‌ای نیست که با یك بازرسی ساده حل شود و اینکه مداخله OPC هیچ کمکی به آنسکام یا مسئله خلع سلاح عراق نمی کند.»

بعد از اینکه ریك گروت و دو همکارش رفتند، من به حرفی که از دهان او پریده بود، فکر کردم. مسئله‌ای نیست که با یك بازرسی ساده حل شود. خطوطی که شورای امنیت در ماه آوریل ۱۹۹۱ روی شن کشیده بود، هر روز بیشتر محو می‌شد. قرار بود ما در عراق چه چیزی به‌دست آوریم؟ خلع سلاح؟ این چیزی بود که من فکر می کردم مأموریت محوله به خاطر آن است و تمام طول مدت فعالیت خود با آنسکام به دنبال تحقق آن بودم. اما توفان شن ضد و نقیضها، دشمنیها و اطلاعات نادرست همه دست در دست هم داده بودند تا نیت اصلی شورای امنیت را تحت‌الشعاع قرار دهند، تا اینکه ما در نهایت به‌جایی رسیدیم که متوجه شدیم به سمت نامعلومی در حرکت هستیم؛ تمامی نقاط و مسیرها در پوچی محو می‌شدند. آیا واقعاً آمریکا قصد خلع سلاح کردن عراق را داشت؟ آیا واشنگتن پس از خلع سلاح عراق، دست از سر آن بر می‌داشت؟ اینها سؤالاتی بودند که من به سادگی پاسخی برای آنها نداشتم و سرکوفت اخیر بین سازمانهای سیا، مرکز عدم‌تکثیر تسلیحات و سلول طراحی عملیات، رسیدن به هر گونه پاسخ را مشکل و مشکل‌تر می کرد. تمام کاری که آنسکام در این مقطع قادر به انجام آن بود، ادامه دادن و نیز سعی در اجرای بازرسی به حرفه‌ای‌ترین شکل ممکن بود.

اهداف «تخته اسکیت» به اطلاع رالف اکیوس رسید و او پس از توجیه شدن، بلافاصله آنها را پذیرفت. بازرسی آنسَ ام-۶۳ در میان افزایش روز به روز نا آرامی و تنش که از یك سو ناشی از تعداد واقعاً زیادی از اعضای گروه و از سوی دیگر پیچیدگی مأموریت آن و توقعات بالایی که به دنبال داشت، ناشی شده بود، به عراق رسید و اجرا شد. بعد از این همه مقدمه چینی برای این مأموریت، همه انتظار یك نتیجه بزرگ و مهم را داشتند.

اما چنین خبری نبود. بدون هیچ ممانعتی از جانب دولت عراق، آنسکام-۶۳ زمین و آسمان عراق را مو به مو به دنبال اثری از موشکهای اسکاد مدفون در زیر خاك گشت. ما همه صحرای غرب عراق را به «بخشهای جستجو» تقسیم کردیم و روزها

در حال انجام تجسس وجب به وجب و گسترده آن بودیم. هیچ چیز یافت نشد. آنسکام-۶۳ با کلی صرف زمان برای اجرا هیچ نتیجه‌ای در برنداشت. تنها جمع‌بندی ممکن از نتایج به‌دست آمده این بود که تخمین سازمان سیا از قوای موشکی اسکاد مخفی عراق، شامل اهداف کوه سینجر از همان ابتدا هیچ پایه و اساس صحیحی نداشت.

به هنگام بازگشت به نیویورک، رالف اکیوس به من گفت باید او را روز دوشنبه مورخ ۸ نوامبر در سفری به واشنگتن برای گزارش نتایج بازرسی به کارمندان شورای امنیت ملی همراهی کنم. گزارش فعالیتهای آنسکام-۶۳ در طبقه سوم ساختمان قدیمی اداره اجرایی، در سوئیت ۳۴۵ ارائه شد. روی در اتاق نوشته شده بود: «مدیر، اطلاعات مرکزی». درون دفتر، پشت یك در بسته قرار بود جیمز وولسی[1]، رئیس جدید سازمان سیا پس از اینکه من گزارش خود را به شورای امنیت ملی ارائه کردم، با رالف اکیوس دیدار کند. هنوز این سؤال برایم مطرح بود که آیا باید پس از اتمام گزارش کار به کارمندان شورای مذکور، یك‌بار دیگر هم آن را برای وولسی ارائه کنم یا نه؛ اما پاسخ این سؤال تا پایان گزارش با کارمندان شورا به تعویق افتاد.

فرد آمریکایی ارشد حاضر در جلسه، مارتین ایندیك[2] یکی از کارمندان شورا و مسئول امور خاورمیانه بود. علاوه بر او، یك تحلیل گر سازمان سیا از طرف استو کوهن، جری مورفی از وزارت امور خارجه و بروس رایدل[3] کارشناس مسائل خاورمیانه پنتاگون نیز در جمع حضور داشتند. رئیس و هیأتی از جانب آنسکام، شامل معاون جدید وی، چارلز دولفر[4]، یکی از مقامهای حرفه‌ای وزارت امور خارجه، نیز در جلسه حضور داشتند. همه ما دور یك میز عسلی چوبی سنگین، روی صندلیهایی که از اتاقهای دیگر آورده شده بودند و همگی به لابی راه داشتند، نشسته بودیم.

من ارائه گزارش کار را آغاز کردم. گزارشی مختصر و مفید از حقایقی که آنسکام را درباره ممانعت موشکی عراق احاطه کرده بود: ۱۹ بازرسی از تابستان ۱۹۹۱ تا به حال، شامل آنسکام-۶۳، با بهره گیری از راهکارها و ساز و کارهای خلاقانه و ناخوانده بازرسی.

---

1. James Woolsey
2. Martin Indyk
3. Bruce Reidel
4. Charles Duelfer

من برروی روابط کاری نزدیك آنسکام با جامعه اطلاعاتی آمریکا و اینکه بازرسی اخیر برپایه اطلاعات سازمان سیا در مورد قدرت بازیابی شده موشکی عراق انجام شده بود، تأکید کردم. من همچنین درباره رابطه کاری نزدیك آنسکام با بریتانیاییها و نیز نقش مهم فرانسه و روسیه در حمایت از برنامه بازرسی آنسکام صحبتهایی کردم. قبل از نتیجه گیری نهایی نیز به سراغ جزئیات تعداد موشکهای اسکاد عراق رفتم: عراق ۸۱۹ موشك اسکاد-بی از شوروی سابق دریافت کرده بود و همه این ۸۱۹ موشك اسکاد-بی به طور باورنکردنی همچنان سالم در نظر گرفته شده بودند.

من می‌دانستم که بستن فصل برنامه‌های موشکی منع شده عراق اولین گام به‌سمت مناقشه بی‌شك دشوار و طولانی بر سر سایر تسلیحات عراق بود. برنامه‌های هسته ای، شیمیایی و بیولوژیکی که تا به آن زمان صحبتی از آن به میان نیامده بود. اما این گام یك گام نخست مهم و حتی جدی بود. با بسته شدن پرونده برنامه موشکی عراق، آنسکام قادر بود تا جدیت خود را در انجام وظایفش و نیز در نهایت توانمندی خود برای تحلیل عادلانه، برون گرایانه و معقول به عراق و همه جهانیان نشان دهد. این مسئله دریچه امیدی برای عراق و نیز حمایت روانی مهمی به حساب می آمد که خود می توانست منجر به همکاری بیشتر در فرایند خلع سلاح شود.

من انتظار داشتم شرکت کنندگان در جلسه از من سؤالاتی بپرسند، اما کسی سؤالی نداشت. تحلیل گر سازمان سیا از محل جلسه خارج شد و به‌سمت دیگر لابی، یعنی به دفتر دربسته وولسی رفت. من دیدم که او در زد، وارد اتاق شد و با صدایی آرام با شخصی که داخل دفتر بود، صحبت کرد. او نگاهی به مارتین ایندیك انداخت و سرش را تکان داد.

ایندیك با اشاره دست به اعضای گروه از آنها خواست به دفتر مدیر بروند و گفت: «خوب، آقای رئیس، آقای مدیر می خواهند شما را ببینند.» او دوباره به من نگاه کرد و گفت: «اسکات باز هم ممنون از گزارشت. نیازی نیست تا دوباره آن را ارائه کنی. بروس و من لب کلام را به اطلاع او خواهیم رساند.» همه رفتند و من تنها ماندم. چارلز دولفر قبل از رفتن پیش من آمد و گفت: «کارت خوب بود. اما من فکر نمی کنم که این چیزی بود که آنها منتظر شنیدنش بودند.»

روز بعد دولفر از من خواست که به دفترش بروم. او گفت: «خوب، آنها از گزارش

تو خوششان نیامد. رئیس سازمان سیا معتقد است که نتایج منفی به‌دست آمده توسط گروه بازرسی تو، چیزی را ثابت نمی کند. سازمان سیا پذیرفته است که شاید تعداد موشکها، از تعدادی که آنها گمان می کردند کمتر باشد، کمتر از ۲۰۰ موشك.»

پرسیدم: «فکر می کنید چند تا موشك باشد؟» دولفر روی صندلی‌اش جابه جا شد و گفت: «بین ۱۲ تا ۲۰.» پرسیدم: «آنها چگونه این ارقام را توجیه می کنند؟» دولفر شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «آنها توجیه نمی کنند. وولسی از کار آنسکام و تلاشهای بازرسان تقدیر کرد، اما در نهایت گفت که سازمان سیا معتقد است عراقیها آن‌قدر بر اقدامات بازرسان کنترل داشته‌اند که یافته‌های شما چندان ارزشی ندارند.»

از همه چیز متنفر شده بودم. به دولفر گفتم: «آنها در پی حقیقت نیستند. و من فکر نمی کنم کار دیگری باشد که ما بتوانیم انجام دهیم و آنها را متقاعد سازیم که کار ما خوب و در خور اعتماد بوده است.»

دیگر کار کردن با آنسکام جذابیت روزهای اول را برای من نداشت. صندوق پست را که نگاه کردم، در میان نامه‌ها، اطلاعیه‌ای از طرف مقر اصلی ستاد نیروی دریایی درباره امکان بازگشتنم به خدمت برای نیروهای ذخیره ارتش پیدا کردم. فرم را پر کردم و آن را فرستادم و پیش خودم فکر کردم که این‌طوری من چیزی را از دست نمی‌دهم. یك هفته قبل از کریسمس سال ۱۹۹۳، جواب آن را از طرف مقر اصلی ستاد نیروهای دریایی دریافت کردم. آنها پذیرفته بودند که من از اول مارس سال ۱۹۹۴ به ارتش ملحق شوم. می‌توانستم دوباره در سمت فرماندهی خود ابقا شوم. تا آخر ژانویه فرصت داشتم که این پیشنهاد را قبول یا رد کنم. با در نظر گرفتن تمامی مسائلی که در طول ۲ سال گذشته برایم اتفاق افتاده بود، در پذیرفتن پیشنهاد آنها تردید نکردم. در اواخر فوریه سال ۱۹۹۳ من آنسکام را به مقصد نیو اورلئان[1] در ایالت لوئیزیانا[2] ترك كردم تا حرفه جدید خود را به‌عنوان افسر اطلاعاتی نیروی دریایی آمریکا آغاز کنم.

1. New Orlean

2. Louisiana

فصل هفتم

دوستان جدید

مارس ـ نوامبر ۱۹۹۴

از وقتی به مقر تفنگداران دریایی برگشته بودم، زندگی‌ام بسیار آرام شده بود و ظاهراً در آنسکام هم، همه کارها روبه راه بود. علیرغم حس تلخی که هنگام ترک آنسکام داشتم، باید اعتراف کنم که دلم برای آن تنگ شده بود. کار روزمره هماهنگ کردن آموزش نیروهای ذخیره دریایی با دنیای شلوغ بازرسیها فاصله زیادی داشت.

از وقتی به نیواورلئان آمده بودم، نیکیتا اسمیدوویچ مدام با من تماس تلفنی می‌گرفت و از من می‌پرسید که فلان کاغذ یا فلان اطلاعات جزئی را کجا گذاشته‌ام. از آنجایی که اسمیدوویچ همواره تحت‌نظر بود و من هم به تازگی به یکی از مقامها و کارمندان دولت آمریکا تبدیل شده بودم، او همیشه سعی می‌کرد اطلاعات حساس و محرمانه را از من مخفی نگه دارد. از طرز صحبت او مشخص بود که ظاهراً در عملیات بازرسی هم هیچ مشکلی وجود ندارد.

یك بار برای احوالپرسی به مارك سیلور تلفن کردم. او هم مثل اسمیدوویچ هیچ ناله و شکایتی از آنسکام نداشت، بلکه دقیقاً برعکس برایم از رازی پرده برداشت که واقعاً مرا غافلگیر کرد. او گفت: «ما چند دوست تازه پیدا کردیم. بنا به دلایلی، در آوریل ۱۹۹۴، اسرائیل به آنسکام پیشنهاد کمك داد.»

اسرائیل! واقعاً خبر جالبی بود. مارك درباره جزئیات حرفی نزد، اما کاملاً مشخص بود که در آنسکام همه چیز رو به راه بود و خوب پیش می‌رفت. مطمئناً اوضاع طوری نبوده است که اکیوس بتواند، به راحتی و حسب دلخواه روند امور را در دست بگیرد. بنابراین وقتی در اوایل جولای ۱۹۹۴ تلفن دوباره به صدا در آمد، کمی تعجب کردم. مارکوس کروتز دوستم، از عملیات آنسکام-۲۴ بود. کروتز با جدیت و آن لهجه غلیظش گفت: «اسکات، ما به کمك تو احتیاج داریم.»

با کنجکاوی در مورد اینکه چه مسئله‌ای ممکن است پیش آمده باشد، پاسخ دادم: «هر کمکی باشد، حاضرم.» کروتز گفت: «می‌خواهیم تو برگردی.» ظاهراً در کارهای آنسکام گره افتاده بود و به دنبال راههای جدید و خلاقانه‌ای برای شروع و انجام بازرسی تسلیحات می‌گشت.

نمی‌دانستم چه بگویم، اما گفتم: «کروتز، می‌دانی، من در این شغل جدیدم کمی گرفتار شده‌ام و لذا به من بگو که مشکل چیست تا ببینم کاری از دست من برمی‌آید یا نه؟» او نمی‌توانست و یا شاید نخواست بیشتر از آن، جزئیاتی در اختیار من بگذارد. اما با وجود این او و اسمیدوویچ شرایط را طوری مهیا کردند که من در اوایل سپتامبر ۱۹۹۴ با هواپیما روانه شهر نیویورك شدم. اسکات ریتر فرمانده تفنگداران دریایی آمریکا، به درخواست وزارت امور خارجه آمریکا ظاهراً برای پژوهش و نگارش یك تاریخچه جامع از برنامه‌های موشکهای بالستیك عراق به یك مأموریت ۲ ماهه در آنسکام اعزام می‌شد. گزارشی که شاید بیشتر به منظور انجام کاری جهت شروع ضربتی بازرسیهای کارآمد جدید توسط آنسکام نگارش می‌شد.

یکی از اولین مسائلی که باید با آن دست و پنجه نرم می‌کردم، کنار آمدن با مسئله اسرائیلیها بود. به نظر می‌رسید که همکاری جدید اسرائیل، که مارك سیلور بهار گذشته پشت تلفن خبر آن را به من داده بود، در آنسکام رازی است که همه از آن مطلع هستند. اسرائیل برای نخستین بار در ماه آوریل ۱۹۹۴ وارد ساختار آنسکام شده بود و ظاهراً از آن زمان به بعد تمامی بازرسان تسلیحاتی ارشد به نوعی از ارتباطات منحصر به فردی با اسرائیل برخوردار بودند و آن را از دیگران مخفی نگه می‌داشتند. در فضای روانی جنگ‌زده خاورمیانه، که بیشتر دولتها به اسرائیل به چشم یك دشمن نگاه می‌کردند،

هر گونه نشر و درز اخبار مربوط به همکاری اطلاعاتی اسرائیل با آنسکام منجر به از دست رفتن سریع اعتبار آنسکام در منطقه می شد.

کلید ایجاد رابطه میان اسرائیل و آنسکام، سر تیپ یاکوو آمی درور[1] مسئول پژوهشهای اطلاعات نظامی اسرائیل بود. آمی درور به نقش منحصر به فرد آنسکام در خلع سلاح عراق واقف بود و نیز بر اینکه چگونه این فرایند می تواند با کمك اسرائیل بهتر پیش رود.

در آوریل ۱۹۹۴، آمی درور که رهبری گروهی از تحلیل گران اطلاعاتی را برعهده داشت وارد نیویورك شد تا با رالف اکیوس درباره چگونگی همکاری بیشتر وارد مذاکره شود. این جلسات تا ماههای مه و جولای نیز ادامه داشت و نتیجه آن رشته‌ای از اطلاعات با جزئیات بالا در برابر برنامه منع شده گذشته عراق بود. نیکیتا اسمیدوویچ یکی از چهره‌های مطرح این جلسات بود که گزارشهای آنسکام را هماهنگ می کرد و به اسرائیلیها می گفت که چه نوع اطلاعاتی بیشتر به کار بازرسان می آید.

وقتی در ماه سپتامبر به نیویورك رسیدم، به سراغ اسمیدوویچ رفتم و از او پرسیدم که آیا اجازه دسترسی به گزارشهای اسرائیلیها را دارم یا نه. او نیز بی‌هیچ درنگی یك پوشه کاغذی حاوی یادداشت جلسات و گزارشهای فنی اسرائیلیها را در اختیار من گذاشت. گزارش اسرائیلیها جزئیات کاملی داشت و در آن اطلاعات محکمی وجود داشت که نشان دهنده قصور عراقیها در ارائه برخی از ابعاد گذشته برنامه‌های جنگی بیولوژیکی و موشکهای بالستیك، هسته‌ای و شیمیایی خود بود.

وظایف من آغاز بازرسی ضربتی آنسکام با هدف پایان مأموریت خلع سلاح بود. این به معنی پیدا کردن تسلیحات و یا نشان دادن عدم وجود آنها بود. پیشکش اطلاعاتی جدید اسرائیل، بهترین مکان جهت آغاز تحقیق برای چیزی که شاید می توانست مرا در انجام وظیفه‌ام کمك کند، را به من معرفی کرده بود. من در میان کاغذهای اسرائیلیها به‌دنبال اطلاعات به درد نخور درباره فعالیت‌های احتمالی مخفی عراقیها نبودم. برخلاف بازرسیهای پیشین که من در آنها به دنبال مخفی کاریهایی از گذشته می گشتم، این بار

---

1. Yaakov Ami - Dror

به دنبال این نکته بودم که الان عراقیها در حال انجام چه کاری هستند.

آنسکام پیش از این نیز در چنین موقعیتهایی قرار گرفته بود. با آغاز و اجرای یك بازرسی جدید با هدف بررسی اطلاعات تاریخی، ما می‌توانستیم قادر به وادار کردن عراقیها برای پرده برداشتن از اطلاعات جدید و یا شاید نشان دادن چند سند جدید باشیم. و یا اینکه، اگر عراقیها اعتراف می‌کردند، این واقعیت که ما یك بار دیگر با اظهارات ناقص و اشتباه آنها سر و کار داشته‌ایم، هم برای ما و هم آمریکا این مطلب را به دنبال داشت که ادعا کنیم تمامی اظهارات پیشین آنها نادرست بوده است؛ حتی اگر واقعاً چنین چیزی نبوده باشد. آنسکام در فریبکاریهای عراقیها گرفتار شده بود، و از فرایند تا تمام سعی در اثبات نکات منفی به ستوه آمده بود. تنها راه پیروزی آنسکام (که من آن را بر پایه اتمام موفقیت آمیز مأموریت خلع سلاح آنسکام می‌دانم)، این بود که عراقیها را در حین ارتکاب به کاری نادرست گرفتار کند. اگر من می‌توانستم یك نظام بازرسی با هدف تحقق چنین عملی جور کنم، مطمئن بودم که یا می‌توانستیم چنین فعالیتهای مخفی را کشف کنیم و یا در یك حد که حتی آمریکا نیز دیگر نتواند آن را به چالش بکشد، نشان دهیم که عراق خلع سلاح شده است.

برای اولین بار، اسرائیلیها اسناد متفاوتی که ما تا به آن زمان به آن دقت نکرده بودیم را در اختیار ما گذاشتند. در داخل متن ارزیابیهای اسرائیل از موشکهای بالستیك، چند بند مربوط به شرکتهای حمل و نقل جاده‌ای به چشم می‌خورد که تحت نظارت عملی سازمانی به‌نام دفتر امنیت ویژه فعالیت می‌کرد و از آنها برای حمل و جابه‌جایی اسناد و مواد حساس برای ممانعت از دسترسی بازرسان آنسکام به آنها، استفاده می‌کردند. گفته می‌شد که خودروهای حمل ونقل هر ۲ یا ۴ روز یك‌بار جابه‌جا می‌شدند و هر بار که گروه بازرسی وارد بغداد می‌شد، از بغداد خارج می‌شدند. بنابر اطلاعات ارائه شده توسط اسرائیلیها، دفتر امنیت ویژه در بغداد واقع بود و وابسته به سازمان اطلاعات عراق بود و تحت دستور پسر کوچك صدام، قصی فعّالیت می‌کرد.

من از آنسکام خواستم که من و اسمیدوویچ و کروتز را به اسرائیل اعزام کند، تا ما در آنجا با اسرائیلیها درباره اطلاعاتی که خودشان درباره اقدامات مستمر عراقیها جهت مخفی کردن مواد از بازرسان ما دارند، صحبت کنیم و آنها را از برنامه پیشنهادی خودمان

درباره این موضوع، مطلع کنیم. من از اسرائیل خواستم تا به آنسکام در آموزش، تجهیز و استقرار گروهی جهت ردیابی ارتباطات مخفی عراقیها همکاری کند تا این گروه زیر پوشش بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل در عراق فعالیت کند تا ما بدین طریق بتوانیم به مکالمات عراقیها گوش کنیم و از شنود آنها درباره اینکه چگونه عراقیها تسلیحات و مواد ممنوعه را نگهداری می کنند، اطلاعاتی به دست آوریم. در واقع ما تیمهایی به عراق اعزام می کردیم تا سازمانها و تشکیلات مرتبط با کار مخفی‌سازی تسلیحات را هدف قرار دهد تا همان‌طور که عراقیها درباره پنهان کردن این تسلیحات مذاکره می کردند، صحبتهای آنها را شنود کنیم. اسمیدوویچ و کروتز هر دو از شنیدن این پیشنهاد سر شوق آمدند و طولی نکشید تا رضایت رالف اکیوس هم جلب شد. بعد هر سه ما عازم مناطقی از خاورمیانه شدیم.

من در هشتم اکتبر ۱۹۹۴ با پروازی عادی از قبرس وارد تل آویو شدم. از آنجایی که به دلایل امنیتی نمی خواستیم با مشکل زیادی مواجه شویم، اسمیدوویچ و کروتز هم با پروازهای جداگانه‌ای خود را به تل آویو رسانده بودند. من که از اتفاقات پیش رو خبر نداشتم، از اینکه فردی در فرودگاه با یك اتومبیل مرسدس بنز تشریفاتی روی کاغذی نام مرا نوشته بود و در دست داشت و به استقبال من آمده بود، غافلگیر شدم. خیلی زود مرا به محل پذیرش افراد با نفوذ[1] بردند، جایی که گذرنامه مرا تحویل گرفتند، (اسرائیلیها می خواستند مطمئن شوند که هیچ علامت یا تمبر شناسایی در گذرنامه من وارد نمی‌شود و به جای آن برای من یك ویزای کاغذی صادر کردند) و همان‌طور که من در سالن انتظار نشسته بودم، چمدانهایم را تحویل دادند و از من با شیرینی، آب پرتقال تازه و قهوه پذیرایی کردند.

وقتی این امور تشریفاتی به پایان رسید، با اتومبیل مرا به هتل مهمانسرای‌هالیدی[2] در تل آویو بردند. وقتی‌رسیدم، در سالن انتظار متوجه شدم که اسمیدوویچ و کروتز در حال نوشیدن و خوردن زیتون و بادام زمینی منتظر من بودند. اسمیدوویچ قبلاً با یکی از مقامهای اسرائیلی تماس گرفته بود و فهمیده بود که اتومبیل فردا صبح ساعت ۹ ما را به

---

1. VIP

2. Holliday

محل برگزاری اولین جلسه‌امان می‌برد. رالف اکیوس نامه‌ای به مقامهای مسئول اسرائیلی مستقر در نیویورک فرستاده بود و خبر ورود و موارد احتمالی موجود در دستور کار ما را به آنها داده بود. طبق نامه اکیوس «ما کارشناسان در مأموریتی بودیم که قصد تکمیل مذاکرات پیشین خود راجع به برنامه‌های تسلیحاتی ممنوعه عراق را داشتیم.» هدف اصلی ما از ورود به اسرائیل یعنی طرح همکاریهای اطلاعاتی حساس در این نامه نیامده بود. این پیغامی بود که ما باید شخصاً به اطلاع رئیس اطلاعات نظامی، فرمانده یوری ساگوی[1] می‌رساندیم.

روز بعد با همراهی سرهنگ دوم، موشه پانکووسکی[2] [اسم مستعار] به کریکا[3] مقر اصلی نیروهای تدافعی اسرائیل واقع در مرکز شهر تل آویو رفتیم. او مردی بود حدوداً ۴۰ ساله، با قدی متوسط و اندامی متناسب و موی سیاه و یك عینك آفتابی که باعث می‌شد او بیشتر شبیه به یك حسابدار به نظر برسد تا یك افسر اطلاعاتی اسرائیل. نگهبانان کشیك دم دروازه، اتومبیل را متوقف کردند و اوراق شناسایی راننده و پانکووسکی را کنترل کردند. کارت شناسایی پانکووسکی ظاهراً فقط برای کنترل توسط نگهبانان تهیه شده بود؛ بعد نگهبان با دست اشاره‌ای به سمت بنز کرد و نگاهی سرسری به من و اسمیدوویچ و کروتز که در ماشین نشسته بودیم، انداخت. حفاظهای فولادی هیدرولیکی ویژه توسط نگهبان دیگری پایین آمدند و ما توانستیم وارد ساختمان شویم. پلیس نظامی تمام اطراف را کنترل می‌کرد. هر کدام آنها نوعی اسلحه اتوماتیك در دست داشتند. اتومبیل ما حدود ۴۵ متر درجاده اصلی پیش رفت و بعد به سمت راست دور زد و وارد پارکینگ یك ساختمان اداری سیمانی چند طبقه شد.

یك مأمور نگهبان ما را تا دفتر رئیس تشکیلات همراهی کرد. در دفتر، سرلشکر یوری ساگوی پشت میزش نشسته بود. با توجه به هر معیاری، او در سن ۵۰ سالگی، نمونه بارز یك نظامی حرفه‌ای در تاریخ اسرائیل به حساب می‌آمد. یوری ساگوی قدی کوتاه، شانه‌ای قوز کرده، موهای جو گندمی خیلی کوتاه، چشمانی با سایه‌ای سیاه در اطرافشان و در کمال تعجب با چنین شهرت ترسناکی که داشت، لبخندی ملایم به روی

1. Uri Saguy 2. Moshe Pankovsky 3. Krika

صورتش داشت. او که یکی از فرماندههای پیشین تیپ معروف جولان بود، در جنگ موسوم به نبرد ۶ روزه رمضان و تهاجم به لبنان شرکت کرده بود. در نبرد با سوریه دست چپ او شکسته بود و جای زخم حاصل از این شکستگی روی آن مشخص بود.

کنار او یاکو آمی درور معاون برجسته اما جنجالی تحلیل و پژوهش نشسته بود. یك مأمور حرفهای اطلاعات با ریشی سیاه رنگ بود که معمولاً کلاه نیز بر سر داشت. او عامل اصلی راهیابی اسرائیل به آنسکام به حساب می آمد. فرمانده ایلان[1] و موشه پانکووسکی هم آن دو را احاطه کرده بودند.

ما در اطراف میز رئیس نشستیم. من مانده بودم که چرا این اتاق اینقدر ساده است. من قبلاً به دفتر بسیاری از مقامهای اطلاعاتی ارشد آمریکا رفته بودم. آن اتاقها همیشه جادار، پر از مبلمان راحت بود و دیوارهایش را یادگاریهای شغلهای مختلف مقامها پوشانده بود. اما رفتار یوری ساگوی دقیقاً بر عکس آنها بود یعنی کوچك، تنگ و تاریك و شلوغ؛ دیوارهایش پر بود از قفسههای پوشه و کتاب و نقشه. میزش طوری بود که گویی پشت آن کار می کنند، نه اینکه بنشینند.

سربازی وارد اتاق شد و با خود نوشیدنی، آب یخ و آب پرتقال آورد. وقتی سرباز از اتاق بیرون رفت، در را محکم پشت سرش بستند و ساگوی رفت سر اصل مطلب و گفت: «من می‌دانم که شما حامل پیغامی برای من، و فقط برای من، از جانب اکیوس هستید.» لحن صحبت او مؤدبانه بود، اما کمی هم خصمانه به نظر می‌رسید، مثل کسی که سرش خیلی شلوغ است و دوست ندارد کسی وسط کار مزاحم او شود. او با دست به سمت سایر افرادی که در اتاق بودند، اشاره کرد و گفت: امیدوارم بتوانم امشب به همراه مشاورانم پیش شما بیایم. من مطمئنم که برای شما مهم است که بدانید چه کسانی شنونده این پیغام هستند.

به فرمانده ساگوی نگاهی کردم و گفتم: «در خلال ماههای گذشته، اسرائیل اطلاعاتی درباره برنامه تسلیحاتی ممنوعه عراق در اختیار آنسکام گذاشته است. علاوه بر اطلاعات فنی درباره دستاوردهای عراق و کارهایی که احتمالاً هنوز در حال

1. Eylan

انجام آن هستند، دولت شما همچنین اطلاعاتی درباره فعالیتهای مستمر مخفی کاری توسط سازمانهای امنیتی حساس دولت عراق، به ویژه سازمان امنیت ویژه در اختیار ما قرار داده‌اند.»

ادامه دادم: «بر اساس این اطلاعات، سازمان امنیت ویژه مسئول در اختیار داشتن و حفاظت از ذخایر و تسلیحات کشتار جمعی بیان نشده عراق است.» این یك ادعای بسیار جدی است و رئیس اجرایی معتقد است که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد. اکیوس می‌داند که این مسائل تا قبل از رفتن به سراغ مسئله تسلیم عراق باید حل شوند. از آنجا که منبع این اطلاعات، اسرائیلیها بوده‌اند، رئیس می‌خواهد مطمئن شود که اسرائیل آماده است تا به آنسکام در هر بازرسی که از این اطلاعات ناشی می‌شود، کمك کند تا اجرا شوند.

بعد رفتم سر اصل مطالب و گفتم: «آنسکام پیشنهاد داده است که یك گروه ویژه به عراق اعزام کند؛ گروهی از مأموران مخفی برای ردیابی و دریافت ارتباطات رادیویی با هدف کشف آن دسته از ارتباطات عراقیها که به پنهان کردن مواد ممنوعه در عراق و نیز به ویژه به ارتباطات سازمان امنیتی ویژه مربوط می‌شود. ما مأموران مخفی را در اختیار شما می‌گذاریم، اما خواهان کمك اسرائیلیها در تجهیز و آموزش پرسنل و استفاده از سیگنالهای به‌دست آمده هستیم.»

برای درك بزرگی درخواست آنسکام، حتماً باید مدتی را در زمینه اطلاعات مخفی فعالیت کرد. در حرفه اطلاعات، همه چیز حساس تلقی می‌شوند، بعضی چیزها سری‌اند و بعضی دیگر فوق سری و مسائلی هم هستند که حتی نمی‌توان آنها را مطرح کرد. رهگیری هوایی ارتباطات که از آن با عنوان اطلاعات سیگنال هم نام برده می‌شود، یکی از آن دست مسائلی است که اصلاً قابل بحث نیست. تمامی کشورها با استفاده از خطوط تلفن یا رادیویی ارتباطاتی برقرار می‌کنند. برخی از این خطوط ارتباطی ناامن خوانده می‌شوند، به این معنا که هر چیز که گفته شود یا فرستاده شود، به راحتی می‌تواند مورد شنود قرار گیرد. اما برخی خطوط ارتباطی هم هستند که امن تلقی می‌شوند، حال یا به خاطر اینکهٔ سیگنالهای ارسالی از طریق نوعی سازوکار رمزگذاری شده‌اند و یا به خاطر اینکه سیگنال در کابلی جابه‌جا و منتقل می‌شود که مانع از ورود اکثر رهگیرهای هوایی می‌شود و یا تلفیقی از هر دو. وقتی کسی از خطوط ارتباطی امن بهره‌می گیرد،

می تواند بی هیچ محدودیتی حرف خود را بزند. بهترین نوع اطلاعات در مورد خطوط ارتباطی امن از طریق استراق سمع کردن است و کشورها میلیاردها دلار هزینه می کنند تا چنین سیستمهایی را ایجاد کنند و در خطوط نفوذ کنند.

مشکل اینجاست که راه حل دسترسی به خطوط امن اغلب فقط در مورد یك سیستم عملی است. اگر به هر دلیلی افراد بخواهند نوع سیستم ارتباطی خود را تغییر دهند، چه از طریق رمز گذاری جدید و یا با تغییر وسائل ارتباطی، در آن‌صورت تمامی آن پول به هدر می‌رود. ترکیب ارزش بالقوه اطلاعات آمیخته با آن همه هزینه، سبب می‌شود تا رهگیرهای هوایی ارتباطات در زمره یکی از شاخه‌های اصلی حرفه اطلاعات مخفی قرار بگیرد. و آنسکام هم درست از رئیس بخش اطلاعات نظامی اسرائیل خواسته بود تا در ورودی این دنیای خاص اسرائیل را به روی گروهی از تازه کاران خارجی سازمان ملل متحد بگشاید.

کوچك‌ترین صدایی به گوش نمی‌رسید. در یك لحظه یوری ساگوی بهت زده شد و گفت: «حال به‌دلیل اصرار شما برای‌رساندن مستقیم پیغام به خودم پی بردم. اگر خودتان این را به من نمی گفتید، اصلاً نمی توانستم آن را باور کنم. به نظر می‌رسد که به یك‌باره تمام فکر و ذکرش را به کار معطوف کرده است. او گفت: این یك پیشنهاد واقعاً غیرعادی است و نیاز به مشورت و فکر زیادی دارد. من نمی‌دانم اسرائیل در این مورد چه تصمیمی خواهد گرفت، اما احتمالاً باید پیش‌بینی کرد که در این مورد امنیت ملی ما در معرض خطر قرار می گیرد. اما می دانم که این یك پیشنهاد شجاعانه از طرف یك فرد شجاع است. ما وظیفه داریم که به چنین شجاعتی احترام بگذاریم و کمك کنیم تا به موفقیت برسد.»

یوری ساگوی از جایش بلند شد و با این کار ختم جلسه را اعلام کرد و گفت: «ما باید به خیلی چیزها فکر کنیم. بدون در نظر گرفتن تصمیمی که در پایان خواهیم گرفت، باید بگویم کاری که امشب شما انجام دادید، نشان دهنده جدیت شما درباره کارتان است. این برای ما خیلی اهمیت دارد. ما باید راهی پیدا کنیم تا به افرادی این چنین جدی و مصمم کمك کنیم.»

با وجود این قرار نبود که در همین سفر جوابی بگیریم. موشه پانکووسکی

فردای آن روز به دیدن ما آمد و گفت: «این مسئله مشکل بزرگی برای ما به حساب می‌آید. ما باید مسائل زیادی را در نظر بگیریم، مسائلی از قبیل امنیت و امنیت ملی اسرائیل. اما مطمئن باشید حتی عالی‌رتبه‌ترین مقامهای دولت ما، توجه زیادی به پیشنهاد شما می‌کنند و ما به‌زودی به شما جواب خواهیم داد. به هر حال، اسرائیل مصمم است به شما کمك کند تا مأموریتتان در عراق را با موفقیت به پایان برسانید.»

اسرائیلیها در ۲۰ ماه نوامبر جواب درخواست ما را دادند. من در آن زمان بر سر کار خود در نیروی تفنگداران دریایی برگشته بودم، چرا که مدت مأموریتم در اصل ۲ ماه بود و در اواسط ماه نوامبر تمام شده بود. رالف اکیوس توانسته بود وزارت امور خارجه را متقاعد سازد تا تفنگداران دریایی را تحت فشار بگذارند و دوباره به من مرخصی بدهند؛ با این تضمین که من این بار کار خود با آنسکام را تا پایان ماه دسامبر، تمام خواهم کرد.

وقتی به نیویورك رسیدم، به دفتر نیکیتا اسمیدوویچ رفتم. و او یك نامه ۲ صفحه‌ای را به من داد. نامه از طرف موشه پانکووسکی بود. در آن نوشته شده بود: پر واضح است که همکاری پیشنهاد شما، که ما بررسی کردیم، نیازمند سرمایه‌گذاری عظیم از جانب آنسکام و نیروی دفاعی اسرائیل می‌باشد. کارشناسان ما معتقدند که حتی پس از چنین سرمایه‌گذاری عظیمی، ما قادر به تضمین امنیت کارکنان شما در چنین عملیاتی نخواهیم بود. نظر به ارزیابی کارشناسان ما از عایدات نسبتاً کم در قبال چنین هزینه‌های بالا و خطرات بالایی، به ویژه برای تأمین امنیت شخصی افراد شما، ما تصمیم گرفتیم تا طرح ویژه پیشنهادی شما را اجرا نکنیم. گفتم: «پس، طرح از بین رفت؟» اسمیدوویچ سری تکان داد، یك پك به سیگارش زد و دود آن را بیرون داد و گفت: «ظاهراً که این طور است. البته اسرائیلیها از ما دعوت کرده‌اند تا برای مذاکرات بیشتر درباره همکاری ویژه بین آنسکام و آنها به آنجا برویم.»

ما روز سوم دسامبر به تل‌آویو رفتیم و دوباره همان راننده اتومبیل به استقبال ما آمد. روی در اتومبیل عکس نماد صنعت جهانگردی اسرائیل کشیده شده بود؛ دو مرد که در دستانشان انگور گرفته‌اند و اشاره‌ای است به متن مقدسی که می‌گوید، حضرت موسی(ع) دو نفر را می‌فرستد تا نشانی از سرزمین موعود بیاورند. آنها با انگور و چند نشان دیگر برمی‌گردند. اسمیدوویچ شوخی‌اش گرفت و گفت که آن دو مرد انگور

به‌دست در حقیقت اولین مأموران سازمان اطلاعات اسرائیل موساد بوده‌اند.

راننده به ما گفت که شب را می‌توانیم هر طور بخواهیم، بگذرانیم، اما صبح ساعت۸ پانکووسکی به دنبالمان می‌آید تا ما را به محل برگزاری جلسه ببرد. مثل سابق، ما صبح طبق برنامه همدیگر را دیدیم و به مرکز مورد نظر اسرائیلیها رفتیم.

پانکووسکی پیشنهادی داشت. او گفت: ما حاضریم آرشیوهای اطلاعاتی اسرائیل را در حمایت از شما و مأموریتتان در اختیار شما بگذاریم. مشکل اینجاست که بنا به دلایل مشخصی، ما نمی‌توانیم همین‌طوری همه چیز را در اختیار شما بگذاریم. باید نوعی سازوکار همکاری باشد تا بر نحوه انتشار اطلاعات نظارت کند و به هدایت کار ما کمك کند.

اسمیدوویچ فهمید که چه بگوید و گفت: «تعابیر تصویری چطور است؟»

پانکووسکی لبخندی زد و گفت: «منظورت چیست؟»

آنسکام در میان امکانات خود، هواپیمای U-۲ هم دارد که عکسهایی از عراق می‌گیرد. ما از این عکسها استفاده می‌کنیم تا بازرسیها را آماده کنیم، اما خیلی کم پیش می‌آید که از فیلم به طریق تخیلی استفاده کنیم. نظرت چیست که آنسکام و اسرائیل با هم همکاری کنند و مفسران تصویری شما با کارشناسان ما با هم روی این فیلم‌ها کار کنند؟ کار روی این فیلمها با استفاده از اطلاعاتی که شما ممکن است داشته باشید بهتر پیش می‌رود و می‌توان از آن در دستیابی به اطلاعاتی که شاید در غیر این‌صورت به‌دست نیایند، کمك گرفت. اسمیدوویچ سریع بر خودش مسلط شد و گفت چنین اقدامی، البته بسیار حساس خواهد بود و نیاز به اجازه کامل رئیس اجرایی خواهد داشت.

پانکووسکی گفت: «و فکر می کنم اجازه آمریکاییها هم لازم باشد.» اسمیدوویچ پاسخ داد: «هم بله، و هم نه. آمریکاییها باید موافقت کنند، اما نباید درباره رابطه ما با اسرائیل دخالت کنند و نظر بدهند. این یك ابتکار آنسکام اسرائیلی است، نه آنسکام-اسرائیل آمریکایی.»

پانکووسکی از اسمیدوویچ پرسید: «رهبر این بازرسی آنسکام کیست؟ او هم به من نگاهی کرد و گفت: تصمیم گیری با رئیس است، اما فکر می کنم او اسکات ریتر را انتخاب کند.»

این نظر مرا تعجب زده کرد، اما من سعی کردم از آن حمایت کنم. تا حالا، مدت زمانی می‌شد که اسمیدوویچ با عصبانیت به حرفهای من در مدیریت برنامه U-۲ توسط آنسکام گوش می‌داد و ما واقعاً از اینکه آنسکام در مورد تعبیر تصویری از حمایت مستقیم سازمان سیا بهره می‌برد، چندان خوشحال نبودیم. اغلب، تحلیلگران سازمان سیا با محل مورد نظر آشنا نبودند و موقعیتهای مشخص در تصاویر را اشتباه می‌کردند و تنها با اشاره به یك کامیون یا جرثقیل که در عکس وجود داشت، از اهمیت آن برای ما صحبت می‌کردند و از آن با عنوان فعالیت مشکوك نام می‌بردند. اسرائیلیها در حال پیشنهاد یك رابطه جدی بر پایه اطلاعات مخفی بودند و من فکر می‌کنم اسمیدوویچ داشت از پیشنهاد آنها استفاده می‌کرد تا برخی از توانمندیهای آنسکام را بیان کند.

من و اسمیدوویچ درباره مسئله U-۲ بیشتر با پانکووسکی و چگونگی کار آن با آنسکام، نوع محصولات حاصل از کار با U-۲ و میزان حمایت آمریکاییها صحبت کردیم.

پرسیدم: «برای تجزیه و تحلیل فیلم به چه میزان وقت احتیاج دارید؟»

پانکووسکی پاسخ داد: «شما باید برای گذراندن ۲ هفته در اینجا، یك ماه در میان، برنامه‌ریزی کنید. البته پایان زمان لازم بستگی به مقدار فیلم هم دارد.» من و اسمیدوویچ و کروتز قول دادیم که نهایت سعی خود را برای جلب حمایت واشنگتن و نیویورك به کار بگیریم. تا به آن روز، جامعه اطلاعاتی آمریکا کار چندان مفیدی انجام نداده بود و آنسکام تاوان آن را پرداخته بود. اسرائیلیها یك رابطه اطلاعاتی جدی پیشنهاد می‌کردند که حتی به ذهن آمریکاییها هم خطور نمی‌کرد. من معتقد بودم همکاری با اسرائیلیها فکر خوبی است و خود را متعهد می‌دانستم که آن را موفق بگردانم.

همان‌طور که من با اسرائیلیها در فکر تولید و توسعه ابزارهای تحقیقی عمده و مهم بودم، عراقیها هم در بین خودشان تحقیقاتی انجام می‌دادند تا بفهمند چرا بازرسان سازمان ملل متحد همچنان معتقدند که عراق در حال مخفی کردن تسلیحات کشتار جمعی است. هدف سرویس اطلاعاتی عراق، مخابرات، هیچ گاه فریب دادن بازرسان آنسکام نبود. مخابرات تسلیحات کشتار جمعی را مخفی نمی‌کرد و یا برای بازرسی بازرسان مانع تراشی هم نمی‌کرد. وظیفه آنها ایجاد امنیت ملی بود. به عبارت ساده‌تر،

مخابرات حضور بازرسان سازمان ملل در عراق را به منزله تهدیدی امنیتی می‌دانست و در نتیجه، بر کارهای آنها نظارت داشت تا مطمئن شود آنها کاری خارج از حیطه وظیفه خلع سلاحشان انجام نمی‌دهند. سازوکار مخابرات زیر نظر گرفتن بود. مخابرات به‌عنوان یك سازمان مخفی در اوایل کار هیچ رابطه‌ای با دانشمندان و تکنسینهای عراقی در ارتباط روزانه با بازرسان سازمان ملل متحد نداشت و به جای آن فقط به گروههای خودش جهت نظارت بر اعمال خارجیها تکیه می کرد. سازوکار آنها قابل اطمینان و صحیح بودند. اتاقهای هتل مورد شنود قرار می گرفت و چمدانها هم مورد بازرسی قرار می گرفتند. هر ساکی که مورد جستجو قرار نگرفته بود، به‌زور از ما گرفته می‌شد و درون آن را می گشتند و از این طریق مخابرات توانسته بود از کارهای بازرسان مطلع شود. یك خودرو رهگیری رادیویی سیار که توسط مأموران انگلیسی زبان هدایت می‌شد، در تمام مسیرهایی که بازرسان می‌رفتند، آنها را دنبال می کرد، آن‌هم با فاصله معمولاً کم و به تمام ارتباطات رادیویی بازرسان گوش می‌داد. در طول مدت بازرسی، مأموران جدیدی استخدام می‌شدند و عمیقاً هم در عراق و هم در نیویورك به کارهای بازرسان رخنه می کردند. یکی از این مأموران یك زبان‌شناس سازمان ملل متحد بود که از دسترسی بی‌سابقه‌ای به برنامه‌ریزی و اجرای بازرسیهای آنسکام برخوردار بود. درحقیقت، او در چندین بازرسی به‌عنوان زبان‌شناس با خود من همراهی کرده بود، تا اینکه شك ما درباره رابطه او با دولت عراق ما را مجبور کرد تا از همکاری با او دست بکشیم.

از آنجایی که مخابرات حضور مستمر بازرسان در عراق را به منزله تهدیدی به امنیت ملی کشورش می‌دید، بهترین راه خلاص شدن از دست آنها این بود که بگذاریم کار خود را تمام و کمال انجام دهند. مخابرات از طریق نظارت فراگیر خود بر کار بازرسان توانسته بود مطلع شود که سؤالاتی که بازرسان می‌پرسند معقولانه است و نمی‌توان آنها را انکار کرد. مقامهای مخابرات که مسئول اعمال آنسکام بودند معتقد بودند که مقامهای عراقی هیأت مدیره نظارت ملی که مسئول بودند اطلاعات مورد نیاز بازرسان برای کار خلع سلاحشان را در اختیار ایشان بگذارند، در واقع، حاضر به همکاری با بازرسان نبودند. اگر هیأت مدیره نظارت ملی کارش را به درستی انجام نمی‌داد، و یا بدتر از آن، اطلاعات مورد نیاز بازرسان را در اختیار آنها نمی گذاشت، آن وقت بازرسان دست

از بازرسیهایشان بر نمی‌داشتند. رئیس بخش ناظر بر آنسکام مخابرات از مافوقهایش مجوز نظارت بر هیأت مدیره نظارت ملی را خواسته بود تا مطمئن شود که آنها هیچ اطلاعاتی را از بازرسان مخفی نمی‌کنند. درخواست به رئیس مخابرات تسلیم شد و او در عوض آن را به‌دست صدام حسین رساند و او شخصاً مجوز را صادر کرد.

همان‌طور که تصور می‌شد، مخابرات متوجه شد که هیأت مدیره نظارت ملی اطلاعات مورد نیاز بازرسان را از آنها دریغ می‌کند. چیزی که آنها می‌دانستند، و بازرسان هنوز از آن بی‌خبر بودند، این بود که در عراق دیگر هیچ تسلیحات کشتار جمعی وجود ندارد؛ آنها در جریان تخریب یکجانبه تابستان سال ۱۹۹۱ همگی از بین رفته بودند. و اینکه هیچ برنامه‌ای مرتبط با تولید تسلیحات کشتار جمعی در جریان نبود؛ برنامه‌ها متوقف شده بودند. مخابرات متوجه شد که کارشناسان قصد تأیید تمام برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق را ندارند، آن‌هم تا بخشی به خاطر حفاظت از تجهیزات تولید دو منظوره گرانقیمتی که نمی‌خواستند توسط بازرسان آنسکام از بین برود، و دلیل دیگر اینکه از آن به‌عنوان تاکتیکی سیاسی از طرف طارق عزیز استفاده کنند، که معتقد بود تأیید پایانی ابعاد جدی برنامه‌های ممنوعه گذشته عراق - که تخریب شود نه اینکه پذیرفته شود - در مسیر لغو تحریمهای اقتصادی که هدف راهبردی عراق به شمار می‌رفت، مانع باشد.

اما این تنها عدم تمایل طارق عزیز به بحث پیرامون کلیت برنامه‌های ممنوعه گذشته عراق با بازرسان آنسکام نبود که اقدامات مخابرات را از بین می‌برد. همان‌طور که مخابرات داشت با چرب زبانی سعی می‌کرد وظیفه حساس کسب مجوز از معاون نخست وزیر عراق، برای اینکه هیأت مدیره نظارت ملی در برابر سؤالات بازرسان آنسکام پاسخگوتر باشد را کسب کند، به مشکلی برخورد که راه‌حلی نداشت: نقش سازمان امنیت ویژه و در واقع خود صدام حسین در مخفی کردن توانمندی تسلیحات کشتار جمعی از بازرسان. اعتراضات مخابرات در جهت پاسخگویی کامل با اصرار سازمان امنیت ویژه بر عدم در میان گذاشتن مسائل مربوط به رئیس جمهور و امنیت وی با بازرسان سازمان ملل متحد مواجه شده بود، که حتی حاضر بودند درباره مسائل خلع سلاح جدی از قبیل از بین بردن نهایی تسلیحات کشتار جمعی دروغ هم بگویند.

صدام از چند ترور جان سالم به در برده بود و تشکیلات امنیتی از وجود و حضور مأموران مخفی سازمان سیا که به دنبال چیدن توطئه‌ای برای براندازی او بودند، آگاهی داشت. آنها نمی‌توانستند ریسك کنند.

چنین مسئله‌ای نباید در چنین زمانی بر عراقیها آشکار می‌شد. همزمان با اقدامهای آنسکام در جهت آشکار ساختن نقش دستگاه امنیتی در مخفی‌سازی تسلیحات کشتار جمعی، عراقیها پافشاری می‌کردند تا برخی اطلاعات را مخفی نگه دارند. مسئله‌ای که در این میان تحت‌الشعاع قرار گرفته بود، این بود که عراق از هر لحاظ خلع سلاح شده بود. حقیقتی که هیچ کدام از طرفین، نه عراق و نه آنسکام، حاضر به درك آن نبودند.

فصل هشتم

شروع دوباره

دسامبر ۱۹۹۴- جولای ۱۹۹۵

در اواخر ماه دسامبر سال ۱۹۹۴، به نیروی تفنگداران دریایی آمریکا بر گشتم. مارکوس کروتز و نیکیتا اسمیدوویچ مدام با من تماس می گرفتند تا ببینند چه زمانی پیش آنها بر می گردم. طبق اطلاعاتی که آنها در اختیار من گذاشتند، رالف اکیوس به وزارت امور خارجه رفته بود و درخواست داده بود تا من برای یك مأموریت ۸ ماهه به آنسکام بر گردم. اسرائیلیها اصرار داشتند تا همکاری اطلاعاتی آغاز شود و اکیوس نیز معتقد بود تنها کسی که بهتر از دیگران از عهده این مسئولیت بر می آید، من هستم.

در مارس ۱۹۹۵ برنامه‌ریزی کردم تا با هواپیما به مرکز عدم تهیه و تکثیر تسلیحات سازمان سیا[1] سفر کنم و از وضعیت درخواست اکیوس نیز مطلع شوم. در آنجا با جانشین وی استو کوهن روبه‌رو شدم، یك مأمور حرفه‌ای و اطلاعاتی با سابقه که او را «وکیل» صدا می کردند.

متوجه شدم که سازمان سیا هم بیکار ننشسته است و «وکیل» علاقه زیادی به ابتکار اسرائیلیها نشان می‌دهد. او مرا به یکی از مأموران مخفی سازمان سیا، افسری به‌نام

---

1. NPC

برت[1] معرفی کرد، که از هیأت مدیره عملیات به‌عنوان معاون وی به آنجا آمده بود.

نه وکیل و نه برت، هیچ کدام از شنیدن موضوع طرح مشترک U-۲ و یا تمایل آنسکام برای حضور در برنامه رهگیری هوایی ارتباطات در عراق، تعجب نکردند. هر دوی آنها به اهمیت و نیاز به تعبیر صحیح عکسها در تصاویر واقف بودند و می‌دانستند که اگر اسرائیلیها لوازم لازم را در اختیار آنها بگذارند و دربهای مخزن اطلاعات مخفی عراق را که آنسکام جهت به راه‌اندازی اقدام جدید خود در مورد برنامه‌های تسلیحاتی عراق نیاز دارد، در اختیار آنسکام بگذارند، بسیار بهتر خواهد بود. آنها همچنین به خوبی می‌دانستند که پیشنهاد رهگیری هوایی ارتباطات یك ابتکار کاملاً ضروری جهت کمك به آنسکام برای رها شدن از رخوت کنونی بازرسیها بود.

موضوع مأموریت ۸ ماهه در مقر اصلی تفنگداران دریایی تبدیل به یك معضل سیاسی شده بود. به همین علت زمانی که وکیل پیشنهاد داد تا از پول سازمان سیا برای پرداخت هزینه یك قرارداد مشاوره‌ای با پنتاگون استفاده کنیم که مرا به آنسکام بازگرداند، من سریعاً آن را پذیرفتم؛ اگر چه می‌دانستم که این عمل به مفهوم ترك همیشگی نیروی تفنگداران دریایی است.

من به نیویورك رفتم و بی‌هیچ مقدمه‌ای درگیر مسئله همکاری آنسکام با اسرائیل شدم. رالف اکیوس خواهان انجام این کار بود و به همین دلیل نشستی بین آنسکام و سازمان سیا در مورد چگونگی تحقق این هدف، برنامه‌ریزی و ترتیب داده شد. چارلز دولفر، معاون آمریکایی اکیوس هسته اصلی این نشست به شمار می‌رفت. من دولفر را مدت کوتاهی در نوامبر ۱۹۹۳، بعد از بازرسی رادار قابل نفوذ در زمین، موسوم به آنسکام-۶۳ دیده بودم. او یك کارمند حرفه‌ای وزارت امور خارجه، یك کارشناس مسائل امنیت ملی - و نه یك افسر سرویسهای خارجی - بود که مفهوم آن کار کردن به‌عنوان یك بیگانه، حتی در درون ساختار وزارت امور خارجه بود.

در ۹ جولای ۱۹۹۵، چارلز دولفر قرار ناهاری بین آنسکام و سازمان سیا در باشگاه اختصاصی پرینستون[2] واقع در مرکز شهر منهتن، به دور از چشمان کنجکاو

1. Burt

2. Princeton Club

ترتیب داد. در میان ما افرادی همچون نیکیتا اسمیدوویچ، رالف اکیوس، چارلز دولفر و وکیل به چشم می‌خورد. ما جمع شده بودیم تا درباره ایجاد رابطه میان آنسکام و اسرائیل و به‌ویژه طرح بررسی مشترك فیلم U-۲ با اسرائیلیها و مفسران آنها بحث‌و تبادل نظر کنیم. رالف اکیوس در آگوست ۱۹۹۱ با آمریکا به توافق رسیده بود که اگر آنسکام روزی بخواهد عکسهای U-۲ را با کسی غیر از آمریکاییها مورد بررسی قرار دهد، قبل از هر کاری باید اجازه آمریکاییها را کسب کند. مسئله همکاری با اسرائیل، مسئله‌ای به شدت بحث‌برانگیز بود؛ آن هم به دلایل سیاسی و به همین علت اکیوس می‌خواست قبل از شروع هر کاری از بابت اجازه سازمان سیا مطمئن شود.

ما به فضای بزرگ و جادار سالن غذاخوری طبقه بالا رفتیم؛ جایی که نخبگان تجاری نیویورك برای آشنایی و خوردن یك لقمه غذا به آنجا می‌آیند. گارسونی با کت سفید سفارش ناهار ما را آورد و به آشپزخانه برگشت و ما پنج نفری به خوردن غذا مشغول شدیم؛ در ظاهر، شبیه به این گروههای فارغ‌التحصیلان جامعه دانشگاههای شرق آمریکا بودیم که همه کت و شلوار پوشیده دور یك میز جمع می‌شوند و در یکی از باشگاههای خصوصی نیویورك از سرآمد بودن خود لذت می‌برند.

قبل از سفارش غذا من گروه را درباره طرح کاملاً توجیه کرده بودم و منتظر پاسخهایشان بودم.

وکیل چند سؤال داشت. او پرسید: «چه پیشنهادی برای حفظ امنیت کار با فیلم داری؟»

پرسیدم: «شما چه می‌گویید؟»

وکیل شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «من نظری ندارم. این طرح تو است. تو بگو که چه کار می‌خواهی بکنی؟»

گفتم: «می‌شود آن را به سفارت آمریکا برد و وقتی با آن کاری نداریم، آن را همان‌جا گذاشت.»

وکیل پاسخ داد: «سفارت نه. قرار نیست ردی از آمریکاییها به جا بماند.»

گفتم: «بهتر نیست که شما بگویید برای حفظ امنیت به چه چیزهایی نیاز دارید. آن وقت ما می‌توانیم از راههایی استفاده کنیم تا شرایط شما را لحاظ کرده باشیم.»

وکیل دوباره تکرار کرد: «هیچ رد آمریکایی نباید بماند. هیچ کس در تشکیلات من نمی‌خواهد چیزی مکتوب درباره این اقدام به جا بماند. ما در انجام این کار جلوی شما را نمی‌گیریم و خیلی‌ها، مثل خود من، معتقدیم که این کار، ایده بسیار خوبی است. اما در واشنگتن، مردم دو دسته‌اند ـ آنهایی که مدافع و حامی اسرائیل هستند و آنهایی که به اسرائیل اعتماد ندارند ـ و آخرین چیزی که از شما می‌خواهیم اینکه، به هر کدام از افراد یك تکه کاغذ بدهید تا رسانه‌ها را در مورد این مسئله سرگرم کنیم.»

بعد از یك گفتگوی دقیق و طولانی، چراغ سبزی محتاطانه به ما دادند. قرار شد من با چند حلقه فیلم U-۲ به اسرائیل بروم و برنامه عملیات مخفیانه کار مشترك با اطلاعات را آغاز کنم؛ برنامه‌ای که امیدوار بودیم بتواند به آنسکام اجازه پرده برداری از تسلیحات کشتار جمعی عراق را بدهد. اما اگر چنین رابطه‌ای به اطلاع عموم می‌رسید، آن وقت دیگر فاتحه آنسکام خوانده بود.

با کلی انتظار در جولای ۱۹۹۵ به دیدن موشه پانکووسکی در تل آویو رفتم. او با ماشین به فرودگاه آمد و به منطقه‌ای که مقر اصلی نیروهای دفاعی اسرائیل[1] را در خود جای داده است و با دیواری از سایر نقاط شهر جدا شده است، برد. او ماشین را پارك کرد و مرا به سمت ساختمان معمولی در میانه راه هدایت کرد. در داخل ساختمان یك سرباز نگهبان کارت شناسایی ملاقات کنندگان را که روی آن آرم مربوط به یگانی که ساختمان را در اختیار داشتند، به من داد: یك دایره آبی با حاشیه سرخ که درون آن منافذ سیاه و سرخ و سفیدی که میان بالهای نقره‌ای رنگ احاطه شده بودند قرار داشت، و نیز یك قطب نما و لنزهای سفیدی که از پایین به آن متصل شده بودند. ما در ساختمان یگان ملی تفسیر عکس IDF بودیم.

پانکووسکی[2] مرا به موشیکو[3] (اسرائیلیها یکدیگر را با نام کوچك صدا می‌کنند) معرفی کرد. او یکی از مجرب‌ترین و توانمندترین مفسران عکس IDF بود. موشیکو نیز مرا به خزی[4]، مایا[5] و اری[6] و سایرین که همگی تحلیلگران کهنه کار عکس با هزاران

---

1. IDF
2. Ponkovsky
3. Mushiko
4. Khezi
5. Maya
6. Ori

ساعت سابقه کار پشت میز روشن را داشتند، معرفی کرد. این افراد گلچینی از بهترین مفسران عکس در اسرائیل بوده و در این حرفه «پیش کسوت» بودند.

تحلیل گران عکس IDF زیر نظارت شدید مفسر اصلی خود شروع به «اسکن» فیلم کردند تا قلق منطقه و فیلم به دستشان بیاید. «اسکن کردن» به این معنا بود که آنها روی چیز خاصی تمرکز نمی کردند، بلکه طوری رفتار می کردند که انگار مثل یك جهانگرد از فاصله ۲۲۸۶۰ متری (۷۵/۰۰۰ پایی) در حال گشت‌زنی در منطقه بوده‌اند. زمانی که همه آنها، تمام حلقه‌های فیلم را چند بار اسکن کردند، زمان یادداشت‌برداری رسید. آنها هر فریم فیلم را سانت به سانت بازبینی کردند و به دنبال چیزهای مهم گشتند و تمام چیزهایی که متوجه آن می‌شدند، روی کاغذ یادداشت کردند. بعد به دفترشان رفتند و آن موارد را با سایر اطلاعات در مورد عراق مقایسه و ارزیابی کردند. من در تمام طول کار با آنها همراه بودم و مدام از این اتاق همایش به آن اتاق میز نور می‌رفتم و می آمدم و توانستم چند کارشناس جامعه اطلاعاتی اسرائیل را ببینم و با آنها درباره کشفیاتشان در مورد عکسها صحبت کنم. این کار ۲ هفته طول کشید و در پایان اسرائیلیها اهداف قابل قبول زیادی برای بازرسی در اختیار من گذاشتند. بعد از ۲ هفته کار تمام‌وقت، من با چند دفترچه پر از اطلاعات، یك پوشه حاوی تعداد زیادی چاپ عکسهای نقاط هدف در عراق و ۸ حلقه فیلم U-۲ اسرائیل را ترك کردم.

همکاری با اسرائیلیها به منزله تلنگری به سازمان سیا بود تا بفهمد که بهتر است از مدارك مستدل استفاده کند، وگرنه در این زمینه منزوی خواهد شد. ظرف چند روز پس از بازگشتم به نیویورك برای شرکت در نشستی به واشنگتن دعوت شدم تا به وزارت امور خارجه بروم و طرحهای بازرسی آینده‌مان را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

همکاری U-۲ بین آنسکام و اسرائیلیها، بخشی از یك طرح فراگیر اطلاعاتی بود که من برای عنوان کردن چیزی که در آنسکام از آن با عنوان «سازوکار پنهان‌سازی» یاد می‌شود، بهره می گرفتم. با استفاده از اطلاعات مخفی اسرائیل، سازمان امنیت ویژه عراق[1] را در کانون توجهات اصلی بازرسیهای آنسکام قرار دادم. اگر اطلاعات ما درست

---

1. SSO

از آب در می آمد، فکر می کردیم (که بعد هم خلاف آن ثابت شد) که نه تنها SSO در محافظت از تسلیحات کشتار جمعی در سال ۱۹۹۱ دست داشته است، بلکه این پنهان کاری تا به امروز همچنان ادامه داشته است.

برت و رابط اصلی من با سازمان سیا، ریاست جلسه را به عهده داشت و توسط هیأتی از سازمان سیا شامل مو دابز، گوردن کوپر[1] [مأمور مخفی نیروهای دلتا که در بازرسیهای پیشین حضور داشت] و چند تحلیلگر و افراد حاضر در عملیات همراهی می‌شد. تقریباً ۲ سال از آخرین دیدارم با دابز و کوپر می گذشت و ما صمیمانه به هم دست دادیم. جدا از نظر من درباره سازمان سیا و سیاست آمریکا در قبال عراق، من احترام خاصی برای این دو نفر قائل بودم.

جلسه با گزارشی که من از طرح عملیات و جزئیات آن تهیه کرده بودم، آغاز شد؛ عملیاتی که در آن از همکاری اسرائیل و آنسکام و نقش محوری اسرائیل در جمع آوری اطلاعات مربوط به SSO که مورد نیاز هر گونه بازرسی احتمالی آنسکام بود، مطالبی بیان شده بود. من با برت و هیأت همراه وی درباره اهداف حاصل از همکاری با اسرائیلیها صحبت کردم. برت یادداشت برداریهایی انجام داد و با لبخند گفت: «فکر می کنیم بتوانیم برخی از این مسائل را امروز مطرح کنیم.»

من به توضیحات خود ادامه دادم و خاطر نشان کردم که به دنبال هدف حساسی مثل SSO رفتن، به این معناست که آنسکام نیازمند دسترسی به ابزارهای جدید جمع آوری اطلاعات در عراق در جریان بازرسیهای جدید است. اگر SSO نیز در پنهان کردن مواد موجود از بازرسان آنسکام دخیل بوده باشد، این بدان معناست که SSO مجبور بوده است خود را با کارهایی که بازرسان در داخل عراق انجام می‌داده‌اند، سازگار کند. این خود نیاز دارد که نوعی ارتباط در این میان وجود داشته باشد، و من معتقدم که آنسکام باید سعی کند که هر گونه مکالمه مربوط به مواد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی و دور کردن آنها از نظر بازرسان را مورد استراق سمع قرار دهد. اسرائیل در مورد درخواست ما برای حمایت مستقیم از چنین عملیاتی دست رد به سینه ما زد، اما این به این

1. Gordon Cooper

مفهوم نیست که ما دیگر به چنین لوازمی جهت شنود مکالمات احتیاج نداریم. من این مسئله عملیات رهگیری هوایی مکالمات را اولین بار در باشگاه پرینستون با وکیل در میان گذاشتم و او را از این واقعیت که تا به حال آمریکا ۲ بار آنسکام را از حمایت لازم در این مورد محروم کرده و به مانع تراشی پرداخته است، مطلع کردم. وکیل هم مطمئن بود که نگرشها در واشنگتن درباره مسئله گروههای رهگیری هوایی مکالمات تحت‌نظر آنسکام تغییر کرده است، و اگر آنسکام با طرحی حساب شده و دقیق پیش بیاید، حمایت را نیز همان‌طور که رالف اکیوس بپذیرد، به دنبال خواهد آورد. من هم طرح مورد نظر را در اختیار برت گذاشتم و در آن مشخص کردم که چگونه بازرسیهای آنسکام از اهداف معرفی شده توسط اسرائیلیها، قادر خواهند بود پاسخ عراقیها را به دنبال داشته باشند و کارشناسان رهگیری هوایی ارتباطات، مطالب مورد نیاز خود را از آنها استخراج کنند.

من از احتمال حمایت آمریکاییها در چنین اقدامی، با برت صحبت کردم و او مسئله را به مو دابز واگذار کرد. او گفت: «ما بسته‌ای برای تو و نیکیتا حاضر می کنیم و وقتی حاضر شد، اطلاعات لازم و نیز آموزش لازم را در اختیار شما می گذاریم.»

سپس برت ادامه صحبت را به یکی از مقامهای سازمان سیا که در شمال اروپا فعال است، واگذار کرد. و اطلاعات قابل توجه و جدیدی درباره «سازوکار پنهان‌سازی» عراقیها و نقش نیروهای امنیتی کمیسیون صنایع نظامی ـ امن التصنیع ـ در این میان، داشت.

مقام سازمان سیا گفت: «منبع این اطلاعات یك فراری است و امکان دسترسی به او و قابل اطمینان بودن اطلاعاتش به‌طور مشترك توسط سیا و دولت میزبان مورد بررسی قرار گرفته است. من تازه از نشستی در اروپا برگشته‌ام، جایی که در مورد این منبع بحث‌شد و نتیجه این شد که، با در نظر گرفتن ذات بازرسی طرح‌ریزی شده شما، این اطلاعات می تواند از اهمیت برخوردار باشد.»

طبق اطلاعات این منبع، دفتر اصلی امن التصنیع به خیابان فلسطین در مرکز شهر بغداد منتقل شده است؛ یك ساختمان چند طبقه در کنار وزارت دفاع. بنا به اظهارات این منبع، علاوه بر دفاتر مختلفی که با این سازمان امنیتی صنعتی یك حکومت پلیسی در ارتباط هستند، امن التصنیع دارای یك مرکز عملیاتی است که فقط برای ردگیری آنسکام

به کار می‌رود و اقدامات پنهان‌سازانه گسترده‌تری که مواد بازیابی شده ممنوعه را از مخفیگاهی به مخفیگاه دیگر منتقل کند، انجام می‌دهد. این منبع اطلاعاتی را در مورد تعداد زیادی از این مخفیگاهها که شخصاً از آنها مطلع است، در اختیار ما گذاشته است.

من به یک‌باره از اطلاعاتی بهره‌مند شده بودم که وقتی در کنار اطلاعات منابع اسرائیلی قرار می‌گرفت، می‌توانستم طرحی برای بازرسی جدید با جزئیات کامل بریزم.

برت پرسید: «اگر ما این کار را انجام دهیم، فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا به نتایج به درد بخور برسیم؟»

محاسبه کردم و دیدم که زمان لازم برای عملیات از آغاز تا پایان حدود ۶ ماه می‌شود. گفتم: «اگر عملی شود، دلیلی نمی‌بینم که پرونده عراق تا روز ولنتاین[1] بسته نشود.»

1. Valentines Day

فصل نهم

ماجراجویی در اردن

جولای - نوامبر ۱۹۹۵

در جولای ۱۹۹۵ و پس از بازرسیهای یکساله توسط گروه تسلیحاتی بیولوژیکی آنسکام که از همکاری نزدیك سرویسهای اطلاعاتی اسرائیل و آلمان نیز برخوردار بود، دولت عراق بالاخره به داشتن برنامه تهاجمی تسلیحات بیولوژیکی اقرار کرد و به دنبال آن اطلاعات جدید درباره چنین برنامه‌ای تقریباً هر هفته به‌دست ما می‌رسید. بیش از ۴ سال بود که عراق وجود برنامه جنگی بیولوژیکی خود را انکار می‌کرد و لحاظ نکردن این موضوع در بیانیه مربوط به عراق، بررسی چنین «سازوکار پنهان‌سازی» را در بغداد که مسئول ایجاد فعالیتهای بیولوژیکی شده بود، به مراتب آسانتر می‌کرد. اما در پی اجبار به اقرار به وجود چنین برنامه‌ای، دولت عراق رویکرد سازش‌ناپذیرانه‌ای را در پیش گرفت و از شورای امنیت خواست تا تحریمهای اقتصادی علیه عراق را لغو کند و یا در غیر این‌صورت بغداد تمامی مناسبات خود با آنسکام را قطع خواهد کرد. عراق تا اواسط ماه آگوست سال ۱۹۹۵ به شورای امنیت فرصت‌داد تا تصمیم خود را بگیرد.

همزمان با این جریانها، حسین کمال به اردن پناهنده شد. پناهندگی او به‌عنوان داماد صدام حسین در تاریخ ۸ آگوست ۱۹۹۵ به امان، پایتخت اردن، آنسکام و تمامی

جهان را به یک‌باره شگفت زده کرد؛ چرا که حسین کمال، رئیس سابق کمیسیون صنایع ارتش و مسئول کلیه برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق بود. حسین کمال پس از ورود به اردن اعلام کرد که قصد دارد نبردی برای برکنار کردن صدام حسین از قدرت را آغاز کند. پناهندگی کمال فعالیتهایی را به دنبال داشت که در آن جامعه جهانی به دنبال بهره گیری از این فرصت بود و در نتیجه پناهندگی حسین کمال به اولویت شماره یک آنسکام مبدل شد. کم کم داشتم به این نتیجه می‌رسیدم که بازرسیها و بررسیهای سازمان امنیت ویژه و نیز همکاری با اسرائیل در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرند.

رالف اکیوس به بغداد سفر کرد تا طی دیداری با مقامهای دولت عراق به بحث پیرامون پناهندگی حسین کمال و جهت گیری روابط آنسکام و عراق در آینده بپردازد. در یک جهش چشمگیر، عراق دست از لحن خصم‌آمیز خود با آنسکام برداشت و به جای آن به سراغ رفتار مسالمت‌آمیز رفت. حالا به دنبال این پناهندگی دیگر نه حرفی از ضرب‌الاجل بود و نه حرفی از لغو تحریمها. عراق در تلاش بود تا نشان دهد که در حال همکاری کامل با آنسکام و مأموریت خلع سلاح است.

پیش از خروج رالف اکیوس از عراق به قصد عزیمت به اردن برای دیدار با حسین کمال، عامر رشید با او تماس تلفنی گرفت و از او خواست سفرش را به تعویق بیندازد، چرا که می‌خواست چیزی به او نشان دهد. اکیوس نمی‌دانست جریان از چه قرار است. عامر رشید می‌خواست یک مرغداری را به او نشان دهد که ظاهراً متعلق به حسین کمال بود. اکیوس که می‌خواست با سیاست رفتار کند، اصلاً ناراحتی خود را از مواجه شدن با چنین رفتار هوس‌بازانه‌ای نشان نداد. زمانی که وارد مرغداری شد، در برابر چشمان خود گمشده بازرسیهای تسلیحاتی از سال ۱۹۹۱ به بعد را دید. مرغداری پر از جعبه‌ها و صندوقهایی بود که حاوی صدها هزار صفحه اسناد به شکل کاغذی یا برروی میکرو فیلم درباره برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق بودند. این بایگانی دست نیافتنی کمیسیون صنایع ارتش بود، همان چیزی که آنسکام از زمان درگیری در وزارت کشاورزی در تابستان سال ۱۹۹۲ به بعد دنبال آن می‌گشت. بالاخره برای یک‌بار و نیز برای همیشه ما به اسنادی دست یافته بودیم که ثابت می‌کرد آیا عراق به برنامه خلع سلاح خود پایبند بوده است یا نه.

اما در عراق هیچ چیز آن‌طور که به‌نظر می‌رسید، نبود. پناهندگی حسین کمال موجی از وحشت را در آن کشور به راه انداخت. طبق اظهارات مقامهای ارشد عراقی که در این زمان در دولت عراق در کنار صدام فعالیت می‌کردند، قصی، پسر کوچك صدام و رئیس سازمان امنیت ویژه به این نتیجه رسیده بود که عراق دیگر قادر به نگه داشتن بقایای آخرین برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی خود نیست.

عراق به دنبال تصمیمی مبنی بر خلاص شدن از ذخایر فیزیکی تسلیحات کشتار جمعی و نیز عوامل اصلی زیر ساختهای تولید تسلیحات کشتار جمعی از طریق تخریب یکجانبه آنها در تابستان سال ۱۹۹۱، امیدوار بود تا بتواند از طریق حفظ یك توانمندی تولیدی دو منظوره که آن را در میان زیر ساختهای صنایع نظامی و غیر نظامی مخفی کرده بود، رویای بازسازی تسلیحات کشتار جمعی را زنده نگه دارد؛ توانمندی که می‌شد پس از پایان بازرسیها و لغو تحریمها، به کمك اسناد موجود در این بایگانی آن را مجدداً برنامه‌ریزی کرد.

اما حوادث تابستان ۱۹۹۳، زمانی که عصبانیت حساب نشده طارق عزیز تمام اعضای شورای امنیت را در نقطه مقابل عراق قرار داد و عراق را مجبور کرد تا قطعنامه ۷۱۵ را بپذیرد (برنامه دراز مدت بازرسیهای نظارتی) و این، بدان معنا بود که عراق باید از مسئله تولید مخفیانه قطعات دو منظوره دست بردارد. در چنان شرایطی اصلاً امکان مخفی نگه داشتن چنین برنامه‌ای نبود. تمام چیزی که از رویای تسلیحات کشتار جمعی عراق به جا مانده بود، این بایگانی‌بود که با دقت توسط «قصی» و سازمان امنیت ویژه از آن محافظت می‌شد.

پناهندگی حسین کمال، این آخرین اثر برنامه‌های سابق تسلیحات کشتار جمعی عراق را به خطر انداخته بود. قصی به جای اقرار به نقش سازمان امنیت ویژه در پنهان کردن این اسناد، نیروهایش را به چند منطقه مخفی در حوالی بغداد، جایی که اسناد موقتاً در آنجا نگهداری می‌شد، گسیل کرده بود تا طی چند شب، اسناد را به مرغداری حسین کمال منتقل کنند. هدف از این کار انداختن مسئولیت نگهداری اسناد و مخفی کردن آنها از سازمان امنیت ویژه به دوش حسین کمال بود. قصی معتقد بود، از آنجا که حسین کمال چیزی از وجود چنین اسنادی در مرغداری‌اش نمی‌داند و در نتیجه نمی‌تواند در این باره

چیزی هم به بازرسان و یا مأموران اطلاعاتی خارجی بگوید، لذا پیدا شدن این اسناد اعتبار او را زیر سؤال می‌برد و از میزان خسارت احتمالی او به رژیم صدام حسین می کاهد.

با ارائه این اسناد به رالف اکیوس عراق آخرین بقایای برنامه‌های تسلیحاتی ممنوعه خود را نیز تسلیم کرد. اما با فاش نکردن چگونگی مخفی‌سازی اسناد از دید بازرسان، عراق مسائلی را به راه انداخت که در طی سالهای پیش رو، مناسبات میان عراق و آنسکام را تحت تأثیر قرار می‌داد.

در ۲۲ آگوست ۱۹۹۵، رالف اکیوس به همراه دوست و مشاور امین خود، نیکیتا اسمیدوویچ و موریزیو زیفررو[1] رئیس گروه اجرایی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به امان، پایتخت اردن سفر کرد تا در کاخ سلطنتی شاه حسین با حسین کمال دیدار کند. طبق گفته‌های حاضرین در جلسه، حسین کمال مثل همیشه مغرور بود. او و رالف با هم از خاطرات تابستان ۱۹۹۱ که آخرین بار همدیگر را دیده بودند و حسین کمال با تفنگ خود در یك اقدام خودخواهانه سعی به ترساندن دیگران کرده بود، صحبت کردند و خندیدند. او حالا می گفت: «آن رفتارها مربوط به آن زمان بودند. به من دیکته کرده بودند آن گونه رفتار کنم، اما من می‌دانستم که چنین اقداماتی نتیجه عکس به دنبال خواهند داشت.» و حالا طبق گفته‌های حسین کمال او فقط می‌خواست کمك کند. سرهنگ علی شکری که ظاهراً رئیس ارتباطات کاخ، اما در عمل افسر اطلاعاتی شخصی شاه اردن بود، نیز در میان جمع حضور داشت.

حسین کمال فقط با سیاست سرو کار داشت. حضور سرهنگ شکری در بین آن جمع نشان دهنده همکاری و همراهی کامل خانواده سلطنتی بود. با این وجود، سیستم اداری دولت اردن، آشکارا طرفدار عراق بود و این سبب به وجود آمدن مشکلاتی برای شاه می‌شد. مسائل حساس جانبی دیگری نیز با مصر و عربستان سعودی و کویت وجود داشت که همگی مخالف حمایت شاه حسین از عراق در سالهای ۹۱ـ۱۹۹۰ بودند. خانواده سلطنتی اردن پناهندگی حسین کمال به کشورش را عاملی بالقوه در بهبود مناسبات خود با سه کشور فوق‌الذکر و در نتیجه بهبود اعتبار و شهرت و موضع خود در

1. Maurizio Ziferero

منطقه می‌دانستند. در نتیجه حسین کمال یك سرمایه سیاسی به شمار می‌آمد که توسط خانواده سلطنتی اردن «مدیریت» می‌شد.

قبل از ورود رالف اکیوس به امان، مقامهای اردنی دیدارهایی بین حسین کمال و سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا و آمریکا ترتیب دادند. سازمان سیا یك تیم مذاکره کننده قوی به اردن اعزام کرد که به کارشناسان عرب پایگاه سیا در امان ملحق شدند تا با حسین کمال صحبت کنند. از هر نظر، این مذاکرات بی‌نتیجه بود. اعضای سازمان سیا به جای برخورد با احترام و با ملاحظه با حسین کمال به سراغ یك سری سؤالات خصم‌آمیز رفتند و خواستار پاسخ وی به سؤالاتشان در مورد برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق شدند (حسین کمال به‌طور مکرر به آنها می‌گفت که دیگر برنامه‌ای در کار نیست، چیزی که هیچ کس در سیا نمی‌خواست باور کند، اظهاراتی که اعتماد آنها به حسین کمال را از بین می‌برد)، و نیز سؤالاتی در مورد وضعیت صدام هم از او پرسیدند. مترجم سازمان سیا فردی مصری بود و ظاهراً با لهجه غلیظ تکریتی حسین کمال و لحن محاوره‌ای عراقی او کمی مشکل داشت (مثل صدام حسین، داماد او هم اهل روستایی در تکریت واقع در شمال بغداد بود)، که این خود موجب بیشتر شدن احساس خستگی حاضران می‌شد. در پایان، اعضای سازمان سیا با داد و هوار بیرون آمدند و حسین کمال را تنها و افسرده رها کردند.

طرف مذاکره کننده از سازمان MI۶ بریتانیا که به خاطر علاقه زیادش به پرورش باز فالکنر[1] می‌خواندندش، با رویکردی کاملاً متفاوت وارد عمل شد. او به محض اینکه مأموران سیا، حسین کمال را ترك کردند به نزد او رفت و یك فنجان قهوه به او تعارف کرد. بعد به سراغ بحث پیرامون اصل قهوه در مقدونیه و تاریخچه تجارت و جابه جایی انواع کالا در سراسر منطقه خاورمیانه رفت. این مأمور MI۶ که مدتها عرب شناس بود و زبان عربی را خیلی روان و سلیس صحبت می‌کرد و حتی قادر بود در مکالمه‌اش چند اصطلاح و کلماتی با لهجه تکریتی وارد کند، توانست کاملاً حسین کمال را تحت تأثیر قرار دهد. آنها ساعتها درباره فرهنگ عربی و تاریخچه عراق صحبت کردند و طولی نکشید که

---

1. Falconer

حسین کمال تصمیم گرفت درباره نقش منحصر به فرد خودش در تاریخ معاصر عراق صحبت کند. او داوطلبانه اطلاعاتی راجع به پیدایش برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق در اختیار فالکنر گذاشت و نیز درباره نقش خود در ایجاد مرکز صنایع ارتش عراق در خلال جنگ ایران و عراق تا جنگ خلیج فارس و برنامه‌های سندسازی تسلیحات کشتار جمعی در پاسخ به بازرسیهای تسلیحاتی سازمان ملل با او صحبت کرد. در عمل، محتویات این مذاکرات شباهت زیادی به گفتگوهای حسین کمال با اعضای سازمان سیا داشت، اما لحن این مذاکرات دوستانه بود. فالکنر به هنگام ترك حسین کمال به او قول داد که خیلی زود دوباره به دیدن او بیاید و روحیه حسین کمال نیز تا حدود زیادی تقویت شد و اعتماد به نفس خود را دوباره به‌دست آورد. در چنین وضعیتی رالف اکیوس و هیأت همراه او به دیدن حسین کمال رفتند.

همان‌طور که حسین کمال، رالف اکیوس و هیأت او را در میان ظرایف و اخبار مربوط به برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق هدایت می کرد، داستان مشابهی نیز به موازات آن در میان تحلیل مستمر بازرسان آنسکام از اسناد مرغداری در جریان بود. نیت بغداد این بود که حسین کمال گناهکار شناخته شود، مرد تشنه قدرتی که به تنهایی تصمیم به تولید مواد ممنوعه گرفته بود، آن هم علیرغم موضع مقامهای عراقی که معتقد بودند تمامی مواد باید به بازرسان تسلیحاتی تسلیم و تحویل داده شود. حسین کمال چنین اتهاماتی را انکار می کرد. زمانی که او از محل اختفای اسناد مطلع شد، گفت: «از کدام مرغداری حرف می‌زنید؟ مسخره است!» اما داستان او از یك نظر با داستان بغداد هم‌خوانی داشت: دیگر چیزی بر جای نمانده بود. تمامی تسلیحات ممنوعه و برنامه‌های آنها نابود شده بودند و ترس از توانمندی بازیابی‌شده عراق - برای مثال، بمب اتمی - بدون مواد لازم مانده بودند. او به بازرسان بهت‌زده گفت: «تمامی تسلیحات - از قبیل بیولوژیکی، شیمیایی، موشکی، هسته‌ای - همه نابود شده‌اند. شما در این مورد نقش کلیدی در عراق دارید. نباید خودتان را دست کم بگیرید. شما در عراق نقش مهمی دارید.»

نیکیتا اسمیدوویچ همان‌طور که از حسین کمال سؤالاتی درباره مسئله موشکهای بالستیك می‌پرسید، به‌طور اتفاقی به مسئله‌ای رسید که از نظر آنسکام از

اهمیت زیادی برخوردار بود - یعنی سازو کار پنهان‌سازی عراقیها. حسین کمال گفت: «حتی یك موشك هم دیگر باقی نمانده است، اما آنها قالب‌ها و نقشه‌ها را برای تولید نگه داشته‌اند. تمامی موشکها از بین رفته‌اند.»

اسمیدوویچ پرسید: «موشك‌اندازها چطور؟»

حسین کمال پاسخ داد: «من اطلاع دقیقی ندارم، اما می‌دانم که دو موشك‌انداز روسی توسط گارد ویژه مخفی شده است. یکی را اوراق کرده بودند، اما دیگری سالم بود... آنها در دستان گارد ویژه هستند. آنها را همان‌جایی مخفی کرده‌اند که دیسکت‌های کامپیوتری مربوط به برنامه‌های هسته‌ای مخفی شده‌اند. اگر یکی را پیدا کنید، در حقیقت آن یکی را هم پیدا کرده‌اید. سخت است که انگشت روی یك نقطه خاص بگذارم. پسر صدام (قصی) از محل آنها با خبر است. همین‌طور سرلشکر مصطفی هم از محل آنها با خبر است. او هم با گارد ویژه ارتباط دارد.»

وقتی حسین کمال متوجه جذابیت حرفهای خود شد، پیش‌بینی کرد و گفت: «فکر می کنم، شما باید تحقیقات خود را از سر بگیرید.»

رالف اکیوس که تازه مطمئن شده بود، بررسی سازو کار پنهان‌سازی که من طرح آن را ارائه کرده بودم، کلید بستن آخرین فصل برنامه‌های تسلیحاتی عراق است، از اردن بازگشت. اسناد مربوط به مرغداری همچنان در حال بررسی بودند و هنوز برای تصمیم گیری نهایی زود بود، اما اظهارات حسین کمال در مورد نابودسازی تسلیحات کشتار جمعی به این مفهوم بود که احتمالاً آنسکام به توانایی صدور گواهینامه صحت اخلاقی عراقیها خیلی نزدیك شده بود.

تنها مشکل باقیمانده، مشکل پنهان‌سازی بود. آنسکام نمی توانست این مطلب را انکار کند که عراقیها خودشان اعتراف کرده‌اند که توانسته‌اند ۴ سال برنامه‌ها و تحولات مربوط به تسلیحات اصلی را از مقامهای آنسکام مخفی نگه دارند. حتی اگر تمام این مطالب مطرح می‌شد، هیچ کس در شورای امنیت و به‌ویژه آمریکا یافته‌های آنسکام درباره پایبندی عراقیها را تا زمانی که سازو کار آنها جهت مخفی کردن توانمندی بازیابی شده موفق مانده بود، نمی‌پذیرفت. آنسکام می‌بایست خصوصیات و میزان سازو کار پنهان‌سازی عراق، شامل افراد و سازمانهای ذیربط را تشخیص می‌داد و شناسایی می کرد و

بعد تأیید می کرد که آنها دیگر فعالیت نمی کنند. بعد از انجام چنین اقدامی، هر گونه یافته توسط آنسکام درباره خلع سلاح، از ارزش بیشتری برخوردار می شد.

این مسئله بسیار مهم و ضروری بود. من و نیکیتا اسمیدوویچ کم کم آماده آغاز یك بازرسی عمده با هدف بازرسی سازوکار پنهان‌سازی عراقیها شدیم و منتظر بودیم تا در ماه اکتبر ۱۹۹۵ به عراق سفر کنیم. اما هنوز می‌بایست مسئله رهگیری هوایی ارتباطات را حل می کردیم که یکی از مسائل کلیدی این بازرسی به حساب می آمد. حرکت حساب شده آنسکام برای دخیل کردن اسرائیل در رهگیری هوایی ارتباطات، سازمان سیا را به حرکت در آورد و ظاهراً بالاخره جامعه اطلاعاتی آمریکا حاضر شده بود تا امکانات بالقوه‌ای را که آنسکام به دنبال آن موارد بود، در اختیار ما بگذارد.

راهکار من ساده بود: یکی دو نفر از بازرسان را مجهز به اسکنرهای کوچك امواج رادیویی و ضبط صوت می کنم که هم داخل کوله پشتی و یا در اتاق هتل بتوانند کار کنند. همان‌طور که بازرسیها پیش می‌رود، اسکنر می تواند امواج رادیویی موجود را دریافت و ضبط کند. وقتی کار گروه تمام می‌شد، تحلیلگران می توانستند به سراغ ارتباطات رهگیری‌شده بروند و ببینند که آیا رابطه‌ای میان آنها و فعالیتهای بازرسان وجود داشته است یا نه.

به‌نظر می‌رسید سازمان سیا قصد حمایت از این طرح را داشت و مو دابز برای کار با آنسکام جهت توسعه و تولید چنین «بسته» ویژه رهگیری هوایی ارتباطات که قابل حمل توسط بازرسان بود، انتخاب شد. تجربه گذشته من از کار با چنین تجهیزاتی به من یاد داده بود که فقط کسی می تواند با این گونه‌وسایل کار کند که کاملاً با آنها آشنایی داشته باشد، چراکه در غیر این‌صورت همیشه خطر لو رفتن و یا عدم توانایی در استفاده صحیح از آنها وجود دارد. من امیدوار بودم که سازمان سیا، دستگاه‌را در اختیار من و اسمیدوویچ بگذارد تا بتوانیم در موقعیتهای فرضی کار با آن را تمرین کنیم. وکیل و برت به من قول دادند که مو دابز به زودی حاضر می‌شود، اما این وعده آنها تحقق نیافت. کم کم داشتم نگران می‌شدم. کلیه عملیات به تجهیزات رهگیری هوایی بستگی داشت.

در میانه کارها، اسرائیلیها با خبر اطلاعاتی جالب توجهی وارد شدند، اطلاعات محرمانه‌ای که خبر از ارسال کنترل و قطعات کنترل موشك از روسیه و از میان خاك اردن

به عراق در حمایت از برنامه موشکی مخفی توسط دکتر مدهر التمینی می‌داد. اسرائیلیها این خبر را از طریق هیأت خود در نیویورك به اطلاع من رساندند. دکتر مدهر مذکور در گزارش اسرائیلیها همان کسی بود که در آنسکام از او به‌عنوان نخبه‌ای که پشت برنامه موشکی بومی عراق است، نام برده می‌شد. اسرائیلیها هشدار دادند که «تحویل در هر زمان ممکن است.»

کمال حسین در میان صحبتهایش از دکتر مدهر به‌عنوان یکی از چهره‌های اصلی دخیل در فعالیتهای مخفی‌سازی عراق نام برده بود. حسین کمال به رالف اکیوس گفته بود که دکتر مدهر اسناد و قطعات موشکها را از بازرسان مخفی می‌کرد. طبق اطلاعات اسرائیلیها دکتر مدهر در یك اقدام تهیه مخفیانه عراق دست داشت که اگر ثابت می‌شد، می‌توانست پرده از کلیه سازوکار پنهان‌سازی عراق بردارد. اسرائیلیها از من دعوت کردند تا به تل آویو بروم و درباره جزئیات این مسئله با یکدیگر صحبت کنیم.

من در اواسط سپتامبر به اسرائیل رفتم و با کارشناسان فنی سازمان اطلاعات دیدار کردم. این سازمان بود که متوجه اقدامات مخفی عراق در زمینه تولید شده بود و نیز در مسئله حمل و نقل کنترل و هدایت گرهای روسی دکتر مدهر از او پیش افتاده بود.

چهره مهم در این میان فرمانده رونی ارتل[1] [اسم مستعار] از دفتر فنی سازمان اطلاعات نیروی دفاعی اسرائیل بود. روی دیوار جلویی یك نقشه از مرز اسرائیل و لبنان بود که در مقابل آن قفسه‌ای حاوی لوحها و مدالهای بزرگ بود که بخش امور خارجی در طی سالها همکاری با سرویسهای اطلاعاتی مختلف سراسر دنیا جمع کرده بود. من و ارتل پیش از زمان ورود محموله کنترلها و هدایت گرها، نقشه‌ای جهت ردیابی آنها ریخته بودیم. ما به توافق رسیدیم که راه حل، درخواست همکاری از دولت اردن برای توقیف محموله به هنگام ورود به امان است. اما از ترس اینکه همه چیز لو برود، نمی‌توانستیم به این سرعت به سراغ مقامهای اردنی برویم. تصمیم گرفتیم که قبل از هر اقدامی، اطلاعات بیشتری جمع‌آوری کنیم.

همکاری با سازمان اطلاعات نظامی اسرائیل، خیلی وسیع و پیچیده شده بود و

---

1. Roni Ortel

جلسات زیادی با تحلیلگران و کارشناسان در زمینه ارزیابی برنامه‌های تسلیحاتی عراق، سرویسهای امنیتی و اطلاعاتی و سیاست داخلی و خارجی برگزار می‌شد. وقتی جلسه من با ارتل تمام می‌شد، پانکووسکی با گروهی از کارشناسان سایر سازمانها و شعب وارد می‌شد و بحث بر سر اقدامات دو جانبه ما درباره عراق و توانمندی‌اش در زمینه تولید تسلیحات کشتار جمعی آغاز می‌شد.

پانکووسکی بهتر از خیلی افراد تشخیص می‌داد که ما با پرده برداشتن از سازو کار پنهان‌سازی در عراق چه هدفی را دنبال می کنیم. او گفت: «این مسئله به مشکل اسرائیل در مواجه شدن با تروریستهای لبنان بسیار شباهت دارد. آنها خیلی مخفی، سازماندهی شده و همیشه در حال فعالیت هستند. و ما هم در سازمان اطلاعاتی اسرائیل توانستیم تا حد زیادی به لایه‌های امنیتی مورد استفاده این تروریستها رخنه کنیم، آنها را بیابیم و آنها را متوقف کنیم. فکر می کنم که اگر بتوانیم با چنین رویکردی به سراغ هم برویم، بتوانیم تسلیحات مخفی آنها را پیدا و توقیف کنیم.»

گفتم: «اگر تسلیحاتی داشته باشند.»

پانکووسکی لبخندی زد و گفت: «بله، اگر تسلیحاتی داشته باشند.»

در تمام طول این مدت همکاری U-۲ ادامه داشت. اسرائیلیها از طریق تلفیق چند برنامه تحلیلی توانستند برای هر محل چند برنامه پیش‌بینی شده به همراه نقشه و عکس با قابلیت تفکیك‌پذیری بالا تهیه کنند. بالاخره طرح بازرسی ضد مخفی‌سازی در حال شکل گیری بود.

در همین حال، وقتی نوبت به رهگیری هوایی ارتباطات می‌رسید، سازمان سیا باید به تعهدات خود وفا می کرد. وکیل به من گفت که تنها مانع موجود، مسئله به اشتراك گذاشتن اطلاعات مخفی به‌دست آمده است. من متوجه پیامدهای سیاسی این همکاری بودم، اما حس می کردم من و اسمیدوویچ باید در مورد کار با تجهیزات آموزش ببینیم تا وقتی زمان بازرسی فرا رسید، بتوانیم از عهده کار بر بیاییم. سازمان سیا این طور فکر نمی کرد و در نتیجه آموزشی هم در کار نبود. بازرسی برنامه‌ریزی شده به اواخر ماه نوامبر موکول شد تا آمریکا زمان لازم برای تصمیم گیری درباره حمایت را داشته باشد.

کم کم توصیه‌های اطلاعاتی که بازرسی ما به آنها تکیه داشت، تازگی خود را

از دست می‌دادند؛ یك ماه از زمان پناهندگی حسین کمال گذشته بود و اطلاعات اروپایی سازمان سیا درباره نقش سازمان امنیتی در مخفی کردن تسلیحات کشتار جمعی داشت کهنه و پیش پا افتاده می‌شد. من در روز ۲۸ اکتبر به اسرائیل سفر کردم تا اطلاعاتم را به‌روز کنم.

همان‌طور که من نگران مخفی‌سازی تسلیحات در عراق بودم، عراقیها هم نگران وارد کردن تجهیزات کنترل و هدایت‌گرهای موشك به کشورشان بودند. دیگر اطلاعات اسرائیل درباره ترانزیت قطعات موشك از روسیه به عراق کم‌کم داشت کهنه می‌شد. در نهایت تعجب، اسرائیلیها توانسته بودند اطلاعات جدیدی درباره محموله پیدا کنند و به محض ورود من به تل‌آویو، موشه پانکووسکی مرا به دیدن رونی ارتل برد.

ارتل کاغذی را برداشت و آن را خواند: «یك محموله شامل ۲۵ـ۲۰ جعبه که تا حدی «بزرگ» هم توصیف شده‌اند، در ۱۸ آگوست از طریق پرواز شماره RJ۱۷۸ خطوط سلطنتی اردن[1] از مسکو به امان وارد شده است. ما تا حد زیادی اطمینان داریم که محموله فوق‌الذکر حاوی کنترل و هدایت‌گر موشك بالستیك و مواد مرتبط با آن بوده است و قرار بود در اوایل هفته در ۲۴ اکتبر تجهیزات مورد نظر هنوز در اردن باشند.» پس از گفتن این حرفها ارتل کاغذ را دوباره در پوشه‌اش قرار داد.

پانکووسکی رشته کلام را در دست گرفت و ادامه داد: «مطلبی که ما الان به تو گفتیم، از حساسیت بالایی برخوردار است. خیلی‌ها در جامعه اطلاعاتی اسرائیل مخالف این نکته بودند که ما این اطلاعات را در اختیار تو بگذاریم. اما، با این وجود من توانستم رئیس سازمان اطلاعات نظامی را متقاعد کنم که تو و آنسکام بهترین فرصت‌ما برای جلوگیری از دسترسی عراق به این تجهیزات هستید. اگر ما مستقیماً به سراغ اردنیها برویم، ممکن است اطلاعات درز کند و همه چیز از بین برود. اگر اطلاعات را در اختیار آمریکاییها بگذاریم، باز هم ممکن است چنین اتفاقی بیفتد. ما معتقدیم آنسکام با مأموریت سازمان ملل خود، مرجعیت و صلاحیت لازم جهت راست و ریس کردن امور را دارد. امیدوارم اعتماد ما ثمر بخش باشد.»

---

1. Royal Jordanian Airline

من سریع وارد عمل شدم و پیغامی را که اسرائیلیها قول داده بودند توسط هیأت خود برسانند، به اطلاع چارلز دولفر در نیویورك رساندم. من به دولفر سفارش کردم تا رئیس بخش اجرایی را زیر فشار قرار دهد. تا او مسیر ارتباط با سرهنگ علی شکری را باز کند؛ مقام اردنی که به آنسکام در مذاکره با حسین کمال کمك کرده بود تا عملی‌شدن یا نشدن همکاری در مورد رهگیری هوایی اجزای موشکی روسیه مشخص شود.

من بقیه هفته را به همکاری نزدیك با تحلیلگر عکس آنسکام که به عملیات اسرائیلیها منصوب شده بود، پرداختم؛ جرارد مارتل[1] [اسم مستعار]. او یك چترباز فرانسوی کوتاه‌قد و قوی بود که متوجه عملیات بود و در عملیات حمایتی تفسیر عکس نیز مهارت داشت. مردی انگلیسی دوست که خود را در فرهنگ انگلیسی غرق کرده بود و خیلی خوب انگلیسی صحبت می کرد. او حس بذله گویی بالایی داشت و معمولاً در رستورانها بعد از خوردن نوشیدنی و شنیدن داستانها، وقتی حوصله‌اش می گرفت، شوخ طبعی خود را در نقاشی‌هایش که می کشید، نشان می‌داد. او یك دفعه قلم خود را به‌دست می گرفت و روی دستمال کاغذی با مهارت چند خط می کشید و شرحی مناسب زیر آن می‌نوشت و همه ما از ته دل می خندیدیم. مارتل و مفسران عکس اسرائیلی سخت با هم کار می کردند تا اهداف بازرسی آنسکام -۱۲۰ را مشخص کنند و نیز فیلم ۲ ـ U ای که ما همراه خود برده بودیم را تجزیه و تحلیل کنند. قرار بود تا کمتر از یك ماه دیگر بازرسی آغاز شود و هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن داشتیم.

قرار بود من در دهم نوامبر، اسرائیل را به مقصد نیویورك ترك کنم. بعدازظهر ۹ نوامبر به دفتر پانکووسکی احضار شدم و او گوشی تلفن را به‌دست من داد. دولفر در آنجا حضور داشت و خیلی هم هیجان زده به‌نظر می‌رسید. او گفت: «رئیس بخش اجرایی نامه‌ای به سرهنگ شکری نوشته است و از او درخواست یك جلسه فوری کرده است. او هم موافقت کرده است و تو باید فردا در امان، پایتخت اردن او را ببینی.»

صبح روز بعد تل‌آویو را به مقصد مرز اسرائیل ـ اردن ترك کردم و در آنجا سوار اتوبوسی شدم تا مرا از پل آلن بی[2] به داخل اردن ببرد. سایر مسافران اتوبوس را

---

1. Gerard Martell
2. Allenby Bridge

فلسطینیها و اردنیها و چند جهانگرد غربی تشکیل می‌دادند. همان‌طور که اتوبوس از مرز کاملاً سنگربندی شده و از میان زاغه‌های مهمات سیمانی که استحکامات اسرائیل را حمایت می‌کردند، می‌گذشت، همه ما در سکوت به یکدیگر خیره شده بودیم، پل آلن‌بی یك پل معمولی و باریك بود که از الوارهای چوبی ساخته شده بود و همین‌طور که اتوبوس از میان خط سیر نیزارهای رودخانه اردن، که اصلاً فکر نمی‌کردم به این شکل باشد، می‌گذشت، صدای ترسناك به هم خوردن الوارها شنیده می‌شد.

در آنسوی پل، یعنی در داخل خاك اردن، یك افسر پلیس آبی پوش اتوبوس را متوقف کرد و سوار شد و گذرنامه همه مسافران را کنترل کرد. وقتی به من رسید و گذرنامه‌ام را دید، سرش را بالا گرفت و گفت: «آقای اسکات؟» سرم را تکان دادم. او به من گفت: «لطفاً، با من بیایید.» و مرا به سمت یك سواری مرسدس سفید رنگ بزرگ که یك گروهبان کنارش ایستاده بود هدایت کرد. او گفت: «این سرباز شما را از اینجا می‌برد.» و مرا با نگهبان جدیدم تنها گذاشت. این سرباز اصلاً انگلیسی بلد نبود.

امان صورت تمیزتر و بهتر سازماندهی شده بغداد بود. راننده نظامی‌ام مرا مستقیماً به هتل اینتر کانتیننتال برد و در آنجا مسئول پذیرش به من گفت که من «مهمان قصر سلطنتی هستم.» آنها یك اتاق خوب به من نشان دادند و داشتم در آن مستقر می‌شدم که تلفن زنگ زد. مشاور سرهنگ شکری بود. او به من گفت: «در عرض ۱۰ دقیقه راننده‌ای به طبقه پایین می‌آید و شما را به کاخ می‌رساند.»

همان‌طور که وعده شده بود، ۱۰ دقیقه بعد یك سرباز دیگر آمد و بی‌هیچ حرفی با یك اتومبیل مرسدس بنز نوك مدادی مرا برد. ما از میان خیابانهای امان گذشتیم، قبل از خروج از جاده اصلی و ورود به جاده فرعی با علامت آبی «قصر سلطنتی» و علامت دیگری با مضمون «ورود ممنوع» در امان گشتی زدیم. ما وارد یك پادگان نظامی و ایستگاه بازرسی شدیم و در آنجا یك پلیس نظامی ملبس، گذرنامه مرا کنترل کرد تا مطمئن شود نام من در لیست افراد مجاز به ورود باشد. ما وارد زمینهای کاخ شدیم و من از دیدن چمنهای سرسبز، خیابانهای پهن و بزرگ و ساختمانهای سفید درخشان به شگفت آمدم. در میانه جاده، مرسدس به سمت چپ دور زد و در مقابل یکی از آن ساختمانهای سفید رنگ

ایستاد که بعد معلوم شد ساختمان دفتر ارتباطات دربار سلطنتی و دفاتر مربوط به سرهنگ علی شکری را در خود جای داده است؛ کسی که در ظاهر به‌عنوان رئیس ارتباطات بود، اما در عمل رئیس مأموران اطلاعاتی دربار سلطنتی اردن به حساب می آمد.

یکی از مشاوران مرا به داخل ساختمان و به سمت یکی از دفاتر خصوصی سرهنگ شکری هدایت کرد. اتاق مزبور اتاقی مجلل، ویژه یکی از مشاوران نزدیك شاه، با فرشهای ابریشم و دیوارهای چوبی و چرمی بود. میزهای چوبی کوچك‌تری هم در اطراف دفتر چیده شده بود که روی آنها یادبودها، قاب عکس و ساعت قرار داده بودند. عکسهای زیادی از علی شکری و خانواده درجه یك او و نیز شاه و مردان نجیب زاده دیگری بود که فکر می کنم همه از خویشاوندان علی شکری بودند.

من روی یك مبل چرمی که روبه‌روی میز چوبی مجلل علی شکری بود، نشستم. روی میز چند تلفن بود که در میان آنها دو تلفن با خط امن از جانب آمریکا هم به‌چشم می‌خورد که نشان دهنده ارتباطات نزدیك آمریکا با پادشاهی اردن‌هاشمی بود. بعد از اینکه با آب پرتقال و قهوه شیرین ترك از من پذیرایی کردند، سرهنگ شکری با لباسهای غیررسمی و جلیقه چرمی بر تن وارد اتاق شد.

دستانش را از هم باز کرد و گفت: «به اردن خوش آمدید». او مرد خوش چهره با قدی متوسط بود و چشمها و موهای سرش مشکی بودند و لبخند گرمی بر صورت داشت و خیلی محکم دست می‌داد. و رفتاری کاملاً دوستانه داشت. او گفت: «دوست خوبش» رالف اکیوس برای این دیدار عجله داشت و اینکه او حاضر به هرگونه همکاری است. او روی صندلی‌اش نشست و از من خواست مسئله را مطرح کنم. من از سرهنگ به خاطر درك سریع موقعیت تشکر کردم و درست رفتم سر اصل مطلب و او را از اطلاعاتی که اسرائیلیها در اختیارمان گذاشته بودند، باخبر کردم (البته بدون ذکر نام اسرائیلیها به‌عنوان منبع اطلاعات) و ضرورت اقدام سریع را به او گوشزد کردم. او همه چیز را می نوشت. وقتی صحبت من تمام شد، او گوشی یکی از تلفنها را برداشت. او بدون شماره گیری صحبت کرد. بیشتر مکالمه یك طرفه بود. او معاون رئیس سازمان اطلاعات، سرلشکر باتیخی را احضار کرد. بعد از اینکه گوشی را گذاشت، گفت که این افراد باتیخی هستند

که کنترل فرودگاه گمرکات را در دست دارند و این موضوع ضرورت حضور او در جلسه را توجیه می کرد.

بعد از حدود یك ساعت از ورود من به کاخ، سرلشکر باتیخی هم رسید. او مردی بود کوتاه قد و چاق با موهای سفید که با یونیفرم یك سرلشکر اردنی وارد اتاق شد. علیرغم درجه بالاتر سرلشکر باتیخی کاملاً مشخص بود که قدرت و اختیار سرهنگ شکری بیشتر است. او به من دست داد و روبه‌روی من نشست. سرهنگ شکری به زبان عربی او را در جریان تمامی مسائل و اطلاعات گذاشت. بی‌هیچ حرفی، سرلشکر باتیخی به افسران خود در فرودگاه زنگ زد. علی شکری برایم ترجمه می کرد و گفت: «او به افراد خود دستور می‌دهد تا بر طبق اطلاعات شما مواد و اسناد مربوط به محموله‌های پرواز ۱۷۸ خطوط رویال اردن را کنترل کنند. تا اینجا ما هر کاری که از دستمان برمی آمد، انجام داده‌ایم و حالا باید منتظر ادامه بازی باشیم و دست به سیاست وقت گذرانی بزنیم.» او به من قول داد که هر وقت وضعیت روشن شد، مرا هم از آن مطلع کند.

شب هنگام بود که در هتل علی شکری تماس گرفت و گفت: «خبرهای خوبی برای شما دارم. اقلام مورد نظر توسط افراد باتیخی کشف و توقیف شده‌اند. ظاهراً محموله کوچك‌تری قبلاً به عراق ارسال شده است، اما محموله حاضر ۱۵ جعبه است که حالا زیر نظر سازمان اطلاعات اردن است و توسط افراد باتیخی در حال بازشدن و بررسی است.»

شکری مکثی کرد و ادامه داد: «ما شانس آوردیم. محموله توقیف شده، از گمرك ترخیص شده بود و احتمالاً فردا صبح اول وقت به عراق فرستاده می‌شد. ارائه به موقع اطلاعات شما و اقدام سریع ما به علاوه اینکه امروز جمعه بود و برای ما روز غیر کاری است، سبب شد بتوانیم محموله را توقیف کنیم.»

من خیلی سریع با نیویورك تماس گرفتم و رالف اکیوس را در جریان خبرها گذاشتم. می‌شد حس راحتی و آرامش را در صدای رئیس احساس کرد. من به اکیوس گفتم که مأموریت چقدر سریع انجام شد و اینکه لحظه‌ای تردید از سوی طرفین باعث می‌شد تا محموله به بغداد برسد. ما درست و به موقع دست به کار شدیم. من به او برای

موافقت با مأموریت تبریك گفتم که علی شکری چقدر خوب و به موقع با مسئله برخورد کرد.

این عملیات موجب تقویت روحیه همه شده بود. ما در این مرداب بازرسیهای چندروشه توانستیم یك سر نخ خوب به‌دست آوریم و وارد عمل شویم. اما چاره‌ای نبود، چرا که حس رضایت از خود ما نمی توانست مدت زیادی دوام داشته باشد.

فصل دهم

سلب اعتماد

نوامبر ۱۹۹۵ـ ژانویه ۱۹۹۶

همچنان سرمست از پیروزی امان به نیویورك برگشتم و یك راست رفتم به سراغ طرح یك بازرسی جدید بر پایه رهگیری هوایی ارتباطات. مطمئن بودم که با یك عملیات حساب شده می توانستیم عراقیها را در حال حمل و نقل مواد و تجهیزات به خاطر بازرسیها، غافلگیر کنیم.

اما هر روز بر نگرانی من در مورد ورود به موقع مقامهای سیا و تجهیزات رهگیری هوایی‌شان افزوده می‌شد. زمان زیادی نداشتیم. باید نامه‌هایی به دولتها فرستاده می‌شد و درخواست نیرو و مسائل مربوط به نحوه همکاری از قبیل حمایت نظامی و سیاسی آمریکا از بازرسیها به موقع انجام می گرفت. با وکیل تماس تلفنی گرفتم و به او هشدار دادم که شاید مجبور به لغو بازرسی شویم. ظرف یك هفته به من و نیکیتا اسمیدوویچ خبر دادند که راه حلی برای مسئله رهگیری‌هوایی ارتباطات پیدا کرده‌اند و ما تقریباً خیلی فوری به تجهیزات و آموزش دست خواهیم یافت.

نامه‌های مربوط به درخواست نیرو از کشورهای مختلف امضا و ارسال شدند. آنسکام ـ ۱۲۰، عملیات حاضر، بزرگ‌ترین عملیات بازرسی آنسکام طی ۲ سال گذشته بود و روز به روز نیز بر شتاب آن افزوده می‌شد.

روز ۱۶ نوامبر من و اسمیدوویچ در پی دعوت برت مهره کلیدی و کیل در مورد مسائل حساس، وارد واشنگتن شدیم. محل جلسه ما، یعنی محله روت ۷[1] واقع در تایسونز کرنر[2] نشاندهنده هویت مرموز وظیفه ما بود: منطقه‌ای حاشیه‌ای و در ظاهر آرام اما در باطن فعال و در حال تلاطم برای زندگی. آپارتمانی در آنجا وجود داشت با آجر سرخ که روی نمای خود تابلویی با مضمون «مرکز سرمایه گذاری». البته همه‌اش هم ساختگی نبود، چرا که «سرمایه گذاریهای خارجی» یکی از شرکتهای اختصاصی سازمان سیا و محل استقرار بخش شبه نظامیان سیا، یعنی ستاد فعالیتهای ویژه بود.

از آنجایی که من و اسمیدوویچ مجوز فعالیتهای امنیتی آمریکا را نداشتیم، معمولاً نشستهای حساس در اتاق همایش وزارت امور خارجه برگزار می‌شد، اما مسائلی هم وجود داشت که حتی برای وزارت امور خارجه نیز حساس به شمار می‌آمد. رهگیری هوایی ارتباطات، یکی از این دست مسائل بود و به همین دلیل جلسه در چنین مکانی تشکیل می‌شد.

من و اسمیدوویچ به پلاك خیره شدیم تا مطمئن شویم درست آمده‌ایم. ناگهان در باز شد و ما وارد هال شدیم. وقتی وارد شدیم با گوردون کوپر، مأمور مخفی نیروهای دلتا که به‌طور استثناء در فاصلهٔ سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ با آنسکام همکاری می‌کرد، مواجه شدیم. دوباره نوبت کوپر رسیده بود تا در مهیاسازی بازرسی آنسکام -۱۲۰، به سلول برنامه‌ریزی عملیات کمك کند. پشت سر او یك افسر خوش‌اندام و مشتاق نیروهای دلتا ایستاده بود که ما در آنسکام او را کاپیتان آمریکا صدا می‌کردیم و دلیل آن هم نگرش «می‌توانم انجام دهم» پرطمطراق و متهورانه او در جریان چنین بازرسی‌ای بود که در آنها شرکت کرده بود.

ساختمان یك مجتمع اداری کوچك بود که چند اتاق اداری کوچك، یك سالن همایش بزرگ، یك سالن انتظار، آشپزخانه و سرویس بهداشتی داشت. در آشپزخانه، روی یخچال چند فنجان با طرح یك عقاب، با بالهای باز و چنگالهای تیز و عبارت طلایی «گروه آموزشی خارجی» دیده می‌شد. چند گوشی تلفن سیاه امن هم در سراسر محل

---

1. Route 7

2. Tysons Corner

به چشم می‌خورد که خود نشاندهنده محرمانه بودن این ساختمان دولتی بود. روی دیوارها پوسترهایی به زبان اسپانیایی بود که بیننده را به مبارزه علیه ظالمان ساندنیستا[1] ترغیب می‌کرد. سایر پوسترها هم مطالبی درباره تسلیحات گرم و تجهیزات ارتباطی باز هم به زبان اسپانیایی بر روی خود داشتند. من به یاد مو دابز و حضور او در نهضت کنترا[2] افتادم. به‌نظر می‌رسید این خانه امن از تاریخ مهمی برخوردار باشد.

پرسیدم: «برت کجاست؟» برت این جلسه را به راه انداخته بود و من منتظر دیدن او بودم.

کوپر[3] با وضع ناخوشایندی در چشمان من خیره شده بود و گفت: «برت گرفتار بود و نتوانست بیاید. ما جلسه را برگزار می‌کنیم.» منظور او خودش و کاپیتان آمریکا بود. آنها با دست به سمت سالن همایش اشاره کردند. داخل سالن یك کوله پشتی کوچك و مشکی معمولی هم بود.

کوپر شروع کرد و گفت: «قبل از شروع آموزش، برت از من خواسته است که برخی شرایط مربوط به استفاده از این دستگاه را به شما بگوییم. دولت آمریکا معتقد است و شرط کرده است که این دستگاه توسط شهروندان آمریکایی در عراق استفاده نشود. تنها پرسنل غیر آمریکایی مجاز به استفاده از این دستگاه هستند.»

«آیا این مسئله شامل آمریکاییهایی که در آنسکام فعالیت می‌کنند، مثل من، هم می‌شود؟»

کوپر در صندلی خود تکان خورد و گفت: «طبق چیزی که برت به من گفت، این مسئله شامل همه آمریکاییهاست، حتی کارکنان آمریکایی آنسکام.»

«آیا می‌توانیم دست کم دستگاه را ببینیم؟»

حالا دیگر واقعاً متعجب شده بود. مثل بازیگری که نقش چندان خوبی ندارد، به سمت کوله پشتی رفت و یك اسکنر ارتباطات دستی بازاری که می‌شود آن را در هر حراجی پیدا کرد، از داخل آن درآورد. یك ضبط صوت کوچك هم به آن متصل بود. او شروع کرد به توضیح دادن چگونگی عملکرد اسکنر.

---

1. Sandinista 2. Contra 3. Cooper

من نمی‌توانستم چیزی را که می‌دیدم و می‌شنیدم باور کنم. آنسکام داشت پیشنهاد یك عملیات جسورانه برای بررسی ارتباطات عراق در بغداد را می‌داد تا به شناسایی و جداسازی آن دسته از ارتباطات، که ممکن است حاوی اطلاعات مهمی درباره اقدام مستمر مخفی‌سازی مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی باشد، بپردازد. این یك اقدام شدیداً پر مخاطره بود و باید تمامی جوانب احتیاط رعایت می‌شد و از بهترین وسایل موجود در آن استفاده می‌شد. به جای تجهیزات گرانقیمتی که وکیل به ما وعده داده بود، یك اسباب بازی به ما داده بودند که ما مدام با دست امواجش را تنظیم می‌کردیم. نمی‌شد امواج را از قبل تنظیم کرد و در آن واحد فقط یك طول موج را می‌شد زیر نظر گرفت.

شوخی‌شان گرفته بود. حتی حرفه‌ای‌ترین افراد هم نمی‌توانستند به درستی از این دستگاه استفاده کنند و لو نروند. و اسمیدوویچ هم که یك حرفه‌ای نبود و لذا کار با این دستگاه برای او خودکشی به حساب می‌آمد.

من این حرفها را به کوپر گفتم. او با حالت تعجب نشست و دستگاه را در دستش گرفت و حتی خلاف صحبتهای من چیزی نگفت.

پرسیدم: «آیا تو می‌توانی از این دستگاه در شهر دشمن و آن هم در یك عملیات مخفی استفاده کنی؟»

با دستپاچگی سرش را تکان داد و گفت: «نه.»

پرسیدم: «پس چرا پیشنهاد می‌کنی که آنسکام از آن استفاده کند؟»

مشخص بود که چقدر خجالت زده است. او گفت: «باید از برت بپرسی. ببین اسکات من با این مسائل ارتباطی ندارم. صبح این دستگاه را به ما دادند و گفتند به تو و اسمیدوویچ طرز کار آن را آموزش بدهیم. من نمی‌دانم اینجا چه خبر است. باید با برت حرف بزنی.»

من و اسمیدوویچ به وزارت امور خارجه رفتیم و مسئله را با آنها مطرح کردیم. گفتم: «نباید انتظار داشت که ما با این وسیله به عراق برویم» و اسمیدوویچ نیز موافقت کرد. در ادامه گفتم: «بدون داشتن تجهیزات رهگیری هوایی ارتباطات، نیازی هم به این بازرسی نیست. اهداف از بین می‌روند. همه چیز به رهگیری هوایی ارتباطات بستگی دارد.»

نقشه این عملیات خیلی حرفه‌ای طراحی شده بود. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت. همان‌طور که ما داشتیم آنجا حرف می‌زدیم، همزمان افراد زیادی از سراسر دنیا آماده پرواز به بحرین شده بودند. من و اسمیدوویچ اجازه چنین بازرسی را داشتیم، چرا که یك دستگاه رهگیری هوایی به درد نخور را به ما وعده کرده بودند. اما حالا هیچ چیز در دست ما نبود. قرار بود به وزارت امور خارجه برویم و رالف اکیوس را ببینیم و آخرین جلسه توجیهی عملیات بازرسی را برای مقامهای عالیرتبه آمریکا و او برگزار کنیم. بالاخره گفتم: «ما مجبوریم عملیات بازرسی را لغو کنیم و راه دیگری نداریم.»

اسمیدوویچ گوشه سبیل خود را در دهان گذاشت و به حرفهای من فکر کرد. با قاطعیت گفت: «فقط رئیس است که می‌تواند چنین تصمیمی بگیرد. ما می‌توانیم او را ببینیم و او را در جریان نگرانی خود بگذاریم. شاید رئیس بتواند کاری کند که آمریکا موضع خود را تغییر دهد.»

وقتی به وزارت امور خارجه رسیدیم، جمعیت زیادی دور میز همایش جمع شده بودند. جو انتظار فضا را پر کرده بود؛ آنسکام - ۱۲۰ عملیات بزرگی بود که قرار بود مقابله جویانه باشد. من و اسمیدوویچ، رالف اکیوس را به کناری بردیم و همه چیز را برایش تعریف کردیم. او با ناخشنودی پاسخ داد: «این غیرقابل قبول است. آمریکاییها به‌طور وضوح نیاز به استفاده از تجهیزات رهگیری هوایی در این عملیات را درك کرده بودند. و شما دارید می‌گویید که هیچ چیز دست شما را نگرفته است. من با رئیس سازمان سیا صحبت می‌کنم و نظر او را هم جویا می‌شوم. اگر نپذیرند، آن وقت دیگر ما نمی‌توانیم، طبق برنامه، بازرسی را پیش ببریم.»

جلسه توجیهی به تعویق افتاد تا اکیوس بتواند طبق برنامه‌ای که وزارت امور خارجه ترتیب داده بود، با رئیس جدید سازمان سیا، جان داچ[1] که پس از برکناری جیم وولسی[2] به دنبال افشای فضاحت بار مسئله سومالی در سال ۱۹۹۳، جانشین او شده بود، ارتباط برقرار کند. اکیوس خیلی زود برگشت و گفت: «هیچ مطلب جدیدی برای گفتن نداشتند. این مسئله خیلی ناراحت کننده است. ماهیچ چاره‌ای جز لغو بازرسی تا حل

---

1. Jahn Deuteh

2. Jim Woolsey

این مسئله نداریم.»

لغو عملیات یك مسئله امنیتی عملیاتی به وجود آورد. آنسکام آشکارا اعلام کرده بود که قرار است اتفاق مهم و بزرگی بیفتد، و حالا کشورها منتظر بودند که ببینند چه خبر شده است. ما مطمئن بودیم که خبر لغو بازرسی خیلی زود به بغداد می‌رسد و عراقیها فرصت لازم برای تأمل درباره فعالیت آنسکام را پیدا خواهند کرد.

حدود سه هفته‌ای بود که نه برت و نه وکیل، هیچ کدام با ما تماسی نگرفته بودند که با توجه به تقریباً ۲ بار مکالمه در روز، در روزهای قبل، ترك عادت مسئله‌ای جدی به‌نظر می‌آمد. انگار سازمان سیا تمامی ارتباطات خود را با ما قطع کرده بود.

اما بعد از آن، خیلی سرزده، چارلز دولفر به شرکت در اجلاسی در ۴ دسامبر ۱۹۹۵ در واشنگتن دعوت شد تا هم درباره مسئله رهگیری هوایی ارتباطات و هم گسترش روابط آنسکام با اسرائیل به بحث و تبادل نظر بپردازد که این مسئله مقامهای سیا را سخت عصبی کرده بود. دولفر به مقر اصلی سیا در لانگ لی[1] ایالت ویرجینیا رفت و درمیان اسکورت نگهبانان وارد سالن همایش شد که تعداد زیادی از مقامهای ناآشنای سیا و نیز رئیس عملیات، دیو کوهن[2] هم حضور داشتند.

چارلز دولفر جلسه را با اشاره به مفاد قطعنامه‌های شورای امنیت ناظر بر فعالیتهای آنسکام آغاز کرد و خاطرنشان کرد که رالف اکیوس اصرار دارد که آنسکام از حق قانونی جهت انجام فعالیتهایی نظیر عملیات رهگیری هوایی پیشنهادی به عنوان راهی جهت کشف اقدامات مستمر عراقیها برای پنهان نگه داشتن مواد و فعالیتهای ممنوعه آنسکام برخوردار باشد. اما ظاهراً مأموران سازمان سیا فعالیتهای آنسکام را به مسخره گرفته‌اند و به آن به دید یك برنامه‌ریزی ضعیف و ناشیانه نگاه می‌کنند. با توضیح آنها در ارتباط با عملیات موسوم به سیگنالهای اطلاعاتی که به خودی خود یك عملیات پیچیده است، مشخص می‌شود که به چه دلیل عراقیها به‌طور منظم امواج خود را تغییر می‌دهند و کاری می‌کنند که کشف و طبقه‌بندی آنها دشوار شود. آنها همچنین گفته بودند که حتی اگر سیگنالها کشف و ضبط شوند، ممکن است رمزگذاری شده باشند. اگر

1. Longley
2. Dave Cohen

آنسکام نسبت به درخواست خود مبنی بر اصرار به حمایت از سوی آمریکا تأکید می‌ورزید، ممکن بود در مورد به اشتراك گذاشتن اطلاعات با مشکل مواجه شود، چرا که در آن صورت ممکن بود نیازمند استفاده از توانمندیهای آمریکا در آن زمینه نیز باشد.

دولفر گفت که قبل از سال ۱۹۹۳ میان آنسکام و سازمان سیا درباره این بازرسی بحث شده بود و اینکه در آن زمان هیأت مدیره عملیات از شنیدن چنین طرحی ابراز رضایت کرده‌اند. تنها رالف اکیوس آن را رد می کرد، آن هم به‌دلیل اصرار سازمان سیا بر غیر آمریکایی بودن بازرسی و نه به دلایل عملیاتی. فرانك اندرسون[1] رئیس درحال کناره گیری بخش خاورمیانه گفت: چیزی که دفتر او در سال ۱۹۹۳ از آن حمایت می کرد، یك بررسی عمومی از ارتباطات عراق در بغداد بود، یك عملیات به مراتب کم‌خطرتر نسبت به عملیات کنونی پیشنهادی آنسکام: تفکیك و رهگیری هوایی امواج رادیویی که مستقیماً به سازمان امنیت ویژه عراق مربوط است. این بازرسی به مراتب پیچیده‌تر و خطرناك‌تر است.

اینجا بود که دیو کوهن پا در میانی کرد، او گفت که سازمان سیا می خواست در مورد این مسئله از آنسکام کاملاً حمایت کند، اما آنها واقعاً از اهداف مأموریت آنسکام با خبر نبودند و آنها را درك نکرده بودند. دلیل استفاده از رهگیری ارتباطات چیست؟ قرار بود آنسکام با استفاده از آن به چه چیزی برسد؟ صورت کلی مشکل آنسکام چه بود؟ طی گفتگو با کوهن، دولفر اشاره کرد که این مسئله در گذشته به‌طور آشکار و واضح توضیح داده شده است، اما اگر لازم باشد، او حاضر است اهداف مأموریت کمیسیون را در مقاله‌ای توضیح دهد و نیز نقش هر گونه عملیات رهگیری هوایی ارتباطات در تحقق این اهداف را توضیح دهد. او تأکید کرد که این مقاله را به زودی تهیه و ارسال خواهد کرد. او از سازمان سیا خواست که با همین میل و اشتیاق پاسخ آن را هم بدهد. کوهن دوباره در تمایل خود جهت حمایت بیش از پیش از آنسکام تأکید کرد و گفت که منتظر مقاله آنسکام خواهد بود.

سپس، دولفر به دفتر رئیس بخش مرکزی اطلاعات، جان داچ احضار شد. در دفتر او علاوه بر جان داچ با جرج تنت[2] و معاون رئیس سازمان سیا و مایك انیل[3] یکی از

1. Frank Anderson 2. George Tenet 3. Mike O'Neil

دستیاران ویژه داچ مواجه شد. اولین موضوع بحث همکاری بین آنسکام و اسرائیل در زمینه عکسهای U-۲ سیا بود. این برنامه برای داچ از اهمیت بسزایی برخوردار بود. رئیس سیا معتقد بود که اسرائیلیها از کمیسیون برای به‌دست آوردن اطلاعاتی که آمریکا در اختیارشان نمی گذارد، استفاده می کنند. نکته مهم این بود که اسرائیلیها در حال تدارك اهدافی بودند تا بتوانند با استفاده از هواپیمای F-۱۶ عراق را مورد حمله هوایی قرار دهند. او معتقد بود که این مسئله چیزی نیست که بتوان انتظار داشت کنگره آمریکا به‌راحتی بتواند آن را بپذیرد. انیل اشاره کرد که تفاوت زیادی بین کاغذهایی که آمریکا در گذشته در اختیار اسرائیل گذاشته است و فیلمهایی که آنسکام به آنها داده است، وجود دارد. او گفت: «اسرائیلیها قادرند، ارزیابیهای دقیقی از فیلم به‌دست آورند تا از چند کاغذ.»

دولفر از میزان شدت مشکوك بودن به اسرائیلیها جا خورد. او به داچ گفت که همکاری در زمینه فیلم U-۲ با اسرائیلیها چه اطلاعات مفیدی را در اختیار آنها گذاشته و اینکه باید این همکاری ادامه پیدا کند. رئیس سازمان سیا و قائم مقامهایش همچنان ساکت بودند. دولفر به هنگام بازگشت خود به نیویورك گفت: «فکر نکنم که این آخرین باری باشد که درباره این مسئله با هم دیدار می کنیم.»

نشستی که چارلز دولفر و سیا در آن حضور داشتند، جلوه‌ای از بازنگری جدی سیاست عراق توسط آمریکا در درون سازمان سیا و راهروهای ساختمان امنیت ملی آمریکا بود. درحالی که آنسکام وسازمان ملل متحد بر خلع سلاح عراق متمرکز شده بودند، واشنگتن به دنبال تحقق هدفی دیگر بود ـ یعنی خلاصی از دست صدام حسین. رئیس جمهور کلینتون[1] نه تنها روش سیاست تهدید بر پایه تحریم را از دولت بوش گرفته بود، بلکه یك بهانه و فرصت مخفی که در اکتبر ۱۹۹۱ تصویب شده بود و به سازمان سیا اجازه می‌داد به ایجاد شرایطی در عراق جهت تسهیل برکناری صدام حسین دست بزند، را نیز به ارث برده بود. برای اجرای این سیاست که گاهی «همراه با سیاست تحدید نفوذ» هم خوانده می‌شد، سازمان سیا یك گروه عملیاتی در چارچوب هیأت مدیره عملیات به نام

---

1. Clinton

گروه عملیات عراق تشکیل داده بود.

گروه عملیات عراق در وهله اول فعالیتهای خود را محدود به اقدامات تبلیغاتی گونه (نظیر تأسیس برنامه‌های رادیویی ضد صدام) کرده بود که هیچ شانسی برای براندازی رژیم در بغداد نداشت. برنامه‌های رادیویی آشکارا برای حمایت از سازمان مخالفان عراق به نام کنگره ملی عراق طراحی شده بود؛ یك گروه فراگیر و نه چندان قدرتمند از مهاجران عراقی که مخالف رژیم صدام حسین بودند و در اواخر سال ۱۹۹۱ تحت رهبری یك بانکدار سابق عراقی و جنجالی به نام احمد چلبی تشکیل شده بود. در سال ۱۹۹۲ چلبی و کنگره ملی عراق تحت حمایت مالی مستقیم گروه عملیات عراق قرار گرفتند و در سال ۱۹۹۳، چلبی توانست دفاتری هم در نقاط امن کردستان در شمال عراق دایر کند که تحت حمایت قدرت و پوشش هوایی آمریکا و انگلیس فعالیت می کردند. اما کنگره ملی عراق قادر نبود تا تهدید جدی علیه رژیم صدام به راه بیندازد.

در اکتبر ۱۹۹۴، گروه عملیات عراق یك پایگاه مخفی عملیات تمام وقت در شهر صلاح الدین که در کنترل کنگره ملی عراق بود، احداث کرد. هدف گروه عملیاتی عراق تقویت توانمندیهای نظامی این کنگره و هم پیمانان پیشین کُرد آنها بود تا بتوانند نیروهای صدام را از شمال عراق برانند. اقدام عراقیها در کویت در سال ۱۹۹۴، و بسیج نیروهای آمریکایی در کویت به تبع آن، حقایق سیاسی حساسی را درباره سیاست «همراه با سیاست تحدید نفوذ» آمریکا نشان داد. کم کم راهبرد طولانی مدت فرسایش که سازمان سیا در حمایت از کنگره ملی عراق آن را دنبال می کرد، حوصله مقامهای کاخ سفید را سر برد. باید یك راهبرد جدید با ویژگیهای جدید وارد عمل می‌شد.

بعد از جلسه پرسش و پاسخ چارلز دولفر توسط سازمان سیا، من مقاله‌ای که او قولش را به دیو کوهن داده بود، آماده کردم. در این مقاله من عملاً جزئیات بیانیه جنگ بین آنسکام و سازمان امنیت ویژه عراق را بیان کردم. من نوشتم که سازمان امنیت ویژه «به طور فعالانه‌ای در فعالیتهای طرح‌ریزی شده برای حفظ اطلاعات و داده‌ها و مواد ممنوعه توسط قطعنامه شورای امنیت از کمیسیون ویژه و نیز شکست برنامه نظارتی کمیسیون ویژه دخیل بوده است.» من طرح مأموریت را که فعالیتهای آنسکام جهت بهبود بخشی به حمایت اطلاعاتی‌مان، شامل همکاری U-۲ اسرائیل، و تمایل آنسکام برای استفاده از

تجهیزات رهگیری هوایی ارتباطات در عراق را توجیه می کرد، در این مقاله ذکر کردم.

مقاله من به تمامی سؤالات دیو کوهن در زمینه کلیه اهداف عملیات آنسکام علیه سازمان امنیت ویژه، چگونگی برنامه‌ریزی ما جهت استفاده از رهگیری هوایی ارتباطات در عملیات و هدفی که قصد تحقق آن را داشتیم، پاسخ دادم. من آن مقاله را به چارلز دولفر تحویل دادم و او آن را به سازمان سیا فرستاد. دولفر هم در نامه ضمیمه خود نوشت: «مایلم پیشنهاد دهم که شما و همکارانتان چند روزی وقت برای خواندن این مقاله بگذارید. ما تمایل داریم زودتر گزارشی درباره توانایی شما در کمک دریافت کنیم تا اگر لازم بود، برنامه‌های جانشین طرح‌ریزی کنیم.» حالا نوبت سازمان سیا بود.

در اواسط دسامبر ۱۹۹۵، کشف هدایت‌گرها و کنترلها در امان توسط دولت اردن علنی شد. این مسئله من و خیلی‌های دیگر در آنسکام را که انتظار داشتیم سر و صدای این مسئله در نیاید تا منابع اطلاعاتی آن به خطر نیفتد، شگفت‌زده کرد. (البته جای شکرش باقی است که اردنیها جزئیاتی درباره ارتباط آنسکام و اسرائیل بر ملا نکردند.)

در وهله اول، دولت عراق همه چیز را انکار می کرد و می گفت همه چیز ساختگی است. اما وقتی گستره میزان اتفاقی که در اردن افتاده بود، مشخص شد، عراقیها حرف خود را عوض کردند و گفتند که حسین کمال به تنهایی این عملیات را انجام داده است. بازرسان آنسکام در عراق برنامه بررسی در مورد «موضوع غربیه»[1] را به راه‌انداختند که نامش از نام «ویام غربیه»[2] تاجر فلسطینی که رابط بین روسیه و عراق در تهیه وسایلی از این دست بود، گرفته شده بود. با همکاری عراقیها، بازرسان به محل انبار این تجهیزات کنترل و هدایت‌گرها در زیر رود دجله رفتند. چند غواص عراقی قطعات (شبیه به همانهایی که در اردن توقیف شده بود) را از آب بیرون آوردند و نمونه‌ها به نیویورک ارسال شدند و رالف اکیوس در یك کنفرانس مطبوعاتی آنها را به نمایش گذاشت.

به دنبال نمایش «موضوع غربیه» ما چند بررسی جدید از فعالیتهای تولیدی دیگر را هم آغاز کردیم. اسناد «مرغداری» [رجوع کنید به فصل ۹]، قراردادهای زیادی بین عراق و کشورهای دیگر در زمینه فناوری موشکهای بالستیك را آشکار ساخت؛

---

1. Garbieh Affair

2. Wiam Gharbieh

کشورهایی از قبیل روسیه و اوکراین ورومانی هم در این میان حضور داشتند. عراقیها هم ادعا می کردند که تمامی این قراردادها را حسین کمال و دار و دسته‌اش به تنهایی منعقد کرده‌اند و حالا دیگر همه چیز تمام شده است. من دو پرونده درست کردم، یکی حاوی اسناد معاملات مختلف و دیگری هم فهرستی از شرکتهای اردنی که فعالیتهای عراق را پوشش می‌دادند و نامشان از مخفیگاه مرغداری بیرون آمده بود. با هدف استفاده بهینه از شتاب حاصل از این ممنوعیت جدید، برنامه‌ریزی کردم تا جهت گسترش بررسیها و پیدا کردن سرنخهای جدید به اردن سفر کنم.

در ۱۹ دسامبر به اسرائیل رفتم و بی‌هیچ معطلی با موشه پانکووسکی و رنی ارتل درباره محموله‌های غربیه و یافته‌های آنسکام راجع به همدستی عراق وارد بحث و مذاکره شدم. هم پانکووسکی و هم ارتل هر دو از رهگیری هوایی ماه نوامبر ذوق زده شده بودند. پانکووسکی گفت: «آنسکام به اسرائیل ثابت کرد که چه سرمایه ارزشمندی است. پیروزی شما درهای زیادی را گشود و بسیاری از افراد شکاك را ساکت کرد.» اسرائیلیها تمایل به همکاری بیشتر در زمینه مبارزه با تولید و تکثیر تسلیحات داشتند و نیز می‌خواستند تمامی اطلاعات خود در زمینه چنین فعالیتهای تولیدی مخفی را در اختیار آنسکام بگذارند. اما پانکووسکی از اقدامات سیا در زمان حضور من در اسرائیل ناراحت بود. موسکوویتز[1] رئیس پایگاه سیا داشت سؤالاتی راجع به آنسکام و جهت گیری حمایت اسرائیل می‌پرسید. طبق گفته‌های پانکووسکی، موسکوویتز علاقه زیادی به موضوع غربیه و گفته‌های آنسکام به اسرائیل درباره امواجی که قبلاً رهگیری شده‌اند داشت. او همچنین از من با تحقیر به‌عنوان «یك خط امنیتی شناخته شده» نام می‌برد. پانکووسکی گفت: «اسکات مراقب باش. تو دشمنان قدرتمندی داری.»

اینکه دشمنان من چقدر قدرتمند بودند، چند روز بعد زمانی که من برای دیدار، با سرهنگ شکری به امان رفتم و درخواست آنسکام برای اطلاعات بیشتر در مورد غربیه را تسلیم او کردم، خود را نشان داد. او با شنیدن درخواست من کمی تعجب کرد. او گفت: «شما باید چنین اطلاعاتی را داشته باشید. کمی بعد از رفتن شما از اینجا، آمریکاییها به

1. Moskouvittz

دیدن من آمدند و سرلشکر باتیخی این اطلاعات و نیز نسخه‌هایی از فاکتورها و صورت بار مربوط به کالاهای توقیف شده را در اختیار آنها گذاشت. آنها حتی نمونه‌هایی از کالاهای توقیف شده برداشتند و چند عکس فنی هم از آنها گرفتند و گفتند که تمامی مطلب را با آنسکام مطرح خواهند کرد. در واقع، آمریکاییها گفتند که از طرف شما این کارها را انجام می‌دهند.» بعداً معلوم شد که منظور از «آمریکاییها» دیوید منرز[1] رئیس پایگاه سیا در امان، و یك گروه از طرف سازمان سیا بوده است، که علاوه بر کنترل کالاهای توقیف شده، اطلاعات غلطی هم درباره من به علی شکری داده‌اند، که او برخی از آنها را برای من بازگو کرد. او به من گفت: «آمریکاییها می گویند که تو جیره خوار اسرائیلیها هستی و نمی‌شود به تو اعتماد کرد. آنها گفتند که این ممنوعیت در واقع توطئه اسرائیل برای دستیابی به فناوری موشکهای شوروی بوده است.» من به او اطمینان دادم که این حرفها همه بی‌معنی است و امیدوار بودم که او همچنان دولت اردن را ترغیب کند تا از مأموریت خلع سلاح آنسکام حمایت کند.

با اینکه خیلی خونسرد به علی شکری جواب دادم، اما از درون کاملاً عصبی و نگران بودم و داشتم دیوانه می‌شدم. در تمام طول مسیر بازگشت به نیویورك من فقط به اطلاعاتی که در اردن و اسرائیل به‌دست آورده بودم، فکر می کردم. تا جایی که می توانستم سعی کردم تا رابطه‌ای معقول بین مسائل پیدا کنم، اما هیچ چیز با عقل جور در نمی‌آمد. مصمم بودم که ته و توی چیزی که درباره ژیروسکوب غربیه و اردن و سیا بود، در آورم. خواستار تشکیل جلسه‌ای با حضور کارشناسان کنترل و هدایتگر ارشد سازمان سیا شدم تا درباره جزئیات فنی تجهیزات ممنوعه و اهمیت آنها در طرح موشکی عراق بحث و تبادل‌نظر کنم. وقتی جلسه تشکیل شد، حرفهای علی شکری را بازگو کردم. اول، کارشناسان سازمان سیا همه چیز، حتی دیدارشان از اردن را انکار کردند. اما بالاخره یکی از تحلیلگران حاضر در هیأت اعزامی به اردن، اعتراف کرد و گفت: «دیوید منرز می‌خواست کنترل عملیات را به‌دست بگیرد؛ به همین علت ما وارد عمل شدیم تا کنترل کالای توقیف نشده را در دست بگیریم تا دست آنسکام و اسرائیل به آن نرسد.»

---

1. David Manners

بعداً مشخص شد که کالای توقیف شده مربوط به موشک‌اندازهای اوراق شده زیردریایی شوروی است و کاربردی در زمینه موشکهای بالستیك که احتمالاً عراق قصد تولیدشان را داشته است، ندارد. مداخله سازمان سیا در این زمینه دو بعد داشت: اول حفظ این باور عمومی که این ممنوعیت ظاهر قضیه توانمندیهای مخفی عراق بوده است (با این حال، بعدها معلوم شد که این برنامه، همان‌طور که عراقیها گفته بودند، یك عملیات جداگانه‌ای بوده است و هیچ ارتباطی با هیچ برنامه موشکی عراق نداشته است)، و دوم اینکه، از آنجائیکه موارد رهگیری شده از اهمیت بسزایی برخوردار بودند، هیچ کس در دولت آمریکا نمی‌خواست دست اسرائیل به آن برسد، چیزی که آنها می‌ترسیدند، اگر کنترل مسائل به‌دست آنسکام بیفتد، احتمال وقوع آن بالا می‌رود.

عراقیها تأکید داشتند که حسین کمال به همراه دکتر مدهر التیمنی (شخص تحت‌الحمایه داماد صدام و یکی از کارشناسان برجسته موشکی عراق) به تنهایی (کاملاً مستقل از دولت) اقدام به تقویت دقت موشك ابابیل ۱۰۰ نموده تا آن را به حد استانداردهای پیشرفته برسانند. جزئیات فنی که در اختیار غربیه قرار گرفته بود، همه در چارچوب مجاز دقت فنی بود. با این حال غربیه از دکتر مدهر اجازه و دستور داشت که بهترین تجهیزات ممکن را خریداری کند. غربیه که قانوناً در حال تجارت بود و چیزی از موشکهای بالستیك نمی‌دانست، با دلالان بازار سیاه روسیه قرار گذاشت و آنها نیز اجزای هدایت‌گر اسقاطی زیردریایی را به او فروختند که هیچ کاربردی در زمینه طرحهای موشکی عراق نداشت.

ما عراقیها را در حال نقض تحریمها به دام انداختیم و بعد معلوم شد که هیچ مقام دولتی در این کار دست نداشته است، و لذا ما نتوانستیم از این مسئله سود چندانی ببریم. علاوه بر این، سیستم تسلیحاتی مورد نظر، یعنی ابابیل ۱۰۰، یك سیستم مجاز بود و زیر نظارت کامل بازرسان آنسکام تهیه می‌شد. این یکی از دلایلی بود که سبب می‌شد ما آرام و بی‌سر و صدا مسئله غربیه را بررسی و دنبال کنیم تا قبل از هر جمع‌بندی، از بابت تمامی حقایق مطمئن باشیم.

تصمیم دولت اردن در علنی کردن بازرسی ژیرسکوپ که به دستور سازمان سیا انجام گرفت، طراحی شده بود تا در دادگاه اذهان عمومی عراق گناهکار شناخته شود.

خیلی ساده، آنسکام بعضی اوقات از نمایشنامه‌ای که سازمان سیا آن را نوشته بود، طفره می‌رفت. آنسکام به دنبال حقایق مربوط به مأموریت خلع سلاح خود می گشت. حقایق، سرمایه‌های ارزشمندی هستند، اما به این شرط که با درکی همراه شوند که آنها را همان‌طور که هستند، بپذیرید. اگر استدلالها بدون در نظر گرفتن حقایق ایجاد شده باشند، و یا اینکه بر پایه حقایق نادرست باشند، آن وقت آن استدلالها هستند که تبدیل به حقایق می‌شوند و نه واقعیت موجود. آنسکام حقایق را در دست داشت و سازمان سیا وسایل لازم جهت رسیدن به استدلالها. در مورد مسئله غربیه هم، سازمان سیا خیلی ساده به ما رودست زد.

اوایل ماه ژانویه سال ۱۹۹۶، چارلز دولفر نامه‌ای از طرف سیا به من داد که در آن از ما خواسته بودند به سؤالاتی در مورد پارامترهای عملیاتی جهت هر گونه عملیات رهگیری هوایی ارتباطات توسط آنسکام از نظر من پاسخ دهیم. با تعجب سرم را تکان دادم. من که تازه چگونگی حمایت سازمان سیا از آنسکام در برابر اردن و اسرائیل را دیده بودم، تعجب می کردم که حالا همان سیا دارد طوری رفتار می کند که انگار نزدیک‌ترین متحد ما بوده است. اول می‌خواستم یك یادداشت کوچك برایشان بفرستم و درخواست آنها را رد کنم و بگویم که کجا بروند. اما من طوری تربیت شده بودم که همواره به کشورم خدمت کنم و بر خلاف عقیده شخصی خودم، نشستم و پیش نویس پاسخ نامه آنها را نوشتم.

و این گونه شد که این چرخه دوباره تکرار شد.

فصل یازدهم

پست استراق سمع

ژانویه- مارس ۱۹۹۶

سال جدید فرا رسید و من مجبور بودم امیدوار باشم که (برخلاف نظر شخصی خودم) درخواست سازمان سیا برای کسب اطلاعات نشان دهنده یك نگرش جدید باشد. شاید کم کم داشتند متوجه می‌شدند که در ماه نوامبر در حمایت از آنسکام- ۱۲۰ چقدر ناشیانه رفتار کرده بودند و حالا سخت تلاش می کردند که به نیازها و احتیاجات ما توجه بیشتری داشته باشند. تا حدی درست فکر می کردم. با اینکه من آن زمان خبر نداشتم، اما استیو ریختر[1] رئیس بخش خاورمیانه سازمان سیا تصمیم گرفته بود که به جای مشاجره و نزاع با آنسکام و در نتیجه بحثهای ناخوشایند در چارچوب دولت آمریکا در باره سیاست عراق که می توانست طرحهای مخفیانه کودتا را به مخاطره بیندازد، همکاری نزدیك‌تری با وکیل و مرکز عدم تولید و تکثیر تسلیحات داشته باشد و راهی بیابد که آنسکام برای آنها هم مفید واقع شود. به همین علت، دست یاری دراز کرده بود، دستی که آن‌قدر دراز شده بود که سازمان سیا اطمینان داشته باشد که آنسکام در موضعی قرار می گیرد که به اجرای طرحهای کودتا کمك کند.

---

1. Steve Richter

اولین سرنخ بیانگر عدم صداقت، سازمان سیا درباره پیشنهاد کمکشان به دنبال یادداشتی در پاسخ مقاله ارسالی ما در سال ۱۹۹۶ در جواب به سؤالات سازمان سیا درباره طرح رهگیری هوایی ارتباطات، خود را نشان داد. سازمان سیا سؤالات دیگری در مورد ترکیب‌بندی فنی مورد نظر من پرسیده بود و در کناری هم اشاره کرده بود که با اینکه آمریکا ممکن است طرح رهگیری هوایی ارتباطات آنسکام را حمایت کند، اما هیچ نیروی آمریکایی در هیچ یك از ابعاد کار عملی حضور نخواهند داشت.

حال که امیدی به نیروهای آمریکایی نبود، مجبور بودم منبع دیگری از نیروی انسانی آموزش دیده پیدا کنم. در مورد اسرائیل که حتی فکرش را هم نمی‌شد کرد. آلمان هم که مشکل‌ساز بود. آنسکام به افرادی نیاز داشت که هم به زبان عربی مسلط باشند و هم از نظر فنی در زمینه رهگیری هوایی ارتباطات تبحر داشته باشند. ما به افراد حرفه‌ای و کارکشته آموزش دیده نیاز داشتیم. تصمیم گرفتم به سراغ انگلیسیها بروم. به دیدن رالف اکیوس رفتم. چارلز دولفر و نیکیتا اسمیدوویچ هم در جلسه حضور داشتند. اکیوس به من اجازه داد تا به سراغ افراد انگلیسی که در زمینه رهگیری هوایی تبحر داشتند بروم و از اسرائیلیها هم جهت استفاده و تحلیل و شناسایی امواج کمك بگیرم.

از همان روزهای اول حضورم در آنسکام، همواره رابطه خوبی با انگلیسیها داشتم. بعضی وقتها که در مسیر بازگشتم از عراق مجبور به ۸ ساعت توقف در فرودگاه هیثرو[1] می‌شدم، با مترو به مرکز شهر می‌رفتم تا تحلیلگران آپریشن راکینگ‌هام[2] ستاد اطلاعات دفاعی[3] را که برای حمایت اطلاعاتی از آنسکام تشکیل شده بود، ببینم. راکینگ‌هام کارکنان انگلیسی مورد نیاز در عملیات گیت‌وی بحرین (گروه حمایتی اطلاعاتی سازمان سیا در منامه) را در اختیار ما گذاشته بود، و در حالی که بعضی وقتها کارمندان آمریکایی با افاده رفتار می کردند، می‌شد همیشه روی انگلیسیها برای خوردن شام و نوشیدنی حساب کرد. کارکنان انگلیسی هر چند ماه یك‌بار سری به بحرین می‌زدند و به همین علت من خیلی از آنها را می‌شناختم، و همیشه امکان سرزدن و احوالپرسی کردن از آنها، وقتی به لندن می‌رفتم، وجود داشت.

---

1. Heathrow 2. Operation Rockingham 3. DIS

با داشتن چنین ذهنیتی از آنها در سرم، پیغامی برای سارا پارسونز[1] [اسم مستعار] رئیس جدید «آپریشن راکینگ‌هام» فرستادم و گفتم؛ با در دست داشتن طرحی حساس از طرف رئیس بخش اجرایی، به دیدن او خواهم رفت. طبق معمول گذشته‌ها، از فرودگاه سوار مترو شدم و به ایستگاه چارینگ کراس[2] رفتم. از خیابان استراند[3] پایین رفتم و پس از گذشتن از میدان ترافالگار[4] و دفتر اولدوار[5] به دفاتر ستاد اطلاعات دفاعی در وایت‌هال[6] رسیدم. سارا پارسونز به گرمی از من احوالپرسی کرد و مؤدبانه به حرفهایم گوش داد.

«رئیس بخش اجرایی با طرح آنسکام برای اعزام مخفیانه یك گروه رهگیری هوایی ارتباطات به عراق با مأموریت کمك به پرده برداری از سازوکارها و سازمانهای عراقی مرتبط با مخفی‌سازی مواد ممنوعه از آنسکام، موافقت کرده است. ما می‌خواهیم انگلیسیها با در اختیار گذاشتن پرسنل تعلیم دیده با مهارتهای زبانی در زمینه رهگیری هوایی و تحلیل ارتباطات مرتبط با این برنامه مخفی‌سازی به آنسکام کمك کنند.»

من همچنین در مورد اقدام ناموفق آنسکام برای کار با آمریکاییها در زمینه رهگیری هوایی ارتباطات و دلایل شکست آن هم توضیحاتی دادم. گفتم: «آمریکا حاضر است تجهیزات و آموزش لازم برای این مأموریت را در اختیار ما بگذارد، اما در مورد پرسنل کمکی نمی‌کند. رالف اکیوس اصرار دارد که هر گونه عملیات رهگیری هوایی ارتباطات تحت کنترل عملیاتی کامل آنسکام انجام پذیرد. اگر برای حمایت از این مأموریت، پرسنل انگلیسی در اختیار آنسکام قرار می‌گرفت، آنها در آنسکام به‌عنوان بازرسان تمام عیار کار می‌کردند.» سارا پارسونز یادداشتهایی برداشت و چند تلفن زد و از من برای خوردن ناهار در رستوران سنتی اینگلیش[7] در نزدیکی ساختمان ستاد اطلاعات دفاعی دعوت کرد تا با هم منتظر دریافت پاسخ درخواست من شویم.

بعد از خوردن ناهار، به دفتر او آمدیم و دیدیم که دو افسر انگلیسی، یکی سرگرد کلایو پرووست[8] و دیگری سرهنگ دوم جیمز سوینگل[9] [اسم مستعار] از مرکز

---

1. Sarah Parsons
2. Charing Cross
3. Strand
4. Trafalgar
5. Old War
6. Whitehall
7. English
8. Clive Provost
9. James Suingle

فعالیتهای طرحهای ویژه انگلیس، یکی از سازمانهای وزارت دفاع، متخصص در فعالیتهای سیگنالهای اطلاعاتی در سراسر جهان، منتظر ما هستند. من مسئله را برای آنها هم تکرار کردم و آنها یادداشتهای دقیقی از صحبتهای من برداشتند. کلایو پرووست بلند گفت که آنها باید این مسئله را به مراجع بالاتر گزارش کنند و در صورتی که قصد همکاری با آنسکام را داشته باشند، از آنها مجوز لازم را کسب کنند. او همچنین افزود: «می توان گفت این از همان دست مأموریتهایی است که ما آماده انجام آن هستیم و من یکی که معتقدم این مأموریت برای ما کاملاً مناسب است.»

بعد از پایان سفرم در لندن، دوباره به خاورمیانه بازگشتم. بعد از چند روز توقف در عراق برای پیدا کردن سرنخهایی در مورد مسئله غربیه به تل آویو رفتم و جرارد مارتل[1] مفسر عکس فرانسوی را که در برنامه عکس U-۲ اسرائیل به من کمك می کرد، دیدم. ما به دنبال شروع مجدد بازرسی ناموفق آنسکام-۱۲۰ در ماه مارس بودیم و مارتل داشت بسته‌های مورد نظر و به روز شده عکس را برایمان فراهم می کرد. تحلیل محلهایی که قرار بود مورد بازرسی قرار بگیرند، در اکتبر ۱۹۹۵ انجام شده بود. مارتل و مفسران عکس اسرائیل در حال بررسی موشکافانه عکسهایی که از آن زمان تا به حال گرفته شده بود، بودند تا تمامی تغییرات جدی و مهم در این محلها را بیابند.

در همان زمان که در اسرائیل بودم، موشه پانکووسکی را در جریان تحولات مربوط به عملیات رهگیری هوایی ارتباطات گذاشتم و پیشنهاد رئیس بخش اجرایی برای به اشتراك گذاشتن «برداشتها» در قبال حمایت اسرائیل در بررسی دقیق آنها، را به او رساندم. این یك پیشنهاد جدید بود؛ پیشنهادی که رئیس به شرط اینکه آنسکام در کنترل کامل عملیات جمع آوری سیگنالهای اطلاعاتی باشد، آن را پذیرفت. آمریکاییها قبلاً ثابت کرده بودند که متحدان قابل اطمینانی نیستند و بهترین راه برای بالابردن احتمال برد در این شرط بندی، توسل جستن به نوعی اقدام دو طرفه بود. اگر آمریکاییها به طور کامل همکاری می کردند، حمایت اسرائیلیها صرفاً نوعی حمایت جانبی به حساب می آمد. اما اگر باز هم آمریکاییها به وعده خود عمل نمی کردند، این مرتبه ما در آنسکام از یك

---

1. Gerard Martell

پشتیبانی مؤثر جایگزین برخوردار بودیم.

آنسکام دیگر از اسرائیل درخواست کمك جهت تسهیل عملیات رهگیری هوایی ارتباطات را نمی کرد؛ ما از انگلیسها درخواست چنین کمکی داشتیم. تنها پیشنهاد من برای اسرائیلیها گسترش روابط اطلاعاتی نسبتاً قابل توجه فعلی‌مان بود. همان‌طور که اسرائیل به آنسکام در بررسی کارآمد برداشت عکسهای U-۲ کمك می کرد، حالا من از اسرائیلیها می‌خواستم دریچه دنیای توانمندیهای مخفی اطلاعات سیگنالهایشان را در اختیار ما بگذارند. من داشتم روی این فرضیه ریسك می کردم که اسرائیل، حتی با داشتن توانمندیهای قابل ملاحظه‌اش در زمینه جمع آوری اطلاعات، به آن نوع از نفوذ در ارتباطات عراق که آنسکام پیشنهاد داده بود، دسترسی ندارد. جدا از اینکه کدام کشور در زمینه اطلاعات مخفی فعالیت می کند، من می‌دانستم سرویسهای اطلاعاتی چگونه کار می کنند، و وقتی فرصتی می‌یابند که به اطلاعات غیر قابل نفوذ دسترسی بیابند، همگی مثل هم عمل می کنند.

اسرائیل هم استثنا نبود. به دفتر رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل رفتم. یوری ساگوی[1] در تابستان سال ۱۹۹۵ از سمت ریاست اطلاعات نظامی و نیروی اطلاعاتی وزارت دفاع اسرائیل بازنشسته شده بود و سرلشکر موشه یعلان[2] مأمور مخفی و افسر کماندو سابق نیروهای برگزیده سایرت ماتکل[3] - چیزی شبیه به نیروهای دلتای آمریکا - جانشین او شده بود. در این جلسه سرتیپ یعکوف امی درور[4]، سرهنگ ایلان[5] و موشه پانکووسکی هم حضور داشتند.

یك راست رفتم سر اصل مطلب، من از اسرائیل می خواستم نوار ضبط شده ارتباطات رهگیری شده عراقیها توسط بخش انگلیسی آنسکام را تحویل بگیرد و داده‌ها را پردازش کند، به نحوی که قابل استفاده شوند (یعنی که هکر رمزهایی که عراقیها احتمالاً استفاده کرده‌اند را بشکند)، مکالمات را ترجمه کند و اگر در میان مکالمات عراقیها مطلبی درباره مأموریت خلع سلاح عراق توسط آنسکام، رد و بدل شد، آن را

---

1. Uri Saguy
2. Mosh Ya'alon
3. Sayret Matkal
4. Ya'acov Ami-Dror
5. Eylan

مشخص کند. به علاوه من از اسرائیلیها خواستم که در صورت امکان از میان توانمندیهای اطلاعاتی سیگنالهای خود نیز اطلاعاتی در اختیار آنسکام بگذارند.

سرلشکر یعلان نگاهی به امی درور و پانکووسکی انداخت. شروع کردند به صحبت به زبان عبری. هم امی درور و هم پانکووسکی جواب می‌دادند و از لبخند و سر تکان دادنهای یعلان فهمیدم که او از پاسخهایی که می‌شنود، خشنود است. بعداز ظهر آن روز، بعد از پایان جلسه، موشه پانکووسکی به من گفت: که سرلشکر یعلان اجازه همکاری با آنسکام را به اسرائیل داده است. پانکووسکی گفت: «اسکات این کار خیلی ارزشمند است، ما اطلاعات را با هیچ کس به اشتراك نمی گذاریم.»

وقتی من در اسرائیل بودم، انگلیسیها رسماً به درخواست کمك آنسکام در زمینه طرح رهگیری هوایی ارتباطات پاسخ مثبت دادند و توافق کردند پرسنلی از نیروهای نظامی انگلیس به این شرط که سازمان سیا تجهیزات و آموزش لازم را فراهم کند و کنترل عملیات در دستان آنسکام باشد، برای حمایت از این اقدام، به ما ملحق شوند. چارلز دولفر و نیکیتا اسمیدوویچ برای دیدن سارا پارسونز، کلایو پرووست و جیمز سونیگل به لندن رفتند. ظرف چند ساعت، قرارها قطعی شد. انگلیس به قول خود وفا کرد. وقتی از اسرائیل برگشتم فوراً به دیدن برت (معاون وکیل و رابط اصلی من در مورد مسائل حساس) رفتم و او را از تصمیم انگلیسیها با خبر کردم. برت قول داد، سازمان سیا را مجبور کند که هر چه سریع تر در مورد تجهیزات رهگیری هوایی ارتباطات، یك فرد تعلیم دهنده و همچنین مکان آموزش اقدام کند.

روز ۱۴ فوریه ۱۹۹۶ در فرودگاه واقع در واشنگتن به استقبال گروه انگلیسی رفتم ـ۵ اپراتور رهگیری هوایی به رهبری گری[1] مردی کوتاه قد با اندامی متناسب در اوایل سی و چند سالگی. این ۵ نفر با هم «گروه جمع آوری ویژه»[2] خوانده می‌شدند. آنها را به هتل هالیدی در فرفاکس[3] ویرجینیا در خارج از واشنگتن بردم، جایی که آنها ۲ هفته قرار بود در آن اقامت داشته باشند. صبح روز بعد به دیدن برت، وکیل و یك تکنسین بازنشسته رهگیری هوایی ارتباطات سازمان سیا به‌نام مایك رفتیم.

---

1. Gary 2. SCE 3. Fairfax

کار مایك تعلیم گری و گروهش درباره مجموعه تجهیزاتی بود که سازمان سیا در اختیارمان گذاشته بود. مجموعه‌ای که بیشتر شامل اسکنرهای با کیفیت بالای ارتباطات موجود در بازار و ضبط صوتهای دیجیتال DAT می‌شد. به منظور آموزش، مایك آنتنی را در یکی از اتاقهای هتل نصب کرده بود که به محل آموزش اضافه می‌شد. این آنتن اعضای SCE را قادر می‌ساخت تا برای تمرین، امواج محلی را رهگیری کنند. در مورد برنامه بغداد، باید آنتنی بر روی سقف مرکز نظارت و کنترل نصب می‌شد تا با زاویه ۳۶۰ درجه بتوان بخش اعظم بغداد را پوشش داد. وقتی از برت درباره این آنتن پرسیدم (می‌خواستم ببینم چه نقشه‌ای برای نصب آن می‌توان کشید)، او از من خواست صبر کنم. برت گفت: «اسکات ما هنوز در حال تهیه آن هستیم. تا وقتی شما در بغداد مستقر شوید، آنتن هم حاضر می‌شود.»

انگلیسیها در یادگیری خیلی تیز بودند و من قبل از همراهی گروه آنها و تجهیزات تا بحرین و از آنجا به بغداد، در اواسط ماه فوریه به شمال ویرجینیا سفر کردم تا مراحل آمادگی گروه را بررسی کنم. همه چیز مرتب بود ـ به جز آنتن. من درباره وضعیت آنتن از برت سؤال کردم. او با لبخندی گفت: «اسکات، نگران نباش. آنتن نصب شده است. ما آن را به «مهندس» دادیم تا در مأموریت نصب دوربینها، آن را هم نصب کند. او ظاهر آن را طوری تغییر داد که شبیه به یك دوربین نظارتی شود و آن را روی پشت بام یك ساختمان نصب کند.»

«مهندس» یك افسر نیروی هوایی بود که در مأموریتی در سیا به سر می‌برد. در سال ۱۹۹۳، مهندس مسئول نصب دو .ین یا چند تا بیشتر دوربین نظارتی در عراق بود. تا سال ۱۹۹۵، این تعداد به حدود ۱۰۰ دوربین رسید. نصب دوربینهای نظارتی در سیطره کامل او قرار گرفت و مهندس بی‌هیچ دستور و نظارتی کار خود را انجام می‌داد. هر مکان تحت نظارت، حدود ۴ دوربین جداگانه داشت. نصب دوربینها کار عظیمی بود که مستلزم مسافرتهای زیادی به اقصی نقاط عراق می‌شد.

ظاهراً این مطلب که دوربینها کجا نصب شوند، تحت اختیار مهندس بود. صدها فیلم ضبط شد، اما هیچ برنامه مشخصی برای ارزیابی آنها طراحی نشده بود. از آنجا که به هنگام نصب دوربینها مشورتی با اعضای گروههای نظارتی نشده بود، آنها هم تمایلی به

دیدن فیلم‌ها نداشتند. با نصب دوربینهای جدید، مشکل بیشتر تشدید می‌شد. حتی زمانی که مهندس وارد عمل شد و داوطلب شد تا یک گروه اطلاعاتی نیروی هوایی عملیات بازبینی فیلمها، تحت نظارت مستقیم خود او را بر عهده بگیرد، باز هم مشکل حل نشد. حالا آنسکام قدم در برنامه جمع آوری وسیع داده‌هایی گذاشته بود که تنها توسط آمریکا جهت دهی می‌شد، بلکه ظاهراً فقط به نفع سرویسهای اطلاعاتی آمریکا بود. اما حالا مهندس نصب آنتن مخفی سیگنالهای اطلاعاتی در عراق را انجام داده بود. حضور او در عملیات مرا بسیار نگران کرد.

صدایم را بلند کردم و گفتم: «برت آخر ما نمی توانیم بدون مجوز صریح رئیس دست به کار شویم و چیزی نصب کنیم. این یک عملیات شدیداً خطرناک است و من به رئیس قول داده‌ام که او را در جریان قدم به قدم عملیات بگذارم. او هنوز اجازه استقرار گروه در بغداد را هم صادر نکرده است، چه برسد به نصب آنتن. و چه کسی این اجازه را به تو داده است که در مورد این مسئله با مهندس یا هر کس دیگری صحبت کنی؟ رئیس تصمیم می گیرد که چه کسانی بدانند نه تو. برت لعنتی، تو همه عملیات را به خطر انداختی. این عملیات مال آنسکام است، نه سازمان سیا!»

برت ظاهراً یکه خورده بود. گری و همکاران انگلیسی‌اش به همدیگر نگاه می کردند و مانده بودند چه خبر است. وکیل میانجیگری کرد و گفت: «اسکات، حق با توست. ما در این مورد درست فکر نکردیم. البته که رئیس مسئول همه چیز است... ما فکر می کردیم داریم فرمان او را اجرا می کنیم. مطمئن باش که از این به بعد و در آینده ما سلسله مراتب را رعایت می کنیم.»

علیرغم حرفهای وکیل، من به نقش مهندس در این میان و شیوه مخفیانه و دوپهلویی که سازمان سیا عمل می کرد، شك داشتم و چندان راحت نبودم. مهندس و مأموریت او با هم جور در نمی آمدند. اگر چه آن موقع نمی توانستم دقیقاً مشخص کنم که چه مشکلی درمیان بود، اما مطمئنم یك چیزی در آن میان جور در نمی آمد.

گری و گروه SCE در بیستم فوریه ۱۹۹۶ در عراق مستقر شدند. برای کمك به تسهیل «هماهنگ کردن» آنها با فعالیتهای روزانه آنسکام، من نیز همراه ایشان به بغداد رفتم. در ابتدای امر نقشه ساده‌ای کشیدم مبنی بر اینکه گروه SCE تحت‌عنوان «دفاعی

آشکار» وارد عراق شود. این نوعی بلوف بود تا به اعضای انتخابی آنسکام نشان دهد که گری و گروهش برای انجام یك مأموریت «مخفی» به آنجا می‌روند. اما با این حال، شایعه کردیم که آنها برای پیدا کردن میکروفنهای مخفی مقر اصلی آنسکام به آنجا آمده‌اند. این بهانه به گروه SCE اجازه می‌داد تا ساعات غیرعادی و هویت مخفی کارشان را توجیه کنند.

گروه SCE در یکی از اتاقهای خالی قسمت انتهایی مرکز نظارت مستقر شد. گروه برای در امان ماندن از دید دیگران به اتاقشان، پرده‌ای در مقابل در اتاق نصب کردند. آنها ۵ دستگاه رهگیری هوایی داشتند که هر کدام به یك ضبط صوت دیجیتالی DAT متصل شده بود. یکی از دستگاهها مربوط به امواج رادیویی مرتبط با محافظان همراه آنسکام در بغداد بود. دو دستگاه هم زیر نظر یکی از اعضای SCE، متخصص در تحلیل ترافیك خطوط و تشخیص سیگنالها بود. قرار بود از این دستگاهها در وهله اول جهت رهگیری هوایی مکالمات رمزگذاری شده استفاده شود. ترافیکهای رمزگذاری شده را می‌شد از طریق صدای پارازیت مانندی که دستگاه رمز نویس تولید می‌کرد، تشخیص داد. دو دستگاه باقیمانده هم مربوط به شنود مکالمات فعلی بود. اعضای تیم سعی داشتند خط مبنایی برای میزان «معمول» مکالمات تعریف کنند تا بتوانند بگویند که آیا اقدامات آنسکام موجب افزایش میزان مکالمات می‌شود یا نه. به رغم پنهان کاری عراقیها، سرسختیهای سازمان سیا و احتیاط اسرائیلیها و انگلیسیها، حالا آنسکام از یك تیم فعال رهگیری هوایی مخفی ارتباطات در عراق برخوردار بود که مستقیماً همه چیز را به آنسکام گزارش می‌کرد.

اما من یك کار دیگر هم داشتم که باید انجام می‌دادم. حسین کمال که با پناهندگی خود موجی از جر و بحث و کشمکش ایجاد کرد، هنوز در اردن بود. مکالماتم با علی شکری مقام اردنی در خلال سفرم به امان در ماه دسامبر گذشته که مسئول «مدیریت» اقامت حسین کمال در اردن بود، نشان می‌داد که حسین کمال سرسختی می‌کند. مأموران اطلاعاتی سازمان سیا و انگلیسیها مثل بقیه دست از حرف زدن با او برداشته بودند. شهرت او به‌عنوان خود کامه‌ای درنده خو باعث می‌شد نزدیکی هر گروه مخالف ضد صدام به او دشوار شود، تا چه برسد به دادن درخواست ملحق شدن به آنها. علی شکری به من گفت:

حسین کمال مردی خشن و تلخ است که در یك قدمی درهم ریختگی روانی است.

فکر می کردم که موقعیت فعلی او ممکن است باعث شود او در ذکر اهداف مورد استفاده عراق در پنهان کردن تسلیحات کشتار جمعی با آنسکام همکاری کند. اعترافات پیشین حسین کمال جزئیات زیادی در اختیار ما نمی گذاشت. دوست داشتم با خودم چند عکس و نقشه پیش رئیس سابق صنایع نظامی عراق ببرم و از او بخواهم مرا قدم به قدم به سمت محلهایی که آنسکام تمایل دارد در بازرسیهای آتی خود در ارتباط با سازوکار پنهان‌سازی، به آنها سری بزند، ببرد. این پیشنهاد حساسی به شمار می آمد و رالف اکیوس از من خواست تا قبل از اینکه اردنیها اجازه ملاقات با حسین کمال را به ما بدهند، من سؤالات را به تأیید رسمی او برسانم.

من پیش‌نویسی از سؤالات حاضر کردم و آن را به نیکیتا اسمیدوویچ دادم تا نظرش را در مورد آنها به ما بگوید. ظرف یك ساعت او به من تلفن کرد. گفت: «شبکه CNN را روشن کن.» حسین کمال و هیأت همراه وی از اردن به بغداد برگشته بودند. و ظرف چند روز پس از بازگشت به عراق، حسین کمال و برادرش صدام کمال در ویلای عمویشان در بغداد به ضرب گلوله و ظاهراً به دستور شخص صدام حسین کشته شده بودند. از گری و گروه SCE پرسیدم که آیا مطلب جالب توجهی در این مورد ضبط کرده‌اند یا نه و آنها گفتند: نه حسین کمال، فردی که به آنسکام و سازمان سیا گفته بود تمامی تسلیحات کشتار جمعی عراق نابود شده است و همزمان پرده از وجود سازوکار متمرکز پنهان‌سازی تسلیحات کشتار جمعی از بازرسان سازمان ملل متحد برداشته بود، مرده بود.

در کمتر از یك هفته از این ماجرا، به‌عنوان عضوی از گروه آنسکام-۱۴۳ با هدف یافتن سازوکار پنهان‌سازی عراق، به بحرین برگشتم. آنسکام-۱۴۳، صورت احیا شده مأموریت لغو شده آنسکام-۱۲۰ به‌علت عدم حمایت آمریکا در زمینه توانمندیهای رهگیری هوایی ارتباطات بود.

با اینکه شکایات زیادی در راه آموزش گروه وجود داشت، اما همه خیلی خوب تعلیم می‌دیدند و با هم کنار می آمدند. تنها زمزمه‌های نارضایتی جدی در کمال تعجب از جانب نیروهای آمریکایی بود. با در نظر گرفتن ذات مقابله جویانه بازرسی طرح ریزی

شده، واقعاً احتمال به گروگان گرفته شدن اعضای گروه توسط عراق بالا بود. در حالی که در گذشته زمانی که مأموریتهای دشوار و پیچیده داشتیم، همیشه یك گروه نجات در کنار ما بود، در این عملیات فرصت لازم جهت تدارك چنین گروهی وجود نداشت. همان‌طور که مو دابز بیرون از هتل هالیدی به من گفته بود: «هیچ گروه نجاتی در کار نیست. شما هیچ پشتیبانی ندارید.»

دابز نگران مأموریت پر سروصدا و اعزام ما بدون پشتیبانی لازم بود. او هشدار داد: «شاید لازم باشد کمی از شدت عملیات بازرسی کم کنید. زیاد از حد خودتان را سرزبانها نیندازید، در غیر این‌صورت مسئولیت آن با خودتان است. من و اعضای گروه هم مدت زیادی آنجا نمی‌مانیم. ما پرسنل آمریکایی را می‌رسانیم و بعد فلنگ را می‌بندیم.» در واقع او خیلی بی پرده داشت می گفت که آمریکاییها با دیدن اولین نشانه‌های مشکل، صحنه را ترك خواهند کرد.

یکی از عواملی که باعث می‌شد دلواپسی مو دابز کمی کمتر شود، حضور مأموران مخفی نیروهای دلتا در میان اعضای آنسکام بود. آنها به همراه خودشان یك بی‌سیم ماهواره‌ای ارتباطی هم می آوردند تا هر ساعت یگان نظامی آمریکا در بحرین را در جریان اوضاع بگذارند و اطلاعات مخفی را از گیت وی دریافت کنند. اعضای دلتا با خود اعتمادی آورده بودند که به دیگران هم سرایت می کرد. نجات گروگانها کار آنها بود و اگر آنها می گفتند که مشکلی با برنامه ندارند، دیگر جای بحثی برای من نمی‌ماند. نگرانیهای دابز را کنار گذاشتم و رفتم سراغ مأموریت‌مان.

برت از مرکز عدم تولید و تکثیر تسلیحات سازمان سیا با گروهی از تحلیلگران سیا وارد بحرین شد و به سراغ جرارد مارتل رفت تا با هم به ارزیابی عکس العمل عراقیها به آنسکام-۱۴۳ بپردازند و هر گونه اطلاعات مخفی احتمالی که از بررسی عکسهایی که روزانه چند بار از ماهواره‌های در حال پرواز بر فراز عراق ارسال می‌شوند را در اختیار ما بگذارند. آژانس امنیت ملی، اولین سازمان اطلاعات ارتباطی آمریکا هم گروهی به بحرین اعزام کرده بود تا به بازبینی نتایج کار در عراق توسط گری و گروه اپراتورهای رهگیری هوایی ارتباطات بپردازد. به رغم هشدارهای ترسناك دابز، گروه بازرسی را آماده کردیم و روز ۱۸ مارس به همراه نیکیتا اسمیدوویچ به‌عنوان رئیس بازرسان به عراق رفتیم.

آنسکام-۱۴۳ با سروصدای زیادی وارد بغداد شد و عراقیها هم در رابطه با هرگونه اقدام از جانب گروه، گوش به زنگ بودند. آنها خیلی زود فهمیدند چه در فکر ما می‌گذشت. آن شب همان‌طور که سیا گفته بود، ساختمان مقر اصلی امنیت MIC را محاصره کردیم. ظرف چند دقیقه پس از ورود ما، عراقیها سر رسیدند و ادعا کردند که آن ساختمان در واقع ساختمان وزارت کشاورزی است (در حقیقت تابلویی تازه رنگ خورده بیرون ساختمان نصب شده بود که ادعای آنها را ثابت می‌کرد).

در میان افراد کارکشته آنسکام-۴۰ که در بازرسی تابستان سال ۱۹۹۲ شرکت کرده بودند، این «خبر» آشنا چندان تحویل گرفته نشد. مقامهای بلندپایه عراقی کم‌کم می‌آمدند و وارد ساختمان می‌شدند. در بین آنها چهره عامر السعدی یکی از مشاوران ارشد صدام حسین و رئیس سابق کمیته صنایع ارتش هم به چشم می‌خورد.

در طول زمان بن‌بست مذاکرات، نیکیتا اسمیدوویچ مدت زیادی را تلفنی با رالف اکیوس که نظرات متغیر شورای امنیت را در مورد برخورد به وجود آمده به اطلاع ما می‌رساند، صحبت کرد. برخلاف موقعیت قبلی که به هنگام تصرف وزارت کشاورزی با آن مواجه شده بودیم، این بار قطعاً آنسکام مورد توجه شورای امنیت قرار گرفته بود. عراقیها خیلی زود متوجه این مسئله شدند و به یکباره آماده مذاکره بر سر ورود و بازرسی ساختمان توسط گروه شدند. بعد از بحث و تبادل نظر با عراقیها و رئیس، اسمیدوویچ بازرسی را شروع کرد و با چند بازرس وارد ساختمان شد. این بازرسی یك بازرسی تمام و کمال بود و همه چیز - از قبیل همه اتاقها، پوشه‌ها، کامپیوترها و دیسکتهای داخل ساختمان - مورد بازرسی قرار گرفتند. هزاران سند به‌دست آمد، اما باید گفت که هیچ چیز جالب توجهی در میان آنها وجود نداشت.

حسام امین توضیح داد که ساختمان در اواسط ماه ژانویه سال ۱۹۹۶ به وزارت کشاورزی تحویل داده شده است و وزارتخانه و پرسنل و تجهیزات و اسناد آن هنوز به‌طور کامل وارد آن نشده‌اند. تا قبل از ژانویه سال ۱۹۹۶، این ساختمان متعلق به تشکیلات وابسته به MIC به نام الفائو[1] بوده است که سخت مشغول کارهای ساخت و ساز بود. بنا به

1. Al Fao

اظهارات عراقیها، سازمان الفائو در سال ۱۹۹۲ به این ساختمان وارد شده بود. قبل از آن، این ساختمان دفتر مرکزی کمیته صنایع ارتش[1] بوده است. بعد حسام امین به ما گفت که وقتی سازمان الفائو وارد این ساختمان شد، یکی از واحدهای امنیتی داخلی MIC در اینجا ماند و اینجا را ترك نکرد. او ادعا کرد که این واحد هم در اوایل ژانویه ۱۹۹۶ ساختمان را ترك کرد و ساختمان به وزارت کشاورزی واگذار شد. اگر ما این بازرسی را طبق برنامه قبلی در نوامبر ۱۹۹۵ انجام می‌دادیم، آن وقت می‌توانستیم به بخش امنیتی MIC دسترسی پیدا کنیم. اما دیگر نمی‌شد.

هدف بعدی ما یك پادگان گارد جمهوریخواه در کیرزاه[2] بود، که باز هم طبق اطلاعات سازمان سیا، در این محل موشك‌اندازهای اسکاد پنهان شده‌اند؛ مکانی که به‌طور معمول برای تعمیر تانك مورد استفاده قرار می‌گیرد. کیرزاه محل استقرار لشکر زرهی حمورابی گارد جمهوریخواه بود و با کمك اسرائیلیها، جرارد مارتل توانسته بود محل دقیق تعمیر تانك را در این مجتمع نظامی بی در و پیکر مشخص کند. اعضای گروه به هنگام ورود به ساختمان خیلی معطل شدند (عراقیها گفتند که این محل یکی از محوطه‌های خیلی حساس امنیت ملی است)، اما وقتی وارد شدند، چیزی برای اثبات شك و تردید سازمان سیا نیافتند.

عراقیها که در مورد مرکز گارد جمهوریخواه، آن‌قدر حساسیت و نگرانی نشان می‌دادند، وقتی ما خواستیم اماکن متعلق به واحد محافظان شخصی صدام یعنی گارد جمهوریخواه ویژه را بازرسی کنیم، سرسختی بیشتری نشان دادند. سازمان سیا اعلام کرده بود که برخی از اماکن مربوط به گارد جمهوریخواه ویژه اطراف فرودگاه بین‌المللی صدام برای پنهان کردن تسلیحات کشتار جمعی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. بعد از مذاکرات طولانی، بالاخره به ما اجازه دادند به این اماکن وارد شویم، اما فقط تحت اسکورت شخصی رئیس سازمان امنیت ویژه، ظهیر محمد. اگر چه ما با توجه به اندازه و بزرگی ساختمان فکر می‌کردیم در داخل آن تسلیحات کشتار جمعی پنهان کرده باشند، اما هیچ چیز پیدا نکردیم.

---

1. MIC

2. Kirzah

روز بعد با بازرسی از مجتمعی در شمال بغداد که بعد معلوم شد متعلق به گارد جمهوریخواه ویژه بوده است، عملیات خود را به پایان رساندیم. من و نیکیتا اسمیدوویچ فکر می کردیم گارد جمهوریخواه ویژه نقش مهمی در راهبرد پنهان‌سازی عراق ایفا کرده باشد، که با عقل هم جور در می آمد. ما به دفتر مرکزی عملیات فوری گارد جمهوریخواه ویژه رفتیم و با دقت تمام به دنبال سرنخی مربوط به حضور پیشین آنها در پنهان کردن تسلیحات ممنوعه گشتیم. چیزی پیدا نکردیم.

آنسکام-۱۴۳ تمام شد. اگر چه از همان آغاز موانع زیادی بود و کار به تأخیر می افتاد، اما نتیجه مأموریت همان شد که من پیش‌بینی کرده بودم: آنسکام در عراق یك پست استراق سمع دایر کرد و با دقت به دنبال سرنخی مرتبط با اقدامات عراقیها در رابطه با پنهان‌سازی فعالیتهای مربوط به تسلیحات کشتار جمعی از بازرسان گشت. قرار نبود آنسکام-۱۴۳ یك مأموریتی اکتشافی باشد و ما در عمل به دنبال پیدا کردن مدرکی دال بر عدم همراهی عراقیها باشیم. این عملیات بخشی از یك راهبرد بزرگ‌تر و تحت‌فشار گذاشتن عراقیها بود تا اگر در حقیقت سازوکار پنهان‌سازی تسلیحات در میان است، ما بتوانیم از زیر زبان آنها بکشیم و آن را پیدا کنیم. ما از این بازرسی چیزهای زیادی یادگرفتیم، من حتی امیدوار بودم بتوانم بعد از شروع فرایند ارزیابی داده‌های به‌دست آمده از این بازرسی، باز هم چیزهای جدید بیشتری بیاموزم.

تحلیل اطلاعات به صورت رمز کاری دشوار است و در آن همیشه پاسخ چیزهایی که واضح‌اند به‌دست نمی آید، بلکه باید پشت پرده به دنبال پاسخ گشت. با این حال، به منظور درك چنین فعالیتهای مخفی، یك تحلیلگر باید قادر به درك تمامی قطعات مختلف این پازل باشد. آنسکام توانسته بود قطعات زیادی از این پازل را کنار هم بچیند و با اطلاعات حاصل از رهگیری هوایی ارتباطات نه تنها به قطعات بیشتری دست یافته بود، بلکه سعی داشت ایده کلی طرحی که باید درست شود را ترسیم کند. اینکه این تصویر در جهت اثبات یا رد همراهی عراقیهاست، چیزی است که باید بعد از جور شدن کامل پازل به آن پاسخ داد.

فصل دوازدهم

گردانندگان

مارس - مه ۱۹۹۶

ظرف چند روز پس از رسیدن به بحرین و شرکت در جلسه پرسش و پاسخ، به اسرائیل سفر کردم و با خود چند جعبه، حاوی نوارهای دیجیتالی نتیجه زحمات گروه SCE در چند ماه گذشته را بردم. همچنین نسخه‌هایی از گزارش روزانه و دیسکتهای کامپیوتری مربوط به مرکز داده‌های تمامی امواج رادیویی مورد استفاده عراقیها در بغداد را هم با خود به اسرائیل بردم. طبق معمول، پانکووسکی در فرودگاه به استقبال من آمد. بعد از اینکه در هتل اتاق گرفتم و آبی به‌دست و صورتم زدم، با پانکووسکی به غذاخوری و از آنجا هم به آپارتمانی در محله اعیانی شهر تل آویو رفتیم.

بی شک خانه متعلق به یك نظامی بود. با دیدن نقشه ارتفاعات جولان که نشاندهنده مجموعه عملیات یك یگان زرهی اسرائیل در جنگ شش روزه رمضان سال ۱۹۷۳ بود، از حدس خودم کاملاً مطمئن شدم. این خانه، همچنین متعلق به یك خانواده با فرهنگ بود، چرا که کتاب و تابلوی نقاشی را در گوشه گوشه آن می‌شد دید. اینجا خانه والدین موشه پانکووسکی بود و در نوع خودش محل امنی برای برگزاری جلسات مخفی بین من و نمایندگان بخش ۸۲۰۰ فوق‌سری اسرائیل، چیزی مثل آژانس امنیت ملی آمریکا به حساب می‌آمد. پانکووسکی به درخواست من جلسه را ترتیب داده بود. من با

خود جعبه‌ای حاوی تقریباً ۱۰۰ نوار دیجیتالی و نیز دو دیسکت پر از اطلاعات مربوط به امواج مورد استفاده عراقیها در خارج و داخل بغداد طی چند ماه گذشته، به جلسه بردم. من این اطلاعات را در اختیار آمریکا هم گذاشته بودم تا تجزیه و تحلیل کند، اما دلایل خوبی داشتم که باور کنم اسرائیل شریك و همکار اطلاعاتی بهتری برای آنسکام است. با اجازه رالف اکیوس قصد داشتم این نوارها و دیسکت‌ها را در اختیار اسرائیلیها بگذارم، به این امید که آنها از توانمندیهای چشمگیرشان در زمینه اهداف آنسکام استفاده کنند.

زنگ در به صدا در آمد و پانکووسکی بلند شد تا ببیند کیست. او با ۳ مرد با لباس غیرنظامی برگشت. پانکووسکی آنها را به من معرفی کرد: «اسکات، با ستوان دنی[1] رهبر گروه بخش منصوب به ارزیابی طرح پیشنهادی خودت در مورد همکاری آشنا شود.» دو نفر دیگر، یکی سرجوخه و دیگری گروهبان هم او را همراهی می‌کردند. ما با هم دست دادیم.

من به اسرائیلیها درباره جزئیات فنی مرتبط با کار گروه جمع‌آوری ویژه و نیز محصولاتی که به آنها تحویل می‌دادم، توضیح دادم. دنی پرسید: «آیا دفترچه یادداشت یا چیزی شبیه به آن دارید که کمك کند ما از این نوارها بیشتر سر در آوریم؟» من پوشه‌ای در آوردم که حاوی یادداشتهای دقیق رهگیری‌ها بود و توسط گری و گروهش با ذکر تاریخ و شماره هر نوار DAT تنظیم شده بود. دنی گفت: «با استفاده از این ما می‌توانیم کارهای زیادی انجام دهیم.»

مدت زمان زیادی بود که من در کار اطلاعات مخفی بودم و می‌فهمیدم که هیچ کس چیزی را در قبال هیچ چیز به دیگری نمی‌دهد. اسرائیل به نحو بی‌سابقه‌ای داشت درهای دنیای مخفی اطلاعات خود را به روی آنسکام می‌گشود و آنسکام هم در پاسخ به بهترین و با کیفیت‌ترین منبع اطلاعات اسرائیل درباره عراق تبدیل شده بود. این ارتباط یك رابطه سودمند برای هر دو طرف به حساب می‌آمد، البته به این شرط که هر دو طرف در مورد اهدافشان صادق باشند و نیز این اهداف یکسان باشد. مأموریت آنسکام، خلع سلاح عراق بود. اسرائیل هم با این ادعا که آنها هم‌چنین هدفی را دنبال می‌کنند،

---

1. Dani

به سمت آنسکام گرایش یافته بود. اما رابطه ما داشت از مرزهای ارزیابی فنی ساده فراتر می‌رفت. عراق در گذشته به آنسکام دروغ گفته بود و تسلیحات کشتار جمعی‌اش را از دید بازرسان مخفی کرده بود. حالا عراقیها ادعا می‌کردند که دیگر خلع سلاح شده‌اند، اما نمی‌توانستند مدرك لازم برای اثبات ادعای خود را ارائه کنند. این امر به آنسکام محول شده بود. اما برای اثبات بی‌گناهی یا گناهکاری عراق، آنسکام می‌بایست به میزان بی‌سابقه‌ای از اطلاعات دست می‌یافت که بیشتر آن به مأموریت خلع سلاح ارتباطی نداشت. آنسکام باید مو به مو این اطلاعات را بررسی می‌کرد تا مطمئن شود عراق سعی در پنهان کردن هر گونه توانمندی بالقوه ممنوعه ندارد.

البته برخی از این اطلاعات به ابعاد بسیار حساس امنیت ملی عراق مربوط می‌شد، مثل امنیت صدام حسین. این اطلاعات برای اعضای حزبی که خواهان صدمه زدن به عراق بود، ذی‌قیمت به حساب می‌آمد. با همکاری به این شکل با اسرائیل من کاری می‌کردم که آنسکام به «کمك به اسرائیل برای حمله یا براندازی صدام»، متهم شود. با این وجود، من مطمئن بودم که اسرائیل این واقعیت را درك می‌کند که آنسکام یك سازمان کارآمد است و می‌تواند در خلع سلاح عراق موفق عمل کند و خطر تهدید اسرائیل برای صدام حسین را خنثی کند. بهترین شانس اسرائیل این بود که اطلاعات در اختیار آنسکام بگذارد، نه اینکه سعی کند با سوء استفاده از همکاری فی ما بین، آنسکام را کنار بزند. همچنین من معتقد بودم که با چنین همکاری نزدیکی با اسرائیل و با گسترش کارما می‌توانستیم هر گونه ارزیابی نهایی درباره عراق را ارزیابی اسرائیل بدانیم، چرا که اطلاعات و تحلیل‌های مربوط به چنین ارزیابی یکی بودند. اینکه ما کاری کنیم تا اسرائیل با ما در صدور گواهی سلامت اخلاقی عراق به توافق برسد، بسیار ذی‌قیمت بود. همین مسئله کافی بود تا تمامی خطرهایی را که ما به استقبالشان می‌رفتیم، توجیه کند.

از تل آویو به لندن سفر کردم و در آنجا راجر هیل بازرس کهنه کار استرالیایی آنسکام را دیدم. قرار بود ما هر دو در لندن در یك جلسه مشترك پاسخ و پرسش عملیات SCE که همزمان با آنسکام-۱۴۳ پایان یافته بود، شرکت کنیم. توقعات خیلی زیاد بود. مقدار بسیار زیادی اطلاعات جمع آوری شده بود که به هنگام حضور SCE در بغداد، سیا آنها را در جریان مستمر روز آمد کردن مأموریتهایش، «بسیار سودمند» خوانده بود.

ارزیابی محدود خود من از اطلاعات SCE نشان می‌داد که آنها به مراتب خیلی بیشتر از «بسیار سودمند» مفید بودند و من با اشتیاق تمام منتظر بودم که ببینم آمریکاییها چه حرفی برای گفتن دارند.

من و راجر به دفتر اولدوار رفتیم و سارا پارسونز و کلایو پرووست ما را به سمت سالن همایش ستاد اطلاعات دفاعی هدایت کردند. گری و اعضای گروهش هم در اتاق منتظر ما بودند. ما منتظر آمریکاییها ماندیم تا از سفارت آمریکا پس از اصلاح گزارشها و دریافت آخرین دستورات، به محل همایش بیایند. بعد از حدود ۱۵ دقیقه گپ‌زدن با انگلیسیها و راجر، بالاخره آمریکاییها یعنی برت و وکیل به همراه دونفر دیگر وارد شدند. یکی از آنها دبی[1] از نمایندگان ارشد آژانس امنیت ملی[2] از گروه B (مسئول امور خاورمیانه) بود که پس از پایان عملیات گروه SCE در آنسکام-۱۴۳ در بحرین با آنها مذاکره کرده بود و دیگری هم یکی دیگر از مقامهای ارشد NSA بود که در آژانس موسوم به B۴۱۱ گروه مسئول امور عراق، کار می‌کرد. نه رعایت مسائل مربوط به آداب و معاشرت، نه معرفی و نه معذرت‌خواهی به خاطر تأخیر؛ هیچ‌چیز. آمریکاییها خیلی ساده نشستند و از کیفشان دفتر یادداشتی درآوردند و منتظر شدند.

دقایق از پی هم می‌گذشتند و سکوت فضا را پر کرده بود. من نگاهی به آمریکاییها انداختم که ظاهراً قصد شروع صحبت را نداشتند و بعد به سارا پارسونز و کلایو پرووست نگاه کردم که ظاهراً از سکوت موجود خشکشان زده بود. بالاخره سارا شروع به صحبت کرد و گفت: «خوب، خوشحالیم که همگی توانسته‌اند در این جلسه مهم مربوط به کارهای جالب آنسکام در چند هفته گذشته شرکت کنند.» او نگاهی به برت و وکیل انداخت و ادامه داد: «ما بی‌صبرانه منتظریم ببینیم شما در این باره چه مطلبی آورده‌اید.» برت و وکیل لبخندی زدند و به دِبی اشاره کردند که او هم ساکت و خونسرد ماند. بالاخره دِبی گفت: «ما چیزی برای گزارش کردن نداریم. فکر می‌کنیم این جلسه به آنسکام مربوط باشد و ما منتظر شنیدن ارزیابیهای آنسکام از چگونگی پیشرفت مأموریت هستیم.»

---

1. Debbi
2. NSA

من نگاهی به پارسونز و پرووست انداختم که ظاهراً یکه خورده بودند. شانه‌ام را به نشانه اینکه «بعدش چه؟» بالا انداختم. سارا به زور لبخندی زد و گفت: «فکر می کنم همه کسانی که اینجا حضور دارند، معتقدند از آنجایی که آنسکام تمامی اطلاعات مرتبط در مورد SCE را در اختیار نداشت، همکاران آمریکایی ما باید گزارش ارائه دهند که اقدامات SCE را در چارچوب بازرسی کلی آنسکام-۱۴۳ وارد کند.» دبی از جایش تکان نخورد. سارا با خونسردی گفت: «ما گزارشی نداریم. منتظریم که اطلاعات آنسکام را که [آنسکام] تمایل دارد آنها را مطرح کند، دریافت کنیم و بشنویم.»

نگاه تندی به برت و وکیل انداختم. مشخص بود که آنها هم انتظار چنین پاسخی را از دبی نداشتند. داشتم عصبانی می‌شدم. سعی کردم صدایم بلند نشود و گفتم: «ببینید، قراری که بین رئیس بخش اجرایی و آمریکا قبل از فرستادن SCE به عراق گذاشته شده بود از این قرار بود که آنسکام اطلاعات خام جمع‌آوری شده توسط گروه را در اختیار آمریکا بگذارد و آمریکا داده‌ها را تجزیه و تحلیل کند و در صورتی که مطلبی مرتبط با مأموریت آنسکام در آن وجود داشت، آن را مشخص کند و بگوید که آنسکام چه جهت‌گیری در مورد اقدامات آتی SCE باید داشته باشد.»

به دبی نگاه کردم و گفتم: «شما در بحرین بودید... داده‌ها را به شما دادیم... و شما وقتی آنها را تحویل گرفتید، همه چیز را خیلی خوب می‌دانستید. نوارها، دفترچه یادداشتها و دیسکتهایی که در دست شماست متعلق به آنسکام است. رئیس بخش اجرایی به من اجازه داد تا آنها را به شما بدهم، البته به این شرط که آمریکا گزارشهای مورد نیاز را تهیه و ارائه کند. فکر می کنیم اگر گزارشی برای ارائه ندارید، آن وقت باید داده‌ها را در اختیار من بگذارید تا برای کسب حمایت به سراغ فرد دیگری بروم.»

صورت دبی سرخ شده بود و مشخص بود که شرمنده است. بالاخره برت گفت: «اسکات فکر می کنم، دبی می‌خواهد بگوید که در حال حاضر، چیزی در داده‌های شما وجود نداشته است که ارزش گزارش کردن داشته باشد.»

خیلی زود مشخص شد که عملاً جلسه تمام شده است. طبق اظهارات پارسونز، آمریکاییها - و به‌ویژه دو محقق NSA - کاملاً نشان دادند که آمریکا هیچ گزارشی ارائه نخواهد کرد. بعد دبی و همکارش اتاق را ترک کردند و با فاصله کمی وکیل و برت هم

رفتند. برت قبل از رفتن به سراغ من آمد و گفت: «اسکات، امشب برای شام می‌بینمت. فکر می کنم باید راجع به اتفاقی که امروز افتاد، باهم صحبت کنیم.»

وقتی آمریکاییها رفتند، انگلیسیها عصبانیتشان را از اتفاقی که افتاده بود، نشان دادند. سارا پارسونز گفت: «ما مطمئن بودیم که آمریکاییها با یك نسخه از گزارش می‌آیند.» کلایو پرووست اضافه کرد: «ما یك نسخه از گزارش را دریافت کرده‌ایم که گری و گروهش آن را با دفتر مرکزی ارتباطات عمومی بررسی کرده‌اند. همه خوشحال بودیم که صورت مختصر این گزارش امروز به‌دست آنسکام می‌رسید. اسکات، همان‌طور که تو گفتی، داده‌ها به‌وضوح نشان دادند که عملیات رهگیری هوایی ارتباطات نتایج قابل توجهی داشته است. انگلیسیها نمی‌دانستند که چرا آمریکاییها در آخرین لحظه عقب کشیدند. همه موافق بودیم که وکیل و برت باید سر شام توضیح خوبی در این باره داشته‌باشند.

برت طرفدار غذاهای پر ادویه و تند بود، به همین خاطر به دعوت وکیل به یك رستوران هندی رفتیم. غذا خوب بود اما زیاد نچسبید. من به وکیل و برت گفتم که اتفاقی که در دفتر مرکزی DIS افتاد، غیرقابل قبول است. مشخص بود که وکیل شرمنده است. او گفت: «ببین اسکات، ما هم مثل تو غافلگیر شدیم. ما هم منتظر یك گزارش بودیم، اما وقتی به سفارت رفتیم، به ما دستور دادند تا چیزی در اختیار آنسکام قرار ندهیم.»

پرسیدم: «دستور از جانب چه کسی؟» وکیل و برت ساکت بودند. گفتم: «یادمان نرود که چه کسی هدایت این کشتی‌را بر عهده دارد. NSA که نیست.»

برت خواست بپرد وسط حرفم، اما من اجازه ندادم و ادامه دادم: «من و راجر اینجائیم چون رئیس فکر می کند شما چیزی برای ما دارید-برای او، درحقیقت. انگلیسیها با این فکر که در حال حمایت از عملیات آنسکام هستند، به ما ملحق شدند. تمام کارهایی که شما امروز انجام دادید، اعتبار آنسکام و عملیات را از بین برد. اگر فکر می کنید دارید این اقدامات را از بین می‌برید، خوب درست فکر می کنید. اما اگر واقعاً می‌خواهید کاری انجام نشود، بهتر است خیلی زود کاری بکنید تا رئیس و آنسکام متقاعد شوند که شما از آنها سواری نمی گرفته‌اید. و درحالی که دارید این کار را انجام می‌دهید، کاری هم برای درست کردن رابطه‌تان با انگلیسیها انجام دهید.» من از طرز برخورد بی‌قید و بند سازمان سیا با انگلیسیها که خطر را پذیرفتند و اجازه دادند افرادشان با وجود دستگیری، اعدام و

شکنجه در صورت بروز اشتباهی در عملیات، وارد میدان شوند، عصبانی بودم. به آنها یادآوری کردم: «این افراد آنها بودند که به عراق آمدند، نه افراد شما یا NSA.»

صحبتهایمان تلافی شام را در آورد. من و راجر می‌دانستیم که اگر وکیل و برت خیلی زود چیز به درد نخوری تحویل ما ندهند، تمام اقدام ضد پنهان‌سازی تسلیحات به خطر خواهد افتاد.

تا یك ماه بعد از فضاحتی که در لندن بار آمد، من با وکیل یا برت صحبت نکردم. هر دو آنها به من در هنگام خوردن غذا اطمینان داده بودند که گزارشی ارائه خواهند کرد که نیازهای رئیس بخش اجرایی را بر آورده سازد. روز ۲۵ آوریل، بی‌هیچ اطلاع قبلی، وکیل به نیویورك آمد و به دفتر اکیوس رفت و گزارشی را که ادعا می کردند، تعهدشان را انجام می‌دهد، به او تحویل داد. طبق قوانین، آمریکا از طریق وکیل گزارشی فقط برای اکیوس آماده کرده بود و تحویل او می‌داد. اما هر کسی می‌فهمید که دیپلمات سوئدی اصلاً در موقعیتی نیست که بتواند صحت و سقم گزارش را درك کند. در حقیقت، فقط یك نفر در آنسکام بود که صلاحیت انجام چنین کاری را داشت و او کسی نبود جز من. و من تعمداً توسط آمریکا از دیدن گزارش منع شده بودم. تمام کاری که می توانستم انجام دهم این بود که منتظر بنشینم و ببینم چه اتفاقی خواهد افتاد.

در طول مدت دیدار وکیل با اکیوس من فقط می توانستم بنشینم و فکر کنم که آنها چه می گویند. تلفن زنگ زد و رشته افکار مرا پاره کرد. الویا، منشی بود. او گفت: «رئیس می‌خواهد الان شما را ببیند.» و مرا به طبقه بالا احضار کرد. اکیوس در دفترش منتظر من بود. او به من اشاره کرد که وارد شوم و در را هم ببندم. من پشت میز کنفرانس نشستم و او از میزش یك جعبه فلزی مربوط به اسناد در آورد و با دادن رمز در آن را باز کرد. گزارش چند برگی را از آن خارج کرد. بی‌هیچ حرفی آن را به من تحویل داد. روی یك گزارش ۴ برگی نوشته شده بود: «فوق‌سری / پرده آخر / برسد فقط به‌دست رئیس اجرایی آنسکام.»

«پرده آخر[1]» اسم رمزی بود که سازمان سیا به گزارش اطلاعات حاصل از

1. Final Curtain

«برخی برنامه‌های حساس اطلاعاتی» می‌داد که برخی از آنها حاصل همکاری با کمیسیون ویژه بودند. چیزی که در برابر چشمانم بود، حاصل تلاشهای SCE بود. به‌نظر می‌رسید که بالاخره طرح رهگیری هوایی ارتباطات نتیجه داده است.

اما خیلی زود با خواندن گزارش، تمام شوروشوقم از بین رفت. ظاهراً گزارش مربوط به اطلاعات فعلی و حاصل از چند منبع مختلف بود و به حوادث مربوط به بازرسی آنسکام-۱۴۳ در عراق می‌پرداخت. در آن صحبت از اقدام عراقیها درباره دریافت قطعات موشك و دفن آنها در یك گاراژ و زیر بتون به میان آمده بود. اما این اطلاعات همه مربوط به زمان قبل از بازرسی آنسکام-۱۴۳ و یا حضور SCE در عراق می‌شد. در گزارش به‌طور غیر مستقیم سخن از «میزان بالای علاقه» نمایندگان ارشد عراق به آنسکام-۱۴۳ به میان آمده بود، که ما خودمان آن را می‌دانستیم. همچنین گزارش شامل «نسخه‌های گزیده‌ای» از ارتباطات رهگیری‌شده بود که خبر از مصالحه بالقوه آنسکام-۱۴۳ می‌داد. اما این نسخه‌ها مربوط به رهگیری آشکاری می‌شد که گری قبلاً در اختیار من گذاشته بود و من هم در اختیار رئیس گذاشته بودم. سازمان سیا چیزی از محتوای مکالمات رمزی حساس‌تر که بخش اعظم داده‌ها را تشکیل می‌داد، در اختیار ما نگذاشته بود. این سند به اصطلاح فوق سری یك کلاهبرداری و کلك بود. آنسکام را فریب داده بودند.

گزارش را به رئیس برگرداندم. او پرسید: «نظرت چیست؟» گفتم: «جناب رئیس، اگر این نهایت کاری است که از دست آمریکاییها بر می‌آید، پس ما داریم وقت خود را تلف می‌کنیم. در این گزارش حتی حرفی از داده‌های جمع‌آوری شده هم به میان نیامده است. دوستان ما در واشنگتن یا دارند به ما دروغ می‌گویند، یا در کارشان مهارت ندارند، و یا هر دو. من پیشنهاد می‌کنم که شما به سراغ کسی بروید که این گزارش را به شما داده است و مراتب نارضایتی‌مان را ابراز کنید. اگر آنها تمایلی ندارند که درخواست ما را عملی کنند، آنوقت در نهایت تأسف باید از آنها بخواهیم طرح را لغو کنند؛ اگر چه من می‌دانم که احتمال موفقیت بالای ما در همین داده‌هاست، به شرطی که درخواست ما درست اجرا شود.»

طی چند روز بعد، من به پرده آخر فکر کردم. دوست نداشتم طرح ضدپنهان‌سازی تسلیحات را متوقف کنم. فقط باید جرئت می‌کردیم که کار را تا آخر ادامه

دهیم. من طرح کلی دیگری برای عملیات رهگیری هوایی ارتباطات ریختم و آن را به رئیس تحویل دادم تا به‌دست انگلیسیها برساند. من به دنبال یك عملیات تکمیلی برای آنسکام-۱۴۳ بودم که در اوایل ماه ژوئن شروع می‌شد و کمتر از یك هفته طول می کشید. هنوز از اهداف اصلی بازرسی مطمئن نبودم اما فکر می کردم تمرکز بر گارد جمهوریخواه ویژه و سایر گروههای امنیتی ریاست جمهوری در عراق بهترین راه تحریك عراقیها برای افزایش تبادل ارتباطی است.

حسین کمال در صحبتهایش با رالف اکیوس و نیکیتا اسمیدوویچ به دنبال پناهندگی‌اش به اردن در آگوست ۱۹۹۵، به نقش گارد ویژه جمهوریخواه در پنهان‌سازی از سال ۱۹۹۱ به بعد اشاره کرده بود. و بازرسی آنسکام-۱۴۳ تعداد زیادی مناطق مرتبط با ریاست جمهوری در داخل و خارج بغداد را که همگی پناهگاههای خوب «دور از دسترس» بازرسان به حساب می آمدند، نشان می‌داد. عراقیها شاید می توانستند مانع از ورود آنسکام به چنین اماکنی شوند، اما نمی توانستند جلوی گوش دادن اعضای گروه SCE به مکالمات عراقی مربوط به این ممنوعیت ورودها را بگیرند. در صورتی که ما می‌خواستیم اقدامات انجام شده توسط گارد ویژه جمهوریخواه در پنهان‌سازی مواد ممنوعه از بازرسان را آشکار کنیم، اطلاعات جمع آوری شده به این شکل، اعتراض همگان را به دنبال می آورد.

بازرسی آنسکام-۱۴۳ صدای همه دنیا و به خصوص بغداد را در آورد. عراقیها از این مأموریت به شدت عصبانی شده بودند و دلیل بازگشت آنسکام بعد از یك وقفه ۲ سال و نیمه آن هم با آن بازرسی مقابله جویانه بزرگ و ناخوانده را جویا می‌شدند. آنها بیشتر از این دلخور بودند که بازرسی آنسکام-۱۴۳ و سؤالات گروه بازرسان نشان دهنده موضع جدید آنسکام بود و ظاهراً آنسکام اقدامات عراقیها در پاسخگو بودن و صادق بودن بعد از پناهندگی حسین کمال و مشخص شدن اسناد مرغداری را انکار می کرد. با توجه به خصومت پاسخ عراقیها، هم از نظر لحن مکالمات بین طارق عزیز و رالف اکیوس و هم تهاجم دیپلماتیك عراق در جلب دلسوزی و رفت جامعه جهانی، رالف اکیوس درك می کرد که نخست باید به بغداد برود تا اتفاقات گذشته را هموار و رفع و رجوع کند، سپس نسبت به اعزام یك گروه بازرسی جدید به عراق و ادامه این خط جدید مقابله اقدام کند. رالف

اکیوس به هنگام ورودش به بغداد، مورد حمله لفظی طارق عزیز قرار گرفت که به شدت به راهکارهای مورد استفاده بازرسی آنسکام-۱۴۳ انتقاد می کرد. طارق عزیز به او گفت: «بازگشت به راهکارهای گذشته به این معناست که آنسکام تحت تأثیر کسانی است که از همکاری عراق در آگوست گذشته می ترسند. صدور مجوز چنین مأموریتهایی توسط شما به معنای اجرای فرامین آمریکاست.»

طارق عزیز بهترین دشنامهایش را برای من نگه داشته بود. او گفت: «آقای ریتر یك آمریکایی و سرهنگ سازمان سیا است. او به عراق آمده است تا اطلاعاتی درباره امنیت دولت ما جمع آوری کند و به برخوردها دامن بزند تا همکاری خوب ما را از بین ببرد.» معاون نخست وزیر عراق با اشاره به بازرسیهای گارد جمهوریخواه و گارد ویژه جمهوریخواه بر این مسئله تأکید بیشتری کرده بود. او پرسید: «چرا آنسکام می خواهد این اماکن را بازرسی کند؟ اینها نقاط حساس و مرتبط با امنیت عراق هستند. چرا آقای ریتر سؤالاتی درباره فعالیتهای این بخشها می پرسد؟ این بخشها ارتباطی به تسلیحات کشتار جمعی ندارند و ما چنین اقداماتی را برای عراق خطرناك می دانیم. ما از شما می خواهیم دست از این بازرسیها بردارید و بر کار فنی خلع سلاح متمرکز شوید.» این حقیقت که مادلین آلبرایت[1] نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد در سخنرانی خود در ۲۶ مارس در دانشگاه جورج تاون اشاره کرده بود که تا وقتی صدام بر سر کار است، تحریمها لغو نخواهند شد، موقعیت رالف اکیوس را سخت تر می کرد. این حرفی بود که به پرخاشگری عراقیها درباره امنیت صدام دامن می زد.

دیدار اکیوس و طارق عزیز نشان می داد که عراقیها از ذات مهاجمانه بازرسی آنسکام-۱۴۳ جاخورده‌اند و در برابر هرگونه مزاحمت دیگر به سختی واکنش نشان خواهند داد. برای جلوگیری از هرگونه درگیری در این موقعیت حساس به‌وجود آمده، اکیوس از من خواست به عراق بروم و سعی کنم باب همکاری را دوباره باز کنم. وکیل تصمیم گرفت پیش برود و پیشنهاد حمایت SCE برای مأموریتهای دیگر را بدهد و من فکر کردم آنها هم با من در این مورد که حضور SCE کارساز است، موافق‌اند.

---

1. Madeleine Albright

ارزیابیهای من تا حدی درست بود، سازمان سیا حاضر بود تا بیشتر از سابق در بازرسیهای آنسکام در آینده حضور داشته باشد. اما وقتی من به سازوکار پنهان‌سازی به‌عنوان وسیله‌ای جهت خلع سلاح عراق فکر می کردم، سازمان سیا از بازرسیها به‌عنوان یك ابزار منحصر به فرد جمع آوری اطلاعات در مورد عراق می‌نگریست که لازم بود خیلی محتاطانه انجام گیرد. بازرسی آنسکام-۱۴۳ واکنش‌های تندی در سازمان سیا و به‌ویژه در دفتر استیو ریختر رئیس بخش خاورمیانه هیأت مدیره عملیات ایجاد کرد. مدتها بود که ریختر کارآیی بالقوه آنسکام را به عنوان ابزار جمع آوری اطلاعات نادیده گرفته بود. اما توانایی آنسکام-۱۴۳ در دستیابی به حساس ترین نقاط، از قبیل مناطق ریاست جمهوری، پستهای یگان گارد ویژه جمهوریخواه، مقر اصلی گارد جمهوریخواه و تشکیلات امنیتی عراق، ریختر را نسبت به توانایی ذاتی آنسکام در دستیابی به اطلاعات غیر قابل دسترسی توسط سازمان سیا، هوشیار کرد.

ریختر به گروه مو دابز در ستاد فعالیتهای ویژه دستور داد تا همکاری نزدیك با گروه عملیات عراق را که در حال طراحی کودتایی برای براندازی صدام بود، آغاز کند. گروه عملیات عراق حول یك پناهنده عراقی به نام محمد عبدالله الشعوانی یك رشته فعالیت طراحی کرده بود. الشعوانی سه برادر داشت که همگی افسران سرویسهای امنیتی عراق بودند و یکی از آنها عضو گارد ویژه جمهوریخواه بود. الشعوانی به استیو ریختر وسایرین در سازمان سیا اطمینان داده بود که قادر است تعداد زیادی از افسران و مردم را به خدمت بگیرد که همگی طرفدار براندازی صدام هستند. تمام چیزی که الشعوانی احتیاج داشت، حمایت فنی سازمان سیا به شکل تجهیزات امن ارتباطی و کمك سازمان سیا در فراهم آوری شرایطی بود که تحت آن کودتا با موفقیت به انجام برسد.

ریختر از توجه ویژه من بر گارد ویژه جمهوریخواه اطلاع داشت. او با وکیل تماس گرفت و گفت که هیأت مدیره عملیات، آماده همکاری با آنسکام است. ماهها بود که من، وکیل و برت را برای دسترسی به بهترین تحلیلگران سازمان سیا در مورد گارد ویژه جمهوریخواه و سازمان امنیت ویژه در تنگنا قرار داده بودم، اما نتیجه‌ای نداشت. حالا به یکباره برت با من تماس گرفته بود و از من خواسته بود برای شرکت در جلسه‌ای به واشنگتن بروم. آنجا، در مخفیگاه امن سازمان سیا در نزدیکی تایسونز کرنر، آنها ۲ نفر

به نامهای دیو[1] و دارسی[2] را به من معرفی کردند که تحلیلگران متخصص در امور سازمانهای امنیتی عراق بودند.

من داشتم روی برنامه یك بازرسی جامع از تشکیلات گارد ویژه جمهوریخواه در منطقه بغداد کار می کردم تا ترتیبی دهم که مواد ممنوعه به مناطق امن از پیش طراحی شده، منتقل شوند. معتقد بودم که اگر گارد ویژه جمهوریخواه در پنهان‌سازی مواد و اسناد ممنوعه دست داشته باشند، آنوقت برای حفاظت از آنها از سازوکاری شبیه به ساز و کار حفاظت از صدام بهره بگیرند. اگر این مواد در مخفیگاههای امن اطراف بغداد نگهداری می‌شدند و بازرسیهای آنسکام این اماکن مخفی امن را به خطر می انداخت، آن وقت بهترین کار، تخلیه این مواد به کاخهای ریاست جمهوری اطراف فرودگاه بین‌المللی صدام بود. این راه حل آنها برای محافظت از رئیس-جمهوری بود و تنها راه عاقلانه این بود که آنها برای محافظت از هر گونه توانمندی تسلیحات کشتار جمعی مخفی هم از همین راه حل بهره بگیرند.

سازمان سیا که از اطلاعات جمع آوری شده توسط دیو و دارسی در طول جلسه اظهار رضایت می کرد، نقشه کودتای خود را در عراق با طرح بازرسی گارد ویژه جمهوریخواه ادغام کرد. اگر بازرسیهای آنسکام می توانست تا حدی موجب شلیك یك حمله نظامی بزرگ علیه گارد ویژه جمهوریخواه شود، آنوقت می‌شد نیروهای امنیتی شخصی صدام را از میان برداشت و مسیر را برای اجرای فعالیتهای دسیسه گرهای الشعوانی باز کرد. فقط کافی بود استیو ریختر، مسئول این برنامه، کاری کند که سازمان سیا بتواند زمان و جهت بازرسیها را به نفع خود تغییر دهد. انجام این کار، یعنی هدایت کردن من، به عهده برت، معاون وکیل در مرکز عدم تولید و تکثیر تسلیحات بود. برخلاف وکیل و سایر تحلیل گران مشغول به کار در NPC برت یکی از مأموران مخفی سابق هیأت مدیره عملیات بود و به همین علت مورد اطمینان و اعتماد مأموران دیگر مثل، استیو ریختر و پرسنل بخش خاورمیانه بود. ریختر و سایرین در بخش خاورمیانه موافق ارتباط مستقیم با من نبودند، اما لازم بود از کار من سر در بیاورند، تا بتوانند بهتر در

1. Dave 2. Darcy

برابر فعالیتهای من به‌عنوان یك بازرس سازمان ملل واکنش نشان دهند و بر آنها تأثیر بگذارند. برت «پل» ارتباطی بین ریختر، بخش خاورمیانه و من بود. و به همین خاطر قرار بود او نقش مهمی در کارهای من ایفا کند.

به همین علت وقتی من در حال تهیه برنامه بازرسی جهت استفاده از نظارت بر ارتباطات پیش رویم بودم، سازمان سیا، دور از چشم من، از دسترسی من به گارد ویژه جمهوریخواه در بغداد بهره می گرفت تا طرح کودتای خود را عملی کند. در واقع از بازرسیهای من استفاده می کرد تا به مأمورانش قدرت بحث با سایر توطئه چینان را در گارد ویژه جمهوریخواه بدهد.

در این میان، عراقیها هم بیکار ننشسته بودند و به تجزیه و تحلیل بازرسی آنسکام-۱۴۳ پرداخته بودند. از پاییز سال ۱۹۹۴ به بعد، مخابرات، یك گروه ویژه برای بررسی اعمال آنسکام تشکیل داده بود. بعد از دیدارهای من، نیکیتا اسمیدوویچ و مارکوس کروتز[1] در پاییز ۱۹۹۴-زمانی که ما وجود عدم تطابق و نادرستی اطلاعات عراقیها در مورد موشکهای بالستیك را به همه ثابت کردیم-واحد ضد آنسکام مخابرات از رئیس خود دستور گرفته بود که خود را در هیأت مدیره ملی نظارت[2] ادغام کند، تا نه تنها با دقت بیشتری کارهای بازرسان را کنترل کند، بلکه دلیل این سؤال را که چرا کارشناسان فنی عراق اطلاعات نادرست و گمراه کننده‌ای در اختیار بازرسان قرار می‌دهند، بیابد. وظیفه مخابرات پیدا کردن راهی برای لغو تحریمها بود-یعنی اولویت شماره یك امنیت ملی. اما تا زمانی که بازرسان آنسکام از خلع سلاح عراق مطمئن نمی‌شدند، امکان لغو تحریمها هم نبود. خود صدام حسین به رئیس مخابرات گفته بود که عراق خلع سلاح شده است و دیگر تمایلی نه نسبت به تولید و نه حفظ توانمندی تسلیحات کشتار جمعی ندارد. اما تا وقتی که بازرسان آنسکام، خود به این نتیجه نمی‌رسیدند، امکان لغو تحریمها هم نبود. بنابراین مخابرات می‌خواست کاری کند که کارشناسان NMD با بازرسان همکاری کنند. اعضای NMD هم نگران بودند که نکند سازمان امنیت ویژه به آنها به چشم تهدیدی برای امنیت رژیم نگاه کنند و به همین دلیل حاضر نبودند بدون اجازه

---

1. Marcus Kreutz

2. NMD

صریح مقامهای ما فوق خود در مورد فعالیتهای ممنوعه سابق بحث کنند. اگر آنها چنین کاری را انجام می دادند، آن وقت پیامدهای بسیار ناگواری برای تك تك اعضا پیش می آمد.

آنسکام-۱۴۳ با بازرسی مقر اصلی عملیات ضروری گارد ویژه جمهوریخواه درست به هدف زد و طبق پیش بینی حمل و نقل «واکنش سریع» مورد نظر در روز آخر بازرسی انجام گرفت. من فکر کردم شاید این کار بخشی از سازوکار پنهان سازی عراقیهاست و موضوع را به حسام امین اطلاع دادم. حسام امین هم فرضیه مرا رد کرد و گفت که گارد ویژه جمهوریخواه یك یگان حساس است و اساساً با چنین اموری ارتباط ندارد. با این وجود، در خلال بررسیهای داخلی خود عراقیها در پی بازرسی آنسکام-۱۴۳، سندی به‌دست آمد که نشان می داد کامیونهای مورد استفاده در عملیات جا به جایی مواد مربوط به تسلیحات کشتار جمعی به اماکن نابودسازی در جولای ۱۹۹۱، هم به همان واحد واکنش سریع تعلق دارند که ما در جریان آنسکام-۱۴۳ بازرسی کردیم و نیز اینکه این خودروها تحت دستور مستقیم سازمان امنیت ملی فعالیت می کنند. سازمان امنیت ملی این سند را ضبط کرده بود، و محافظان عراقی اجازه نداشتند درباره وجود آن و یا نقش سازمان امنیت ویژه در این میان، چیزی به بازرسان آنسکام بگویند.

به دنبال مسائل مربوط به آنسکام-۱۴۳، حسام امین برای توضیح مسئله پیش آمده، پیش نویس نامه‌ای به بازرسان آنسکام را آماده کرد. اما قصی پسر کوچك صدام که ریاست سازمان امنیت ویژه را بر عهده داشت و مسئول امنیت پدرش هم بود، همچنان فکر می کرد بحث بر سر چنین مسائلی از طرف سازمان امنیت ویژه و به معنای وسیع تر گارد ویژه جمهوریخواه، پا را از گلیم خود فراتر نهادن است. با اینکه این سازمانها دیگر دخالتی در امور پنهان سازی تسلیحات کشتار جمعی نداشتند، اما اعتراف به حضور در چنین اموری در گذشته، مسیر را برای بررسی های ناخواسته هموار می کرد. با توجه به اینکه این سازمانها مسئول حفاظت از رئیس جمهور عراق بودند، بنابراین صدور هر گونه اجازه بازرسی از این اماکن یك امر غیر ممکن و محال بود. قصی دستور سرهم کردن داستانهای ساختگی -و در حقیقت، دروغهایی- را داد تا نشان دهد که چگونه تسلیحات کشتار جمعی پنهان، جا به جا و نابود شدند. قصی گفته بود، در هر مورد راستش را بگویید ولی نه در مورد نقشی که سازمان امنیت ویژه در این میان ایفا می کرد. بنابراین نامه

حسام امین هیچ گاه ارسال نشد.

حقیقت از این قرار بود که بازرسیهای ما درباره سازو کار پنهان‌سازی تسلیحات در عراق، تهدید جدی برای امنیت ملی عراق شده بود. سازمان امنیت ویژه تمامی منابع اش را برای مقابله با اقدامات ما بسیج کرده بود. یك برنامه پنهان‌سازی جدید به راه افتاده بود، اما نه برای پنهان کردن تسلیحات، بلکه برای انکار و پنهان کردن هر گونه مداخله سازمان امنیت ویژه در پنهان‌سازی گذشته. این موضوع به موقعیت مسخره‌ای دامن زد، طوری که هر قدر ما بیشتر بازرسی می کردیم و فشار می آوردیم، عراقیها بیشتر در برابر بازرسی سازمان امنیت ویژه مقاومت می کردند. و در نتیجه ما بیشتر متقاعد می‌شدیم که آنها دارند چیزی را از ما پنهان می کنند. این جریان به یك چرخه معیوب تبدیل شده بود.

بازرسیها در زندان به فرایندی گرفتار شده بودند، که در آن «حقیقت» مفهوم خود را از دست داده بود. عراقیها متقاعد شده بودند که حقیقت را در مورد مسئله خلع سلاح گفته‌اند؛ اینکه دیگر تسلیحات کشتار جمعی وجود ندارد. این امر در حقیقت درست بود. اما آنسکام فکر می کرد، نه تنها سازمان امنیت ویژه در گذشته در یك برنامه عظیم پنهان‌سازی مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی شرکت داشته است، بلکه یك برنامه پنهان‌سازی دیگر توسط این سازمان هنوز در حال پیگیری است. این هم، درست بود.

واحد ضد آنسکام مخابرات اقدامات خود را دو چندان کرد تا بتواند در کارهای بازرسان رخنه کند. سازمان امنیت ویژه تمایل داشت خیلی زود، به اهداف ما برای بازرسی امنیت رئیس جمهور دست بیابد. کامپیوترهای آنسکام در بحرین، بغداد و نیویورك تحت نظارت الکترونیکی قرار گرفت. با کمك فرانسویها (هنوز معلوم نیست که این کار مجوز رسمی داشته است یا فردی تکرو ترتیب آن را داده است) عراقیها توانستند رمز تلفنهای امن و رمزگذاری شده آنسکام جهت مکالمه بین بغداد و نیویورك را بشکنند. آنها که از این به بعد خیلی زود از برنامه‌های آنسکام مطلع می‌شدند، می توانستند هر وقت که بخواهند دست پیش بگیرند تا از بازرسیها عقب نمانند [یك نمونه بارز این کار، تخلیه ساختمان الفائو است.]

آنسکام و عراق محکوم شده بودند که مدام از بحرانی به بحران دیگر خیز بردارند و همه آن بحرانها هم از یك موضوع کمانه می گرفت ـ سازمان امنیت ویژه ـ اما هر کدام

به نتیجه‌ای متفاوت نسبت به آن دیگری می گرفت. آنسکام به این نتیجه رسیده بود که دروغها و فریبها و عرضه غلط اطلاعات مستمر عراقیها به این مفهوم است که عراق هنوز در حال پنهان کردن برخی ابعاد برنامه پنهان‌سازی تسلیحات گذشته است. عراق هم این گونه جمع بندی می کرد که آنسکام هیچ وقت خلع سلاح کامل عراق را نمی‌پذیرد و مأموریت خلع سلاح شورای امنیت به‌دست انگلیسیها، آمریکاییها و سایر کسانی افتاده است که به دنبال تحقق اهداف یکجانبه خود برای براندازی رژیم عراق هستند. در اذهان عراقیها، فرایند بازرسی آنسکام به تهدیدی جدید برای امنیت صدام حسین تبدیل شده بود.

بعد از دیدار رالف اکیوس از بغداد در اوایل ماه می سال ۱۹۹۵، نظام رهبری عراق به این مطلب رسیده بود که باید به آنسکام اجازه دهد تا بازرسیهایش را ادامه دهد. اما عراقیها باید مطمئن می‌شدند که این بازرسیها در جهت تهدید امنیت صدام نیستند. طارق عزیز با حضور سرهنگ عامر رشید، عامر السعدی، حسام امین و نمایندگانی از سوی سازمان امنیت ویژه، «مخابرات» و نیز رئیس یگان ضد آنسکام، جلسه‌ای تشکیل داد. اجماع دستجمعی این بود که فردی که مسئول مداخله و شرکت آنسکام در چنین بازرسیهایی است، اسکات ریتر است. طارق عزیز سعی کرد مرا تا حد یك مأمور مخفی سازمان سیا که کارش بر هم زدن روابط عراق و آنسکام است و قصد جاسوسی امنیت صدام حسین را دارد، پایین بیاورد. عراق باید رالف اکیوس را تحت‌فشار بگذارد تا از دست اسکات ریتر خلاص شود.

رئیس بخش ضد آنسکام صحبتهای طارق عزیز را اصلاح کرد و گفت که ریتر در ارزیابیهایش اشتباه نکرده است. تمامی اماکنی که مورد بازرسی افراد ریتر قرار گرفته است، در گذشته ارتباطی با تسلیحات کشتار جمعی داشته است. نماینده مخابرات گفت: مشکل ریتر نیست، بلکه امتناع سازمان امنیت ویژه از گفتن حقیقتی است که در خلال ماههای آوریل و جولای ۱۹۹۱ اتفاق افتاده است و نمایندگان سازمان امنیت ویژه به همه گوشزد می کنند که افشای نقش سازمان امنیت ملی غیر قابل بحث است و باید سخنی از آن به میان نیاید و این همان مشکل اصلی است.

عامر رشید خاطر نشان کرد که اسکات ریتر فرد منطقی است و فقط سرش به کار

خودش گرم است. او گفت که ریتر سابقه درخشان و منصفانه و البته نه چندان خوشایندی از بازرسیها دارد و از پذیرفتن این نتیجه گیری که عراق خلع سلاح شده است، هیچ ابایی ندارد. برای عراق لازم است که اسکات ریتر در آنسکام به فعالیت خود ادامه دهد. فقط کافی است عراق راهی برای پیدا کردن نفوذ بر روی او و گرفتن رد افکار او پیدا کند. عامر رشید گفت که اسکات قصد ادامه بازرسیهای مربوط به پنهان‌سازی را دارد. فقط عراق باید آن را با دقت جهت دهی کند و راهی بیابد تا ریتر متقاعد شود که بازرسی‌اش تأثیری بر وضعیت خلع سلاح نهایی عراق نخواهد داشت.

طارق عزیز به رئیس گروه ضد آنسکام مخابرات دستور داد تا افسری را منصوب کند که بتواند اعتماد اسکات ریتر را جلب کند و از افکار او سر درآورد. قرار بود این افسر محرم راز ریتر شود و منبع اطلاعات غیررسمی و محرمانه‌ای در اختیار او بگذارد که به ریتر کمک کند و بدون توسل به بازرسیهای ناخوانده، مشکلاتش را حل کند. افسر مخابرات هم یک نامزد ایده‌آل برای انجام این کار سراغ داشت: مهندس موشکهای بالستیک، معروف به «صرب»[1] (که در یوگسلاوی سابق تحصیل کرده بود) و سالها بود که خیلی نزدیک با آنسکام و ریتر همکاری کرده بود.

البته من در آن زمان نه چیزی از اقدامات سازمان سیا برای کنترل من توسط برت می‌دانستم و نه چیزی از اقدامات مخابرات توسط صرب برای کنترل من. من سرگرم برنامه کاری همه جانبه‌ام بودم و قرار بود آن موقع دوباره به بغداد اعزام شوم و با مسئله پنهان‌سازی عراقیها مقابله کنم.

روز ۲ ماه می، رالف اکیوس نامه‌ای به عامر رشید نوشت و او را در جریان مأموریت من گذاشت. مأموریت من «ورود به مذاکرات با پرسنل و مقامهای عراقی مرتبط با جمع‌آوری و حفاظت از مواد و اسناد مربوط با فعالیتهای ممنوعه» بود. طبق این نامه، هدف از رفتن من به بغداد «انجام مصاحبه‌های ویژه‌ای با پرسنل [گارد ویژه جمهوریخواه و سازمان امنیت ویژه] درباره حراست از فعالیتهای مربوط به مواد ممنوعه و اسناد مرتبط با آن بود.» اکیوس به اطلاع عراقیها رسانده بود که چیزی که آنسکام می‌خواهد، فقط

1. The Serb

دسترسی به پرسنل برای مصاحبه نیست، بلکه خواستار دسترسی به تمامی اسناد جنبی که ممکن است برای تأیید صحت و سقم گفتار مصاحبه شوندگان لازم باشد، هم هست.

من روز ۸ ماه مه ۱۹۹۶ وارد بغداد شدم تا کار درخواست اطلاعات کافی داوطلبانه از عراقیها برای جلوگیری از بازرسیهای ستیزه جویانه را انجام دهم. من خیلی فوری خواستار دیداری با عامر رشید شدم. عراقیها گفتند که قرار است جلسه‌ای در مقر اصلی هیأت مدیره نظارت ملی، در بعدازظهر همان روز برگزار شود. وقتی رسیدم، دیدم که عامر رشید همتای معمول من درچنین بحثهای سطح بالایی در میان جمع حضور ندارد و سرهنگ دیگری به نام عامر السعدی منتظر من است. مثل عامر رشید، عامر السعدی هم در اواخر دهه ۸۰ در صف مقدم تولید تسلیحات کشتار جمعی بود.

او مردی بود با هیکلی متناسب و صدایی گرم و آرام، با آن کت و شلوار ابریشمی قهوه‌ای و موهای مرتب و منظم سفید و سبیل، او بیشتر شبیه به یك تاجر بود تا مغز متفکر برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق. اهمیت او هم از شهرت زیادش و هم از محافظ درشتی که کنارش ایستاده بود، قابل درك بود. مدتها بود که من از وجود السعدی با خبر بودم اما مدتها بود او از دید آنسکام محو شده بود. مدت کوتاهی پس از پناهندگی حسین کمال یعنی زمانی که او کانون توجه ما در شفاف‌سازی برنامه‌های تسلیحات بیولوژیکی عراق به حساب می آمد و از آن زمان به بعد، سرهنگ السعدی همیشه در روابط آنسکام و عراق حضور داشت اما این اولین باری بود که من شخصاً او را می‌دیدم.

سرهنگ السعدی از من به گرمی استقبال کرد تا ظاهراً من احساس راحتی کنم. بعد با ملاطفت رفت سراغ یادآوری کردن: واقعاً هدف از مأموریت من چه بود؟ در سمت چپ و راست او حسام امین و سه نفر از مقامهای NMD هم حضور داشتند. من هم به همراه چارلز هارپر[1]، دیپلمات انگلیسی گماشته شده آنسکام به‌عنوان سخنگوی آنسکام (که حالا آمده بود در برداشتن یادداشت به من کمك کند) و یك مترجم انگلیسی در جلسه حاضر شده بودم. من بر علاقه آنسکام نسبت به سازوکار پنهان‌سازی مواد ممنوعه و فعالیتهای مرتبط با آن تأکید کردم و خاطر نشان ساختم که وجود اسناد مرغداری اعتبار

1. Charles Harper

نگرانیهای آنسکام را تقویت کرده است. گفتم: «به‌نظر من بهتر است دولت عراق با چند بازرس طی نشستی با همتایان عراقی مسئله را حل و فصل کند تا بازرسی توسط گروههای ۵۰ یا ۶۰ نفره از تشکیلات و اماکنی که عراق معتقد است از نظر امنیت ملی بسیار حساس هستند، صورت پذیرد.» من بر اهمیتی اشاره کردم که رئیس بخش اجرایی برای حفظ و احترام به حساسیت‌های عراق که طارق عزیز در نشستشان در بغداد در ماه آوریل به آنها اشاره کرده بود، قائل است. همچنین گفتم که وظیفه من اجرای مأموریتم به کامل‌ترین نحو ممکن است. گفتم: «من به شما قول می‌دهم که با اینکه بازرسی‌ام خیلی فشرده است، صادقانه رفتار کنم. از طرف من هیچ کلکی در این مورد متوجه شما نخواهد بود.»

سرهنگ السعدی با خونسردی به حرفهای من گوش کرد و گفت: «ما از مأموریت شما استقبال می کنیم. من موافقم که اینجا نشستن سازنده‌تر است تا ورود ۵۰ نفر به عراق.» بعد شروع به توضیح دادن در مورد شرایط مربوط به اسناد مرغداری کرد. عامر السعدی خاطر نشان کرد که فرآیند جمع‌آوری اسناد از زمان جنگ خلیج فارس و به منظور حراست از «ثمره علوم و صنایع دفاعی عراق» آغاز شده است و اینکه بعد از پایان جنگ به منظور جلوگیری از دسترسی دشمنان عراق به این اسناد، این عملیات پیگیری شده است. بعد از «حوادث سپتامبر ۱۹۹۱»، (یعنی توقیف آرشیو PC_۳ در بازرسی آنسکام_۱۶)، تصمیم گرفته شد که تمامی اسناد در یك بایگانی گردآوری شوند. این کار تحت نظارت حسین کمال انجام شد که برای انجام آن از سربازان گارد ویژه جمهوریخواه که مسئول حفاظت شخصی از او بودند، استفاده کرد. این کار توسط ۶ عضو گارد ویژه جمهوریخواه انجام گرفت ۲ افسر و ۴ سرباز وظیفه. همه چیز از دفتر شخصی و مخفی حسین کمال اداره می‌شد؛ هیچ کس دیگر در عراق از این جریانها اطلاع نداشت. عامر السعدی گفت: «به همین خاطر بود که ما بعد از پناهندگی آن خائن [یعنی حسین کمال] از پیدا شدن اسناد آن‌قدر غافلگیر شدیم. قرار بود اسناد نابود شوند، نه اینکه نگهداری شوند. اما ما ترسی از این اسناد نداریم. به همین خاطر هم هست که آنها را خیلی راحت در اختیار شما گذاشته‌ایم.»

همه ما بر سر برنامه کاری مأموریت من با هم به توافق رسیدیم: مصاحبه با پرسنل

برجسته طی ۲ روز آینده و دیدار از تشکیلات مرتبط با اسناد مرغداری در روز سوم. با اینکه برنامه‌ریزی‌ام تمام شده بود، اما هنوز راهی برای بازرسی سازمان امنیت ویژه نیافته بودم. من موضوع را با عامر السعدی در میان گذاشتم و خاطر نشان کردم آنسکام قصد داشته است کارش را از آنجا آغاز کند. او گفت: «این به مفهوم جنگ است.» عامر السعدی آن شب برنامه مرا لغو کرد و روز بعد حسام امین به من اطلاع داد که عراق دیگر حاضر به همکاری با این مأموریت نیست، او گفت من دارم به سراغ امنیت ریاست جمهوری می‌روم، و این اصلاً ارتباطی به تسلیحات کشتار جمعی ندارد.

با دقت و احتیاط پاسخ دادم: «حرف دیروزم را تکرار می کنم که به نفع عراق است تا با یك گروه کوچك، مثل گروه من کنار بیاید، تا با یك گروه ۵۰ یا ۶۰ نفره که برای رسیدن به همین هدف وارد عراق شوند.» هم طارق عزیز و هم سرهنگ السعدی گفتند که انجام چنین عملی منجر به برخورد و یا حتی به قول سرهنگ السعدی «جنگ» می شود. هیچ کس به دنبال چنین برخوردی نیست؛ چنین اعمالی به نفع هیچ کدام از ما نیست. اما باید به شما بگویم، که بدون انجام این مصاحبه‌ها و دیدن اماکن، مأموریت من شکست می خورد و من موظفم آن را به اطلاع رئیس برسانم. امیدوارم شما متوجه وخامت اوضاع حاصل از ناتمام ماندن عملیات و ترك عراق باشید. حسام به نشانه تصدیق حرفهای من، سرش را تکان داد.

امتناع عامر السعدی از بحث پیرامون سازمان امنیت ویژه و گارد ویژه جمهوریخواه، رالف اکیوس را در تصمیم به اعزام گروه بازرسی جدیدی به عراق با هدف بازرسی مسئله پنهان‌سازی، مصمم‌تر کرد. انتخاب اکیوس، وقتی وزارت امور خارجه به من اطلاع داد که این بازرسی از حمایت کامل وزیر امور خارجه واران کریستوفر[1] و مشاور امنیت ملی تونی لیك[2] برخوردار است، آسان‌تر هم شد. وقتی به نیویورك برگشتم، رالف اکیوس به من دستور داد تا عملیات تدارك نهایی یك بازرسی جدید در ماه ژوئن را آغاز کنم.

---

1. Warren Christopher

2. Tony Lake

فصل سیزدهم

توطئه نافرجام

ژوئن ۱۹۹۶

به‌نظر می‌رسید که سیر مذاکره با شکست مواجه شده است. عراقیها شدیداً نگران امنیت ملی خود بودند، اما تنها راه ما برای به‌دست آوردن جوابهای مدنظرمان از طریق بازرسی سازمان امنیت ویژه بود. ما ظاهراً در مسیر درگیری قرار گرفته بودیم.

مو دابز و جناح شبه‌نظامی سازمان سیا به بازرسی پیش‌رو علاقه زیادی نشان می‌دادند و دابز سه مأمور مخفی دیگر - جیک[1]، پل[2] و راب[3] - را هم برای همکاری لجستیکی و حمایت ارتباطی در اختیار گروه گذاشته بود. من مشکوک بودم، اما آن موقع از اینکه کمکی که شدیداً به آن نیاز داشتیم در اختیارمان قرار گرفته بود، خیلی خوشحال بودم.

طبق معمول، دابز به فکر مسائل امنیتی بود و پیشنهاد داد که چند کارشناس شبه‌نظامی از ستاد فعالیتهای ویژه[4] را تحت پوشش ارتباط برقرارکنندگان گروه، در داخل گروه جای دهیم و مسئولیت آنها نجات گروگانها باشد. دابز به من گفت: «اگر گیر افتادیم، پیش مأموران من بمان و از آنها دور نشو.»

---

1. Jake 2.Paul 3. Rob
4. SAS

با کمك دابز و مأموران SAS، من و نیکیتا اسمیدوویچ برنامه بازرسی را راست و ریس کردیم و قرار شد تشکیلات گارد ویژه جمهوریخواه در عراق را تحت فشار بگذاریم، به این امید که دستمان به مواد پنهان شده برسد. با کمك اسرائیلیها، توانستم تمامی اماکن گارد ویژه جمهوریخواه در بغداد را شناسایی کنم و همه آنها را در نقشه عملیات جا دهم. نکته عجیب اینکه، مو دابز به یکی از این اهداف اعتراض کرد؛ پادگانی متعلق به گردان سوم تیپ اول. دابز گفت: «آنجا هیچ چیز نیست. ما آنجا را کنترل کرده‌ایم.» وقتی یکی از مأموران مخفی ارشد سازمان سیا می گفت آنجا «کنترل» شده است، دیگر چه کسی می توانست جر و بحث کند؟ ما آن گردان را از فهرست اهدافمان خارج کردیم.

برای این عملیات به جای بحرین، ما به باسینگ استوك[1]، با حدود یك ساعت فاصله از لندن، رفتیم. نگرانی‌هایی مطرح بود که می گفت بعد از آنسکام-۱۴۳، عراقیها به سیستم اداری سازمان ملل رخنه کرده‌اند و ما می خواستیم تا حد ممکن از این جریانها فاصله داشته باشیم تا رد ما را نگیرند.

برخلاف آنسکام-۱۴۳ که در آن ما درباره هر هدف، گروه را توجیه می کردیم و به آنها اجازه می‌دادیم با علم کامل نسبت به مکان مورد نظر آماده بازرسی شوند، در آنسکام-۱۵۰ رویکرد متفاوتی اتخاذ کردیم: هیچ جلسه توجیهی برای هیچ‌یك از اماکن برگزار نشد. تنها مطلبی که به اعضای گروه گفته شده بود، «نوع» خاص اماکنی بود که باید مورد بازرسی قرار می گرفت-ساختمانهای اداری، پادگانهای نظامی و انبارها. ما به آنها در مورد خود بازرسی و سازوکارهای عملیاتی ویژه تعلیماتی دادیم، اما مطلبی راجع به خود اهداف در اختیار آنها نگذاشتیم. اینجا بود که راب و بقیه مأموران مخفی شبه‌نظامی سازمان سیا به درد ما خوردند. آنها اهداف و تکنیکهای لازم برای بازرسیها را به خوبی می‌شناختند. برنامه آموزشی آنها بر کلیه تکنیکها اشراف داشت، بدون اینکه نامی از اهداف برده شده باشد.

با یك هواپیمای C-۱۱۴ استارلیفتر[2] نیروی هوایی آمریکا به بحرین رفتیم و از

---

1. Basing Stoke

2. Starlifter

آنجا با یك هواپیمای C-۱۳۰ آنسکام که توسط یك شرکت از آفریقای جنوبی به پرواز درمی آمد و در خدمت سازمان ملل متحد بود، به عراق رفتیم. عراقیها از بابت این بازرسی خیلی نگران بودند و سخت تلاش می کردند تا کاری کنند که اکیوس آن را به تعویق بیندازد. طارق عزیز شخصاً با اکیوس تماس تلفنی گرفت و گفت: «ما می‌دانیم شما به دنبال موشکهای پنهان شده هستید.» او به صحبتهای اکیوس اشاره داشت که گفته بود؛ «هنوز در عراق بین ۱۶ـ۶ موشك SCUD باقی مانده است.» معاون نخست‌وزیر به شوخی گفته بود: «قول می‌دهیم تا قبل از رسیدن بازرسان شما به عراق، آنها را پرتاب نکنیم.» اکیوس هم با درخواست به تعویق انداختن بازرسی، به شورای امنیت گزارش داد که آنها باید منتظر یك بحران باشند. در نیویورك عقیده بر این بود که عراقیها نمی‌خواهند آنسکام ـ ۱۵۰ و مذاکرات موجود بر سر برنامه «نفت در برابر غذا» را مختل کنند، آن‌هم در مراحل پایانی. اما واقعیت این بود که عراقیها نگران مسئله به مراتب جدی تری بودند.

سیا سخت مشغول توطئه‌چینی و کار بر روی طرح کودتا برای براندازی صدام بود. گروه عملیات عراق گروه ویژه‌ای از مأموران خود تشکیل داده بود که به قرارگاه سیا در عمان اعزام شده بودند تا برنامه کودتا را با گروه پیمان ملی عراق (INA)، گروهی از مهاجران عراق به رهبری ایاد علاوی یك مقام سابق بعثی، هماهنگ کنند. علاوی از جانب مخابرات مسئول بود تا در اواخر دهه ۷۰ میلادی فعالیتهای دانشجویان عراقی در لندن را تحت‌نظارت داشته باشد. اما اشتیاق به پول و ثروت و زندگی مرفه غرب باعث شد تا او در سال ۱۹۷۸ وارد سرویس اطلاعات مخفی انگلیس (MI6) شود و به عنوان یك مأمور دوجانبه فعالیت کند. این حرکت علاوی توسط مخابرات کشف شد و آنها هم گروهی از تبهکاران را برای قتل وی به خانه‌اش در لندن فرستادند. علاوی از این اقدام جان سالم به در برد و این امر سبب شد تا بیش از پیش مورد توجه سرویسهای اطلاعاتی انگلیس قرار بگیرد. در جریان جنگ خلیج‌فارس، علاوی یکی از اعضای مؤسس INA شد که در ابتدا یك سازمان پوششی در جریان اقدامات تبلیغاتی ضدصدام اطلاعات عربستان سعودی بود و از ایستگاههای ریاض، برنامه‌های رادیویی برای مردم عراق پخش می کرد.

بعد از پایان جنگ خلیج‌فارس، او دوباره به لندن بازگشت و به همکاریهایش با

MI6 ادامه داد. در سال ۱۹۹۴ او گفته بود که رابطهای معرکه‌ای در عراق دارد که با کمك MI6 قادرند صدام را از قدرت بر کنار کنند. MI6 هم این اطلاعات را در اختیار قرارگاه سازمان سیا در لندن گذاشت و آنها هم گزارش این تحولات را در اختیار بخش خاورمیانه و استیو ریختر گذاشتند. ریختر اسباب ملاقات علاوی و الشوانی، فرمانده سابق نیروهای ویژه عراق را که به عمان متواری شده بود و به استخدام سازمان سیا در آمده بود، فراهم کرد. آنها نیز با یکدیگر سازمان سیا را متقاعد کردند که می‌توانند با استفاده از منابع خود در عراق، یك کودتا ترتیب دهند.

استیو ریختر هم کاخ سفید را در جریان کودتای پیش روی قرار داد. کاخ سفید نیز زیر فشار سیاسی، مجبور بود کاری در مورد عراق انجام دهد. تحریمهای اقتصادی داشتند کم کم از بین می‌رفتند و حمایت جامعه جهانی برای تداوم بازرسی ستیزه جویانه تسلیحاتی هر روز کمرنگ‌تر می‌شد. در واقع، به جای اینکه دولت صدام تضعیف شود، در حال قدرتمندتر شدن بود. وقتی سیا، کاخ سفید را در جریان برنامه اش برای براندازی صدام گذاشت، کاخ سفید آن را تصویب کرد و به جان داچ[1] رئیس سازمان سیا، دستور داد تا آن را پیش برد. البته کاخ سفید باید به یك بعد سیاسی این مسئله نیز توجه می‌کرد. انتخابات ریاست جمهوری پیش رو در نوامبر ۱۹۹۶. تونی لیك[2] نگران هرگونه مسئله «غافلگیرکننده در ماه اکتبر» بود و در جلسات مخفی که با داچ داشت (که بعد توسط هر دو رد شد، اما مورد حمایت دست‌اندرکاران سازمان سیا قرار گرفت)، دستور داد که کودتا نهایتاً تا اوایل تابستان تمام شده باشد. داچ این دستورات را به ریختر منتقل کرد و او هم به گروه عملیات عراق دستور داد که کودتا حدوداً هفته سوم ماه ژوئن ۱۹۹۶ انجام شود.

تنها مشکل این بود، که خبر این کودتای ظاهراً مخفی، قبلاً به گوش دولت عراق رسیده بود. بسیاری از پناهندگان عضو INA و CIA در واقع جاسوسان دو طرفه مخابرات بودند و از قبل یك رشته اشتباهات اسف‌بار، مخابرات توانست کنترل یکی از واحدهای ارتباطی ماهواره‌ای امن سازمان سیا را در دست گیرد: واحدی که برای ارتباط INA با توطئه گران در بغداد مورد استفاده قرار می‌گرفت. به این ترتیب، مخابرات در جریان تمام

---

1. John Deutch
2. Tony Lake

جزئیات کودتا و حتی این حقیقت که سیا قصد دارد زمان آن را با زمان بازرسی آنسکام در اوایل ژوئن ۱۹۹۶ هماهنگ کند، قرار گرفته بود. طبق مکالمات رهگیری شده توسط مخابرات، قرار بود از بازرسی آنسکام برای ایجاد یك بحران استفاده شود و حمله نظامی آمریکاییها را توجیه کند تا به‌عنوان پوششی به توطئه چینان کمك کند تا صدام را از قدرت بر کنار کنند. بنابراین دلیل خوبی داشت که طارق عزیز از رالف اکیوس می‌خواست که آنسکام ـ ۱۵۰ را به تعویق بیندازد. عراقیها که بیشتر از هر چیزی به لغو تحریمها فکر می‌کردند، نمی‌خواستند یك کودتای قریب الوقوع منجر به از بین رفتن بازرسیهای تسلیحاتی شود.

اکیوس و سایر اعضای آنسکام کاملاً از انگیزه مخفی مرتبط با بازرسی آنسکام ـ ۱۵۰ بی‌خبر بودند. من به‌عنوان طراح اصلی مأموریت می‌دانستم که مو دابز کیست و مأموران مخفی شبه نظامی SAS او برای چه کسی کار می‌کنند. همچنین به‌عنوان شاگرد سیاست عراق، می‌دانستم هدف اصلی آمریکا در عراق چیست ـ تغییر رژیم. من مطمئناً تا اینجا متوجه و قربانی عدم صداقت سازمان سیا و دستکاری بازرسیها در گذشته شده بودم و از گرایش نهفته دسیسه که پناهندگان عراقی را احاطه کرده بود و من در ماه مه گذشته در جریان پرسش و پاسخها در عمان به آنها کمك کرده بودم، با خبر بودم. اما شاید آن‌قدر حواسم جمع بازرسی بعدی و برنامه کلی‌ام برای پرده برداشتن از سازوکار مخفی‌سازی عراق شده بود، که از اتفاقی که در حال وقوع بود، غافل شده بودم.

آنسکام ـ ۱۵۰ زیر نگاههای مراقب و تا حدی خصم‌آمیز نگهبانان عراقی ۱۰ ژوئن وارد بغداد شد. مسلماً می‌ش . تنش موجود در فضا را درك کرد و مثل همیشه دیگر خبری از شوخیهای بین بازرسان سازمان ملل متحد و نگهبانان عراقی نبود. روز اول بازرسی، ۱۱ ژوئن، گواه اتفاقاتی بود که قرار بود بیفتد: نیمی از اعضای گروه اجازه ورود به پادگان گارد ویژه جمهوریخواه در ابو غریب (همان مکانی که در ژوئن ۱۹۹۱ برای مخفی کردن مواد اتمی مورد استفاده قرار می‌گرفت) را نداشتند. و بقیه اعضا، به رهبری من جایی را گشتیم که فکر می‌کردیم مقر اصلی سازمان امنیت MIC باشد، اما بعد فهمیدیم که عراقیها اخیراً محل این سازمان را تغییر داده‌اند و آن را با یکی از واحدهای مخابرات M_۲۱، جایگزین کرده‌اند، واحدی که متخصص در ترورهای انفجاری است؛

چیزی که هم جالب بود و هم نیازمند هوشیاری اما در محدوده مأموریت ما نمی گنجد.

بی‌هیچ اعتنایی، طبق برنامه خود پیش رفتیم و روز بعد یعنی ۱۲ ژوئن، گروهی را به محل تیپ اول، گارد ویژه جمهوریخواه اعزام کردیم. اما عراقیها چیزی نداشتند و آنسکام با بن بست سربازان زرهی اصلی خود به‌دست گارد ویژه جمهوریخواه مواجه شد. گروه بازرسی تمامی ورودیهای ساختمان را بست و چند پست دیده بانی در اطراف پادگان مستقر کرد تا مطمئن شود عراقیها قصد از بین بردن اسناد یا پنهان کردن چیزی را ندارند. سربازان گارد ویژه جمهوریخواه از اینکه می‌دیدند ما دید شب را وسیع تر می کنیم تا بتوانیم بعد از غروب خورشید هم حرکات آنها را زیر نظر داشته باشیم، اصلاً خوششان نمی آمد. یك جوخه سرباز هم مأمور بودند تا مراقب بازرسان باشند و حتی یك‌بار هم اسلحه‌هایشان را به سمت بازرسان نشانه گرفته بودند.

من و اسمیدوویچ به جای اینکه بگذاریم عراقیها سرعت بازرسی را در کنترل خود بگیرند، تصمیم گرفتیم گروه را دسته بندی کنیم و یك دسته را در تیپ اول بگذاریم و دو گروه دیگر را به دو هدف دیگر، یعنی سایر یگانهای گارد ویژه جمهوریخواه در شمال و جنوب فرودگاه بین‌المللی صدام اعزام کنیم. راجر هیل گروهش را به سمت جنوب، یعنی پادگانهای گردان دوم مکانیزه تیپ چهارم گارد ویژه جمهوریخواه برد. من هم گروهم را به شمال یعنی محل اردوگاه آموزشی نیروهای ویژه گارد جمهوریخواه و مقر اصلی لجستیك هدایت کردم. من و هیل هم همان نتیجه‌ای را گرفتیم که اسمیدوویچ گرفته بود- ورود ممنوع!

حالا گروه بازرسی ما در جنوب و مرکز بغداد پراکنده شده بود. کم کم کار اعزام بازرسان به هتل جهت دوش گرفتن و استراحت کردن را شروع کردیم و در عین حال تلاش کردیم افراد را در موقعیتهایی که در اطراف هر محل ایجاد کرده بودیم، مستقر نمائیم. به‌عنوان معاون بازرس کل وظیفه داشتم در میان هر سه محل گشت بزنم تا مطمئن شوم همه چیز تحت کنترل و رو به راه است. در جریان یکی از همین سرکشی‌ها بود که جریانهایی به راه انداختم که تقریباً پایان خوبی نداشت. به محل تیپ اول رفتم و دیدم که یك اتومبیل پورشه متالیك قهوه‌ای ۹۲۸ با سرعت زیادی در جاده می آید. پورشه از محل استقرار بازرسان گذشت، به سمت چپ پیچید، دور بلوك چرخی زد و این بار با سرعتی

دو برابر از کنارمان گذشت. من از نگهبانان عراقی خواستم که از ماشین بخواهند سرعتش را کم کند وگرنه امنیت دیگران را به خطر می‌اندازد، اما هیچ کدام از عراقیها، حتی به وجود خودرو هم اعتنایی نمی‌کرد. به سربازان گارد ویژه جمهوریخواه نگاه کردم که حتی رویشان هم به سمت خودرو نبود. بنابراین وقتی خودرو داشت دوباره جاده را طی می‌کرد، خودم جلو رفتم و فریاد زدم «یواش‌تر».

پورشه توقف کرد و با سرعت بالا، دنده عقب به سمت من آمد. عراقیها طوری وانمود می‌کردند که انگار اصلاً اتفاقی نیفتاده است. شیشه‌های خودرو آن‌قدر رنگشان تیره بود که من نمی‌توانستم ببینم چه کسی داخل آن است. اما آرام آرام شیشه سمت کمك راننده پایین آمد و من خودم را در مقابل پسر بزرگ‌تر صدام عدی دیدم که در داشتن اخلاق تند و آتشی معروف بود. نمی‌خواستم کوتاه بیایم. تکرار کردم «یواش‌تر» و به عینك آفتابی او خیره شدم. شیشه را بالا داد و دوباره با سرعت زیاد و در میان صدای گوشخراش لاستیك‌ها و ابری از لاستیك سوخته از آنجا دور شد.

فکر می‌کردم همه چیز همان‌جا تمام شود. اما وقتی عدی به منزل خود رسید، تلفن را برداشت و با خط امن (که گری و گروه گردآوری ویژه SCE کنترل می‌کردند) به دو نفر از دوستانش که بر حسب اتفاق به گروه رفیقان شخصی صدام، یعنی مرفقین[1] (محافظان نزدیك صدام) منسوب بودند، زنگ زد. عدی با فریاد به آنها گفت که می‌خواهد درس عبرتی به بازرسان سازمان ملل متحد بدهد. شب که شد، دوستان عدی به مقر اصلی تیپ اول آمدند و اتومبیل خود را در کنار یك اتومبیل سفید پارك کردند؛ خودرویی که اشتباهاً فکر می‌کردند متعلق به سازمان ملل متحد باشد. مست از خوردن الکل از خودرو پایین آمدند تا به سراغ بازرسان بروند و آن یکی که سمت کمك راننده نشسته بود، تفنگش را بیرون کشید و تصادفاً پای خودش را زد و با فریاد روی زمین افتاد. راننده با وحشت پیاده شد و به نگهبانان NMD که در خودرو نشسته بودند، دستور داد که پایین بیایند. راننده را داخل خودرو NMD کشید و رفت - و خودرو خودش را همان‌جا رها کرد. روز بعد، رئیس هیأت مدیره امنیتی سازمان امنیت ویژه، شخصاً آمد تا ببیند

---

1. Murafaqin

چه اتفاقی افتاده است. شواهد، گناهکار را کاملاً نشان می‌داد، اما کسی نمی‌خواست به خاطر این مسئله به سراغ عدی برود. نیروهای بیشتری از جانب سازمان امنیت ویژه مأمور محافظت از بازرسان شدند. علیرغم این تمهیدات، ما همچنان نگران روزهای باقیمانده‌ای که باید در عراق می‌ماندیم؛ بودیم.

بالاخره شورای امنیت با تصویب قطعنامه‌ای به عدم همکاری بغداد در ۱۲ ژوئن ۱۹۹۶ پاسخ داد؛ قطعنامه ۱۰۶۰ که ممانعت عراقیها از دادن اجازه دسترسی به اعضای آنسکام را محکوم می‌کرد و از آنها می‌خواست کاملاً با ما همکاری کنند. دو روز بعد، یعنی ۱۴ ژوئن، همچنان بازرسان زیر آفتاب بودند. رئیس شورای امنیت، که آن زمان سفیر فرانسه بود، بیانیه‌ای صادر کرد و در آن قصد عراقیها در اجرای قطعنامه ۱۰۶۰ را محکوم کرد و خاطرنشان کرد که از نظر شورا اقدامات عراق نقض «آشکار و وقیحانه» قطعنامه شورای امنیت است (اما، نه یك «نقض اساسی»؛ واژه‌ای که اگر استفاده می‌شد، به آمریکا اجازه حمله هوایی به عراق را می‌داد).

آنسکام-۱۵۰ عراق را ترك کرد و اکیوس از جانب شورای امنیت به عراق اعزام شد تا برای آخرین بار فرصت دهد که عراقیها از قطعنامه‌های شورا تبعیت کنند.

تصمیم اعزام اکیوس به عراق، در ظاهر غیر عادی بود. اگر آمریکا قصد بمباران عراق را داشت، باید به دنبال اعمال فشار برای پیدا کردن «نقض اساسی» می‌گشت. با اعزام اکیوس شورا بهانه هر گونه تهاجم علیه عراق را از بین می‌برد و آمریکاییها هم این جهت گیری را مورد تشویق قرار می‌دادند.

حمایت ناگهانی آمریکا از دیپلماسی به این دلیل بود که توطئه کودتای سیا در حال شکست خوردن بود. وقتی خودروهای آنسکام-۱۵۰ در مقابل ساختمان گارد ویژه جمهوریخواه توقف کرده بودند، قرارگاه سازمان سیا در امان با ناامیدی سعی می‌کرد تا با سردستگان توطئه‌چینان کودتا در بغداد ارتباط برقرار کند و همه را برای حمله نظامی پیش رو سرجای خود مستقر کند. اما هیچ خبری از شبکه آنها در بغداد نبود. انگار از روی زمین ناپدید شده بودند. واقعیت از این قرار بود که توطئه‌چینان کودتا توسط مخابرات گیر افتاده بودند. سرویس اطلاعاتی صدام چنان در توطئه کودتا رخنه کرده بود که دیگر حتی یکی از افراد تحت کنترل سازمان سیا هم در عراق نمانده بود که توسط

مخابرات دستگیر نشده باشد. آمریکا که دیگر از به‌دست آوردن کنترل بر سر اتفاقات عراق ناامید شده بود، حالا امیدش به اکیوس بود تا هرج‌ومرجی را که سیا بانی آن شده بود، آرام کند.

به مدد اقدامهای مخابرات، طارق عزیز تصویر کاملی از مسائل موجود برای تغییر رژیم توسط تأثیر متقابل بازرسیهای تسلیحاتی و طرحهای مانع تراشانه سازمان سیا ترسیم کرده بود. با اینکه رهبران ارشد عراق فکر می کردند دلیل کافی برای قطع کردن تمامی مناسبات با آنسکام را در دست دارند، اما سلول آنسکام مخابرات طارق عزیز، و دیگران مثل صدام را متقاعد کرده بود که در این میان آنسکام مورد سوء استفاده قرار گرفته است و در طرح‌ریزی کودتا هیچ نقش تعمدی نداشته است. عراقیها می‌دانستند که بدون گزارش جانبدارانه آنسکام از تبعیت خود، تحریمهای اقتصادی لغو نخواهد شد، بنابراین تصمیم گرفتند که به رالف اکیوس فرصت دهند تا به دور از اوامر سیاسی آمریکا، اقدامات بازرسی‌اش را از سر گیرد و در مورد مأموریت خلع سلاح خود اقدام کند.

عصر روز ۱۹ ژوئن، طارق عزیز با اکیوس در محل وزارت امور خارجه عراق دیدار کرد. صحبتهای آغازین اکیوس نشان می‌داد که او حاضر به مصالحه است. او خاطر نشان کرد: «که هر دو طرف باید این فرصت را مغتنم بشمارند و خیلی زود اقدام کنند تا شاید در نهایت به جایی برسیم که شورای امنیت تحریمها را لغو کند.»

این همان چیزی بود که طارق عزیز می‌خواست بشنود. اما اول باید چند چیز را روشن می کرد. او گفت: «دولتهای آمریکا و انگلیس، رسماً و صراحتاً اعلام می کنند که خواهان تغییر رژیم در عراق هستند. عراق نمی‌تواند از کنار این مطلب که آنسکام اطلاعاتش را از این دو دولت دریافت می کند، به راحتی بگذرد و بعد اینکه شما گروههایی را به محل گاردهای ویژه جمهوریخواه فرستادید.» سپس از این نکته استفاده کرد و ادامه داد: «ما در عراق شك‌ها و نگرانیهای جدی داریم. [اکیوس] تو گروهت را، آنسکام-۱۵۰، به عراق می‌فرستی و منتظر یك بحرانی... من دارم به زمان بازرسیها اعتراض می کنم. شاید این مسئله برای شما اهمیت چندانی نداشته باشد، اما ما در عراق با دید متفاوتی به این مسئله نگاه می کنیم.»

اکیوس ظاهراً نگرانی از بعد سیاسی نداشت. وقتی نمایندگان آمریکا و انگلیس

در شورای امنیت از «نقض اساسی» حرف می‌زدند، واقعیت این بود که با خنثی شدن توطئه کودتا، دیگر هیچ تهاجم نظامی عملی در کار نبود تا عراق را هدف قرار دهد. سازمان سیا به خوبی می‌دانست که عراقیها تا چه حد در مسئله توطئه علیه صدام رخنه کرده‌اند و نیز اینکه چطور امکان دارد این اطلاعات در شورا توسط عراق و یا هم پیمانانش، در صورتی که آمریکا همچنان قصد حمله نظامی داشته باشد، مورد استفاده قرار گیرد. وحدت موجود در شورا که برای تداوم تحریمهای اقتصادی لازم بود، از بین می‌رفت. در یك هم فکری عجیب و غیره منتظره، هم عراق و هم آمریکا می‌خواستند که اکیوس به توافق برسد؛ عراقیها می‌خواستند تحریمها لغو شود و آمریکا خواستار تداوم آنها بود.

اکیوس در دیداری دو نفره و طولانی با طارق عزیز شرکت کرد و بر سر لغو تحریمها بحث کردند. اکیوس قول داد که سخت تلاش کند تا تحریمها لغو شود، اما در مورد سست کردن سیاست مبنی بر تحریمهای آمریکا برای تغییر رژیم نیاز به کمك داشت. او گفت که بازرسیها باید ادامه یابد و آنها مجبورند خیلی جدی سازوکار پنهان‌سازی را مورد بررسی قرار دهند. اگر عراق چنین بازرسی را می‌پذیرفت، آن‌وقت اکیوس می‌توانست راهی بیابد تا دیگران برای نقض منافع امنیت ملی عراق نتوانند از آنها بهره بگیرند. طارق عزیز، عامر رشید و عامر السعدی را فراخواند و طی دو روز به توافق رسیدند.

روز ۲۲ ژوئن، رالف اکیوس و طارق عزیز «توافقنامه جهت بازرسیهای اماکن حساس» را امضا کردند که ناظر بر چگونگی بازرسی آنسکام از مناطق حساس مربوط به امنیت ملی عراق بود ـ اماکنی مانند گارد جمهوریخواه، گارد ویژه جمهوریخواه، سازمان امنیت ویژه، مخابرات و سایر نهادهای امنیتی، از قبیل تشکیلات و ساختمانهای ریاست جمهوری و وزارتخانه‌ها. ۷ مسئله مجزا در این سند نام برده شده بود، اما شاید بحث‌برانگیزترین آنها درباره تعداد بازرسان مجاز به ورود به اماکن «حساس» بود:

ورود به این اماکن توسط یك گروه محدود از بازرسان امکانپذیر است (بازرس کل، یك یا دو بازرس و یك یا دو مترجم ـ روی هم ۴ نفر). گروه مجاز به ورود، مکان را بررسی می‌کند تا ببینند آیا اقلام، اسناد و یا فعالیتهای مرتبط ممنوعه در مکان وجود دارد یا نه.

اکیوس موفق شد کارش را انجام دهد ـ یعنی پیشگیری از وقوع جنگ و تداوم بازرسی تسلیحاتی. اما نتیجه در عین اینکه یك مخمصه کوتاه مدت برای آمریکا بود، یك واقعه ناگوار راهبردی در سیاست آمریکا در قبال عراق هم به حساب می آمد. اما عواقب اقدام کودتای ناموفق به این زودیها از بین نمی‌رفت. بسیاری در سازمان سیا همچنان امیدوار بودند که توطئه‌چینان کودتا دوباره به یکباره ظاهر شوند، با آنها تماس بگیرند و آنها را از آمادگی مداوم خود جهت براندازی صدام مطلع سازند. اما تمامی این امیدها، روز ۲۶ ژوئن یعنی زمانی که ادعا شد قرارگاه سازمان سیا در عمان از یکی از خطوط امن ماهواره‌ای‌اش پیغامی دریافت کرده است، از بین رفت. پیغام از طرف مخابرات بود که به مأموران غافلگیر شده سازمان سیا می گفت: «بازی دیگر تمام شده است». ظرف چند روز، اعضای گروه سازمان سیا عراق را ترك کردند. تمامی رد حضور سازمان سیا در این توطئه کودتا علیه صدام پاك شد. آمریکا شاهد فضاحت عملیات پنهانی بود که نظیرش را از سال ۱۹۶۱ در جریان مسئله مربوط به «خلیج خوکها» ندیده بود. سرویسهای امنیتی صدام بیش از ۸۰۰ فرد مظنون به توطئه چینی را دستگیر کردند و بیشتر آنها خیلی سریع شکنجه و یا اعدام شدند. رابطهای آنسکام در سازمان سیا یعنی مو دابز و گروه SAS نیز برای جلسه پرسش و پاسخ پس از مأموریت در بحرین نماندند و در عوض سوار بر هواپیما به آمریکا باز گشتند. این آخرین باری بود که من و یا هر کس دیگری در آنسکام، مو دابز را دیدیم و یا با یکی از اعضای SAS همکاری کردیم.

فصل چهاردهم

قرص سمی

جولای ـ آگوست ۱۹۹۶

شکست کودتای نافرجام در بغداد، اعتبار سازمان سیا را از بین برد. آمریکا که هیچ برنامه‌ای، درصورت نافرجام ماندن کودتا در نظر نگرفته بود، فقط یك راه داشت و آن سعی در به راه‌انداختن دوباره طرح «سیاست مهار بر پایه تحریمها» بود. اما اجرای مجدد این برنامه منوط به آنسکام بود و آن هم به‌این شرط که عراق از خلع سلاح سر باز می‌زد. اما حالا که اکیوس با مقامهای عراقی بر سر جهات بازرسی به توافق رسیده بود، آمریکا می‌ترسید آنسکام و عراق بر سر خلع سلاح هم با هم به توافق برسند. واشنگتن با یك بلای ناگوار سیاسی دست و پنجه نرم می‌کرد و هر کس به دنبال آن بود که دیگری را مقصر جلوه دهد.

بهترین گزینه دراین میان، استیو ریختر، رئیس بخش خاورمیانه هیأت مدیره عملیات سازمان سیا بود. طرح کودتای ماه ژوئن، متعلق به او بود. اما او فردی زیرك و با تجربه در انداختن گناه بردوش دیگران بود. طبق اظهارات سازمان سیا، این بازرسی سازو کار پنهان‌سازی آنسکام بود که به عراقیها خبر داده بود که فراریها در حال همکاری با غرب هستند و باعث شده بود مخابرات پرده از توطئه کودتا بردارد. این منطق نه تنها بسیار ساده‌لوحانه بود، بلکه حتی از نظر زمانی هم غیر ممکن بود (فرستنده امن سازمان سیا در

ژانویه ۱۹۹۶ توسط مخابرات توقیف شد؛ یعنی ۴ ماه قبل از دیدارهای من با پناهندگان فراری در عمان). در مورد اپراتورهای مخفی‌سازمان سیا، نمی‌شد ریختر را مقصر جلوه داد؛ ریتر باید مقصر می‌بود. اما در دنیای عجیب و غریب سیاست مبتنی بر اطلاعات، هنوز زود بود که سازمان سیا حرکتی برای حمله به من انجام دهد. با در نظر گرفتن اولویت آمریکا که بر هم زدن توافقنامه اکیوس بود، من بهترین گزینه برای محک‌زدن جهات توافقنامه به وسیله یك بازرسی مقابله‌جویانه بودم.

در نیویورك هم، بیشتر کارکنان آنسکام، جهات مورد نظر اکیوس را به منزله شکستی تعیین کننده برای بازرسان می‌دیدند. اما من با این نظر موافق نبودم. گفتم: «عراقیها حالا خودشان را مجبور کرده‌اند تا ما را به این اماکن راه دهند. دیگر نمی‌توانند بهانه‌ای بیاورند. اگر آنسکام می‌توانست خود را به گروهی مثل گروه بازرسی صحنه وقوع جرم تبدیل کند، آن وقت ما می‌توانستیم مدارکی از پنهان‌سازی پیدا کنیم که عراقیها را مجبور کند بالاخره به حقیقت تسلیحات مخفی اعتراف کنند.» من بی‌صبرانه در انتظار فرصتی بودم تا این توافقنامه را محك بزنم.

این فرصت روز ۲۴ ژوئن ۱۹۹۶ به شکل یك عکس از طرف سازمان سیا از خودروهایی که روز ۱۱ ژوئن بیرون از محل گارد ویژه جمهوریخواه در سمت جنوبی فرودگاه بین‌المللی صدام گرفته شده بود و ما آن را «محل 1a» می‌نامیدیم، به‌دست آمد. من اول به‌این عکس U-۲ شك داشتم، چون فقط حدود بیست اتومبیل و چند کامیون سبك را نشان می‌داد که در اطراف ساختمانی واقع در یك مجتمع محصور پارك شده بودند. اما رهگیریهای هوایی SCE از مکالمات نگهبانان عراقی نشان می‌داد که در زمان گرفتن عکس U-۲ حسام‌امین می‌خواست از محل تك تك بازرسان مطلع باشد و به نگهبانانش دستور می‌داد تا تمام حرکات بازرسان را در همان زمان گرفتن عکس متوقف کنند. همین‌طور که به عکس نگاه می‌کردم، از خودم پرسیدم که چرا باید آنها چنین کاری بکنند. همان‌طور که به دقت به عکس مبهم خودروها نگاه می‌کردم، به‌نظرم آمد شاید جواب این باشد که عراقیها قصد داشته‌اند دور از چشمان بازرسان، چیزی را جابه‌جا کنند. فکر می‌کردم این عکس حاوی مدرك فعالیتهای مداوم مخفی‌سازی است و در نتیجه می‌تواند مکان ایده‌آلی برای محك زدن جهات بازرسی اماکن حساس باشد.

ظرف چند روز پس از بازگشت اکیوس به نیویورك، سفرای انگلیس و آمریکا در سازمان ملل متحد به دیدن او رفتند و او را مورد سین جیم ملالت‌باری درباره عقلانیت مصالحه‌اش قرار دادند. اکیوس از تصمیم خود به‌عنوان یك نمونه عالی مصالحه دیپلماتیك دفاع کرد و به آنها گفت که از نظر او با این توافقنامه جدید، نه تنها چیزی از بازرسیها کم نشده، بلکه بر اعتبار آنها نیز افزوده شده است. اما از حرف خالی، کاری ساخته نیست؛ اکیوس باید کاری می‌کرد و بنابراین به من و نیکیتا اسمیدوویچ دستور داد به عراق بازگردیم و توافقنامه جدید را محك بزنیم.

ما روز ۲۵ جولای، یعنی روز تولد ۳۵ سالگی من، به بغداد وارد شدیم. صبح فردای آن روز یك راست رفتیم پی کارمان. هوا خیلی گرم و سوزان بود؛ باد از سمت صحرای غربی می‌وزید و این بخش عراق را با گرمای بی‌نظیری می‌پخت. پزشکان گروه می‌گفتند هوا از ۱۲۰ درجه فارنهایت (حدود ۴۸ درجه سانتی گراد) هم گرم‌تر است و تازه آن موقع، ساعت ۹ صبح بود.

من در اولین خودروی کاروان، شامل ۴ خودرو که به سمت هدف ـ یعنی یك مجتمع نظامی در ضلع جنوبی فرودگاه بین‌المللی صدام ـ عازم بود، نشسته بودم. با این منطقه خیلی آشنا بودم، چرا که قبلاً دو بار در جریان آنسکام-۱۴۳ و آنسکام ـ ۱۵۰ همین جا جلوی ما را گرفته بودند. اما این بار قرار بود مسئله طور دیگری باشد. قرار بود توافقنامه‌ای که بین اکیوس و طارق‌عزیز بسته شده بود، جلوی چنین موانعی را بگیرد. از سمت شرق و جنوب منطقه مورد نظر هم، ۲ کاروان مشتمل بر ۸ خودرو به محل نزدیك می‌شدند. اگر همه چیز طبق برنامه پیش می‌رفت، ما همهٔ بخشهای هدف و راههای خروجی احتمالی آن را محاصره می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم اسناد و یا مواد موجود در ساختمان، از آن خارج شوند.

ناگهان نیسان پاترول ما توسط یکی از سربازان گارد ویژه جمهوریخواه که در دستش تفنگ AK ـ ۴۷ گرفته بود، در یکی از ایستهای بازرسی متوقف شد. من می‌دیدم که همکاران او روی زمین، تسمه میخ‌دار پهن می‌کنند تا اگر ما سعی کردیم از آنجا عبور کنیم، لاستیکهای خودروها پنچر شوند. مطمئناً ما نمی‌توانستیم این مرتبه هم بدون مانع به کار خود ادامه دهیم. این مسئله ظاهراً حل شده بود و لذا قرار بود مندرجات موجود در

توافقنامه، جلوی رخ دادن آن را بگیرند.

به رغم مخالفتهای زیاد من، عراقیها حدوداً ۴۵ دقیقه ما را آنجا معطل کردند. بعد یکدفعه به ما اجازه دادند تا به سمت «مکان la» یعنی جایی که قرار بود بقیه اعضای گروه را ببینیم، حرکت کنیم. ما به صورت مارپیچ از ضلع شرقی فرودگاه بین‌المللی صدام عبور کردیم و در طول مسیر چند ضد هوایی و آتشبار موشك دیدیم تااینکه به دومین ایست بازرسی رسیدیم. مثل قبلی، در این ایست بازرسی نیز همه اعضای گارد ویژه جمهوریخواه حضور داشتند. من که انتظار داشتم خیلی راحت به ما اجازه عبور بدهند، وقتی دیدم آنها درها را بستند و اسلحه‌هایشان را به سمت ما نشانه رفتند، خیلی تعجب‌زده شدم.

من که نمی‌خواستم سربازها را نگران کنم، خیلی آرام از خودرو پیاده شدم و با لبخند به سمت درها رفتم. نگهبان عراقی آنجا ایستاده بود و با یکی از مقامهای امنیتی لباس شخصی سازمان امنیت ویژه در حال گفتگو بود. او رو به من کرد و گفت: «متأسفم، آقای اسکات، این یك واحد جدید گارد ویژه جمهوریخواه است، ما تنها توانستیم از واحد قبلی مجوز بگیریم. ما برای پیش رفتن به مجوز دیگری احتیاج داریم.»

گرمای شدید و رطوبت حاصل از تبخیر آب رودخانه‌ها و استخرهای اطراف مناطق ریاست جمهوری فرودگاه بین‌المللی صدام فضایی مثل فر ایجاد کرده بود که باعث می‌شد هر کس به اولین منبع سایه‌ای که می‌دید، پناه ببرد. بعد از نیم ساعت مرد عراقی برگشت و گفت: «متأسفم، آقای اسکات. نمی‌توانید این مسیر را ادامه دهید. این کار اکیداً ممنوع است.»

«اکیداً ممنوع». ما در جریان آنسکام-۱۴۳ و آنسکام-۱۵۰ هم بارها این کلمات را شنیده بودیم. طبق شرایط جدید، قرار بود دیگر خبری از این واژه‌ها نباشد. اما واقعیت این بود که وقتی صحبت از امنیت صدام به میان می‌آمد، تنها قوانین موجود، قوانین سرباز ۲۰ ساله گارد ویژه جمهوریخواه بود که اسلحه‌اش را به سمت ما نشانه رفته بود.

فرقی نداشت که ما از چه مسیری به سمت محل مورد نظرمان برویم؛ نتیجه همه مسیرها یکی بود. ما که در مکان فعلی متوقف شده بودیم و اجازه پیشروی نداشتیم، به سمت جنوب دور زدیم و از ساختمانهای زیاد نیروی دفاع هوایی و پادگان تیپ دوم

مکانیزه گارد ویژه جمهوریخواه، یعنی محل بن بست یك ماه پیش خود، گذشتیم. ما در طول یك جاده کوتاه و پیچ در پیچ حرکت کردیم و از میان لحاف چهل تکه نهرهای آب و مزارع زارعان گذشتیم. روبه‌رویمان؛ بر فراز یك تپه بزرگ مصنوعی، ساختمان درخشانی با سقفی از سفالهای سرخ به چشم می‌خورد؛ یکی از ویلاهایی که در مجتمع کاخ ریاست جمهوری رضوانیه واقع شده بود. می گفتند که‌این کاخ متعلق به عدی پسر بزرگ‌تر صدام است.

همان‌طور که از میان مناطق روستایی و جاده‌های خاکی که اطرافشان را باغستانها و زمینهای سبزی کاری و گل کاری‌شده فراگرفته بود می گذشتیم، متوجه شدم که مردان زیادی با لباس عربی در باغها حضور دارند که خیلی‌اندام متناسب و ورزیده‌ای دارند و مدل موهایشان مثل موهای نظامیهاست و در دستشان تفنگ ۴۷ ـ Ak خودکار گرفته‌اند. این زمینها متعلق به اعضای گارد ویژه جمهوریخواه بود که‌وقتی در حال حفاظت از کاخ نبودند، به همراه خانواده‌هایشان در آنها زندگی می کردند. نگاه خصم آمیزشان به وضوح می‌گفت که آنها از حضور ما چندان خوشحال و راضی نیستند. همین امروز، یکی از خودروهای آنسکام که در حال عبور از نزدیکی یکی از پلهای نهرهای آبیاری بود، توسط کشاورزان گارد ویژه جمهوریخواه که سر خدمت نبودند، مورد حمله قرار گرفته بود. آنها در میان علفزارها کمین کرده بودند و به هنگام عبور خودرو بیرون پریده بودند و اسلحه‌هایشان را به سمت بازرسان نشانه گرفته بودند. برای آرام کردن جریان، لازم بود نگهبانان عراقی مداخله کنند و بعد هم با ورود افسران گارد ویژه جمهوریخواه که به «کشاورزان» دستور دادند، از حالت آماده‌باش بیرون بیایند، ماجرا ختم به خیر شد. به‌نظر می‌رسید سربازانی که به اصطلاح در حال خدمت نبودند نیز همیشه بر سر خدمت حاضر باشند. حتی به هنگام کار برروی مزارع هم آنها مانعی بین کاخهای ریاست جمهوری و تمام مزاحمان به حساب می آمدند.

عراقیها پذیرفتند که به آنسکام اجازه دهند پادگان مجاور «مکان la»، یعنی محل تیپ دوم زرهی گارد ویژه جمهوریخواه‌را بازرسی کنند. بااین حال وقتی خواستیم رهسپار آخرین مقصدمان شویم، شرایط عوض شد. در ضلع جنوبی مکان تیپ دو زرهی، خروجی‌ای بود که ما باید از آن عبور می کردیم تا وارد «مکان la» بشویم. اگر از این

خروجی می گذشتیم، آن‌وقت فقط باید ۳۰۰ یارد (حدوداً ۲۷۴ متر) می‌رفتیم تا به هدفمان برسیم. اما دروازه قفل بود و گاردهای درب خروجی به نگهبانان گفتند که تحت‌هیچ شرایطی کسی اجازه ندارد از آن عبور کند. ما دست خالی به دفاترمان در بغداد در مرکز نظارت و کنترل، یعنی شاخه آنسکام مقر اصلی سازمان ملل برگشتیم. پشت پرده، اکیوس و طارق عزیز و عامر رشید. داشتند دیوانه‌وار تلفنی صحبت می کردند. به‌نظر می‌رسید اکیوس سعی داشت با ناامیدی توافقنامه جاری را حفظ کند، حتی اگر این امر به مفهوم نقض آشکار آن از جانب عراقیها باشد.

دو روز بعد، به دستور اکیوس برای حل و فصل مشکل ورود به محل دوباره تلاش کردیم تا وارد «مکان la» بشویم. عراقیها به اکیوس اطمینان داده بودند که حوادث روز ۱۶ جولای برخلاف قاعده اتفاق افتاده‌اند و اینکه‌این بار بازرسی بی‌هیچ مشکلی انجام خواهد شد. اما تا نزدیکیهای بعدازظهر تنها پیشرفت اعضای گروه فقط چند یارد بود و همچنان مأموران گارد ویژه جمهوریخواه با اسلحه‌هایشان به بازرسان اجازه نمی‌دادند تا به «مکان la» نزدیك شوند. بعد از چند دقیقه، عامر رشید به سراغ من و اسمیدوویچ آمد و خیلی مؤدبانه پرسید که ما می‌خواهیم کجا را بازرسی کنیم. او درحالی که چشمانش را به جاده دوخته بود، به اسمیدوویچ گفت: «شما وارد منطقه بسیار حساسی شده‌اید. سربازان گارد ویژه جمهوریخواه با تفنگهای Ak-۴۷ در دستشان، ما را محاصره کرده بودند. آنها با نگرانی به ما نگاه می کردند، اما حضور يك نماینده عالی‌رتبه در ظاهر آنها را آرام کرد. کمی‌پایین‌تر، نزدیك چهارراه، يك دسته سرباز دیگر در آشیانه مسلسل مستقر شده بودند و لوله مسلسل را به سمت بازرسان و عامر رشید گرفته بودند. عامر رشید سعی داشت اشاره کند که‌این سربازها در خدمت رئیس جمهوری هستند. او گفت: «عزیزم، تو نمی‌توانی بیشتر از این جلو بروی. جلوتر، منطقه خیلی حساسی است. آنجا منطقه مربوط به ریاست جمهوری است و ورود به آنجا ممنوع است.» اسمیدوویچ به دروازه اشاره کرد و گفت: «یعنی تا چهارراه هم نمی‌توانیم جلو بیاییم؟ اگر تا آنجا بیاییم، مقصدمان کاملاً بلامانع خواهد بود. قول می‌دهم که ما قصد بازرسی محدوده‌های ریاست جمهوری را نداریم.» عامر رشید سرش را تکان داد و گفت: «چهارراه محدوده ریاست جمهوری است. این کار غیرممکن است.» و گروه دوباره به

مرکز ارتباطات برگشت.

اعضای آنسکام سه روز به انتظار نشستند تا ببینند برنامه بعدی چیست. اکیوس از حقیقت فروپاشی سریع «دستاورد فوق العاده دیپلماتیك»اش مطلع شده بود، دوباره با طارق عزیز و عامر رشید به توافق رسید و رشید ورود فوری و بی‌خطر گروه آنسکام به محل بازرسی را «تضمین کرد». رالف به توافق رسیده بود که یك بار دیگر امتحان کند و برای اطمینان از موفقیت عبور، قرار شد رشید اعضای گروه را به محل بازرسی ببرد.

و بدین ترتیب، صبح روز ۲۱ جولای، همه ما درمقابل مرکز نظارت و کنترل بغداد صف کشیدیم. در اولین ایست بازرسی گارد ویژه جمهوریخواه یعنی در نزدیکی فرودگاه بین المللی صدام، هر دو کاروان - یعنی کاروان آنسکام و کاروان عراقیها - به هم ملحق شدند و با هم مسیر را ادامه دادند و در تمام مسیر عامر رشید از دیگران پیش بود. ما بی‌هیچ مشکلی از ۲ ایست بازرسی دیگر گارد ویژه جمهوریخواه گذشتیم. اما همین طور که به «مکان Ia» نزدیك می‌شدیم، متوجه ایست بازرسی دیگری از طرف گارد ویژه جمهوریخواه و سربازانی شدیم که برای بازی کردن به آنجا نیامده بودند. آنها به شکل U در موقعیتهایشان مستقر شده بودند و تفنگها، مسلسلها و خمپاره اندازهایشان را به سمت ما و عامر رشید نشانه گرفته بودند. رشید با یکی از سرهنگهای گارد ویژه جمهوریخواه همراه کاروان صحبت کرد و او به سراغ سربازها رفت. هیچ کس از جایش تکان نخورد؛ این سربازها دستوراتشان را از این سرهنگ نمی گرفتند. ناگهان خودرویی آمد و به آن طرف ایست بازرسی رفت. دو افسر پیاده شدند و خیلی سریع به موقعیت نگاهی انداختند و با داد و فریاد دستوراتی دادند. آنها ـر رأس سلسله مراتب نظامی بودند و در نتیجه خروجی باز شد.

ما به مسیرمان ادامه دادیم. ضلع جنوبی فرودگاه بین المللی صدام در سمت چپ ما قرار داشت و در سمت راستمان منطقه حفاظت شده محصوری که پر بود از گونه‌های مختلف آهو و گوزن که در مراتع سرسبزشان جست و خیز می کردند و جزء حیوانات اهلی شخص رئیس جمهور بودند که در آشپزخانه از آنها استفاده می‌شد. جاده به سمت جنوب پیچیده و به سمت منطقه حفاظت شده ادامه یافت و بالاخره ما به دیواری که در مقابلش آخرین خروجی سر راهمان قرار داشت، رسیدیم. در سمت چپ و راستمان دو

مجتمع محصور قرار داشت. بالاخره ما به «مکان la» رسیدیم. عراقیها چند روزی وقت داشتند تا ساختمان را از هر گونه مدرکی که آنها را مقصر جلوه می‌داد، پاکسازی کنند و من‌هم که خیلی سخت تلاش کرده بودم تا وارد ساختمان شوم، حداقل کاری که می‌توانستم انجام بدهم‌این بود که از آنها به «روش آنسکام» پذیرایی کنم.

به محض اینکه بازرسی آغاز شد، دلیل نگرانی عراقیها ازبازرسی این ساختمان را متوجه شدم. ما فکر می‌کردیم، مجتمع شرقی مربوط به گارد ویژه جمهوریخواه باشد. اما این یك واحد معمولی گارد ویژه جمهوریخواه نبود ـ بلکه بخش رضوانیه پلاتون، یعنی یگان محافظان شخصی صدام حسین، گروهان دوم گردان اول گارد ویژه جمهوریخواه بود. این بخش مجهز به مرسدس بنزهای نقره‌ای براقی بود که در یك پارکینگ سرپوشیده، پارك شده بودند. روی ۲ تا از آنها، برزنت کشیده بودند که وقتی آن را کنار زدیم، متوجه آثار ناشی از یك حمله شدیم. یکی از آنها پربود از گلوله‌های مسلسل، که شیشه ضد گلوله اش را شکسته بودند و به داخل درهای زرهی آن نفوذ کرده بودند. وضع دومی خیلی بدتر بود. مشخص بود که مورد اصابت گلوله خمپاره قرار گرفته است.

وقتی یك دور، اطراف ساختمان زدیم، متوجه شدیم که خصوصیات یك پادگان معمولی را دارد. پرونده‌ها فقط حاوی دستورات اداری درباره آموزش، جا به جایی پرسنل و لجستیك بود. در بین این دستورات، دو مورد از آنها توجه مرا به خود جلب کردند. یکی یادداشتی امنیتی بود که اخیراً نوشته شده بود و از جانب دفتر امنیت، یعنی مقر اصلی یگان گارد ویژه جمهوریخواه صادر شده بود و به همه پرسنل گارد ویژه جمهوریخواه و خانواده‌های آنها دستور می‌داد که کلیه ارتباطات پرسنل غیر عراقی را قطع کنند و در صورت مشاهده چنین رابطه‌ای از همکاران و یا اعضای خانواده ایشان، فوراً آن را به مقامات ذیربط اطلاع دهند. دومی هم یك اخطار اداری فوری بود که می‌گفت گردان سوم (نیروی ویژه) گارد ویژه جمهوریخواه «منحل» شده است و تمامی اعضای آن تا اطلاع ثانوی در مرخصی اداری به سر می‌برند. تمامی‌واحدها دستور داشتند پرونده پرسنل خود را بررسی کنند و در مورد افسران و یا سربازهای گردان سوم که در عرض سال گذشته به آنها ملحق شده‌اند، گزارش دهند.

دلشوره داشتم، چرا که وقتی درباره سرنوشت گردان سوم خواندم، به یاد آوردم

که این درست همان یگانی است که در جریان آنسکام ـ ۱۵۰، مو دابز و سازمان سیا آن را از فهرست اماکن بازرسی خارج کردند. دابز گفته بود: «آنجا چیزی وجود ندارد. ما قبلاً آن را بررسی کرده‌ایم.» حال مفهوم آن حرفها را می‌فهمیدم ـ به آنها نزدیك نشو؛ آنها افراد ما هستند.

همان‌طور که من مجتمع گروهان دوم را بازرسی می‌کردم، سایر بازرسان داشتند اتاق میهمانی و آشپزخانه مجاور مجتمع را جستجو می‌کردند و متوجه شدند که یك «میهمان» مهم آنجا، به انتظار آنها نشسته است ـ طارق عزیز معاون نخست وزیر. او که سیگار برگ خود را می‌کشید، از دیدن بازرسان خوشحال بود و نمی‌خواست بازرسان متوجه او شوند. او به بازرسان گفت که به آنجا آمده تا در صورت ایجاد هر گونه «مناقشه‌ای»، به حل و فصل آن کمك کند. حضور او به من اطمینان می‌داد که عراقیها دقیقاً می‌دانستند ما کجا آمده‌ایم و در نتیجه هیچ چیز ممنوعه‌ای آنجا پیدا نخواهد شد.

سایر بازرسان و نیکیتا اسمیدوویچ از دیدن تلاشهای اکیوس برای تصویب برنامه‌ای که ضربه مهلکی به آنسکام و اعتبار بازرسی های ما وارد می‌کرد، دلخور و ناراحت بودند. اما من طور دیگری به مسائل نگاه می‌کردم. شاید عراقیها پیش خودشان فکر می‌کردند که توانسته‌اند مانع بازرسیهای آنسکام از ساز و کار پنهان سازی شوند. اما حقیقت این بود که، من با توسل به اطلاعاتی که از این دو سند به دست آورده بودم، در موقعیتی قرار داشتم که می‌توانستم بازرسیها را افزایش دهم. مصمم تر از همیشه به نیویورك برگشتم تا ته و توی همه چیز را در آورم.

در مسیر بازگشت، از فرصت به دست آمده در هیثرو استفاده کردم و سری به دوستانم در کانون راکینگ هام کارکنان اطلاعات دفاعی زدم. شلوار جین و تی شرت به تن داشتم و آثار گرد و غبار صحرایی عراق هنوز روی کفشهایم دیده می‌شد. موهایم بلند شده بود و صورتم را هم اصلاح نکرده بودم. ظاهرم چندان مرتب نبود، اما هر چه باشد، فقط قرار بود دیداری دوستانه با دوستانم داشته باشم و یك لقمه غذا با هم بخوریم. یا حداقل من این طور فکر می‌کردم.

سارا پارسونز رئیس راکینگ هام از دیدنم خوشحال شد و مرا به دفترش دعوت کرد و به چند جا تلفن زد. همان‌طور که داشت گوشی تلفن را می‌گذاشت، پرسید: «کاری

که نداری؟» جواب دادم: «تا چند ساعت دیگر باید خودم را به پرواز نیویورک برسانم.» او گفت: «خوبه، رئیس DIS می‌خواهد تو در جلسه‌ای که او امروز برگزار می‌کند، شرکت کنی.» نگاهی به شلوار جین و کفشهایم انداختم و گفتم: «اما من برای چنین جلسه‌ای لباس رسمی نپوشیده‌ام.» از جایش بلند شد و با خنده گفت: «دست بردار، رئیس به سر و وضع تو کاری ندارد. او می‌خواهد چیزی را به تو نشان دهد، که ما فکر می کنیم مهم باشد.»

او مرا به طبقه بالا و محل پذیرایی از میهمانان برد. در داخل اتاق یك میز از جنس چوب سخت، فرشهای اعلا و صندلیهای چرمی به چشم می‌خوردند. دو افسر انگلیسی با لباسهای غیر نظامی با من احوالپرسی کردند. یکی دستیار شخصی رئیس DIS بود و دیگری افسر ستاد وزارت دفاع بود. مأمور وزارت دفاع، لبخند به لب گفت: «همین الان از جنگل برگشتیم. نه؟» من هم به خاطر سر و وضع نامرتبم معذرت خواهی کردم. او هم با خوشحالی گفت: «شعار من این است: همیشه سبك سفر کنید.»

در دفتر رئیس باز شد و رئیس خودش بیرون آمد. مردی حدوداً ۵۰ و چند ساله با لبخندی بر چهره که جلو آمد و خیلی محکم دست داد. به همراه او چند مرد دیگر هم بودند که هر کدام چند کاغذ در پوشه در دست گرفته بودند. نگاهی به من کرد و گفت: «خودتی! من تمام ماجراهای تو را خواندم. اگر وقت شد، باید با هم گپ بزنیم.» او با دست به سمت سالن همایش اشاره کرد و گفت: «لطفاً به ما ملحق شوید. ما چیزی داریم که مایلیم شما بخوانیدش و نظرتان را به ما بگویید.»

دستیارش چند بسته و پوشه را بین همه تقسیم کرد که رویش نوشته شده بود «فوق سری» و دنبالش هم یك اسم رمز بود. پوشه را عقب زدم و گفتم: «آقایان، مرا ببخشید، من فکر می کنم باید تذکر بدهم که من به هیچ عنوان به دولت آمریکا وابسته نیستم و هیچ گونه مجوز امنیتی هم ندارم. من نباید این پوشه را بخوانم.» افسر وزارت دفاع با لبخندی بر لب به من نگاه کرد و گفت: «خوب، رفیق، ما می‌دانیم که افرادی هستند که قرار است هر چند وقت یك بار بگویند ارتباطی با دولت آمریکا ندارند. اما بیا قضیه را زیاد بزرگش نکنیم. خوب؟» به سارا پارسونز نگاه کردم و گفتم: «سارا تو می‌دانی که من اجازه خواندن این مطالب را ندارم.» او با سر به رئیس اشاره‌ای کرد و گفت: «اسکات تو یك

آمریکایی هستی و اینجا هم انگلیس است. ما تصمیم می گیریم که چه کسانی مطالب ما را بخوانند. پس بخوان و نگران هم نباش.»

با شنیدن این حرف پوشه را باز کردم. داخلش یك گزارش بلند بالا بود و دوباره رویش نوشته بودند «فوق سری»، اما روی این یکی چند اسم رمز آمریکایی بود که من خیلی از آنها را می دانستم و نشان می داد که پرونده چه حساسیت بالایی دارد. به خط موضوع نگاه کردم. نوشته بود: «عملیات رهگیری هوایی ارتباطات فعال در بغداد». بعد متوجه یك فهرست از چند نشانی شدم. این سند به تمامی سفارتخانه ها و مقر اصلی ارتش آمریکا در سراسر جهان فرستاده شده بود. من گزارش کامل عملیات را که شامل نام و ملیت تمامی پرسنل حاضر در آن بود، خواندم. ظاهراً این گزارش شامل نکات زیادی بود، نه اینکه فقط خبر از وجود و جریان یك عملیات بدهد. کولاك بود. حتی چند جمله هم درباره من نوشته بودند و گفته بودند، بااینکه من کمك کردم تا عملیات رهگیری هوایی ارتباطات انجام شود، مجاز به دانستن اطلاعات جمع آوری شده در طی عملیات نبودم.

دوباره به فهرست نشانی ها نگاهی انداختم. هیچ نامی از سازمانهای انگلیسی برده نشده بود. من این مطلب را به رئیس گوشزد کردم و او خندید و گفت: «می دانی، ما جاسوسان خودمان را داریم. بگذار فکر کنیم که این مطالب از طرف یك رابط مطمئن به دست ما رسیده اند.» مقام وزارت دفاع بلند گفت: «تهیه یك نسخه از این سند کار چندان دشواری نبود، چرا که یانکیها آن را همه جا، البته به جز دفتر طارق عزیز فرستاده بودند.»

مشکل دقیقاً همین جا بود. انگلیسیها به اعزام SCE به عنوان یك عملیات مخفی نگاه می کردند و به سختی تلاش می کردند تا جایی افشا نشود. تعداد کمی در لندن از عملیات SCE با خبر بودند. اما حالا جزییات عملیات و نیز نام واقعی پرسنل حاضر در عملیات در سراسر دنیا پخش شده بود. رئیس گفت: «این مطلب بیانگر نقض غیر قابل قبول پروتکل و امنیت است. می خواهیم در این مورد نظر شما را هم بدانیم.»

بدون درنگ گفتم: «ما باید حتماً بهترین استفاده ممکن از اعضای گروه SCE را ببریم. این گزارش نشان دهندهٔ به خطر افتادن امنیت آنهاست و اصلاً قابل قبول نیست. از نظر آنسکام، ما باید فوراً عملیات SCE را متوقف کنیم.»

رئیس چند ثانیه ای به من نگاه کرد و بالاخره پاسخ داد: «ما هم امیدوار بودیم، شما

این حرفها را بزنید. این حرفها بیانگر جدیت شما در مورد امنیت افراد ماست. بعد نگاهی به سایرین انداخت و ادامه داد: «اما ما نمی‌توانیم این مسئله را همین طوری تمام کنیم. ما می‌خواهیم بدانیم که چرا آمریکاییها این‌قدر بی شرمانه رفتار کردند، و اگر این فقط یك اتفاق تصادفی بوده است، آنها برای جبران آن چه کاری می‌خواهند بکنند.» به من نگاه کرد و گفت: «مسلماً آن مکالمات مطالب محرمانه‌ای بین آمریکا و انگلیس هستند، پس همه چیز را به ما بسپارید. هر وقت مشکل حل شد، ما با شما تماس می گیریم، اما متأسفانه باید بگویم که ما الان مجبوریم همان کاری را بکنیم که شما پیشنهاد دادید: «خروج نیروهای SCE و عملیات را تا زمانی که مطمئن شویم، بخصوص از جانب آمریکاییها، که به ضروریات امنیتی تمامی افراد احترام گذاشته می‌شود، متوقف کنیم.»

بدون در نظر گرفتن تعمدی یا تصادفی بودن اقدام آمریکاییها، پخش جزئیات حساس عملیات اطلاعاتی مخفی انگلیسیها که تحت‌پوشش آنسکام فعالیت می کردند، امری غیر قابل باور بود و طرز نگرش سر کشانه جامعه اطلاعاتی آمریکا در قبال مسائل مربوط به اقدامات آنسکام را نشان می‌داد. وقتی به نیویورك رسیدم، فهمیدم انصراف از آنسکام ـ۱۵۵، امری جدی و فوری است. واشنگتن و نیویورك در حال رد وبدل کردن اتهامات و ضد اتهاماتی به یکدیگر بودند.

کم کم عواقب شکست کودتای ژوئن سازمان سیا، در آنسکام هم حس می‌شد. از آنجایی که خیلیها از این اقدام ناموفق سازمان سیا مطلع نبودند (حتی برخی از سران قدر تمند در واشنگتن از جریان مطلع نبودند)، نکات مبهم زیادی در مورد فعالیتهای آنسکام و بازرسی تسلیحات و اتفاقات رخ داده وجود داشت. در نظر بسیاری از مقامهای آمریکایی که از توطئه کودتای سازمان سیا اطلاع نداشتند، به‌نظر می‌رسید آنسکام قصد داشته است آمریکا را برای حمایت بازرسی تسلیحات تحت‌فشار بگذارد، اما وقتی کار از کار گذشت، آنسکام خود را عقب کشیده است و آمریکا را تنها گذاشته است. البته این طرز تفکر صحیح نبود، اما همان چیزی بود که سازمان سیا و طرفدارانش در دولت کلینتون سعی داشتند اشاعه دهند تا نظرها را از اشتباهات خودشان دور کنند و حواس بقیه را پرت کنند.

«پنهان‌سازی» تبدیل به واژه‌ای شده بود با مفهوم قبول شکست، یك فریاد کمك

غلیظ از جانب آنسکام برای درخواست حمایت آمریکاییها. در واشنگتن باور براین بود که ما از لفظ پنهان‌سازی استفاده می کنیم تا آمریکاییها از ما حمایت کنند و بعد به بررسی پیچیدگیهای مسائل مرتبط با پنهان‌سازی می‌پردازیم و اقدامات سخت را آمریکاییها انجام می‌دهند. اما از نظر آنسکام، پنهان‌سازی امری واقعی بود و آنسکام آن را جدی می گرفت. از نظر ما بازرسی پنهان‌سازی به خاطر قصور آمریکا در فراهم کردن اطلاعات لازم، دچار تزلزل شده بود. من می خواستم هر گونه کوتاهی مربوط به بازرسی پنهان‌سازی مستقیماً بر گردن سازمان سیا بیفتد. چارلز دولفر، به‌عنوان نماینده ارشد دولت آمریکا که با آنسکام همکاری می کرد، در وسط ماجرا گرفتار شده بود و مدام پیغامها را به همه می‌رساند و سعی می کرد افرادی را که در این میان آسیب دیده‌اند، آرام کند. او به دو ارباب خدمت می کرد و من برای او متأسف بودم، چرا که او باید ساعتها زمان را صرف خاموش کردن آتشهای سیاسی می کرد که در همه جهات پخش شده بود.

من با سفرم به اسرائیل به‌عنوان حفظ و تداوم روابط آنسکام با آن کشور، توانستم برای مدتی خودم را از همهمه سیاسی جاری در نیویورك و واشنگتن نجات دهم. من يك دسته نوار جدید از طرف گری و SCE برده بودم تا برای بررسی به دانی و گروهش تحویل دهم. اما هدف اصلی‌ام از حضور در اسرائیل این بود که چگونگی تداوم اقدامات بازرسی ضدپنهان‌سازی را به رغم مشکلات پیش آمده، هماهنگ کنم.

موشه پانکووسکی و مفسران عکس اسرائیل منتظر بودند من از حوادثی که منجر به بازرسی «مکان Ia» شد و نیز دلیل تصمیم آنسکام برای بازرسی آنجا و نتایج بازرسی برایشان صحبت کنم. همه موافق بودند که دلایلی وجود دارد که می گوید عراقیها در پاسخ به آنسکام ـ ۱۵۰، در این مکان چیزهایی را جابه‌جا می کرده‌اند. سؤال مهمی که هنوز جوابی برایش نداشتیم، در مورد ماده‌ای بود که شاید هنوز هم داشت در این میان جابه‌جا می‌شد: آیا داشت از اینجا به مخفیگاه دیگری منتقل می شد و یا از جای دیگری به‌اینجا آورده شده بود؟ موشیکو، مفسر عکس اسرائیلیها، و تحلیلگرانش اطمینان داشتند که اگر آنسکام حلقه فیلم U_۲ مربوط به بازرسی آنسکام ـ ۱۵۰ را در اختیارشان بگذارد، آن وقت اسرائیل قادر خواهد بود به‌این سؤال جواب دهد.

به نیویورك برگشتم و دیدم که هنوز هم آنسکام در ناآرامی به سر می‌برد.

چارلز دولفر با من تماس گرفت و گفت لازم است من به واشنگتن بروم و کمك کنم تا روابط را با جامعه اطلاعاتی آمریکا از نو اصلاح کنم. او به من هشدار داد که خیلیها در سازمان سیا حس می کنند که آنسکام دارد خیلی از دولت آمریکا فاصله می گیرد و اینکه برخی از روابط ـ به خصوص رابطه با آمریکا ـ در حال بررسی دقیق هستند. من گفتم تنها چیزی که سازمان سیا را راضی می کند، این است که آنسکام کنترل کامل فرایند بازرسی را به‌دست آمریکاییها بدهد. اما قرار نبود این‌طوری شود. من به او یادآوری کردم که همکاری اطلاعاتی با اسرائیل چقدر برایمان مفید بوده است. گفتم: «اگر بخواهم فهرست کمکهای اسرائیل به فعالیتهای آنسکام را بنویسم، یك کتاب می‌شود. اما به سختی می‌شود یك صفحه کاغذ را با دستاوردهای سازمان سیا پر کرد.» تصمیم گرفتم که به جای دفاع از تصمیم آنسکام برای مشارکت با اسرائیل، به سراغ به چالش کشیدن جامعه اطلاعاتی آمریکا بروم و از آنها بخواهم حمایت اطلاعاتی مفید و مؤثری در اختیار آنسکام بگذارند.

روز ۵ آگوست، من و اسمیدوویچ به واشنگتن رفتیم و با نمایندگان سازمان سیا با رهبری برت در محل امن سازمان سیا در ویرجینیای شمالی، در تایسون مرکزی[1] دیدار کردیم. دفاتر «معاملات خارجی»[2] به نسبت به آخرین باری که به آنجا رفته بودم، تغییر نکرده بودند. همان کسی که دفعه قبل در را باز کرده بود، در را باز کرد و ما به همان سالن همایش قبلی با آن پوسترهای ساندینیستا روی دیوارش وارد شدیم. با همان لیوانهای «گروه آموزش خارجی» به ما قهوه تعارف کردند. تنها چیزی که عوض شده بود، جو حاکم بود. این بار به جای جو دوستی حاکم دفعات قبل، فقط جوی توأم با خصومت احساس می کردم.

سعی کردم با دست گذاشتن روی نقاط مثبت، همه را سر شوق بیاورم. من از پیشرفتهای حاصل از مأموریتهای آنسکام ـ ۱۴۳ و ۱۵۰ و ۱۵۵ برایشان صحبت کردم و گفتم با یك کمك اطلاعاتی عمده، ما می توانیم مسئله پنهان‌سازی عراقیها را حل کنیم.

برت و سایر همکارانش همچنان سرد رفتار می کردند. پیشنهاد آنسکام غیرواقع گرایانه بود. آنها می توانستند در زمینه افزایش حمایت در زمینه عکسها اقدام

---

1. Corner Tyosons
2. Overseas Ventures, Inc

کنند، اما ایده همکاری مفسران عکس آنسکام در کنار همتایان خود در سازمان سیا غیرممکن بود. یکی از همکاران برت با لحنی تحقیرآمیز گفت: آنها می توانند برای چنین حمایتی به سراغ اسرائیلیها بروند نه آمریکاییها. در مورد مسئله SEC هم، برت گفت مسئله در دست او نبوده است و جان کلام اینکه به خاطر حساسیت بالای سازوکارهای موجود، آنسکام اجازه دسترسی مستقیم به اطلاعات به‌دست آمده از این منبع را ندارد.

من و اسمیدوویچ بدون اینکه زحمت دست دادن بدهیم، بلند شدیم که برویم. قبل از ترك آنجا به برت گفتم: «تو باید یك چیزی را بدانی. آنسکام مسئول خلع سلاح عراق است، نه آمریکا. ما هر طور که خودمان بخواهیم،این کار را انجام می دهیم. اگر می‌خواهید مانع ما شوید، خوب بفرمائید. اما یادتان باشد که کشورهایی هم هستند که می‌خواهند ما در این کار موفق شویم و دارند به ما کمك می کنند تا هدفمان به تحقق بپیوندد. ما قرار نیست دست برداریم و بمیریم، فقط بخاطر اینکه سازمان سیا با ما همکاری نمی کند.» ما در حالی جلسه را ترك کردیم که روابطمان نسبت به قبل تیره‌تر شده بود و از هم بیشتر جدا افتاده بودیم.

شرایط وخیم‌تر هم شد. روز ۲۰ آگوست، معاون مشاور امنیت ملی، سندی برگر[1] جلسه‌ای ویژه از کمیته معاونان[2] یکی از عالی رتبه‌ترین هیأتهای مشاوره سیاسی در سلسله مراتب امنیت ملی آمریکا را برگزار کرد تا بر سر مسئله عراق و آنسکام بحث و تبادل نظر کنند. کمیته معاونان، محلی است که معاونان رؤسای نهادهای اصلی سیاست خارجی آمریکا - یعنی وزارت دفاع، آژانس امنیت ملی، امورخارجه، سیا، شورای امنیت ملی وسایرین - گردهم می آیند تا سیاست تصویب کنند. وقتی توضیحات مربوط به یك سیاست تمام شد، رؤسای اصلی وزارتخانه‌ها جمع می‌شوند و آن را نهایی می کنند. جلسه در اتاق موقعیت واقع در زیرزمین جناح غرب[3] کاخ سفید برگزار شد. چارلز دولفر به جلسه دعوت نشده بود، اما پس از پایان آن در جریان گزارش کامل آن توسط چندتن از شرکت کنندگان در جلسه قرار گرفت.

---

1. Sandy Berger
2. Deputies Committee
3. West Wing

سازمان سیا در مورد کودتای ناموفق ژوئن و عواقب آن سکوت اختیار کرده بود. تمرکز همه برروی آنسکام و جهاتی بود که اکیوس برروی آنها توافق کرده بود. بسیاری در کمیته معتقد بودند که اکیوس با توافق بر سر آن جهات، به‌طور جدی توانمندیها و اعتبار آنسکام را پایین آورده است. آن‌هم تا حدی که دولت آمریکا دیگر نمی‌تواند خطر کند و دوباره مثل قبل از آنسکام حمایت کند. برخی در کمیته، مثل سازمان سیا، معتقد بودند که دیگر آنسکام دوره خود را گذرانده است. بقیه با رهبری وزارت امور خارجه می‌گفتند که چنین اقداماتی همه چیز را در اختیار عراقیها قرار می‌دهد، که توانسته‌اند طی چند ماه گذشته، چندین دوست در شورای امنیت برای خودش جور کنند. اگر آنسکام شکست می‌خورد، آن گاه گناه این شکست بر گردن آمریکا می‌افتاد که حمایت خود را از آنسکام سلب کرده است. همین‌طور، اگر آمریکا عقب می‌کشید، باز هم آنسکام دلایل زیادی داشت که به اقداماتش در مورد عراقیها ادامه دهد. در نهایت، کمیته معاونان تصمیم گرفت تا به حمایت فنی و سیاسی خود از آنسکام ادامه دهد.

اما در عمل، چنین رأی حمایتی بی‌معنا بود. حمایت از آنسکام «از نظر فنی و سیاسی» بدون موافقت با اینکه، اگر آنسکام توانست به خلع سلاح عراق جامه عمل بپوشاند، آن وقت تحریمهای اقتصادی علیه عراق لغو شوند، برابر بود با عدم حمایت از آنسکام. اما قبول نکردن حمایت آمریکا به معنای از بین رفتن آنسکام بود، سازمانی ویران با مأموریتی در دست که دیگر هیچ مفهومی ندارد. آنسکام می‌بایست راهی پیدا می‌کرد تا بین همکاری با آمریکاییها از یك سو و اجرای صادقانه مأموریت خلع سلاح از سوی دیگر، تعامل ایجاد کند. من به‌عنوان فردی که مسئول اجرای این دو دوزه بازی در ارتباط با سازمان سیا بودم، بار سنگینی بر دوش داشتم. این مسئله، کار غیرممکنی به‌نظر می‌رسید، اما از طرف دیگر، گزینه موجود بعدی استعفا دادن بود. من که تا اینجای مسیر را طی کرده بودم، استعفا دادن را نمی‌پذیرفتم.

فصل پانزدهم

کلاهبرداری

آگوست ـ دسامبر ۱۹۹۶

همزمان با ادامه جریانها در جبهه سیاسی دولت آمریکا، من به عراق برگشتم. در عراق به انجام مصاحبه‌هایی با افراد عراقی پرداختم که در امر حفاظت از جابه‌جایی اسناد و مواد مربوط به مرغداری حسین کمال که در آگوست ۱۹۹۵ به آنسکام تحویل داده شدند، شرکت داشتند. بااینکه‌این بار عراقیها، با رهبری عامر رشید، پرسنل مورد نظر را بی‌هیچ دردسری دراختیار ما گذاشتند، اما در قصه‌هایی که عراقیهااین دفعه سرهم کردند، مشکلات اساسی زیادی به چشم می‌خورد که مهمترین آنها انکار کامل مشارکت گارد ویژه جمهوریخواه و یا سازمان امنیت ویژه در فعالیتهای مرتبط با پنهان سازی بود.

چند روزی طول کشید تا مصاحبه‌ها تمام شود. بعد اعضای گروه آنسکام دیگر به جای اقامت درهتلهای شرایتون و فلسطین مریدین (مدیر هتلها، حضور ما را موجب از بین رفتن رونق کارشان می‌دانستند)، به هتل برج الحیات رفتند. هتلی که اول خدمه هلی کوپترهای آلمانی (که طبقه اول را کامل اجاره کرده بودند) در آن اقامت داشتند و کم کم محل اقامت گروههای بازرسی شد. در این هتل، سرویس خوبی به ما ارائه می‌شد و در کوتاهترین زمان ممکن ما را پذیرش می‌کردند و به ما اتاق می‌دادند. ما همچنین مورد توجه ویژه مخابرات هم بودیم که مأموران خود را در میان کارکنان هتل جا داده بود و یک

اتاق ویژه هم بغل دفتر اصلی ما گرفته بود و با استفاده از وسایل شنود که در سراسر هتل کار گذاشته بود، مکالمات و تلفنهای بازرسان را زیر نظر گرفته بود. ما از وجود وسایل شنود نه تنها ناراحت نمی‌شدیم، بلکه از آنها استقبال هم می کردیم، چرا که می دانستیم مکالمات ما کنترل می‌شود و در نتیجه ما خیلی دقت می کردیم که چه چیزهایی بگوییم. همین‌طور چند مأمور مخابرات هم بودند که اصلاً زحمت تو چشم نبودن به خودشان نمی‌دادند و در رستوران و طبقه همکف می نشستند و تمام حرکات بازرسان را زیر نظر داشتند. باز هم، به جای اینکه‌این کار ما را بترساند، ما از حضور آنها خوشحال بودیم، زیرا آنها با خودشان حس امنیت را می آوردند.

اما با وجود مأموران مخابرات یك روز پس از پایان مصاحبه، صرب به سراغم آمد و مرا تعجب‌زده کرد. او به من گفت: آیا بعد از شام چند دقیقه وقت دارم که با هم راجع به مسئله‌ای صحبت کنیم یا نه. من جا خوردم و گفتم: «یعنی می خواهی من به هیأت مدیره نظارت ملی برگردم؟» او گفت، نه، و گفت که او به هتل می آید. قرار شد ساعت ۷ بعد از ظهر او را در لابی هتل ببینم. آژیر خطر درسرم به صدا در آمد و به من گفت: مراقب باش مسلماً هیچ کس توقع چنین کاری را از یك نفر که در خدمت سرویسهای اطلاعاتی است، ندارد. بااین حال، با حواس جمع وارد لابی شدم. صرب زودتر آمده بود و داشت روزنامه می‌خواند. وقتی من رسیدم از جایش بلند شد و گفت: «با یك کم هوای تازه چطوری؟» و با هم از هتل خارج شدیم. دور ساختمان هتل دوری زدیم که با قدم زدن تفریح کنان ما حدود یك ربع طول کشید. اول فقط از بازرسیهای قبل و داستانهای جنگ و مشاهدات و نظراتمان از مردم حرف می‌زدیم. صرب خیلی باهوش و خوش صحبت بود و حس بذله گویی خوبی هم داشت.

دور اول که تمام شد، صرب گفت: آماده است یك دور دیگر هم بزند. او به من گفت: «همه عراق مواظب کارهای شما هستند. منظورم از همه، رهبران عراق و حتی خود مرد بزرگ است.» گفتم، خوشحالم که به کار اعضای گروهم توجه امنیت ویژه هست. من هم خاطر نشان کردم که موضع من درباره‌این مسئله کاملاً روشن است: من معتقدم که سازمان امنیت ویژه درپنهان‌سازی تسلیحات کشتار جمعی دست داشته است و حتی الان نیز چنین فعالیتهایی را ادامه می‌دهد.

به من گفت: «تحلیلهای تو همیشه درست از آب در آمده و به همین خاطر بیشتر ما برای تو احترام قائلیم. عراقیها می دانند که شما به کار خودتان ایمان دارید. بااینکه شما حتی یك نفر را هم پیدا نمی کنید که رسماً بگوید با تحلیلهای شما در گذشته مخالف نیست، اما من نمی توانم با تحلیلهای شما موافق نباشم و من می توانم بگویم که دیگر هیچ تسلیحات کشتار جمعی درعراق وجود ندارد. ما فکر می کنیم، شما هم این مطلب را قبول دارید. ما می‌دانیم که در بیان این مطلب در گذشته مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم و بین خودمان هم دوباره مرتکب اشتباهاتی می‌شویم. خیلی از چیزهایی که تو امروز شنیدی، درست نبودو خودت بعداً متوجه آنها خواهی شد. مسائلی که دارند اتفاق می افتند، یك بعد سیاسی هم دارند و ما می‌خواهیم همه چیز خیلی طبیعی اتفاق بیفتد.» ایستاد و دیدم که روبروی هتل الحیات هستیم. او گفت: «ممنون که وقت خود را به من دادی. امیدوارم بتوانیم دوباره به زودی با هم پیاده روی برویم. از همراهی ات لذت بردم.»

من متوجه بحث‌ها و صحبتهای صرب نمی‌شدم و حتی نمی‌دانستم که چرا تصمیم گرفته است با من صحبت کند. مشخص بود که او برای دیدار با من مجوز رسمی‌داشته، زیرا تعداد زیادی از مأموران مخابرات ناظر پیاده روی و صحبتهای ما بودند. من در صحبتهای او نشان از هیچ نکته تهدید آمیزی ندیدم و تصمیم گرفتم آنها را زیاد جدی نگیرم.

در آخرین روز مصاحبه‌ها، وقتی داشتم استراحت می کردم، سرلشکر عامر رشید آمد و از من خواست با هم حرف بزنیم. او مرا تحت فشار گذاشته بود تا دلیل پیگیری جدی مسئله پنهان سازی را به او توضیح دهم، چرا که تمامی‌شواهد موجود خبر از عدم وجود هر گونه تسلیحات کشتار جمعی می‌داد. من روی کاغذ طرحی برای او کشیدم؛ یك جعبه که چند خط وارد آن می‌شد و یك خط از آن خارج می‌شد.

به خطوطی که وارد جعبه می‌شد، اشاره کردم و گفتم: «عراقیها قبول دارند که یك برنامه پنهان سازی درمیان بوده است. اسناد و مواد و حتی چند برنامه.» بعد خط تکی که از جعبه خارج می‌شد را نشان دادم و گفتم: «اما، شما می خواهید ما همین طوری قبول کنیم که هیچ چیز دیگری باقی نمانده است.»

با انگشت به طرح اشاره کردم و ادامه دادم: «من مخالف اظهارات شما که

می گویید دیگر چیزی باقی نمانده است، نیستم. و شما هم با من که می گویم یك برنامه پنهان سازی در جریان بوده است، مخالفتی ندارید. فقط من می خواهم بدانم داخل جعبه چه خبر است؟ اگر من جواب این سؤالم را به دست بیاورم، آن وقت ادعاهای شما راحت تر مورد قبول قرار می گیرند.»

سرلشکر عامر رشید برگه را برداشت، به آن نگاه کرد و باز آن را به طرف من هل داد و گفت: «اما در حقیقت متأسفانه این یك جعبه جادویی است و اگر باز شود، حوادثی به‌وجود می آیند که ما قادر به کنترل آنها نیستیم.»

من درباره حرفهای سرلشکر عامر، مفهوم آنها و هر گونه ارتباطشان با مکالمه و پیاده روی ام با صبر فکر کردم. فکر می کردم عراقیها سعی دارند پیامهای درهم برهمی برایم بفرستند. آنها می خواستند من ادعای آنها مبنی بر عدم وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق را بپذیرم. اما این درحالی بود که من از استدلالی محکم درمورد مسئله پنهان سازی برخوردار بودم، و ظاهراً حاضر بودند به من کمك کنند تزم را بدون گفتن چیزهایی که باید از آنها سر در بیاورم، ثابت کنم. درنهایت، به‌این نتیجه رسیدم که تنها کاری که می توانم انجام دهم، پیش بردن سریع برنامه خودم بود.

بنابراین، به رغم هشدارهای عامر رشید، به اسرائیل سفر کردم، به‌این امید که آنها بتوانند اطلاعاتی درباره اینکه واقعاً در سازمان امنیت ویژه چه خبر است، دراختیار من بگذارند. به دیدن جرارد مارتل، مفسر عکس فرانسوی، رفتم که با چند حلقه فیلم U-۲ از بازرسی‌های آنسکام- ۱۵۰ و ۱۵۵ منتظر من بود. اسرائیلیها یك بار دیگر هم کار کشتگی خودشان را به اثبات رساندند. اسرائیلیها با اسکن فیلمهای متوالی به وجود غیر عادی تعدادی اتومبیل پی برده بودند که روز ۸ ژوئن از محلی درجاده فرودگاه که ما درحال بازرسی آن بودیم به «مکان la» منتقل شده بودند. بازبینی عکسهای پیشین جاده فرودگاه نشان می‌داد که درعرض چند ماه گذشته هیچ تمرکز خودرویی به‌این شکل درجاده فرودگاه وجود نداشته است. این مطلب نشان می‌داد که چیزی در محل جاده فرودگاه مخفی شده بوده است. من از اسرائیلیها خواستم نسخه چاپ شده عکسها را به من بدهند تا من بتوانم رئیس را درباره این اهداف توجبه کنم.

وقتی من در اسرائیل بودم، آنسکام یك هیأت از کارشناسان فنی به رهبری نیکیتا

اسمیدوویچ، در سمت جدیدش یعنی مشاور فنی ارشد به عراق اعزام کرده بود تا اجرای برنامه مشترك عملیات را که روز ۲۲ ژوئن بین طارق عزیز و رالف اکیوس به تصویب رسیده بود، آغاز کنند. طارق عزیز خودش به استقبال گروه رفته بود و خیلی سریع دلایلی ارائه کرده بود که نشان می‌داد عراق به تعهدات خود در زمینه خلع سلاح پایبند بوده است. اجرایی استادانه، که در آن از یادداشتهای گزارش آنسکام به شورای امنیت درباره وضعیت خلع سلاح هم بهره گرفته بودند.

عراقیها نسبت به هر گونه فعالیتهای پنهان سازی جاری و ساری اظهار بی اعتنایی می کردند، اما پذیرفتند که لازم است سوء تعبیرات مربوط به نابود سازی یکجانبه تابستان ۱۹۹۱، و مسئله اسناد و مدارك جانبی روشن شود. مهم اینجا بود که از نظر فنی، آنسکام دیگر مورد قابل قبولی درباره عدم مطاوعت عراق در دست نداشت. منافع فعلی آنسکام در مسئله پنهان سازی و مسائل مربوط به اجازه ورود به بازرسان، خلاصه می‌شد. آنسکام چاره‌ای نداشت جز اینکه مسئله پنهان سازی را اثبات کند، چرا که صدور اجازه ورود برای بازرسان مربوط به فرایند بود نه مربوط به اصل و قضایا و در نتیجه خیلی سخت می‌شد حمایت شورای امنیت برای برخوردهای بیشتر احتمالی را به‌دست آورد.

سازمان سیا با تأمل برروی این برنامه، به یك باره موضع خود را تغییر داد و دوباره از آنسکام خواست مقاله‌ای درباره اجزای اصلی راهبرد مرتبط با برنامه پنهان سازی عراقیها و نیز نیازهای حمایتی فنی و اطلاعاتی خود را از دولت آمریکا تهیه کند و در اختیار آنها بگذارد. من این مقاله را تهیه کردم و در آن درك فعلی چگونگی عملکرد سازو کار پنهان‌سازی عراقیها را ذکر کردم.

روز ۱۷ سپتامبر برای دیدن برت و سایر مقامهای سازمان سیا در محل امن «شرکت معاملات خارجی» و بحث بر سر پیشنهادهای آنسکام، به واشنگتن رفتم. نگرانیها بیشتر و بیشتر می‌شد. من شخصاً حس می کردم سازمان سیا و برت به من خیانت کرده‌اند و آنها هم وضعیت دفاعی به خود گرفته بودند و نمی توانستند اتفاقی که افتاده (شکست توطئه کودتا) را بپذیرند و سعی می کردند آنسکام را در این میان برای تمامی خطاهایی که پیش آمده بود، مقصر جلوه دهند. برت به من گفت باید بپذیرم که درباره مسئله گروه گردآوری ویژه و رهگیری هوایی ارتباطات بحث نکنیم؛ یعنی

آمریکا، خیلی ساده، قادر به بر آورده کردن نیازهای حمایتی آنسکام نبود. من هم برت را غافلگیر کردم و گفتم: دولت آمریکا باید ۹۰۰ نوار DAT ای را که SCE تهیه کرده است و به دست سازمان سیا افتاده است تحویل دهد، چرا که آنها به آنسکام تعلق دارند. من خواستم که آنها دفترچه یادداشتها و سایر مدارك جانبی را هم تحویل دهند. من به برت گفتم که علیرغم عدم حمایت سازمان سیا، آنسکام در صدد ادامه فعالیت SCE است و قصد استفاده از حمایت تحلیلی و فنی اسرائیلیها و انگلیسیها را دارد.

برت هم کم نگذاشت و آنسکام و به خصوص مرا متهم به درك و ارائه نادرست نیازها و اهدافمان کرد و گفت که این روند باعث می‌شود سازمان سیا به سختی بتواند به میزان کافی از اقدامات کمیسیون حمایت کند. من هم با تندی با حرفهای او مخالفت کردم و در برخوردی که داشت هر لحظه شدت بیشتری پیدا می‌کرد، برت را به چالش کشاندم و از او خواستم برای حرفهایی که می‌زند، مدرك ارائه کند. بعد مجموعه قطور اسناد را برداشتم و آنها را پرت کردم روی میز و گفتم: «برت به من نگو دروغگو و مرا به بازی دادن خودتان متهم نکن. من از همان روز اول با تو و سازمان سیا رو راست بودم و این اسناد، آن را اثبات می‌کند. اگر اینجا کسی هست که دارد دروغ می‌گوید و یا دیگران را بازی می‌دهد، آن تو و همکارانت در سازمان سیا هستید.» بعد برت را همانجا، شرمسار و خجالت زده رها کردم و رفتم.

برت دوباره سعی کرد با دعوت من به واشنگتن و معرفی من به رابرت مك کال[1] اوضاع را آرام کند. رابرت مك کال رئیس کانون ضد اطلاعات سازمان سیا بود. این بار به‌جای «شرکت معاملات خارجی» برت جلسه را در سالن همایش هتل تایسونز کرنر ترتیب داد. محل این اتاق همایش تا آخرین دقیقه برای من ناشناخته مانده بود.

برخلاف دیدار قبلی‌مان در سپتامبر، این دفعه برت فقط لبخند به لب داشت و خیلی گرم رفتار می‌کرد؛ انگار مسائلی که بین ما بود، دیگر چندان اهمیتی نداشتند. دلیل آن خیلی ساده بود: برت سعی داشت با معرفی من به رابرت مك کال کانون توجه را به مشکلات عملیاتی آنسکام منتقل کند، تا بدین ترتیب صحبتی از اشتباهات سازمان سیا

---

1. Robert McCall

به‌میان نیاید. برت می خواست به نگرانیهایی که سازمان سیا در فراهم کردن حمایت اطلاعاتی برای آنسکام، آن هم به صورتی که من درخواست کرده بودم، بپردازد. برت گفت: «ما فکر می کنیم یك مشکل امنیتی در ساختار آنسکام وجود دارد و ما می خواهیم تو و رابرت با هم فعالیت کنید و آن مشکل را شناسایی کنید به یك راه‌حل برسید.» برت گفت: در صورت انجام چنین کاری، سازمان سیا در موقعیت بهتری قرار می گرفت و می توانست حمایت مورد نظر آنسکام را فراهم کند، من با او موافقت کردم، اما به برت گوشزد کردم که آنسکام وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام دهد و ما نمی توانیم خود را در بند نگرانیهای امنیتی به حق یا به‌ناحق گرفتار کنیم. گفتم: «چرا نپذیریم که بعضیها به آنسکام رخنه کرده‌اند و به دنبال راهی باشیم تا آنسکام بتواند کارش را در محیطی امن تر انجام دهد تااینکه وقت تلف کند و به دنبال دستهای مخفی باشد.» برت گفت که او می خواهداین بازبینی صورت بگیرد و به‌این ترتیب طی چند روز بعد من ساعتها فرصت گذاشتم و به بررسی دقیق سازو کارهای عملیاتی آنسکام، پرسنل حاضر در عملیات و اشتباهات احتمالی گذشته پرداختم تا بفهمم کجای کار غلط است و موجب شکست بازرسیها می‌شود. ما به بسط تئوریهای دسیسه پرداختیم، اما به هیچ مسئله مهمی که از کارهای خودمان حاصل شده باشد، نرسیدیم. یکی از مواردی که برت و رابرت مك کال به آن اشاره داشتند، همکاری مداوم آنسکام با اسرائیلیها بود. برت به من گفت: «این یك مشکل جدی است. ما فکر می کنیم که اطلاعات مشترك وحساس آمریکا و آنسکام، دارند به کانالهای غیر تأیید شده اسرائیل وارد می‌شوند.» من خاطر نشان کردم که اسرائیل هیچ دخلی به نفوذ در آنسکام ندارد. علاوه بر این، به برت یادآوری کردم که تمامی ابعاد همکاری با اسرائیلیها قبلاً به اطلاع سازمان سیا رسیده است و من خودم همه چیز را با برت درمیان می گذاشتم و نیز گفتم که هیچ چیز بدون اطلاع سازمان سیا و تصویب سازمان سیا انجام نگرفته است. این مسئله هم در مورد فیلمهای ۲ـU، یعنی جایی که سازمان سیا فیلمها را در اختیار ما گذاشت و ما آنها را تحویل اسرائیل دادیم، یا در مورد SCE، یعنی جایی که سازمان سیا کاملاً در جریان تحویل دفتر یادداشتها و نوارها به اسرائیلیها بود، و یا همکاری ویژه مثل اردن، یعنی جایی که چارلز دولفر جزئیات طرح من را حتی قبل از تصویب دیدار من از امان در نوامبر ۱۹۹۵ توسط اکیوس، دراختیار سازمان سیا گذاشته

بود، صدق می کرد.

برت پاسخ داد که هیچ کس سعی ندارد مرا به سلب اعتماد یا بدتر از آن متهم کند. او گفت: «مشکل تو نیستی، بلکه اسرائیلیها هستند. وقتی پای دسترسی به اطلاعات به درد بخور می‌رسد، اسرائیلیها خیلی باهوش می‌شوند و بسیاری در سازمان سیا از اینکه تو رابطه بسیار نزدیکی با آنها داری که کاملاً از کنترل آمریکا خارج است، حس خوبی ندارند.» من گفتم، انتظار شنیدن این حرفها را داشتم، زیرا ما داشتیم درباره عملیات آنسکام صحبت می کردیم، نه عملیات سازمان سیا. اما دوباره تأکید کردم که ما بدون اطلاع کامل سازمان سیا، هیچ گونه همکاری با اسرائیلیها نداشتیم.

در اواخر نوامبر به عنوان بازرس کل آنسکام ـ ۱۵۸ وارد عراق شدم. این بار مأموریت ما پیگیری بازرسی سازو کار پنهان سازی بود و ما چند مصاحبه با مقامهای ارشد عراقی در این مورد انجام دادیم. ما چند بازرسی هم انجام دادیم و یکی از این اماکن، ساختمانی در جاده فرودگاه بود که اسرائیلیها معتقد بودند احتمالاً به جابه‌جایی مشکوک خودروهایی مربوط بود که ما در ژوئن ۱۹۹۶ در اطراف فرودگاه بین‌المللی صدام متوجه آن شدیم. بعداً معلوم شد که این ساختمان به سازمان امنیت ویژه تعلق دارد و در واقع محل نگهداری اسناد بوده است. یکی از افسران ارشد گفت که فقط پرونده‌های اداری در آنجا نگهداری می‌شده‌اند، نه اسناد حساس و ادعا کرد که هیچ سندی از آنجا خارج نشده است. بعد از سؤال پیچ شدن، او اعتراف کرد که ممکن است «فهرستی» از اسناد درباره روز ۱۱ ژوئن آنجا بوده باشد و یا چند اتومبیل بیرون ساختمان پارک کرده باشند، اما او جاسازی اسناد در خودروهای ون را انکار کرد. اتاقهای خالی، کف تمیز اتاقها و فضای خالی قفسه‌ها در ظاهر با اظهارات او در تضاد بودند. به سختی می‌شد نپذیرفت که او سعی داشت ما را گمراه کند. اما ما نمی‌توانستیم آن موقع کاری انجام دهیم و در نتیجه بازرسی را بی هیچ ماجرای دیگری تمام کردیم.

پایان بازرسیها، همیشه زمان آرامش بود. هواپیمای C-۱۳۰ همیشه با بی سیم به ما خبر می‌داد که از بحرین بلند شده است و می‌خواهد ما را به خانه ببرد. این علامت ما بود و معنی اش این بود که ما باید به همراه لوازم خود سوار اتوبوس آنسکام شویم و هتل کانال را برای یك رانندگی ۲ ساعته تا منطقه هوایی هبانیه ترك کنیم. اگر همه چیز خوب

پیش می‌رفت، ما در زمان ورودمان به «ترمینال» عراقیها، باید هواپیمای C_۱۳۰ آنسکام را می‌دیدیم. بی هیچ مشکلی به منطقه هوایی هبانیه رسیدیم و مثل همیشه مدارك آبی رنگ مربوط به سازمان ملل خود را به عراقیها دادیم تا آنها را مهر بزنند و ما بتوانیم از کشورشان خارج شویم. یکی از کارکنان سرزنده و با نشاط سازمان ملل که اهل نیوزیلند بود و همه او را «شرتی» صدا می‌کردند، مسئول ورود و خروج بازرسان از عراق بود. با اینکه من بازرس کل بودم، مأموریتم تمام شده بود و مثل بقیه اعضای گروه به فکر برگشتن به نیویورك و خستگی در کردن بودم.

شرتی خیلی زود با مدارك ما برگشت و ما هواپیمای C_۱۳۰ بنام «پرنده آزادی» را که داشت فرود می‌آمد، دیدیم. تعداد پرسنل آنسکام که می‌خواستند آن روز بغداد را ترك کنند، زیاد بود. نه تنها اعضای گروه من، بلکه یك گروه موشك بالستیك و چند کارمند ناظر مقیم هم قصد داشتند برای استراحت و تجدید قوا به بحرین بروند. به همین خاطر ما همگی سوار یك اتوبوس عراقی شدیم تا ما را به آشیانه هواپیمایی C_۱۳۰ ببرد.

همین که به هواپیمای C_۱۳۰ رسیدم، فهمیدم که مشکلی پیش آمده است. چند سرباز نیروهای ویژه عراق با تفنگهای جنگی AK_۴۷، اطراف هواپیما را محاصره کرده بودند. آنها خیلی با فاصله و رو به هواپیما ایستاده بودند. در کنار پلکان متحرك هواپیما هم چند افسر امنیتی لباس شخصی ایستاده بودند و اسلحه‌هایشان را به کمرشان بسته بودند. از آنجایی که به لحاظ اداری، شرتی مسئول مراقبت از ما بود، تصمیم گرفتم دخالت نکنم تا او خودش مسئله را حل و فصل کند.

شرتی به سراغ افسر امنیتی ارشد عراقیها رفت و با او که داشت به کامیون حامل تجهیزات گروه بازرسی من اشاره می‌کرد، صحبت کرد. بعد به سراغ من آمد و گفت: «آنها می‌گویند تا قبل از بازرسی وسایل شما و حصول اطمینان از اینکه هیچ کس قصد خارج کردن قطعات موشکی را ندارد، اجازه بلند شدن به هواپیما نمی‌دهند.» عصبانی شدم. این تجهیزات متعلق به اعضای گروه من بود و من هم متعلق به بازرسی کل. دیگر نمی‌توانستم آرام بنشینم و چیزی نگویم.

من به سراغ نیسان پاترول شرتی رفتم و به مقر اصلی سازمان ملل متحد در بغداد بی سیم زدم و موقعیت را گزارش کردم. از آنها خواستم پیغام مرا فوراً به اطلاع رئیس

مرکز کنترل و بازرسی[1] برساند و گفتم که بدون دستور آنها اجازه بازرسی وسایل اعضای گروهم را به عراقیها نخواهم داد.

به سراغ عراقیها رفتم و پرسیدم: «مسئول اینجا کیه؟» همه به من نگاه می کردند و کسی حرف نمی‌زد. تکرار کردم: «اینجا مسئول کیه؟» باز هم عکس‌العملی ندیدم. به‌سراغ یکی از بزرگترین آنها از نظر سن و سال رفتم و گفتم: «رئیس تویی؟»

لبخند زد و گفت: «نه»

با عصبانیت گفتم: «رئیس تو کیه؟»

او دوباره لبخند زد و گفت: «او اینجا نیست.»

به گروه مأموران امنیتی عراقی حاضر نگاه کردم و گفتم: «ببینید، کاری ندارم چه کسی در میان شما ارشدتر است، فقط می‌خواهم زودتر این سربازها از اینجا بروند.» به‌سمت ارتش نیروهای ویژه اطراف هواپیما نگاه کردم و گفتم: «اصلاً نیازی نیست که ما با خودمان تسلیحات را ببریم و من این مسئله را تهدیدی برای امنیت بازرسان خودم می‌دانم.»

عراقی که آخرین بار با من حرف زده بود، گفت: «آنها برای حفظ امنیت شما به‌اینجا آمده‌اند.»

نگاهی به سربازها انداختم. آنها رو به هواپیما ایستاده بودند. گفتم: «خوب، اگر آنها برای حفظ امنیت من آمده‌اند، پس چرا آن طرفی ایستاده‌اند. من که این دور و برها هیچ خطری نمی‌بینم.» به افسر عراقی نگاه کردم و گفتم: «مگر اینکه آنها ما را از دست شما حفاظت کنند.»

لبخندی زد و گفت: «نه، اینجا آمده‌اند تا از شما محافظت کنند. شاید از شما در برابر خودتان محافظت کنند.»

توضیح دادم: «ببینید، ما که جایی نمی‌رویم. پس چرا از هواپیمای ما فاصله نمی گیرید. دیگر لازم نیست شما اینجا باشید.»

مرد عراقی دوباره پاسخ داد: «ما دستور داریم تا قبل از بازرسی وسایل شما،

---

1. MVC

مأموریت خودم و بازرسان کل دیگر نداشتم. مجبور بودم برای حفظ حقوقمان پافشاری کنم.

عراقیها تنها کسانی نبودند که به من مثل افراد دیوانه نگاه می کردند. بازرسان سازمان ملل متحد هم همین‌طور رفتار می کردند. کاری که من انجام دادم، به قول معروف، گفتار معمول دیپلماتیك نبود. اما خوب اتفاقی که برای آنسکام در عراق افتاده بود هم، یك اتفاق و عملیات پیش پا افتاده و معمولی نبود. قرار بود ما در آنسکام عملیات خلع سلاح سفت و سختی انجام دهیم، آن‌هم در اماکنی که دیپلماتها از آنها، به‌عنوان محیطهای «غیر بی‌بند و بار» نام می‌بردند. این اصطلاح عنوان مؤدبانه همین اتفاقی بود که در عراق افتاده بود، یعنی عراقیهای مسلح، بازرسان غیر مسلح را تهدید کنند تا جهت بازرسیها را به نفع خودشان تغییر دهند. من می‌دانستم که وقوع چنین امری در آن مجموعه چندان محتمل نیست و جو بین‌المللی را تحریك می کرد تا چنین رفتاری را تقبیح کنند. حدوداً ۵ سال می‌شد که داشتم موش و گربه بازی می کردم و اگر بخواهم رك بگویم، دیگر واقعاً خسته شده بودم.

تا صبح در آشیانه C_۱۳۰ بیدار ماندم و بین هواپیمایمان و عراقیها میانجیگری کردم. صبح شد و ما هنوز در حال بحث با رئیس اجرایی و نماینده طارق عزیز بودیم. بالاخره، مقامهای عراقی پذیرفتند که مشکل از جانب آنها بوده و سربازان و افسران امنیتی عقب‌نشینی کردند. بازرسان و وسایل و تجهیزات، همگی سوار هواپیما شدند و بالاخره هواپیما به مقصد بحرین از زمین بلند شد. سایر بازرسان با دیدن عصبانیت من، در هواپیما از من فاصله گرفتند و من تنها نشستم و در طول پرواز از پنجره به مناظر کوچك پایین نگاه می کردم.

سازمان سیا تا اواسط ماه سپتامبر فرصت داشت به درخواست حمایت آنسکام پاسخ دهد. لازم بود کاری کنم تا زودتر جواب آنسکام را بدهند. نهایت سعی خودم را کردم تا برت از سازمان سیا بخواهد اطلاعات مورد نظرمان را در اختیارمان بگذارد و نامه‌ای نوشتم که در آن جزئیات نیازهای اطلاعاتی خود را ذکر کردم.

ظرف یك هفته، جواب نامه را گرفتم. سازمان سیا گفته بود که برنامه حمایت اطلاعاتی بدون در دست داشتن جزئیات عملیات بازرسی، کاری نشدنی است. به سراغ

چارلز دولفر رفتم و خشمم را سر او خالی کردم. به او گفتم: «آخه دارند از چه حرف می‌زنند؟ یك سال و نیم است که آنسکام با یك برنامه منسجم در حال انجام عملیات است.» دولفر با من همدردی کرد، ولی گفت که سازمان سیا معتقد است عملیات سازو کار پنهان‌سازی، خیلی درهم و برهم و فاقد اساس است.

من توضیح دادم که ما قبل از اینکه بتوانیم طرحهای خاص خود را استحکام ببخشیم، به اطلاعات جزیی تری نیاز داریم و به همین دلیل بود که از گروه SCE کمك گرفتیم -یعنی برای درك عکس‌العمل عراقیها در برابر اقدامهای آنسکام. آمریکا گروه SCE را از بین برده است و بنابراین ما حالا نمی‌توانیم به فعالیتهایمان ادامه دهیم. ما به اطلاعات جزیی و خاصی احتیاج داشتیم که بدون آنها بازرسی تسلیحات راه به جایی نمی‌برد. من نهایت سعی خودم را کردم که منابع اطلاعات را فراهم کنم، اما سازمان سیا در این میان مانع تراشی کرد. «بنابراین یا سازمان سیا به ما در رسیدن به اطلاعات مورد نیازمان کمك می‌کند و یا خودش آن اطلاعات را در اختیار ما می‌گذارد و یا اینکه ما جمع و جور می‌کنیم و دست از کار می‌کشیم و می‌رویم خانه امان.» دولفر با برت صحبت کرد و او خیلی زود به او تلفن کرد. برت گفت: «ما اطلاعات محکم و به درد بخوری درباره نیروی موشکی بالستیك عملیاتی عراق در دست داریم. ما باید برای اینکه آنها را در اختیار شما بگذاریم، مجوز کسب کنیم، اما در حال حاضر، شما می‌توانید به دنبال برنامه‌ای با تمرکز بر بازرسی نیروی موشکی بالستیك باشید.»

دولفر مرا به دفترش در طبقه ۳۵ دبیرخانه سازمان ملل متحد فراخواند تا در این باره با من صحبت کند. با شنیدن این حرفها تقریباً منفجر شدم و با ناباوری پرسیدم: «یك چه؟» دولفر پاسخ داد: «یك نیروی موشکی بالستیك. سازمان سیا می‌خواهد برود سراغ جستجوی SCUD» من گفتم: «چارلز، ما قبلاً این کار را انجام داده‌ایم. هیچ موشکی در عراق وجود ندارد.» دولفر سری تکان داد و گفت: «ببین اسکات، اول می‌گویی سازمان سیا اطلاعات در اختیارت نمی‌گذارد، و حالا که آنها می‌گویند می‌خواهند اطلاعاتی به تو بدهند، تو می‌گویی آن را نمی‌خواهی. تصمیمت را بگیر.» من می‌دانستم که سازمان سیا دارد از این موقعیت سوءاستفاده می‌کند تا افسانه نیروی عملیاتی SCUD را دوباره احیا کند، و آن را به شکلی انجام می‌دهد که انگار اینها همه حرف آنسکام هستند. درنهایت

تعجب، دولفر هم با من هم عقیده بود. او گفت: «طرحی بریز، اسکات، و بگذار مشت آنها را باز کنیم. اگر اطلاعات خوبی در دست داشته باشند، خوب، ما به زودی آنها را به دست می‌آوریم. و اگر دیدیم به درد نمی‌خورد، آن وقت مجبور به انجام بازرسی نیستیم. مگر نه؟»

من طبق دستور عمل کردم و برنامه بازرسی را با جزئیات کامل طرح‌ریزی کردم تا «به کشف و یا وادار کردن عراقیها به پرده برداشتن از نیروی مشکوك بازیابی شده موشك بالستیك در برابر کمیسیون» بپردازیم. امیدوار بودم که این طرح به اقدامات ما در مورد پنهان‌سازی کمك کند؛ چراکه احتمالاً سازمان امنیت ویژه در مخفی‌سازی مواد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی از همان شیوه‌ای بهره می‌گرفت که در حفاظت از رئیس جمهور مورد استفاده قرار می‌گرفت.

سازمان سیا قول داد که اماکن بازرسی مرتبط با نیروی موشکی مخفی عراق را در اختیار ما بگذارد. من فکر می‌کردم مخابرات بتواند از اهداف این بازرسی آنسکام سر درآورد، آن‌هم همزمان با ورود تیم ما به بحرین برای آموزش؛ من هدفم پیدا کردن موشك در این اماکن نبود، بلکه می‌خواستم کاری کنم آنها موشکها را بین محلها جابه‌جا کنند و ما آنها را در مسیرشان به «مخفیگاه» سازمان امنیت ویژه در منطقه ریاست جمهوری رضوانیه و نیز تحت‌فشار بیشتر آنسکام، به مناطق اطراف تکریت، یعنی زادگاه صدام کشف کنیم. با اینکه من به وجود چنین برنامه مخفی موشکی شك داشتم، اما هرگونه بینش به چگونگی کارکرد پنهان‌سازی می‌توانست مفید باشد.

چارلز دولفر برنامه را در شب عید کریسمس در اختیار سازمان سیا گذاشت. قرار بود زودتر از سال نو جوابی دریافت نکنیم.

پیشنهاد من، نظر دولت کلینتون را که در مورد پیشرفت در عراق ناامید شده بود، جلب کرد. از زمان «جلسه معاونان» در آگوست ۱۹۹۶ در اتاق موقعیت کاخ سفید، گروه امنیت ملی کلینتون می‌ترسید که آنسکام داشت کم‌کم از مسیر سازش «دور می‌شد.» مانند رئیس جمهوری سابق، جورج. اچ. دبلیو. بوش، بیل کلینتون و استادان سیاسی‌اش نسبت به برداشت عمومی حساس بودند، به‌ویژه در دوران «فصل شگفت‌آور» که به سال برگزاری انتخابات ریاست جمهوری اطلاق می‌شد. کودتای ناموفق ژوئن ۱۹۹۶ تا

بخش زیادی تحت تأثیر ملاحظات سیاست داخلی آمریکا قرار گرفته بود، هم از نظر مأموریت (دستگیری صدام) و هم زمانبندی (اوایل تابستان، یعنی قبل از اینکه جمهوریخواهان نامزدشان را معرفی کنند).

به همین شکل، نگرش «حرکت آرام» سازمان سیا در قبال آنسکام پس از کودتا، بازتابی از تمایل دولت برای کم اهمیت نشان دادن مسئله عراق تا قبل از انتخابات ریاست‌جمهوری بود. حالا که کلینتون برای بار دوم با اکثریت قاطع آرا انتخاب شده بود، دولت او آمادگی داشت تا به شکل خشونت باری به سراغ جبهه عراق برود. مادلین آلبرایت، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد، جانشین وزیر امور خارجه سابق یعنی وارن کریستوفر مهربان و ملایم شد. آلبرایت یك کارشناس مسائل بین‌المللی جدی بود که به رهبری پیشتازانه آمریکا اعتقاد داشت. برخلاف کریستوفر، آلبرایت ترسی از مجادله و نزاع نداشت و یا اینکه سابقه صحبتهای او به‌عنوان سفیر سازمان ملل متحد این مطلب را به همه می‌قبولاند.

اینکه یکدفعه با طرح بازرسی که نه تنها تهاجمی بود، بلکه در آن صحبت از پرده برداشتن از جواهرات سلطنتی عراق - یعنی یك نیروی موشکی SCUD مخفی - به میان آمده بود، فرصتی مغتنم به حساب می‌آمد. تنها مشکل این بود که این آنسکام نبود که قول جواهرات سلطنتی را می‌داد، بلکه سازمان سیا بود. کم کم ترسهای من درباره گرفتار شدن آنسکام در یك کلاهبرداری کلاسیك، داشت، به واقعیت می‌پیوست. اما در عین حال دولت کلینتون داشت پیشنهاد حمایتی را به آنسکام می‌داد که از نظر سیاسی، تا مدتها به آنسکام پیشنهاد شده بود. به سختی می‌توانستیم جلوی خودمان را بگیریم و این پیشنهاد را رد کنیم.

فصل شانزدهم

دموکراتهای کاخ سفید

ژانویه-مارس ۱۹۹۷

بعد از تعطیلات کوتاه مدت عید، چارلز دولفر از من خواست برای ارائه گزارش عملیات به شورای امنیت ملی، طی جلسه کمیته معاونان در اتاق موقعیت کاخ سفید ۷ژانویه ۱۹۹۷، خودم را آماده کنم. من هم به دولفر اعتراض کردم که هنوز برای انجام چنین کاری زود است، چرا که هنوز سازمان سیا اطلاعات مخفی خود را درباره نیروی موشکی مخفی بالستیك در اختیار ما نگذاشته است، یعنی چیزی که همه برنامه به آن بستگی داشت. او به من گفت که نگران نباشم، چرا که اطلاعات در دست تهیه است و آنسکام با این پیش فرض که چنین نیروی موشکی وجود دارد، باید اقدامات خود را آغاز کند. من به او گفتم، انجام چنین کاری دیوانگی است و او هم به من گوشزد کرد که ما «با آدم بزرگها سروکار داریم» و من باید مطمئن باشم که سازمان سیا در این حد هم از ما سوءاستفاده نمی کند. او به من گفت: «اسکات، اینها افراد جدی هستند، پس برو و یك گزارش جدید تهیه کن.»

صبح روز ۷ ژانویه ۱۹۹۷، من و چارلز دولفر هواپیمای خطوط هوایی دلتا را سوار شدیم و به فرودگاه ملی رفتیم و از آنجا هم تاکسی گرفتیم و روبه‌روی دروازه‌های شاخه غربی کاخ سفید پیاده شدیم. دولفر قبلاً پیغامی برای شورای امنیت ملی فرستاده

بود و جزئیات مربوط به دیدارمان را در اختیار شورا گذاشته بود. به محل ایست بازرسی امنیتی کاخ سفید رفتیم و به شیوه‌ای که افراد را در بیشتر فرودگاههای بزرگ بازرسی می کنند، ما را بازرسی کردند و به ما کارت عبور دادند و گفتند می توانیم برویم.

کسی منتظرمان نبود و دولفر که قبلاً چند باری به کاخ سفید آمده بود، راه را نشان داد. از ورودی بغل رفتیم واز در گذشتیم. هیچ کس جلوی ما را نگرفت و یا نپرسید که آیا اجازه ورود به آنجا را داریم یا نه. وقتی وارد شاخه غربی شدیم، راهرو را طی کردیم و به سمت راست دور زدیم و بعد از پایین رفتن از پله‌ها به مرکز ارتباطات کاخ سفید رسیدیم. آنجا یك نظامی با لباس غیر نظامی نام ما را پرسید، کارتهایمان را کنترل کرد و ما را به سمت در اتاق موقعیت کاخ سفید هدایت کرد.

در نظر اول فکر کردم این اتاق برای یك کانون مرکزی تنها ابر قدرت جهان، اتاق کوچکی است. یك میز گرد سبز رنگ وسط اتاق بود و اطرافش صندلی چرخدار چیده بودند. چند تلویزیون روی دیوار نصب شده بود که امکان کنفرانس تلویزیونی را مهیا می کرد و به مقامهای خارج از اتاق اجازه می‌داد در جلسات گزارشهای توجیهی شرکت کنند. به من گفته بودند که مقامهای ساختمان موسوم به مأموریت آمریکا در نیویورك از این طریق در جلسه امروز شرکت می کنند. گزارش زیاد رنگ و لعاب نداشت، یك جزوه ۱۸ صفحه‌ای و چند اسلاید که توسط دستگاه اورهد نشان داده می‌شد.

بعد از حدود یك ربع، بقیه کم کم شروع به آمدن کردند ـ نمایندگان وزارت امور خارجه، آژانس اطلاعات دفاعی، سازمان سیا، ستاد مشترك ارتش، کارشناسان شورای امنیت ملی و جانشین معاون مشاور امنیتی ملی، جیم اشتاینبرگ[1] که به جای سندی برگر[2] در جلسه حضور داشت. همه نشستند و چشمانشان را به من دوختند. من هم که راست رفتم سراغ توضیح عملیات بازرسی.

من جزئیات طرحم را ارائه و به حضار خاطر نشان ساختم که همه عملیات بازرسی منوط به اطلاعات «موثقی» است که قرار است سازمان سیا درباره نیروی موشکی مخفی در اختیار ما بگذارد. اگر موشکی در کار نباشد، دیگر برنامه مفهومی

1. Jim Steinberg

2. Sandy Berger

ندارد. اما اگر موشك وجود داشته باشد، آن وقت به اعتقاد من، آنسکام آنها را پیدا خواهد کرد و همه چیز دقیقاً طبق برنامه بازرسی پیش می‌رود.

وقتی صحبتهای من تمام شد، جیم اشتاینبرگ رو به بقیه حاضران کرد و نظرشان را جویا شد. نماینده ستاد مشترك ارتش گفت که آنها طرح را با استفاده از امکانات U-۲ حمایت می کنند. وزارت امور خارجه هم گفت که در شورای امنیت از این بازرسی دفاع خواهد کرد. آنها گفتند: «این بازرسی، یك بازرسی مقابله جویانه خواهد بود.»

من پاسخ دادم: «اگر ما موشکی پیدا کنیم، آنوقت دیگر این مسئله اهمیتی نخواهد داشت.» همه از این جواب خوششان آمد، تا اینکه من در ادامه گفتم: «البته ما برای انجام این کار نیاز به اطلاعات مخفی داریم که هنوز به دستمان نرسیده است.» وکیل و برت و سرلشکر جان گوردون[1] معاون سازمان سیا هم در میان جمع حاضر بودند. آنها به همه اطمینان دادند که اطلاعات مورد نیاز در دست تهیه است و برنامه‌ای که من ریخته‌ام، حرف ندارد. تمام حاضران اطمینان خود را از طرح فوق ابراز کردند و طولی نکشید که من و چارلز به نیویورك برگشتیم. هر دو خوشحال بودیم که توانسته‌ایم حمایت دولت آمریکا را جلب کنیم.

توقعات بالا از بازرسی جدید آنسکام، وقتی موضوعی با عنوان «جستجوی اسکات ریتر در عراق» توسط سیا در یادداشت روزانه ریاست جمهوری (گزارش اطلاعاتی فوق‌سری که روزانه سازمان سیا در اختیار رئیس جمهور می گذارد) جای گرفت و مرا به اهداف و توقعات از طرح بازرسی جدید، ارتباط داد، بیشتر هم شد. سندی که قرار بود «پوششی برای افراد سازمان سیا» به حساب بیاید؛ سازمان سیا با مطرح کردن چنین مسئله‌ای، آن‌هم با این وضعیت، برای رئیس جمهور، داشت به دیگران می گفت که مشارکتش در مسائل خوب پیش می‌رود. اما با انداختن مسئولیت ایده‌ها و برنامه‌های بازرسی بر شانه‌های من، سعی داشت در برابر بر هم خوردن احتمالی مسائل مرتبط با بازرسی، برای خودش یك سپر بلای ایده آل ایجاد کند.

من به انگلیس سفر کردم تا با سارا پارسونز[2] و کلایو پروووست[3]، بزرگان رهگیری

---

1. John Gordon 2. Sarah Parsons 3. Clive Provost

هوایی ارتباطات وزارت دفاع، درباره امکان اعزام مجدد گروه جمع آوری ویژه به عراق صحبت کنم. آنها هنوزهم درباره مسئله پیغام محرمانه آمریکا که در پایان آنسکام ـ ۱۵۵ در سراسر دنیا پخش شده بود و توضیحات مربوط به جزئیات حساس عملیات را در برداشت، دلخور بودند. آنها به مسئله کنترل اطلاعات اهمیت می‌دادند و از عدم حمایت آمریکاییها به هنگام استفاده آنسکام از اطلاعات جمع آوری شده توسط SCE ناراحت بودند. من با پارسونز درباره برخوردم با برت و درخواست بازگرداندن نوارهای جمع آوری شده توسط SCE از آمریکا به آنسکام، صحبت کردم. سازمان سیا آنها را پس داد و من هم درازای تداوم حمایت انگلیسیها، آنها را در اختیار ایشان گذاشتم. او با پرووست که افسر نظامی مسئول تدارکات پرسنل انگلیسی SCE بود، صحبت کرد. او نگران امنیت گروه خود بود و نمی‌دانست که آنسکاه چگونه می‌خواهد حضور آنها را در بغداد توجیه کند. خلاصه کلام اینکه، پارسونز و پرووست مجبور بودند تا دوباره اعضای SCE را به رؤسای خود بفروشند. اما پیشنهاد تحویل ۹۰۰ نوار رهگیری شده که پر بود از اطلاعات منحصر به فرد، پیشنهادی نبود که یک سرویس اطلاعاتی به‌این سادگیها از آن بگذرد. قرار شد گری و اپراتورهای رهگیری هوایی ارتباطاتش دوباره بر گردند سر کارشان.

اسرائیلیها هم سخت مشغول بودند تا از این مأموریت پشتیبانی کنند. حرکت حساب شده سازمان سیا برای پایان بخشیدن به همکاری فیلم U-۲ با شکست مواجه شد، جان داچ، رئیس جدید سازمان سیا، در دسامبر ۱۹۹۶، چارلز دولفر را تحت فشار گذاشت تا جلوی سفرهای مکرر من به اسرائیل را بگیرد، اما در نهایت تعجب، دولفر از این همکاری حمایت می‌کرد. موفقیت اسرائیلیها در درآوردن ته و توی جریانهای ۱۱ ژوئن و حرکات خودروها از ساختمانهای جاده فرودگاه سازمان امنیت ویژه به یگان امنیتی ریاست جمهوری در رضوانیه، اکیوس را تحت تأثیر گذاشته بود و عامل مهمی در صدور اجازه پیگیری برنامه در مواجهه با اعتراضهای آمریکا به حساب می‌آمد. تنها تفاوت با گذشته در این بود که‌این بار آمریکا می‌خواست در صورت استفاده نکردن از فیلم U-۲ توسط آنسکام، فیلم در سفارت آمریکا نگهداری شود، یعنی همان پیشنهادی که من از روز اول دادم و آمریکا آن را نپذیرفت.

جرارد مارتل، مفسر عکس فرانسوی داشت کم کم به اواخر دوران مأموریتش در آنسکام می‌رسید و قرار بود با یك فرد استرالیایی به‌نام «اسپایك» جایگزین شود. من و مارتل و اسپایك[1] به تل آویو رفتیم و در آنجا با استن مسکوویتز[2] رئیس قرارگاه سیا دیدار کردیم و درباره روند نگهداری و بازپس گیری فیلم برای استفاده آنسکام، صحبت کردیم. من از تل آویو خارج شدم، اما مارتل و اسپایك ماندند تا با کمك اسرائیلیها به تعیین و شناسایی اماکن سازمان امنیت ویژه گارد ویژه جمهوریخواه در منطقه تکریت که احتمالاً مواد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی به آنها منتقل می‌شد، بپردازند. ظاهراً وقتی ما بغداد را زیر فشار می‌گذاشتیم، مواد را به تکریت منتقل می‌کردند. بنابراین باید می‌فهمیدیم چه کسی آنها را در تکریت تحویل می‌گیرد. سازمان سیا باز دست ما را درپوست گردو گذاشت و ما خوشحال بودیم که مفسران عکس اسرائیل با پشتکار و جدیت به ما کمك می‌کردند تا سرنخی بیابیم.

این در حالی بود که همچنان وعده سازمان سیا برای ارائه اهداف بازرسی نیروی موشکی مخفی هنوز تحقق نیافته بود. تشکیلات بازرسی به راه افتاده بود و پرسنل و تجهیزات از سراسر دنیا می‌رسیدند. درخواستها و اطلاعیه‌هایی به برخی کشورها فرستاده شد تا حمایت، پرسنل و تجهیزات مورد نظر در بازرسی را در اختیارمان بگذارند و تا ۲۲ فوریه به بحرین اعزام شویم. در بحرین به مدت ۲ هفته، اعضای گروه تحت آموزش فشرده برای انجام مأموریت قرار گرفتند.

و باز هم هیچ خبری از اطلاعات مخفی سازمان سیا در مورد موشکهای بالستیك نبود. من قبلاً احتمال این وضعیت را می‌دادم، بنابراین از اسرائیلیها خواسته بودم که فهرست اهدافی که ممکن است ما در آنها موشك و یا فعالیت‌های مرتبط با موشك را بیابیم، در اختیار مان بگذارند. اما بین این اطلاعات، و «اطلاعات موثقی» که سازمان سیا وعده کرده بود و قرار بود هسته اصلی بازرسی ما باشد، کلی فاصله بود. اما در آخرین لحظه برت و سازمان سیا گزارشی در مورد ۴ محل که به تشخیص تحلیلگران عکس آمریکا در آنها «فعالیت مشکوك» در جریان بود، تحویل ما دادند. دو تا از آن اماکن در فهرست

---

1. Spike
2. Stan Moskowitz

اهداف اسرائیلیها هم به چشم می‌خورد و ۲ محل باقیمانده آن قدر غیر قابل قبول بودند که همه با دیدن آنها ساکت نشستند و دیگر چیزی نگفتند. دلم شور می‌زد. سازمان سیا موفق به انجام وعده‌هایش در قبال آنسکام نشده بود و این به معنی شکست بازرسیها از همان ابتدا بود. اما ما آن قدر از نظر سیاسی و عملیاتی پیش رفته بودیم که دیگر امکان عقب نشینی نداشتیم. آنسکام به دنبال جستجوی SCUD رفته بود و این در حالی بود که اصلاً SCUD در کار نبود.

تا جایی که من می‌دانستم، هدف واقعی این بازرسی تحریك فعالیتهای پنهان سازی بود که SCE می‌توانست آن را رهگیری کند. بنابراین ما به سراغ اماکن حساس رفتیم. روز ۹ مارس فشار را تشدید کردیم و به سراغ اماکن متعلق به سازمان امنیت ویژه، مخابرات و گارد ویژه جمهوریخواه رفتیم. ما فقط به دنبال یك سرنخ عجیب و غریب بودیم؛ تمام هدف ما اصرار بر سیستم پنهان‌سازی تسلیحات بود.

اما رفت و آمد در راهروهای ساختمانها و نهادهایی که در آنها نخبگان سرویس امنیت عراق آموزش می‌دیدند، کاری خیالبافانه و غیرواقعی بود.

در ورودی سرسرای سازمان امنیت ویژه، مجسمه‌ای سنگی بود که روی آن جمله‌ای از «رئیس امنیت ویژه» قصی پسر صدام حسین نوشته شده بود، با این مضمون که مأموران آینده نسبت به ارزشها و اصول حزب بعث و نیز خدمت دائمی به «پدر عراق» صدام حسین وفادار بمانند. خود مؤسسه بیشتر شبیه به یك کالج محلی بود که همگی دارای کلاس و کافه تریا و کتابخانه و سالن سخنرانی هستند. حدوداً ۳۰۰ دانشجوی ۲۰ تا ۳۰ ساله حاضر بودند که با کنجکاوی به ما که در راهرو قدم می‌زدیم و به کلاسها سرك می‌کشیدیم، نگاه می‌کردند.

بازرسی آکادمی مخابرات از این هم عجیب تر بود. ما کلاسهایی را دیدیم که در آنها رانندگی با سرعت بالا و زیر نظر گرفتن دیگران را آموزش می‌دادند. ما حتی لابراتوارهایی به زبانهای ترکی، عربی، انگلیسی و فرانسه دیدیم. کلاسی هم بود برای آموزش «ارتباطات مخفی» و کلاسی هم برای آموزش «تغییر چهره». اما ناراحت کننده‌ترین کلاس مربوط به «ترورهای انفجاری» بود، که درون کلاس روی میزی تمامی وسایل مخرب لازم چیده شده بود ـ وسایلی از قبیل تله انفجاری داخل

شیشه بطری، قوطی، لاستیك و از همه آزار دهنده تر، اسباب بازی بچه‌ها .

اما چیزی که به تسلیحات کشتار جمعی مربوط باشد وجود نداشت . همان‌طور که داشتم به سمت خودرومان می‌رفتم، مدیر آکادمی نزد من آمد و پرسید: «آقای اسکات، نظرتان درباره اینجا چیست؟» من گفتم که از بسیاری جهات اینجا به مؤسسات آمریکایی که در این زمینه فعال هستند، شباهت دارد، البته به جز مورد اسباب بازی بچه‌ها که در آن تله انفجاری کار گذاشته بودند. مدیر بدون هیچ عذاب وجدانی لبخند زد و گفت: «شاید بعد از اینکه تحریمها لغو شوند، شما بتوانید به عنوان مدعو به اینجا بیایید و کار ما را به ما یاد بدهید.»

فهرست اماکن بازرسی -یعنی پارکینگ خودروهای مخابرات، پادگانهای گارد ویژه جمهوریخواه و خیلی جاهای دیگر به پایان رسید و نتیجه بازرسی همه آنها یکی بود- هیچ چیز یافت نشد . اگر اماکنی که ما بازرسی کردیم را روی نقشه تفکیك می‌کردی، فشار فزاینده‌ای که بر یگانها و سازمانهایی که ما فکر می‌کردیم در عملیات پنهان سازی دخیل هستند، اعمال می‌شد، حس می‌کردی. تمام این فشارها برای این بود که ما گروههای پنهان سازی را وادار کنیم، مواد پنهان سازی شده را به سمت فرودگاه بین المللی صدام حرکت دهند.

حالا که بازرسیهای ما راه به جایی نبرده بود و عراقیها هم در برابر اقدامات ما هیچ عکس العملی نشان نمی‌دادند، دیگر کم کم داشتم بیشتر و بیشتر متقاعد می‌شدم که این بازرسی با شکست بزرگی مواجه شده است .

در تمام‌این مدت گری و گروه SCF هیچ چیز غیرعادی در ارتباطات عراقیها پیدا نکردند . فقط تنها مکالمات موجود، به ارتباطات منظم نگهبانان همراه گروه بازرسی آنسکام مربوط می‌شد . گری متوجه افزایش میزان ارتباطات مربوط به‌امنیت ریاست جمهوری شده بود که می‌توانست به بازرسی برخی از اماکن سازمان‌امنیت ویژه گارد ویژه جمهوریخواه مربوط باشد، اما روی هم رفته عراقیها ارتباطات چندان زیادی در این مدت نداشتند.

در مورد تحلیلگران عکس هم وضع به همین شکل بود و ما گزارشی از بحرین دریافت نمی‌کردیم . جرارد مارتل که مأموریت داشت با تحلیلگران عکس سازمان سیا

فعالیت کند هم از اسرائیل به بحرین آمده بود تا در حمایت از بازرسیها در تحلیل عکسهای ۲ـU به سازمان سیا کمک کند. اما وقتی من از طریق یکی از خطوط امن با مارتل صحبت کردم، او گفت که برت و سازمان سیا او را به انزوا کشانده‌اند و او اجازه ایفای هیچ نقش عمده‌ای را ندارد.

وقتی مارتل به من گفت که آمریکاییها برنامه پروازهای ۲ـU را بدون هماهنگی با او تغییر داده‌اند، خیلی ناراحت شدم. این مسئله ناراحت کننده بود، چرا که من برنامه‌ای برای جمع‌آوری اطلاعات ریخته بودم که در آن پروازهای ۲ـU همزمان با بازرسیهای روی زمین انجام می‌گرفت. بازرسان با پشتکار بالا سعی می‌کردند همه چیز سروقت انجام شود، تا آنها نقش خود را در این حرکت هماهنگ و دقیق درست انجام داده باشند. اما اگر پرواز ۲ـU در آن زمان انجام نمی‌گرفت، آن وقت دیگر نمی‌شد رابطه‌ای بین عکسهای گرفته شده و عملیات بازرسان برروی زمین پیدا کرد. به‌طور خلاصه اینکه، تمام برنامه حمایتی عکسی ۲ـU که با تمامی عملیات بازرسی هماهنگ شده بود، به‌خاطر دستکاری آمریکاییها از بین می‌رفت. تنها راه پیش روی آنسکام هم برخورد تصادفی با تسلیحات کشتار جمعی می‌شد. و در طی ۲ روز عملیات آنسکام ـ ۱۸۲ و رفتن به سراسر تکریت، ما نه تنها تصادفاً با چیز ممنوعه‌ای برخورد نکردیم، بلکه به‌طور اسف‌انگیزی برای همه مشخص شد که ما چیزی پیدا نکردیم.

صرب با علاقه زیادی حوادث تکریت را دنبال می‌کرد. بعد از جلسه پایانی با نگهبانان عراقی در بغداد، با هم رفتیم تا قدم بزنیم. او به مأموریت اخیر ما اشاره کرد و گفت: یك روز باید جریان این مأموریت را کامل برای من توضیح بدهی. از تو انتظار چنین مأموریتی را نداشتم. اصلاً حساب و کتاب نداشت. و باعث شد رهبران ما به این مطلب فکر کنند که صاحب اختیار آنسکام چه کسی است.

خندیدم و گفتم: دیگر داری مرا خیلی خجالت می‌دهی. به من اعتماد کن، کسی که اختیار آنسکام را در دست دارد، مطمئناً من یکی که نیستم.

صرب از جواب من خوشش نیامد. همان طور که قدم‌زدنمان تمام شد، گفت: خودت و یا کاری را که انجام می‌دهی دست کم نگیر. تو تأثیر زیادی روی عراق گذاشتی. تو کاری را شروع کردی که خیلیها معتقدند باید تمام شود. اما اگر مردم قبول کنند که تو

نمی توانی یا تمایل نداری کارت را تمام کنی، آن وقت حمایتی که امروز از آن برخورداری، از بین می‌رود.

بازرسی آنسکام-۱۸۲ به پایان رسید. هر طور که حساب کنیم، باز هم این عملیات با فضاحت شکست خورد. عملیاتی پر سرو صدا و بازرسی‌ای مقابله جویانه که به یك باره آتشش سرد شده و خوابید- یعنی دقیقاً همان سناریویی که آمریکا گفته بود می‌خواهد از وقوع آن جلوگیری کند زیرا می‌توانست مسائل سیاسی در اختیار عراق و هم‌پیمانانش در شورای امنیت بگذارد تا از آن علیه سیاست مهار بر پایه تحریم‌های آمریکا استفاده کند. آمریکا از آنسکام انتظار داشت نظام بازرسیهای آرام را به دور از چشم شورای امنیت ادامه دهد و همچنان به دنبال صدور ۲ بار در سال گزارشات بی‌نتیجه باشد و کاری کند که شورای امنیت، تحریمها علیه عراق را لغو نکند. تنها چیزی که آنها خواستارش نبودند، بازرسیهای جنجال‌برانگیز بود (مگر اینکه با اهداف آنها هم‌سویی داشته باشد، مانند اقدام به کودتا در سال ۱۹۹۶)، بازرسیهایی که هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت و باعث می‌شد شورای امنیت دلیل و هدف بازرسیهای آنسکام را زیر سؤال ببرد. آنسکام- ۱۸۲ از آن بازرسیهای بی‌سرو صدا بود که در آن وعده همه چیز داده می‌شد، اما هیچ کدام از وعده‌ها به تحقق نمی‌پیوست. در مواجهه با چنین فاجعه‌ای با این عظمت، حتماً ما سزاوار مذمت و نکوهش بودیم.

چارلز دولفر، به عنوان حامی اصلی آنسکام-۱۸۲، فکر می‌کرد، این اوست که سزاوار مذمت و سرزنش است. درحالی که اعضای آنسکام-۱۸۲ برای جلسه پرسش و پاسخ و نوشتن گزارشهای اولیه هنوز در بحرین حضور داشتند، دولفر به نیویورك برگشته بود و در حال تهیه لیست «درسهای عبرت گرفته شده» بود، آن‌هم بدون آنکه خبر داشته باشد، واقعاً چه خبر است. او جلساتی در اتاق موقعیت کاخ سفید (برای گروه نمایندگان شورای امنیت ملی) و وزارت امور خارجه (برای گروههای فعال سطح پایین‌تری درون سازمانی و کانونهای حمایت) ترتیب داد، که در آنها من و سایر رهبران آنسکام -۱۸۲ حضور داشتیم و اتفاقات رخ داده و دلایل آنها را توضیح می‌دادیم. جلسات در تاریخ ۲۶ ماه مارس، یعنی در کمتر از ۲۴ ساعت پس از بازگشت گروه به نیویورك برگزار می‌شد.

روز ۲۶ مارس، من و چارلز و راجر هیل به کاخ سفید رفتیم و یك‌بار دیگر در اتاق

موقعیت کاخ سفید، اعضای کمیته معاونان شورای امنیت ملی را دیدم. با حضور استیو ریختر، معاونش «رابرت مك كال» و یك مأمور مخفی سازمان سیا به‌نام مستعار تونی براکو[1] که من آخرین بار او را در مارس ۱۹۹۶ در بغداد دیده بودم، ظرفیت اتاق تکمیل شده بود. آن وقتها براکو مسئول راه‌اندازی و کار با سیستم پیچیده نظارت با دوربینهایی بود که افسر نیروی هوایی آمریکا به‌عنوان مهندس، آنها را در سرتاسر عراق نصب کرده بود. آن وقتها، در بغداد، موهای سر او بلند بود و صورتش را هم اصلاح نمی کرد و مثل یك ولگرد کالیفرنیایی رفتار می کرد. اما حالا، اینجا، در کاخ سفید، او موهایش را کوتاه کرده بود و صورتش را اصلاح. کت و شلوار شق و رق و اتو کشیده‌ای پوشیده بود و کراوات معمولی زده بود. مسلماً او خیلی مهم‌تر از آن مهندس فنی رده پایینی بود که در بغداد ادعا می کرد.

وقتی وارد اتاق موقعیت شدیم، یکی از دستیاران داشت پلاکهای مربوط به «رئیس جمهور»، «معاون اول رئیس جمهور» و سایر عناوین که روی میز چیده شده بود را جمع می کرد. مقامهای بلند پایه آمریکایی کم‌کم می آمدند و سر جایشان می نشستند. پیتر تارنوف[2]، معاون وزیر امور خارجه در امور سیاسی، از طرف وزارت امور خارجه به جلسه آمده بود. از طرف سازمان سیا هم، سرلشکر جان گوردون معاون رئیس سیا، آمده بود. یکی از دریاداران نیروی دریایی از طرف ستاد مشترك ارتش و دو سرلشکر ارتش از طرف وزارت دفاع هم حضور داشتند. رئیس جلسه، جیم اشتاینبرگ معاون مشاور امنیت ملی بود. می شد جریان نهفته انرژی را در اتاق حس کرد و طولی نکشید که همه شروع به زمزمه کرده و درباره مسائلی که قرار بود اتفاق بیفتد، نظر می دادند. از من خواستند درباره اجرای اصلی بازرسی صحبت کنم و من هم درباره همه اقدامات آنسکام و مکانهای بازرسی شده، صحبت کردم. بعد معاون رئیس سازمان سیا، سرلشکر جان گوردون درباره مشکلات سر راه بازرسی نظرم را جویا شد. وقاحت این سؤال آن قدر مرا بهت‌زده کرد که پاسخ دادم: «قربان، بازرسی هیچ مشکلی نداشت. ما تمام کارهایی را که قرار بود انجام دهیم، انجام دادیم. مشکل از جانب بازرسان نبود، بلکه به خاطر عدم دسترسی و حمایت

---

1. Tony Bracco

2. Peter Tarnoff

اطلاعاتی مورد نیازمان بود. طرح در اختیار گذاشتن اطلاعات اصلاً با فعالیتهای بازرسان همسویی نداشت و دادههایی که وعده کرده بودند، در حد وعده داده شده قبل از آغاز مأموریت نیز نبود.»

پیتر تارنوف مقام شماره ۳ وزارت امور خارجه وسط حرفم پرید و گفت: «پس هنوز فکر می کنید که عراقیها چیزی را مخفی کردهاند. پس آنها کجا هستند؟»

من نقشه بغداد و تکریت را روی اورهد گذاشتم و به منطقه وسیعی که شامل مناطق کاخ ریاست جمهوری در هر منطقه می‌شد، اشاره کردم. گفتم: «دلایل ضمنی محکمی داریم که خبر از وجود فعالیتهای پنهان‌سازی در عراق می‌دهد. نمی‌دانیم که آیا به تسلیحات کشتار جمعی مربوط است یا به چیز دیگری. در درجه اول، این مطلب اولین هدف بازرسیهای ماست. ما به تازگی بازرسی جامع بخشها و ساختمانهایی که معتقدیم در فعالیت پنهان‌سازی دست دارند، به پایان رساندهایم و به برخی دلایل، چیزی هم نیافتیم.» بعد با انگشتم به نقشه اشاره کردم و این گونه جمع‌بندی کردم که: «بنابراین من معتقدم عاقلانه‌ترین مکان برای پنهان کردن این مواد داخل کاخهای ریاست جمهوری است که مخفیگاه امنی به حساب می آید و آنسکام دستش به آن نمی‌رسد.»

پاسخ من سروصدای کمی به راه انداخت. حضار در جلسه در حال حرف زدن با یکدیگر بودند. جیم اشتاینبرگ از مقام سیا که مسئول عراق بود، یعنی استیو ریختر پرسید که آیا او هم با من موافق است یا نه، تا به این ترتیب نظم جلسه را به حال اول بازگرداند. ریختر فقط شانههایش را بالا انداخت. اشتاینبرگ از نقطه نظرات من و کار گروه تشکر کرد و اعلام کرد که جلسه به پایان رسیده است. ریختر و همکاران او در سازمان سیا، بی‌هیچ کلمهای از محل خارج شدند. برخی از افسران ارشد، هم از جانب ستاد مشترك ارتش و هم وزارت دفاع، آمدند، با من دست دادند و برایم آرزوی موفقیت کردند.

من و راجرهیل به وزارت امور خارجه رفتیم و داخل اتاقی پر از مقامهای تندخوی تمام آژانسهای دولت آمریکا نشستیم. جلسه کاخ سفید مربوط به تصمیم گیرندگان بود. اما در وزارت امور خارجه «طبقه کارگر» تشکیلات امنیت ملی، افسران اداری و تحلیلگرانی حضور داشتند که در واقع مجریان این سیاست بودند. قرار

بودمن آنجا حاضر شوم و این فرصت را در اختیار سایرین بگذارم که سؤالاتی درباره بازرسی بپرسند.

رهبر گروه، یك غیر نظامی عالیرتبه از مرکز اکتشافی مشترك، ستاد مشترك ارتش، حال و هوای جمع را عوض کرد و گفت: «وقتی فضاحتی با این عظمت رخ می‌دهد، بهترین و معمول‌ترین کاری که افراد مسئول انجام می‌دهند، انجام اعمال شرافتمندانه و استعفا دادن است.» او به هنگام صحبت، به من نگاه می‌کرد.

من هم قبل از جواب دادن لحظه‌ای به او خیره شدم. انتظار چنین تندی را نداشتم. پاسخ دادم: «اگر می‌خواهید تقصیر را گردن کسی بیندازید، منصفانه عمل کنید. شما ما را درباره کمك به بازرسی گمراه کردید و در مورد توانمندی U-۲ به ما درست کمك نکردید؛ در زمان غلط با حسگرهای غلط به دنبال اهداف نادرست رفتید. شما اطلاعات بی‌ارزشی در اختیار ما گذاشتید و در مورد مهم‌ترین اطلاعات، قلب این بازرسی، اصلاً اطلاعاتی در اختیار ما نگذاشتید. اگر بخواهم از جانب یك فرد که از خارج به ماجرا نگاه می‌کند، اقدامات شما را ارزیابی کنم، به این نتیجه می‌رسم که شما تعمداً از همان ابتدا، بازرسی را خراب کردید.» به چشمان فردی که مرا متهم می‌کرد، خیره شدم و ادامه دادم: «وقتی من مسئولیت تمام نقصانهای مربوط به گروه بازرسی را می‌پذیرم، شما هم باید مسئولیت اشتباهات و کاستیهای خودتان را بپذیرید. اگر قرار باشد به خاطر این شکست کسی استعفا دهد، آن فرد باید از میان طرفداران شما در این اتاق آغاز شود و اولین نفر هم خود شما باشید.»

یکی از مقامهای وزارت امور خارجه پادرمیانی کرد و نهایت سعی‌اش را کرد که جلسه را به حال طبیعی برگرداند. من بقیه صحبت را به راجرهیل واگذار کردم و او هم ماهرانه و با روش دیپلماتیك جواب سؤالات آمریکاییهای حاضر را داد و تقریباً همه را عصبانی کرد. اما در نهایت، گره مشکل به حمایت اطلاعاتی برگشت. دوباره همه نگاهها به سمت من دوخته شد و من هم صبر نکردم و تلاش کردم حرفم را به کرسی نشانم: «خلاصه بگویم: شما به ما دروغ گفتید. شما گفتید که می‌دانید چیزی وجود دارد، اما بعد معلوم شد شما از چیزی خبر نداشته‌اید. شما ما را فرستادید تا آب در هاون بکوبیم. و حالا دارید ما را تحقیر می‌کنید. من نه از طرف رئیس اجرایی و نه از طرف سایرینی که در

نگذاریم شما آنها را وارد هواپیما کنید. بنابراین اینجا می‌مانیم تا مطمئن شویم، شما آنها را در هواپیما بار نزنید.»

پرسیدم: «چه کسی این دستورات را به شما داده؟»

پاسخ داد: «عالی جناب، طارق عزیز.» باید همه چیز را ثبت می کردم. یکی از بازرسان را که دوربین فیلمبرداری داشت، صدا زدم. افسر امنیتی عراق مداخله کرد و گفت: «فیلم نه. فیلمبرداری ممنوع است.»

دیگر حوصله‌ام داشت سر می‌رفت. گفتم: «ببینید، شما دارید قطعنامه شورای امنیت را نقض می کنید. عراق نمی تواند تجهیزات و وسایل ما را بازرسی کند. شما اجازه ندارید مانع حرکت هواپیما شوید. شما در حال نقض قطعنامه هستید و من باید همه چیز را روی فیلم، ضبط کنم.»

افسر امنیتی سرش را تکان داد و گفت: «فیلمبرداری نه. اگر این کار را بکنید، ما دوربین را توقیف می کنیم.» دستش را به روی اسلحه‌اش گذاشت.

عصبانی بودم. گفتم: «خوب، پس» جان اسمیت[1] [اسم مستعار] بازرس کل گروه موشك بالستیك را صدا کردم. او هم داشت با ما به بحرین می آمد. گفتم: «جان، می‌شود لطفاً یك ضبط صوت بیاوری؟» او به سمت اتوبوس رفت و با یك ضبط صوت برگشت.

همان‌طور که داشتم دوباره از مرد عراقی سؤال می کردم، جان آمد و کنار من ایستاد. مرد عراقی با دیدن ضبط صوت فریاد زد: «ضبط کردن ممنوع!» و سه مرد عراقی به جان تنه زدند و او را هل دادند و ضبط صوت را از او گرفتند و نوار داخل آن را خارج کردند.

دیگر شورش را در آورده بودند. به اطرافم نگاه کردم. برخورد بین ما توجه بسیاری از پرسنل آنسکام که قرار بود با آن پرواز عراق را ترك کنند، جلب کرده بود. آنها دور خودشان می‌چرخیدند و به ماجرا نگاه می کردند. با در نظر گرفتن رفتاری که آنها با جان داشتند، من این را یك خطر امنیتی بالقوه می‌دانستم. به بازرسان نگاه کردم و گفتم:

1. John Smith

«لطفاً، همه سوار اتوبوس شوند. می‌خواهم همه همین حالا سوار اتوبوس شوند.» بازرسان هم اطاعت کردند.

وقتی اطمینان پیدا کردم که اعضای آنسکام دیگر در خطر نیستند، رو به عراقیها کردم و با فریاد گفتم: «فکر می‌کنید دارید چه غلطی می‌کنید؟ چطور جرأت کردید دست روی یك بازرس بلند کنید؟» از آنها خواستم فوراً ضبط صوت را تحویل دهند. گفتم: «ضبط صوت جزء تجهیزات بازرسی است و شما حق ندارید آن را توقیف کنید.»

عراقیها حرف گوش نمی‌دادند و به من بی‌اعتنایی می‌کردند. گفتم: «لعنتی‌ها، می‌خواهم بدانم اینجا مسئول کیست، و همین حالا هم می‌خواهم بدانم.» نفر به نفر دست روی سینه‌شان می‌گذاشتم و می‌پرسیدم: «تو مسئولی؟ تویی؟»

بالاخره، یکی از آنها، به جز آن یکی که قبلاً هم حرف زده بود، حرف زد. مطمئناً او به نوعی یك افسر امنیتی ارشد بود. او به من پوزخند زد و گفت: «شما افراد آنسکام فکر می‌کنید که اینجا قانون هستید. خوب این جوریها هم نیست.» دستش را روی قنداق تفنگش گذاشت و گفت: «اینجا، این اسلحه قانون است.»

افسر امنیت عراقی داشت ما را با نوعی تهدید نه چندان مخفی مواجه می‌کرد. اصلاً ممکن نبود که من بتوانم این مسئله را بپذیرم. با صدایی که در میان تفنگداران دریایی با آن فرمان می‌دادم، فریاد زدم و گفتم: «داری من را تهدید می‌کنی؟» افسر امنیتی بهتش زد. داد زدم: «خوب، اگر این طوریه، پس به من شلیك کن. تفنگت را در بیاور و به من شلیك کن.»

با نهایت صدایم داشتم سر افسر عراقی فریاد می‌زدم. انگشتم را روی سرم گذاشتم و ادای شلیك با اسلحه را در آوردم. از شدت عصبانیت کنترلم را از دست داده بودم. گفتم: «تفنگ لعنتی‌ات را در بیاور و بگذارش روی سر من! یالا! اگر نمی‌توانی چنین کاری بکنی، پس دیگر من و بازرسانم را تهدید نکن! روشن شد؟» بینی‌ام را روی بینی افسر عراقی گذاشته بودم و از شدت خشم، جوش آورده بودم.

عراقیها طوری به من نگاه می‌کردند که انگار دیوانه شده‌ام. شاید هم شده بودم. هر طوری که شده بود، افسر امنیتی و همکارانش از پلکان هواپیما فاصله گرفتند و کنار هم جمع شدند. حس کردم جز به خطر انداختن خودم، راه دیگری برای حفظ حرمت

این اتاق حضور دارند، بلکه از طرف خودم می گویم»، مکث کردم و به مردی نگاه کردم که خواستار استعفای من شده بود، «چرا که مدتها در حال کار با آنسکام بوده‌ام و نقطه نظرم مهم است. شما طوری رفتار کردید که انگار با آنسکام دشمنی دارید. شما مدام دسیسه‌چینی کردید تا اعتبار آنسکام و بازرسانش را از بین ببرید. امیدوارم اشتباه کرده باشم، اما اگر واقعاً قضیه همین طور است که من گفتم، بهتر است آنسکام دوباره در باره کسانی که با آنها همکاری می کند، تجدید نظر کند.»

روابط بین آنسکام و آمریکا، از همیشه بدتر شده بود. اگر آنسکام می خواست مأموریت خود را در عراق تمام کند، باید روابط خود با آمریکا را درست می کرد و آنسکام می توانست دوباره به دنبال بازرسیهای مؤثر در زمینه بازرسی سازو کار پنهان‌سازی عراق باشد. این امر، کار چندان کوچکی نبود. و در واقع، این کار، سخت‌ترین مأموریت آنسکام تا آن زمان به حساب می آمد.

فصل هفدهم

ظهور حقیقت

مارس ـ مه ۱۹۹۷

بسیاری، مثل رالف اکیوس برداشت بدی از آنسکام ـ ۱۸۲ داشتند. ما هدفی بزرگ برای خودمان تعیین کرده بودیم و به هیچ چیز دست نیافته بودیم. نقش من در فروپاشی عملیات مورد بحث بسیاری در واشنگتن بود. نمی‌خواهم بگویم که من سزاوار این انتقادات نبودم، اما معتقد بودم اتفاقاتی که افتاده، بیشتر شبیه به شکار مخالفان بود تا پیدا کردن حقیقت. رئیس اجرایی مرا به دفترش در طبقه ۳۱ سازمان ملل در نیویورک فراخواند و خواستار گزارش وضعیت بازرسیهای سازوکار پنهان‌سازی شد.

اکیوس با خوشرویی سر صحبت را باز کرد و گفت: «بعدازظهر بخیر اسکات، امیدوارم بعد از ماجراجوییهایت در عراق، به مقدار کافی استراحت کرده باشی.»

من جزئیات برداشت خودم از جریانهایی که در واشنگتن پیش آمده بود و با تأکید بیشتر بر سؤال پیتر تارنوف و پاسخ خودم، در اختیار او گذاشتم. در پایان گفتم: «لب کلام اینکه، به برخی دلایل ـ از قبیل عدم صلاحیت آمریکاییها، بدشانسی و یك سازوکار کارآمد پنهان‌سازی در عراق ـ عملیات بازرسی شکست خورد. فکر می کنم آنسکام تا آنجا که می توانست رویکرد درستی در زمینه یافتن هر گونه تسلیحات باقیمانده عراق، اتخاذ کرده است. عراقیها هم به سراغ مناطق حساس رفته‌اند، و عملاً اجرای هر گونه

بازرسی را با مشکل مواجه کرده‌اند. پیشنهاد کردم که رویکرد جدیدی اتخاذ کنیم و به جای اینکه دنبال خود تسلیحات بگردیم، به دنبال پیدا کردن شواهدی از پنهان‌سازی باشیم.» البته این یك رویکرد خیلی جدید هم نبود، چرا که از همان ابتدای کار و قبل از مداخله سازمان سیا با اطلاعات نادرست موشکی، همین شگرد را دنبال می کردم. اما حس کردم پس از زیاده‌روی‌ام در واشنگتن، اکیوس دیگر حوصله شنیدن حمله دیگری به آمریکا را ندارد.

او گفت: «دقیقاً. شیوه قبلی‌مان دیگر چندان کارآمد نیست. و فکر می کنیم، ایده خوبی است که تو اقداماتت را به سمت روشی جدید سوق دهی.» جلسه به پایان رسید. برخلاف چارلز دولفر، اکیوس هیچ اثری از رنجش به خاطر نتایج بازرسی آنسکام-۱۸۲، در چهره و صحبتهایش نشان نداد.

من حرف اکیوس درباره «پیدا کردن شیوه‌ای جدید» را به دل گرفتم و در آخرین روز ماه مارس ۱۹۹۷، ایده‌های جدیدم را در یادداشتی با عنوان «محورهای مباحث سازوکار پنهان‌سازی» در اختیار رئیس گذاشتم.

گزارشم را این گونه شروع کردم: «شکی نیست که قبلاً و احتمالاً همین حالا، مقامهای ارشد دولت عراق سازوکار پنهان‌سازی را با هدف حراست و محافظت از فعالیتها و مواد ممنوعه بر اساس قطعنامه شورای امنیت، سازماندهی کرده‌اند.» خاطر نشان کردم که عراق از همان ابتدا، وجود چنین سازوکاری را انکار می کرده است و هر بار که ما خواستیم در این باره به بحث و تبادل نظر بپردازیم، پیشنهاد ما را رد می کرده است.

ادامه دادم که تا به امروز عراقیها سعی داشتند در مورد تمامی فریبکاریها و دروغهایشان در این سالها، حسین کمال را مقصر جلوه دهند. با این وجود، «اطلاعاتی که در دسترس کمیسیون است، نشان می دهد؛ با اینکه حسین کمال در این میان نقش فرعی داشته، اما او عضو «حلقه مخفی» تصمیم گیران فرایند پنهان‌سازی نبوده است.»

من به اکیوس گوشزد کردم که هر گونه اقدامی از جانب عراقیها برای سوق دادن کمیسیون به سمت بازرسی فنی صرف (یعنی مسئله ایجاد توازن که صددرصد تسلیحات کشتارجمعی عراق را در بر می گیرد)، بدون بحث پیرامون پنهان‌سازی، فقط این مطلب را تأیید می کند؛ که هیچ وقت یك توازن دقیق و قابل اثبات تحقق نخواهد یافت. کلید چنین

منطقی، نابودسازی یکجانبه تسلیحات توسط عراق در تابستان سال ۱۹۹۱ بود. سرپوشانیهای عراقیها دراین مورد و نیز عدم توانایی آنان در اثبات ادعاهای بعضاً متناقض خود که با اسناد و یا مدارك جانبی در تضاد بودند، سبب شد تا تحقق یك ارزیابی دقیق از توازن غیر ممکن باشد. ارائه یك توازن به نفع عراق بود، چراکه بدین وسیله آنسکام می‌پذیرفت که آنها از قطعنامه‌های شورای امنیت پیروی می کنند و در نتیجه تحریمها لغو می‌شدند. تنها نتیجه‌ای که از سرسختی عراقیها در رابطه با توازن به‌دست می آمد، این بود که آنها نگران آینده تهیه یك توازن واقع گرایانه و دقیق هستند - یعنی مفقود شدن تسلیحات کشتار جمعی.

خاطر نشان کردم که: «این اقدام بخشی از راهبرد سازوکار پنهان‌سازی است. از آنجایی که سازوکار پنهان‌سازی در تحریف و عدم ارائه درست اطلاعات، موفق بوده است، بدون درك گستره و وسعت سازوکار پنهان‌سازی، هیچ توازن نهایی در کار نخواهد بود.»

در پایان هم به رئیس یادآوری کردم که این بازرسی در نوع خودش، بسیار جنجال‌برانگیز بود. اهداف این بازرسی، حساس ترین سازمانهای عراق به شمار می رفتند - اماکنی از قبیل سرویسهای امنیتی و اطلاعاتی و حتی آن دسته از سازمانها که به شخص رئیس‌جمهور مربوط می‌شدند. من به اکیوس گفتم که میزان صداقت ما درباره بیان گستره و اماکن بازرسی به طرف عراقی، بی‌سابقه بوده «اهداف بازرسی کمیسیون هم از طریق گزارش کمیسیون به شورای امنیت و هم از طریق خود گروههای بازرسی، قبلاً به‌طور تمام و کمال به اطلاع عراقیها رسیده بود. کمیسیون تا حد ممکن در مورد موارد حساس شفاف‌سازی کرده بود.»

در همان روز ارائه یادداشت پنهان‌سازی، اکیوس دوباره مرا به دفترش فراخواند. مثل همیشه او لبخند به لب داشت و در نهایت ادب و نزاکت رفتار می کرد. او گفت: «مقاله تو بسیار مهم بود. من موافقم که ما باید به اقدامات خود ادامه دهیم، اما با دقت بیشتری یك برنامه عملیات تهیه کن.»

گفتم: «باید برای هماهنگی با حامیانمان به چند سفر بروم.»

بی‌هیچ درنگی، رئیس پاسخ داد: «البته» و این طوری، من دوباره بر سر کار پنهان‌سازی برگشتم.

واشنگتن دیگر برای من جای امنی نبود. تبعات آنسکام-۱۸۲ همچنان دستگاههای اداری را که مقامهایشان هر روز به دنبال آغاز یك عملیات پر هزینه دیگر (اعزام گروه U-۲ خود به تنهایی میلیونها دلار هزینه در برداشت) بودند که عملاً جز مشکلهای سیاسی نتیجه دیگری به دنبال نداشت و به دنبال متهم کردن سازمانها و افراد دیگر بودند، تحت تأثیر می گذاشت. تصمیم گرفتم کارم را در فضایی دوستانه‌تر آغاز کنم و با سارا پارسونز در لندن تماس گرفتم و قرار ملاقاتی برای ۷ آوریل گذاشتیم.

روز ورود من به لندن، هوا خوب و آفتابی بود. دیگر با تشریفات حضور خدمتگزاران در ورودی دفتر اولدوار و کنترل کارت قبل از ورود به اماکن مربوط به کارمندان اطلاعات دفاعی آشنایی کامل داشتم. سارا پارسونز در طول مسیر، مؤدب‌تر از همیشه، همراه من بود و بالاخره به محل دفتر راکینگ‌هام وارد شدیم. آنجا چند تن از همکاران پارسونز، شامل کلایو پرووست در انتظار من بودند. ما همه توافق کردیم که مسئله پنهان‌سازی مهم است و باید به جای جستجو و خراب کردن بازرسیها برای پرده برداشتن از پنهان‌سازی، به دنبال استفاده از رهگیری هوایی باشیم. من دوباره بر احیای گروه گردآوری‌ویژه تأکید کردم.

یکی از نمایندگان آژانس رمزشکن انگلیس موسوم به GCHQ گفت: «متأسفانه، این مسئله مهم‌تر از اینهاست. حتی اگر ما چنین کاری را انجام دهیم، روابط ویژه بین انگلیس و آمریکا به ما اجازه نمی‌دهد تا اطلاعات را بدون اجازه مستقیم آمریکاییها با یك آژانس خارجی مثل آنسکام به اشتراك بگذاریم. و تا حالا هم، متأسفانه چنین مجوزی صادر نشده است.»

غافلگیر شدم. من به سراغ انگلیسیها آمده تا از سایه نفوذ آمریکا بر آنسکام خلاص شوم، اما حالا با عنوان جدید «روابط ویژه» انگلیس و آمریکا مواجه شدم.

جلسه چند ساعتی به طول انجامید و در پایان قرار شد آنسکام همایشی در ماه مه با حضور آمریکاییها و انگلیسیها تشکیل دهد و موضع آنسکام را در قبال پنهان‌سازی عراق بیان کند و جزئیات برنامه‌های عملیاتی را برای هر سه گروه توضیح دهد. از پیشرفتهای فعال‌سازی گروه SCE خوشحال بودم. اما نمی‌خواستم پیگیری آنسکام-۱۸۲ با تأخیر انجام شود. با این فرض که برنامه‌ام در همایش مورد تأیید قرار گیرد، می‌خواستم طرحی

برای آغاز فوری بازرسی بریزم. و برای برنامه‌ریزی نیاز به اطلاعات و سرنخهای بیشتری داشتم که مفهوم آن سفر به اسرائیل بود.

به تل‌آویو و دیدن جرارد مارتل رفتم. این آخرین باری بود که او به‌عنوان مفسر عکس آنسکام به تل‌آویو می‌آمد، زیرا گروه اصلی‌اش در فرانسه می‌خواستند او به فرانسه برگردد. در اسرائیل، مارتل نقش عمده‌ای در شکل‌گیری همکاری U-۲ و هر گونه موفقیت دیگر ما داشت چرا که همه اینها به سخت کوشی و کارکشتگی او برمی‌گشت. دل من و اسرائیلیها خیلی برای او تنگ می‌شود.

من، مارتل و مفسر عکس اسرائیلی به نام موشیکو را یکراست بردم سر کار تعیین اهداف پنهان‌سازی داخل و اطراف تکریت. من می‌خواستم اماکنی در تکریت که هم تراز واحد امنیت ریاست جمهوری، رضوانیه هستند را بیابم و مسئولیت انجام چنین کاری با مفسران عکس بود. من از زمان استفاده کردم و در حین جلساتم با افسران اطلاعاتی اسرائیل، به تهیه گزارش سازوکار پنهان‌سازی پرداختم. با کمك اسرائیلیها قادر بودم نظرات و تئوریهای جدیدی بدهم و با استفاده از اطلاعات جدید؛ جاهای خالی تئوریهایم را پر کنم. من همین طور دیدارهایی با افسران اطلاعات سیاسی داشتم که وظیفه ایشان «سر در آوردن» از افکار صدام بود. من با کارشناسان مسائل مخابرات و سازمان امنیت ویژه و گارد ویژه جمهوریخواه و نیز کسانی که با سلسله مراتب قومی و قبیله‌ای عراق و تأثیرات آن بر رژیم عراق آشنا بودند، دیدار کردم. من آنها را در طول روز می‌دیدم و یادداشتهایم را شب هنگام تهیه می‌کردم.

در پایان سفرم، مارتل و موشیکو سه هدف قطعی در تکریت یافته بودند که یکی از آنها بیرون از «عوجا» بود و موشیکو اطمینان داشت، این مکان همان جایی است که من به دنبال آن هستم. نوشتن مقاله‌ام درباره سازوکار پنهان‌سازی هم به پایان رسید. مطمئناً سفرم به اسرائیل، سفری پربار بود.

«همایش پنهان‌سازی» روز ۱۹ مه ۱۹۹۷، فعالیت خود را شروع کرد. پیشینه سیاسی مساعد بود: اکیوس ماه گذشته به شورای امنیت گفته بود که آنسکام مصمم است پنهان‌سازی عراق را خاتمه بخشد. همایش در محل اتاق همایش اصلی اداره امور سیاسی - نظامی و با میزبانی وزارت امور خارجه برگزار شد. به جز من و چارلز دولفر، نمایندگانی

از وزارت امور خارجه و آژانس اطلاعاتی دفاعی، ستاد مشترک ارتش و شورای امنیت ملی و نیز سازمان سیا به رهبری برت از مرکز عدم تولید و تکثیر تسلیحات در همایش حضور داشتند. من از زمان خروج آنسکام ـ ۱۸۲ از عراق، یعنی از هنگام ترک بحرین تا به حال، برت را ندیده بودم. آن وقتها من از دست برت دلخور بودم و او را مسئول اطلاعات نادرست در مورد موشکهای SCUD در عراق و فضاحت عدم حمایت ۲ـUمی‌دانستم. اما ظاهراً او قصد انتقام گرفتن و لجبازی نداشت و با لبخندزدن و فشردن دستم به صورتی صادقانه از من استقبال کرد.

در وزارت امور خارجه با نان شیرینی و نوشیدنی غیرالکلی و ۲ قوری بزرگ قهوه از ما پذیرایی کردند. همه ما در اطراف سالن همایش قدم می‌زدیم و با هم خوش و بش می‌کردیم تا انگلیسیها هم برسند.

هیأت انگلیسی متشکل از دو نفر بود، سارا پارسونز و کلایو پرووست. آنها هم وارد اتاق و مثل ما مشغول خوردن و آشامیدن شدند.

چارلز دولفر جلسه را رسمی اعلام کرد و همه سر جایشان در اطراف میز نشستند. من هم یکه و تنها در یك سرمیز نشستم. من نسخه‌هایی از مقاله‌ام را که تازه تمام کرده بودم، با عنوان «سازوکار پنهان‌سازی عراق: الگوی آنسکام» در اختیار همه گذاشتم و شروع کردم به توضیح دادن درباره محتویات مطالب آن. بعد از نفاق به‌وجود آمده بر سر آنسکام ـ ۱۸۲، انتظار داشتم آمریکاییها به سختی حاضر به حمایت از یافته‌های من باشند، چرا که هنوز هم در واشنگتن از بسیاری جهات من مقصر تهیه تحلیل نادرست در حمایت از آنسکام ـ ۱۸۲ بودم.

اما با این وجود، من کاملاً آماده بودم که جواب چنین انتقاداتی را بدهم. با اینکه چندین بار در این مورد به چارلز دولفر توضیح داده بودم، اما هنوز نتوانسته بودم موضوع را [illegible] در طی این چند سال اطلاعات بسیار زیادی درباره سازوکار پنهان‌سازی [illegible] آورده بودم که بیشتر آنها حاصل بحث با همین افرادی بود که در ساختمان [illegible] امور خارجه حضور داشتند. تنها کاری که برای تهیه این مقاله پنهان‌سازی [illegible] جستجو کردن این اطلاعات در کنار هم به شکلی بود که یك تصویر [illegible] از پنهان‌سازی ارائه دهم، کاری که تا به حال توسط هیچ سرویس اطلاعاتی در هیچ

کجای دنیا انجام نشده بود.

خیلی زود مشخص شد که کسی قصد ندارد در مورد ابعاد مختلف این مقاله مرا به چالش بکشاند. شاید این مسئله به این خاطر بود که آنها به وجود بخشی از اطلاعات حساس خودشان در مقاله پی برده بودند و یا شاید آنها هم برای خودشان این مسائل را قبلاً مورد بازبینی قرار داده بودند و به چنین نتیجه‌ای رسیده بودند. اما نکته مهم اینکه: هم آمریکاییها و هم انگلیسیها هر دو در مورد سازوکار پنهان‌سازی عراق که من تهیه کرده بودم، به توافق رسیدند. سازوکاری که در آن سخن از تجهیزاتی به میان آمده بود که به‌طور مرکزی و مستقیماً زیر نظر دفتر صدام کنترل می‌شدند و نیز استفاده از نیروهای مرتبط با امنیت ریاست جمهوری، مثل گارد ویژه جمهوریخواه و سازمان امنیت ویژه در حفظ و حراست از تسلیحات کشتار جمعی بازیابی شده، کاملاً ملموس بود.

در تهیه این مقاله، هم از نظر تحلیلی و هم از نظر عملیاتی، گامی چشمگیر برداشته بودم. همان‌طور که در مقاله‌ام این مطلب را روشن کردم که آنسکام در مورد وجود دوباره تسلیحات کشتار جمعی در عراق هیچ اطلاعات مستدلی در دست ندارد، فکر کردم برای اینکه بهتر بر نیازهای حمایتی اطلاعاتی خود متمرکز شویم، باید جزئیات چیزی که معتقدیم عراقیها ممکن است دو دستی چسبیده باشند را بیان کنم. این بخش از مقاله‌ام به مراتب بحث برانگیز ترین بخش آن بود، اما بدون هیچ بحث‌و گفتگویی مورد قبول همه قرار گرفت. من همه شاخه‌های مختلف بازرسی آنسکام - یعنی موشکی، بیولوژیکی، شیمیایی و هسته‌ای - را نام بردم و از خوانندگان مقاله خواستم فهرستی از تسلیحات و توانمندیهای بالقوه تسلیحات که از نظر آنها در بازرسیها به آنها توجه نشده است تهیه کنند و نیز در مورد اشکال این تسلیحات و یا توانمندیهای بالقوه، شرایط نگهداری آنها (دمای تحت کنترل، در معرض نور مستقیم خورشید نبودن، منبع نیروی دائمی و نظایر آن) و نیز اندازه کانتینری که چنین موادی را بتواند در خود نگه دارد، توضیحاتی برای من یادداشت کنند. همین کار را در مورد اسنادی که عراقیها ممکن است دوباره به آنها دست یافته باشند، انجام دادم. چیزی که من از آن به‌عنوان «مغزهای مشاور» در گونه بازسازی آتی برنامه‌های مختلف یاد کردم.

بعد نظرات خودم را در مورد تعداد و نوع خودروهایی که برای جابه‌جایی این مواد

لازم است، نوشتم. فکر می کردم که با انجام این کار اجزای اصلی تحلیلی را در کنار یکدیگر چیده بودم که نقطه شروع جستجو برای تسلیحات از قلم افتاده را در اختیار ما می گذاشت. بالاخره اینکه، تحلیل من توسط بسیاری از آمریکاییها به‌عنوان حقیقت در نظر گرفته شد و برنامه عامل عصبی 7X به یك برنامه عامل عصبی[1] فعال تبدیل و توانمندی بالقوه تولید پودر خشك سیاه زخم هم به یك توانمندی بالفعل مبدل شد. با اینکه بارها در این مقاله از الفاظ «مشکوك به»، «احتمالی» و «بالقوه» استفاده کردم، اما در پایان خوانندگان با خواندن آن ارضا شدند و پیش فرض وجود تسلیحات کشتار جمعی، به واقعیت تبدیل شد. خوب یا بد، مقاله‌ام الگوی قطعی ارائه می کرد که همه طرفین ـ یعنی آنسکام، آمریکا، انگلیس و اسرائیل ـ وقتی صحبت از توانمندیهای تسلیحاتی عراق و بازرسیهای آنسکام به میان می آمد، می توانستند روی آن کار کنند.

همچنین توافق کردیم که بهتر است، آنسکام یك گروه دائمی در عراق مستقر کند تا خیلی سریع درمواجهه با اطلاعات مخفی آنسکام و ملتهای حامی آن اقدام کند (هدف از این کار این بود که آنسکام ظرف ۱۲ ساعت پس از شناسایی محلی توسط سرویسهای اطلاعاتی پشتیبانی، بتواند گروهی را به منطقه مورد نظر اعزام کند). قرار بود این گروه فعالیتهایی شبیه به فعالیتهای SCE انجام دهد و به‌طور تمام‌وقت در عراق بماند.

در پایان هم قرار شد آمریکا و انگلیس آن دسته از فعالیتهای اطلاعاتی خود را که در حمایت از آنسکام انجام می‌دهند، کارآمدتر و متمرکزتر کنند، تا بدین وسیله در فواصل زمانی معین، «اطلاعات قابل پیگیری» در اختیار آنسکام قرار گیرد. دیگر بهتر از این نمی‌شد.

همایش به پایان رسید و من چارلز دولفر را برای رسیدگی به برخی امور «که تنها با آمریکا مرتبط بود» به سراغ برت و سایر آمریکاییها فرستادم و به همراه سارا پارسونز و کلایوپرووست به محل باری در نزدیکی هتل محل اقامتشان رفتیم. انگلیسیها می‌خواستند در غیاب دولفر مطلبی را به اطلاع من برسانند.

بعد از سفارش نوشیدنی، پرووست یك راست رفت سر اصل مطلب و گفت:

---

1. Nerve agent

«مسائلی هست که باید در مورد امنیت عملیات SCE با تو در میان بگذاریم. در هنگام پردازش سیگنالهایی که گری و اعضای گروهش در جریان بازرسی آنسکام ـ ۱۸۲ ردگیری کرده بودند، ما متوجه پخش چند «علائم فشرده» که از ساختمان مقر اصلی سازمان ملل فرستاده می‌شدند شدیم. گری این امواج را بررسی کرد و متوجه هیچ ارتباط منطقی بین آنها و فعالیتهای آنسکام نشد.»

انتقال علائم فشرده عبارت است از فشرده کردن داده‌ها در یك فایل دیجیتالی بسیار فشرده، که در مدت زمان بسیار کوتاهی پخش می‌شود. برای مثال به جای پخش یك مکالمه ۵ دقیقه‌ای در مدت زمان ۵ دقیقه، کافی است آن مکالمه را فشرده و تبدیل به دیجیتال‌هایی کنیم و در نهایت انتقال فشرده در مدت زمان کمتر از یك ثانیه پخش خواهد شد. این راهکاری است که معمولاً سرویسهای اطلاعاتی به هنگام برقراری ارتباط در مناطق دشمن از آن بهره می‌گیرند، یعنی جایی که یگانهای دشمن قادرند انتقالات طولانی مدت را رهگیری و محل فرستادن آنها را شناسایی کنند.

پارسونز گفت: «اول می‌خواستیم این انتقال علائم فشرده را هم مثل سایر رهگیریها کنار بگذاریم، اما طی رهگیری هوایی نیروهایمان متوجه شدیم که یك مأمور خارجی از بغداد با قرارگاه کشورش ارتباط برقرار می‌کند.» احتمالاً او داشت به قرارگاه رهگیری هوایی ارتباطات خاورمیانه در قبرس اشاره می‌کرد، اما من از او نپرسیدم. «براساس این رهگیری هوایی، این فرد ـ که احتمالاً در حال انجام کارهای خودش از طریق سیگنالها بود ـ گزارش کرده است که او متوجه عملیات رهگیری هوایی سازمان سیا در داخل بغداد شده است. این عملیات شامل جمع‌آوری اطلاعات و انتقال فشرده آنها به هواپیماهای U-۲ ای است که برفراز بغداد پرواز می‌کنند.» در صورت صحت، مفهوم این حرفها این بود که سازمان سیا با استفاده از پوشش آنسکام، برای خودش گروهی شبیه به گروه SCE در داخل فعال کرده است.

پرووست رشته کلام را در دست گرفت و گفت: «ما به دنبال پیدا کردن ارتباطی بین سیگنالهای رهگیری شده خود و پروازهای U-۲ رفتیم و متوجه هماهنگ بودن آنها با هم شدیم. بنابراین، دوباره به سراغ سیگنال فشرده رفتیم و با جزئیات دقیق‌تری آن را بررسی کردیم. خود سیگنال، اطلاعات فشرده‌ای از رهگیری هوایی خاصی را

دربرمی گیرد که در طول زمان بیشتری نسبت به طول پروازهای U-2 جمع آوری شده است.»

مفهوم این حرفها این بود که، با وجود اینکه پروازهای U-2 بر فراز عراق یک یا دو ساعت به طول می انجامید، این اطلاعات از چند روز قبل از پروازها جمع آوری و در اختیار آنها قرار می گیرد. «این سیگنال فقط از طریق یک سامانه جمع آوری SIGINT خودکار و استاتیک می تواند جمع آوری شده باشد. به نظر می رسد این سیگنال با سیستم انتقال خودکاری در ارتباط است که توسط پروازهای U-2 در بغداد از راه دور فعال می شود.» به عبارت دیگر، سازمان سیا در بغداد جعبه سیاهی داشت که قادر بود طی چند روز سیگنالهای مربوط به ارتباطات را جمع آوری، و داده ها را فشرده کند و به هنگام پرواز U-2، از هواپیما سیگنالی دریافت و اطلاعات را به صورت فشرده به گیرنده های U-2 منتقل کند.

«اگر واقعیت به همین شکل باشد و مأموران خارجی بر حسب تصادف متوجه چنین سیگنالهایی شده باشند، آن وقت از عراقیها بعید نیست که با توانمندیهای چشمگیرشان در زمینه مقابله با اطلاعات، آنها هم متوجه چیز مشکوکی شده باشند. البته این به مسئله امنیتی سازمان سیا مربوط می شود و ما خود را درگیر آن نخواهیم کرد. اما خوب ما هم گروهی داریم که در عراق فعال است. ما واقعاً نگرانیم که سازمان سیا از گری و گروه او به عنوان پوششی برای فعالیتهای خود سوء استفاده کند. و اگر عراقیها متوجه فعالیت مشکوک سیگنالهای مرموز در مقر اصلی سازمان ملل شوند و بخواهند با خشونت به بررسی آن بپردازند، آن وقت گروه ما به خطر می افتد.»

پارسونز بی پرده گفت: «از تو نمی خواهیم که فعلاً دست به اقدام رسمی در این زمینه بزنی. افراد ما در GCHQ با رعایت جوانب احتیاط به بررسی این موضوع خواهند پرداخت و نهایت سعی خود را خواهیم کرد تا صدای این مسئله در نیاید. فقط می خواستیم تو را در جریان گذاشته باشیم و بگوییم که ممکن است این موضوع توانایی ما را برای حمایت همه جانبه از شما در آینده به مخاطره بیندازد.»

پروس میان حرفهای او پرید و گفت: «و یک چیز دیگر. ما اطلاعاتی از گزارشهای آژانس امنیت ملی (NSA) دریافت کرده ایم که در جریان مأموریتهای

آنسکام-۱۵۰ و ۱۵۵ جمع آوری شدند.» آنسکام-۱۵۰ اطلاعاتی درباره سمینار کت سازمان امنیت ویژه در برنامه‌های پنهان‌سازی گذشته به‌دست آورد. آنسکام-۱۵۵ هم، به بررسی عکسهای U-۲ مربوط به جابه‌جایی خودروهای بیرون فرودگاه بین‌المللی صدام مشغول بود. ما همیشه فکر می کردیم که این اطلاعات که ما مجاز نبودیم آنها را در اختیار تو و آنسکام بگذاریم، نتیجه اقدامات گری و گروهش است. با دقت به حرفهایشان گوش می کردم. یك نفر در آمریکا به دنبال بازرسیهای ما، داشت اطلاعات رهگیری هوایی خوبی از ارتباطات به‌دست می آورد.

با این وجود، وقتی ما به سراغ پردازش مستقل نوارهای آنسکام-۱۵۰ و ۱۵۵ رفتیم، متوجه شدیم که کیفیت آنها بسیار پایین است که پردازش فنی آنها را عملاً سخت و طاقت فرسا می کند. GCHQ سؤالاتی از گری و گروهش درباره دوره آموزشی آنان در فوریه گذشته توسط سازمان سیا در ویرجینیا پرسید و ما متوجه شدیم این شیوه‌ها جهت مغشوش کردن تعمدی سیگنالها به کار گرفته می‌شوند تا آن نوارها را عملاً غیر قابل استفاده کنند. چهره پرووست خیلی جدی و عبوس بود. سازوکارهای سازمان سیا طوری طراحی شده‌اند که تعمداً نوارها را غیر قابل استفاده کنند. اگر حرفهای کلایو درست بود، نتیجه می گرفتیم که سازمان سیا از همان روز اول در حال ضایع کردن اقدامات آنسکام بوده است. و این وقتی با عقل جور در می آمد که آمریکا از SCE به‌عنوان پوششی برای عملیاتهای خودش استفاده کرده باشد.

پرووست گفت: «ما راهکارهایی طراحی کرده‌ایم تا این مشکل را حل کنیم. بنابراین نوارهایی که از این به بعد ضبط می‌شوند، از کیفیت بهتری برخوردار و در نتیجه قابل استفاده خواهند بود. به هر حال ما معتقدیم، تمامی اطلاعاتی که توسط NSA جمع آوری و در اختیار ما گذاشته شده است، با اینکه ظاهراً ماحصل فعالیتهای SCE است، اما در واقع از جانب یك گروه مشابه به گروه ماست و افراد ما فقط پوشش تمامی اقدامات سازمان سیا هستند.»

پارسونز گفت: «می دانی، ما معتقدیم سازمان سیا در حال انجام اقداماتی است که حتی NSA هم از آن بی خبر است. افسران NSA که با گری صحبت می کردند، از او به خاطر کیفیت بالای کارش و نیز شفافیت و وضوح سیگنالها تشکر می کردند و این در حالی است که

وقتی خود ما به سراغ همان نوارها رفتیم، دیدیم که اصلاً قابل استفاده نیستند.»

تعداد دفعاتی که لازم است روی این نوارها کار شود تا از سیگنالهایی با این کیفیت اطلاعات به‌دست آورد، بسیار زیاد است و ظاهراً این کار با سرعت بسیار بالایی انجام گرفته است. اطلاعات حتماً از جای دیگری آمده است. «ما از رابطهای خود در NSA در این باره پرس و جو کردیم و آنها هم با بی‌میلی خبر از وجود «جعبه سیاه» سازمان سیا در مقر اصلی سازمان ملل دادند که اطلاعات را به صورت فشرده به هواپیمای U-2 بالای سرشان مخابره می کنند.» در یك كلام، سازمان سیا تحت‌پوشش آنسکام به جمع آوری اطلاعات خود در عراق مبادرت می‌ورزید.

هشدار انگلیسیها را جدی گرفتم و سریع دست به کار شدم تا ببینم آیا مدرکی هم برای اثبات این ادعا پیدا می کنم یا نه. به زمان ماههای ژانویه تا ژوئن ۱۹۹۶ برگشتم، یعنی زمان فعالیت گروه SCE و با دقت بیشتری به سیستم نظارت دوربینی از راه دور که افسر نیروی هوایی آمریکا، مهندس، نصب کرده بود، فکر کردم. اول به سراغ سلسله مراتب فرماندهی مهندس رفتم. می‌دانستم که او از سال ۱۹۹۳ تا اوایل ۱۹۹۵ در پایگاه نیروی هوایی رایت‌پاترسون[1] در دایتون ایالت اهایو خدمت می کرده است. این دوره با سمت او به‌عنوان افسر فرمانده یگان اطلاعاتی ویژه که از طریق ارزیابی نوارهای سیستم نظارتی با آنسکام همکاری می کرد، جور در می آمد. اما در ماه سپتامبر ۱۹۹۵، مهندس به سازمان قبلی من، آژانس بازرسی در محل OSSA در واشنگتن، منتقل شد. صحبتهای من با پرسنل OSIA نشان می‌داد، که انتقال او به سازمان بسیار غیرعادی و در واقع به زور سازمان سیا انجام گرفته است.

بیشتر که دقت کردم، دیدم پرونده او از این هم مشکوك تر است. از سپتامبر ۱۹۹۵ تا ژوئن ۱۹۹۶، او به دفعات برای «رسیدگی» به تجهیزات به عراق سفر کرده بود که مورد تأیید رسمی معمول آنسکام قرار نگرفته بود. افسر ارتباطات آنسکام، یك سرگرد مجرب استرالیایی، چند باری سرهنگ جیمز مور[2]، مدیر عملیاتها را در مورد فعالیتهای مهندس مورد سؤال قرار داده و سعی کرده بود کاری کند تا آنها تحت کنترل

---

1. Wright Patterson
2. James Moore

شدیدتر آنسکام قرار بگیرند. مهندس در مکالمه غیر عادی که چند نفر هم شاهد آن بودند به سرگرد استرالیایی گفته بود که سرش به کار خودش باشد و حتی با اینکه سرهنگ مور مافوق مهندس به حساب می آمد، با او هم به همین شکل حرف زده بود. در گردش عجیب و غریب حوادث، در اواخر سال ۱۹۹۵، سرهنگ مور تلاش کرد تا مهندس را متهم به نافرمانی کند و نتیجه هم این شد که یك سرلشکر عالیرتبه نیروی هوایی، سرهنگ مور را توبیخ کرد و به او گفت که اگر باز هم در کارهای مهندس مانع تراشی کند، این اوست که متهم می‌شود، نه مهندس.

مسائلی از قبیل مأموریت رهگیری ژیروسکوپ اردن باعث شد تا این ماجرا در سال ۱۹۹۵ دیگر چندان جلب توجه نکند. اما در بازنگری کاملاً با عقل جور در می آمد. آنسکام-۱۲۰ با آن مأموریت رهگیری هوایی ارتباطاتش، بسیار سریع تر از طرحها و برنامه‌های سیا برای عملیات رهگیری هوایی ارتباطات پیش می‌رفت و به هر طریق ممکن باید از سرعتش کاسته می‌شد. به همین علت بود که سازمان سیا در آخرین لحظه تعمداً از اجرای تعهدات خود در زمینه حمایت از آنسکام بازماند و تنها چند وسیله و ضبط صوت پایین تر از حد استاندارد برای فعالیت در نوامبر ۱۹۹۵ در اختیار ما گذاشت.

حالا می‌دانستیم که استیو ریختر در حال تهیه طرحی برای کودتا علیه صدام است. لازم بود سازمان سیا دقیق ترین اطلاعات در مورد امنیت صدام را در دست داشته باشد تا توطئه چینان کودتا بدانند دقیقاً کی و کجا باید حمله خود را آغاز کنند. همچنین لازم بود سازمان سیا از نحوه نبرد ارتش عراق هم آگاه باشد، به عبارت دیگر از محل یگانهای ویژه ارتش، انواع یگانها، انواع تجهیزات، تعداد نیروها و نوع آموزش آنان و اینکه آیا آنها قصد ملحق شدن به سیا را دارند یا نه؛ با خبر شود.

کم کم با ادامه بررسیهایم از طریق منابع مختلف، تصویری در ذهنم نقش بست. اطلاعات مورد نیاز سازمان سیا و چیزهای دیگر می توانست از طریق یك برنامه رهگیری هوایی کارآمد، به‌دست بیاید. قبلاً هم سازمان سیا و همکارانش در آژانس امنیت ملی چنین کارهایی را از محل سفارتخانه‌هایشان به‌عنوان پایگاه جمع آوری اطلاعات، انجام داده بودند. اما آنها در عراق سفارتخانه و یا به‌عبارت دیگر مکانی برای انجام عملیاتشان نداشتند. در واقع مو دابز و شبه نظامیان او از سازمان سیا با استفاده از بازرسی آنسکام-۶۳

به‌عنوان پوشش، قبلاً چنین عملیاتی را در ماههای سپتامبر تا اکتبر ۱۹۹۳ امتحان کرده بودند. هدف از این آزمایش این بود که ببینند آیا از اتاقهای هتل هم می‌توانند به خوبی به عملیات جمع آوری اطلاعاتشان بپردازند یا نه. در پایان هم به این نتیجه رسیدند که این طرح بسیار پر مخاطره است.

سازمان سیا مدتها بود که از طریق مهندس، در حال نصب سیستم دوربین نظارتی از راه دور در عراق بود. اوایل سال ۱۹۹۵ نیز، همزمان با افزایش بحث بر سر کودتا علیه صدام، یکی از اعضای سازمان سیا این سؤال را مطرح کرد که: «چرا سیستم نظارتی دوربینها را به یک سیستم رهگیری هوایی ارتباطات تبدیل نکنیم؟»

استیو از این ایده خوشحال شد، اما می‌خواست یک قدم جلوتر برود. چند رشته عملیات مخفی باید راهی داشته باشند تا بتوان آنها را انکار کرد. اگر شرایط بر وفق مراد پیش نروند و یا کسی دستگیر شود، یک عملیات مخفی درست و حسابی مسیری می‌یابد تا حامیان اصلی‌اش مقصر قلمداد نشوند. اگر سازمان سیا از عملیات رهگیری هوایی ارتباطات استفاده می‌کرد، به این عنصر انکارناپذیری دست یافته بود، اگر عراقیها عملیات را کشف می‌کردند، آن وقت سازمان ملل متحد مقصر شناخته می‌شد. اما در صورت انجام چنین اقدامی و کشف آن، بحرانی بزرگ برای آمریکا در مواجهه با سازمان ملل متحد و به‌ویژه شورای امنیت پیش می‌آمد. تبعات چنین بحرانی، می‌توانست بعضی از اهداف سیاسی آمریکا از قبیل حفظ و تداوم تحریمهای اقتصادی علیه عراق را به خطر بیندازد. اما اگر سازمان سیا از آنسکام درخواست می‌کرد تا حمایت از عملیات رهگیری هوایی ارتباطاتش را به آنها بسپارد، آن وقت اگر اقدامات سیا لو می‌رفت، سازمان سیا مسئولیت را بر گردن سازمان ملل متحد می‌انداخت و می‌گفت که سیا تنها کاری را می‌کرد که سازمان ملل متحد از آن خواسته بود.

متوجه شدم که حمایت سازمان سیا از SCE گامی به منظور قرار دادن اطلاعات در دسترس آنسکام نبوده است، سازمان سیا اطلاعات مورد نیاز خود را از عملیات رهگیری هوایی ارتباطات مهندس به‌دست می‌آورد. سازمان سیا تنها در محدوده امنیت عملیاتی خود از اقدامات SCE حمایت می‌کرد. در نوامبر ۱۹۹۵، سازمان سیا برنامه SIGINT را از بین برد. اما در اوایل سال ۱۹۹۶، همه تنها به یکباره شروع به صحبت از ابتکار آنسکام

کردند. فقط باید اطمینان کسب می‌کردند که برنامه رهگیری هوایی ارتباطات آنسکام هرگز به نتیجه نرسد. اگر آنسکام هم به آن دسته از اطلاعات که سازمان سیا در حال جمع‌آوری آنها بود، دست می‌یافت؛ هرگونه عملیات مخفی سازمان سیا برپایه آن اطلاعات را به مخاطره می‌انداخت. SCE اجازه داشت تا درعراق مستقر شود؛ فقط قرار نبود در انجام وظایفش موفق شود.

اول مهندس می‌بایستی به عملیات خودش نظم و ترتیب می‌داد. دوباره از طریق تماسهایم با OSIA متوجه شدم که OSIA از طرف سازمان سیا و مهندس انباری را اداره می‌کنند که محل نگهداری تجهیزات سیستم نظارت دوربینی از راه دور بوده است. OSIA در هیچ جا، فهرست لوازم داخل انبار را ثبت نکرده بود و وقتی کسی می‌خواست به سراغ حسابرسی انبار برود، به‌علت مسائلی در زمینه امنیت ملی مورد توبیخ و سرزنش قرار می‌گرفت. از سپتامبر ۱۹۹۵ تا ژوئن ۱۹۹۶، تجهیزات موجود در انبار کم‌کم وارد عراق می‌شد. آنسکام هیچ وقت در جریان فهرست اقلامی که مهندس با خود وارد می‌کرد نبود، بلکه همیشه در عمل انجام شده قرار می‌گرفت.

به فکر جریان نصب آنتن مخفی برای گروه SCE در فوریه ۱۹۹۶ افتادم. برت بدون صحبت با من و یا اجازه من به مهندس اختیار داده بود تا آنتن را نصب کند و حتی نه تنها با من بلکه با هیچ کس دیگری در آنسکام هم هماهنگ نکرده بود و او این کار را با آنتنی انجام داده بود که قبلاً در عراق نصب شده بود. از نظر من، مفهوم این عمل این بود که مهندس نیز خودش در اقدامات رهگیری هوایی ارتباطات نقش داشته و قبل از اینکه آنسکام رسماً برنامه رهگیری هوایی SCE را تصویب کند، مهندس تجهیزات خود را در عراق نصب کرده بوده است.

سابقه آن دسته از پرسنل را که قبلاً مأموریت داشتند از مأموریتهای مهندس پشتیبانی کنند، بیرون کشیدم. این افراد که با عنوان «تکنسینهای حسگر» شناخته می‌شدند، مسئول استقرار در موقعیت سیستم نظارتی دوربینی از راه دور، واقع در مرکز کنترل و نظارت بغداد[1] بودند که تنها آمریکاییها و تکنسینهای حسگرها مجاز به

1. BMVC

رفت‌و آمد در آنجا بودند. تا قبل از ژانویه ۱۹۹۶، تصدی این سمت‌ها به عهده اعضای نیروهای ذخیره یگان ذخیره نیروی هوایی مهندس در اهایو بود. اما در ژانویه ۱۹۹۶، تغییرات عمده‌ای در مورد پرسنل متصدی این سمت‌ها به‌وجود آمد.

استیو ترامبل[1] [اسم مستعار] یکی از کماندوهای بازنشسته نیروهای دلتا که در قرارداد سازمان سیا بود، وارد BMVC شد. من، ترامبل را از زمان آنسکام-۴۵ که به‌عنوان بازرس فعالیت می کرد، می‌شناختم. او فردی بود زبل و با تجربه در زمینه فعالیتهای مخفی، نه از آن دست افراد که فقط به درد کارهای بچه گانه می خورند.

در مارس ۱۹۹۶، استیو کنار رفت و تونی براکو، فردی اجتماعی و گرم که به خاطر کد بی‌سیمش، «زولو»[2] نامیده می‌شد، و من هم او را در کاخ سفید در جریان جلسه توجیهی آنسکام - ۱۸۲ در «اتاق موقعیت» دیده بودم، جایگزین استیو شد. زولو به کارهای گروه SCE گری علاقه خاصی نشان داد و در زمانهای بیکاری اعضای گروه همیشه سعی می کرد خودش را به آنها بچسباند. زولو به گری و گروهش گفته بود که طبق قراردادش با OSIA شناگر رزمی بازنشسته نیروی دریایی آمریکاست و موهای بلند و سبیل چنگیزی نامنظم و رفتارش که مثل افراد ساکن ساحل بود، کمك می کرد تا واقعاً داستان ساختگی‌اش باور کردنی به‌نظر برسد و همه را قانع کند. من و سایرین همگی این داستان را قبول داشتیم تا اینکه من بر حسب تصادف او را در جلسه توجیهی کاخ سفید دیدم. اما آن موقع موهایش را کوتاه و صورتش را ترو تمیز اصلاح کرده بود. عینك آفتابی و کت و کراوات داشت و رابرت مك کال، افسر ارشد عملیاتهای بخش خاورمیانه سازمان سیا را همراهی می کرد. زولو در تمام این سالها، شبه نظامی سازمان سیا بود و در عملیاتها حضور داشت.

دیگر کافی بود. با اینکه «مدرك مستدلی» نداشتم که به‌عنوان مدرك مسلم و بدون چون و چرا ارائه کنم و بگویم سازمان سیا تحت‌پوشش آنسکام در حال اجرای یك عملیات مخفی بوده است، اما دلایل و شواهد ضمنی کافی در دست داشتم تا این مسئله را به اطلاع مافوقم برسانم؛ که با در نظر گرفتن حساسیت این موضوع و ارتباط آمریکاییها،

---

1. Steve Trumbell
2. Zulu

کسی نبود جز چارلز دولفر. با دقت نامه‌ای با مضمون نگرانیها و نیز اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده بودم تایپ کردم و خواستار دیدار با چارلز دولفر در کافه تریای سازمان ملل متحد شدم.

نامه را از روی میز به طرف دولفر هل دادم و توضیحاتم را شروع کردم. همان‌طور که من مسئله را توضیح می‌دادم، او بی‌هیچ ابراز احساساتی گوش می‌داد و هر از گاهی نگاهی به نامه می‌انداخت. بعد از اینکه حرفهای من تمام شد، چند دقیقه‌ای ساکت و آرام به حرفهای من فکر کرد و بالاخره به من نگاه کرد و گفت: «اسکات؛ من در مورد هیچ کدام از این مسائل نمی‌توانم نظر بدهم. شاید بهترین و تنها چیزی که می‌توانم بگویم، این باشد که تو دیگر نباید در این باره دوباره صحبتی بکنی.»

پاسخ دادم: «چارلز ما برای آنسکام کار می‌کنیم. اگر مطالبی که من نوشته‌ام حقیقت داشته باشند، ممکن است ما بد نام شویم و این نه تنها فعالیتهای آنسکام را متوقف می‌کند، بلکه ممکن است جان برخی از بازرسانمان را هم به خطر بیندازد. ما باید این مطلب را به اطلاع رئیس اجرایی بگذاریم و حداقل به سراغ نوعی تحقیق و پرس و جو برویم تا مطمئن شویم آیا واقعاً چنین مطالبی در مورد آمریکا صحت دارد یا نه و اگر صحت داشته باشد، قبل از اینکه کار از کار بگذرد، جلوی آن را بگیریم.»

دولفر با چهره‌ای درمانده به من نگاه کرد و گفت: «اسکات، دیگر نمی‌توانم از این واضح‌تر صحبت کنم. من نمی‌توانم در این باره صحبت کنم. هیچ وقت چنین مسئله‌ای وجود نداشته است. و اگر من به جای تو بودم، دست از سر این مسئله برمی‌داشتم. اگر ادامه بدهی و حتی موضوع را با اکیوس در جریان بگذاری، دردسرهای زیادی برای خودت درست می‌کنی. فکر می‌کنم آن وقت FBI شدیداً تو را سرزنش خواهد کرد و تو هم این را نمی‌خواهی. نصیحت مرا گوش کن و ولش کن.»

نشستم و صبر کردم تا خیلی خوب منظور دولفر را درک کنم. آیا او از عملیات با خبر بود؟ اگر هم با خبر بود، به‌نظر نمی‌رسید که آن را به اطلاع اکیوس رسانده باشد و یا با اجازه او دست به چنین عملیاتی زده باشد. بلاتکلیف مانده بودم. از همان روز اول فکر می‌کردم برای آنسکام کار می‌کنم و هیچ کاری را بدون اجازه اکیوس انجام نداده بودم. اما حالا روی بشکه‌ای پر از دینامیت نشسته بودم که هر لحظه ممکن بود منفجر شود و

آنسکام را نابود کند. درست نبود که کاری انجام ندهم. اما انجام هر اقدامی به مفهوم بیچاره کردن خودم و خانواده‌ام بود.

بالاخره به دولفر نگاه کردم و گفتم: «به‌عنوان یك آمریکایی من دست به کاری نمی‌زنم که امنیت داخلی کشورم را به خطر بیندازد. بنابراین در این مورد حرفی به اکیوس نمی‌زنم. اما به‌عنوان افسر آنسکام، وظیفه دارم تا گزارش چنین جریاناتی را به سلسله مراتب فرماندهی‌ام بدهم. بنابراین من رسماً این موضوع را به تو گزارش‌می کنم.» به برگه‌ای که هنوز در دست داشت اشاره کردم و ادامه دادم: «چیزی که تو در دست داری، سند وجود مشکلی است که باعث نابودی آنسکام می‌شود. به رغم اینکه می گویی نمی توانی در این مورد نظر بدهی، من این موضوع را ثبت می کنم که مسئله را به تو، یعنی به معاون رئیس اجرایی آنسکام گزارش کرده‌ام. اینکه با آن چه کار بکنی، به خودت مربوط است.»

دولفر یك کلمه هم نگفت، فقط نامه را تا کرد و داخل جیب کتش گذاشت، بلند شد و به دفترش برگشت و دیگر سخنی از این مکالمه به میان نیامد.

بعد از رفتن دولفر چند لحظه‌ای نشستم. از درماندن خودم به عجز آمده بودم. سازمان سیا به من دروغ گفته بود و کسی که ناظر بر کارهایم بود، ازمن حمایت نمی کرد. از طرفی دلم می‌خواست بلند شوم و از این مخمصه فاصله بگیرم. فریبکاری سازمان سیا واقعیتی بود که باید با آن کنار می آمدم. اما با مأموریت خلع سلاح عراق توسط آنسکام چه می کردم؟ اگر از آنسکام خارج می‌شدم، باعث تضعیف مأموریتهای آن می‌شدم و کسانی که در سازمان سیا خواهان تضعیف آنسکام بودند، به هدفشان می‌رسیدند. اگر ادعایم را به اطلاع عموم می‌رساندم، FBI راهی پیدا می کرد تا مرا ساکت کند. تنها راه غلبه بر تمام کسانی که در واشنگتن خواستار تداوم تحریمهای اقتصادی علیه عراق بودند و نمی‌پذیرفتند که عراق خلع سلاح شده است، این بود که اقداماتم جهت تکمیل مأموریت خلع سلاح را دو چندان کنم. با مجبور کردن عراقیها برای کنار گذاشتن آخرین امیدهایشان به برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی، و یا در صورت صحت اظهارات عراقیها در عدم وجود چنین تسلیحاتی، از طریق اجبار کردن عراق برای اینکه اطلاعات مورد نیاز آنسکام برای تأیید ادعاهای عراقیها و اعلام اطاعت عراق از شورای امنیت، را در

اختیار آنسکام بگذارد، کاری می کردم که آمریکا ناچار شود علناً چیزی را که همه در خلوت و تنهایی قبول دارند، بپذیرد: اینکه آمریکا اصلاً در فکر وفادار ماندن به وعده شورای امنیت مبنی بر لغو تحریمها بعد از خلع سلاح عراق را ندارد.

مصمم تر از همیشه از سر میز بلند شدم تا به کارم ادامه دهم.

همچنین از واقعیت نقش سازمان سیا و چارلز دولفر در این بین هم با خبر شدم. دیگر هرگز آنها را دوست و همکار خود نمی‌دانستم. تا جایی که من می‌دانستم، آنها دشمن بودند و من باید راهی پیدا می کردم تا اثر آنها را خنثی کنم تا شانس موفقیت داشته باشم.

فصل هجدهم

افشای پنهان‌سازی

ژوئن ۱۹۹۷

مجبور بودم یأس و ناامیدی حاصل از خنجری را که سازمان سیا با SIGINT مخفیانه‌اش به پشتم زده بود، فراموش کنم و دست به کار ادامه بازرسی پنهان‌سازی شوم. پیش‌نویس مقاله‌ای درباره نتایج همایش پنهان‌سازی که به تازگی در وزارت امور خارجه به پایان رسیده بود، برای رئیس تهیه کردم و طرحی برای محک‌زدن عراقیها در ماه ژوئن، یعنی قبل از شکل گیری هر گونه یگان ضد پنهان‌سازی از جانب عراقیها، به آن ضمیمه کردم. گفتم: «آنسکام ـ ۱۸۲ در ماه مارس بازرسی‌اش را انجام داد. اگر برای آغاز بازرسی جدید سازوکار پنهان‌سازی تا آگوست صبر کنیم، گرفتار تبعات راهبردی و عملیاتی آن خواهیم شد. تا آن موقع عراقیها راهکارهای پنهان‌سازی خود را با بازرسیهای ما هماهنگ کرده‌اند و این بدان معنی است که ما برای پی بردن به چگونگی پنهان کردن برنامه از نظر بازرسان، باید همه چیز را دوباره از صفر شروع کنیم. و متحدان آنها در شورا دلیل موجهی پیدا می کنند تا هر گونه بازرسی جدید ستیزه‌جویانه را مورد حمله قرار دهند، بخصوص اگر در جریان بازرسیها به مسئله‌ای که عراق را متهم کند، دست نیابیم.»

اکیوس نگاهی به طرحم انداخت و گفت: «خیلی خطرناك است. لازم است که هر بازرسی که انجام می‌دهی، نتیجه‌ای در برداشته باشد که در برابر شورا بتوان آن را

شرح داد. اگر نمی‌توانی این کار را بکنی، بهتر است قبل از هر کاری تا آگوست صبر کنیم.» مطمئن بودم که صبر کردن تا آگوست، برای بازرسیها نتیجه خوبی به دنبال نمی‌آورد. آنسکام-۱۸۲ سرعت عمل ما را کم کرده بود و عدم به‌دست آوردن دوباره این شتاب به این معنا بود که کلیه اقداماتمان متوقف خواهند شد. در عین حال فکر می‌کردم، این بار که به حال خودم رها شده‌ام، می‌توانم برگه‌ای از عراقیها به دست آورم که دست کم شورای امنیت را قانع کند که در مورد مسئله پنهان‌سازی، اهداف و روشهای ما همگی درست بوده‌اند. اکیوس که اول کمی تردید داشت، بالاخره موافقت کرد که ما باید اقدام کنیم و به این ترتیب ما بر سر کار خودمان برگشتیم.

دیگر یاد گرفته بودم که در هر بازرسی مهمی در عراق، ما نیاز به بهترین افراد ممکن را داریم تا از ما پشتیبانی کنند. اوایل، ما در آنسکام به سراغ کانون برنامه‌ریزی عملیات (OPC) سازمان سیا می‌رفتیم و آنها، کارشناسان عملیاتی مجربی در اختیار ما می‌گذاشتند تا به مهارت فنی بازرسان معمولی آنسکام استحکام ببخشند-به‌طور خلاصه، ما به سراغ افرادی می‌رفتیم که رانندگی، نقشه‌خوانی، برقراری ارتباط با بی‌سیم و تجسس فیزیکی ساختمان را خوب بلد باشند تا به آنهایی که فقط با آزمایشگاههای شیمی و آزمایشات بیولوژیکی و مدل‌سازی کامپیوتر آشنا بودند، کمك کنند. اگر قصد یافتن تسلیحات کشتار جمعی را دارید، باید به سراغ مهندسان و دانشمندانی بروید که با ابعاد فنی کار آشنا باشند. همین‌طور شما به «پیش برندگان»، یعنی کسانی که کاری می‌کنند اتفاقاتی رخ دهد و کارها انجام شود، نیاز دارید. OPC سازمان سیا در این مورد از تکاوران نیروهای دلتا و کارشناسان شبه نظامی سازمان سیا استفاده می‌کرد.

اما از زمان آنسکام-۱۵۰ (شکست کودتای سازمان سیا در ژوئن ۱۹۹۶)، این منابع-به‌ویژه مودابز و شبه‌نظامیان سازمان سیا وابسته به او-دیگر نه به ما پیشنهاد می‌شدند و نه ما خواهان همکاری با آنها بودیم. آنسکام به «افراد» خودش نیاز داشت و ما برای این کار به سراغ راجر هیل (بازرس کهنه کار استرالیایی)، و فردی انگلیسی به نام کریس کاب اسمیت رفتیم. من اولین بار نام کریس کاب اسمیت[1] را در بهار ۱۹۹۵ شنیدم، یعنی

1. Chris Cobb - Smith

زمانی که «آپریشن راکینگ‌هام» برگه سوابق شغلی او را برای در نظر گرفتن او برای پر کردن سمت ناظر موشکی به ما تحویل داد. اول برگه سوابق شغلی را به آنها پس دادم و پرسیدم آیا شوخی‌شان گرفته است. گفتم: «آخر، او یك افسر توپخانه نیروی دریایی است. اصلاً درباره مهندسی و طراحی موشك بالستیك چه می‌داند؟» کارمند راکینگ‌هام که برگه سوابق شغلی او را به من داده بود، با دستپاچگی گفت که او قبلاً در نیروی موشکی‌زمین به هوا خدمت می‌کرده است و بنابراین در این زمینه تجربه و مهارت دارد. می‌خواستم برگه سوابق شغلی را پاره کنم که حقیقت روشن شد. کارمند گفت: «ببین اسکات، کریس دوست خوبی است، اما این آخرها بخت با او چندان یار نبوده است. او کمی‌زودتر از موعد از ارتش بازنشست شده است و مشغول کارهای نه چندان مهم است. او سختکوش‌ترین کسی است که من می‌شناسم و می‌توانی کاملاً به او تکیه کنی.» برگه سوابق شغلی‌را روی میزم گذاشتم و گفتم نهایت سعی‌ام را می‌کنم تا برایش کاری انجام دهم. بعداً معلوم شد که آنها واقعاً به من لطف کردند: کریس کاب اسمیت فردی سختکوش و شدیداً وفادار و فروتن بود. او از آن دست افرادی بود که ستون هر بخشی را تشکیل می‌دهند.

آنسکام-۱۹۴، روز دوم ژوئن با کلی بحث و جدال حتی قبل از آغاز فعالیتش وارد عراق شد. روز ۲۹ مه رالف اکیوس نامه‌ای به عامر رشید نوشت و خبر ورود نزدیك آنسکام-۱۹۴ به رهبری مرا به او داد و نیز گفت که مأموریت ما بازرسی ساز و کار پنهان‌سازی است. در نامه اکیوس تمایل من به مصاحبه با ۵ افسر عراقی که نامشان هم ذکر شده بود، آمده بود و افسرانی که معتقد بودم در فعالیت‌های پنهان‌سازی گذشته مشارکت داشته‌اند. روز ۳۰ مه عامر رشید در پاسخ به نامه اکیوس خواستار تعویق یا لغو مأموریت آنسکام-۱۹۴ شد، چرا که از نظر آنها مأموریت بازرسی ساز و کار پنهان‌سازی فاقد ارزش و در نتیجه غیر ضروری بود. اکیوس هم روز اول ماه ژوئن پاسخ نامه او را داد و گفت که گروه طبق برنامه قبلی فعالیت خواهد کرد و اینکه بازرسی پنهان‌سازی عملی است لازم برای تأیید خلع سلاح عراق که به‌عنوان بخشی از توافقنامه جهات بازرسی ژوئن ۱۹۹۶ او با طارق عزیز اجرا می‌شود. اکیوس در نامه‌اش خواستار حمایت همه جانبه عراقیها از گروه من شده بود.

با توجه به مدت کوتاه آماده‌سازی گروه در بحرین، می‌خواستم آرام پیش بروم، بنابراین در مورد عملیات بازرسی، رویکرد «خزیدن، راه رفتن، دویدن» را اتخاذ کردم. در روز اول یعنی ۳ ژوئن ما «می‌خزیدیم و راه می‌رفتیم». قرار بود بازرسی از دو محل در این روز انجام شود. یکی مقر اصلی تیپ گارد ویژه جمهوریخواه و دیگری یگان مشکوک حفاظت از کاروانها در مرکز شهر بغداد. در مورد این اماکن اطلاعات چندان سودمندی در دست نداشتیم، اما این بازرسیها به بازرسان و نگهبانان عراقی فرصت می‌داد تا قبل از ورود به بخش اصلی بازرسی، به کار با یکدیگر عادت کنند.

بعد از پایان بازرسی بغداد، اعضای گروه به سمت شمال یعنی تکریت رفتند و ۳ روز اطراف زادگاه صدام را مورد بازرسی قرار دادیم. طبق نظریه من درباره پنهان‌سازی ساری و جاری عراق، یك یگان گارد ویژه جمهوریخواه هم در بغداد و هم در تکریت مستقر بود و برای جابه‌جایی مواد حساس بین این دو منطقه مورد استفاده قرار می‌گرفت. به هنگام سفرم به تل‌آویو، از موشیکو خواسته بودم تا به دنبال چنین یگانی در تکریت بگردد. طبق معمول، مفسر عکس اسرائیلی همان چیزی را به من تحویل داد که از او خواسته بودم. یکی از اماکن، واحد امنیت ریاست جمهوری سازمان امنیت ویژه تکریت بود. خیلی زود معلوم شد که وظایف و مسئولیتهای این یگان، شبیه به وظایف و مسئولیتهای سازمان مشابه آن در رضوانیه است و در نتیجه محل خوبی برای جابه‌جایی مشکوك خودروهای مرتبط با پنهان‌سازی.

اما ضربه کاری به مکان بعدی مربوط می‌شد که آن را هم دوباره موشیکو و گروه خبره‌اش در اختیار من گذاشته بودند. مقر اصلی گردان دوم تیپ اول موسوم به یگان امنیت ریاست جمهوری عوجا. در ابتدا عراقیها سعی کردند با این ادعا که این یگان؛ یگان ویژه‌ای با هدف حل و فصل مناقشات قبیله‌ای بوده است، وجود آن را انکار کنند. اما وقتی متوجه اسناد مفقوده شدم، به عامر رشید که مقام ارشد حاضر در جمع بود، اطلاع دادم. گفتم: «ببین، یا فرمانده این یگان مدارکی در اختیارم می‌گذارد که از هویت اصلی او آگاه شوم یا من اینجا را از این رو به آن رو می‌کنم. من می‌دانم اینجا یگان حساسی است و قصد بی‌احترامی هم ندارم، اما باید بین ما صداقت هم باشد». رشید با فرمانده صحبت کرد و او محرمانه به ما گفت که آنجا محل دسته عوجا تیپ اول است. شغل او هم حفظ امنیت

کاروان ریاست جمهوری است و به‌خاطر همین وظیفه بسیار حساس بوده است که او به ما دروغ می گفت.

توانسته بودم یکی دیگر از قطعات مهم جورچین پنهان‌سازی‌ام را پیدا کنم. عراقیها وجود چنین یگانی را انکار می کردند. این گروهان متعلق به تیپ اول مستقر در بغداد بود. گردان دوم در دو مکان استقرار داشت، رضوانیه و عوجا. ما تقریباً متوجه شده بودیم که گردان دوم در زمینه جابه‌جایی اسناد در منطقه بغداد در ژوئن ۱۹۹۶ شرکت داشته است. و حالا هم همین گردان دوم در حال رفت و آمد مستمر بین بغداد و تکریت بود. با پی بردن به وجود یگان گارد ویژه جمهوریخواه در عوجا، و کشف ارتباط آن با یگان گارد ویژه جمهوریخواه در رضوانیه، یك قدم دیگر به اثبات استفاده عراق از گارد ویژه جمهوریخواه برای جابه‌جایی مواد ممنوعه بین بغداد و تکریت در سال ۱۹۹۱ نزدیك شدم و نیز اینکه شاید آنها همچنان از این توانمندی به‌عنوان بخشی از ساز و کار مداوم پنهان‌سازی برخوردارند. مطمئن از اینکه به حل جورچین پنهان‌سازی خیلی نزدیك شده‌ایم، به همراه گروهم به بغداد برگشتم.

بعداز ظهر آن روز دوباره با صرب دیداری داشتم. برنامه «نفت در برابر غذا» اثر کرده بود و بغداد جان تازه‌ای به خود گرفته بود. خودروهای جدید در خیابانها رفت‌وآمد می کردند و مغازه‌ها و رستورانها در سرتاسر شهر باز می‌شدند. وقتی با هم قدم می‌زدیم، از کنار چند رستوران و کافه جدید گذشتیم و از دیدن اینکه خانواده‌های عراقی از این تغییرات جدید لذت می‌بردند، خوشحال بودیم. صرب گفت: «باید خیلی خوشحال باشی.» به او گفتم که از نظر من بازرسی خیلی خوب پیش می‌رود. صرب خاطرنشان کرد: «حالا تو در کانون توجه همه هستی، به‌ویژه اطرافیان مردبزرگ. بعضیها می خواهند بدانند که تو واقعاً به دنبال چه چیزی‌هستی. بعضی از اطرافیان نزدیك مرد بزرگ هم فکر می کنند که تو دیگر داری به خود او نزدیك می‌شوی.» با نوك کفشم ضربه‌ای به قلوه سنگی که روی جاده افتاده بود، زدم. گفتم: «مرد بزرگ به کار من نمی آید، مگر اینکه درحال پنهان کردن تسلیحات کشتار جمعی باشد که در این صورت، باید در آینده نزدیك به دیدن او هم بروم.»

صرب خندید و گفت: «دیدارتان دیدنی خواهد بود. البته این طور که تو تصور

می کنی، فکر نمی کنم دیداری در جریان باشد، برای اینکه اصلاً تسلیحاتی در کار نیست.»

از قدم زدن ایستادم و در چشمان صرب خیره شدم و گفتم: «طرف شما دارد به ما دروغ می گوید. متوجه قضایا هستم. و تا وقتی شما دست از دروغ گفتن برندارید، مجبورم فکر کنم که این دروغها به خاطر پنهان کردن تسلیحات است.»

صرب به حرفهایم فکر کرد و بالاخره جواب داد: «اگر دروغی در کار باشد، خوب من هم با تو موافقم؛ این دروغها برای این است که آنها چیزی را از تو مخفی نگه دارند. تو باید سر در بیاوری که آیا این چیز مخفی به مأموریت تو هم ارتباطی دارد یا نه و من می گویم ارتباطی ندارد. از این به بعد باید بیشتر مراقب تداوم بازرسیهایت باشی. تو به حقیقت داری نزدیك می‌شوی، اما اگر زیادی تقلا کنی، آن وقت بعضیها به ما می گویند که به خاطر مسائل امنیتی، جلوی بازرسیهای شما را بگیریم.»

پرسیدم: «چرا رك و پوست کنده حرفت را نمی‌زنی؟ می خواهی از چیزی سر در بیاوری اما نمی گویی از چه.»

صرب لبخندی زد و گفت: «این تحقیق توست نه ما. از نظر ما، دیگر چیزی برای گفتن نمانده است. دیگر تسلیحاتی در عراق وجود ندارد. باید خودت تصمیم بگیری که آیا از نظر شما باز هم تسلیحاتی در عراق مانده است یا نه. و تا زمانی که تو به این نتیجه برسی، ما نه حرفی برای گفتن داریم و نه کاری برای انجام دادن.»

ماجرای تمثیل غار افلاطون را برای صرب تعریف کردم. در این تمثیل، چند فرد در غار محبوس‌اند و تنها درك آنها از دنیای اطرافشان، سایه‌هایی است که روی دیوارهای غار به این طرف و آن طرف می‌روند. به صرب گفتم که دارم کم کم همین حس را نسبت به حرفهایمان پیدا می کنم. خندید و گفت: «پس در این داستان تو باید آن یك اسیری باشی که از غار فرار می کند و دنیای واقعی را می‌بیند.» ادامه داد: «وقتی اسیر سعی کرد به غار برگردد و چیزی را که دیده بود برای دیگران بازگو کند، هیچ کس قادر به درك حرفهای او نبود.» و به این ترتیب صحبتهایمان تمام شد.

آنسکام-۱۹۴ به مدد همکاری اسرائیلیها به سرنخهای اطلاعاتی رسیده بود که ما را به سوی سازمان امنیت ویژه هدایت کرد. وقتی خواستیم بازرسی‌مان را آغاز کنیم،

عراقیها مانع ما شدند و من به دفتر عامر رشید احضار شدم.

درباره پیشینه مأموریتمان، یعنی مسئله پنهان‌سازی که او در جریانش بود، و امید تحقق هدفمان ـ یعنی رسیدن نهایی به ماجرای تسلیحات کشتار جمعی و لغو تحریمها ـ به او توضیحاتی دادم. عامر رشید درباره منطق فکر من از من توضیحاتی خواست و من هم نسخه‌ای از مقاله‌ام با عنوان «سازو کار پنهان‌سازی عراق: الگوی آنسکام» که قبلاً در همایش پنهان‌سازی نسخه‌هایی از آن را در اختیار انگلیسیها و آمریکاییها گذاشته بودم، به او تحویل دادم و چند بخش خاص را برایش خواندم تا نشان دهم این حرفها را از خودم در نیاورده‌ام.

عامر رشید از این مقاله چندان خوشش نیامد. با صدای بلند گفت: «لطفاً از راهبرد مك کارتی استفاده نکن.» از اینکه می‌دیدم او کار مرا با بگیر و ببند سناتور آمریکا؛ جو مك کارتی[1] که سعی داشت در دهه ۵۰ میلادی بر پایه ادعاهای بی اساسی از وجود کمونیستها در آمریکا پرده بردارد، مقایسه می کند، یکه خوردم. عامر رشید گفت: «یا اطلاعات داری، یا نداری. کدامشان درست است؟»

نوبت من بود که پرخاش کنم. «خودتان یك‌بار از من خواستید که دنیا را به یك مزایده دعوت کنم و از همه بخواهم هر چه اطلاعات درباره اقدامات مخفی‌سازی شما دارند، در اختیار من بگذارند.»

عامر رشید پذیرفت که قبلاً چنین کاری کرده است و گفت: «اما نباید این کار را برای همیشه ادامه دهی... این یك بازی تمام نشدنی که نیست.»

گفتم: «پناهندگی حسین کمال همه چیز را تغییر داد. شما که متوجه این مطلب هستید. بعد از آن جریان مسئله پنهان‌سازی به مسئله جدی تبدیل شد.» او حرفی نزد و من ادامه دادم: «خوب، ما هم به قول معروف مزایده‌ای به راه انداختیم و این مقاله نتیجه آن است. این چیزی است که دنیا و آنسکام معتقدند عراق در حال پنهان کردن آن است.»

بعد شروع کردم به قرائت نکته به نکته بخشی که بر پایه تحلیلهای کارشناسان آنسکام درباره مسائلی که تا به حال از قلم افتاده بودند، نوشته شده بود. من به سرلشکر

1. Joe Mc Carthy

گفتم که آنسکام معتقد است عراق هنوز تسلیحات شیمیایی در اختیار دارد و نیز می تواند در کارخانه‌های غیر نظامی حشره کش سازی، آنها را همچنان تولید هم بکند. گفتم که آنسکام فکر می کند عراق موفق به تولید عامل عصبی VX ۷ شده است و آن را در داخل گلوله‌های توپ و بمب نگهداری می کند. گفتم که آنسکام می گوید عراق دارای آزمایشگاههای بیولوژیکی سیار و کارخانه‌ای سیار تولید می‌باشد.

عامر رشید از این اتهامات به شگفت، آمد و گفت: «پس ما داریم یك تشکیلات سیا را مخفی می کنیم؟»

پاسخ دادم: «بله، ما معتقدیم شما دارید این کار را انجام می دهید.»

حسام امین در جلسه حاضر بود و از تمام حرفهای من یادداشت برداری می کرد. عامر رشید هم داشت همین کار را می کرد. من روی صندلی‌ام نشسته بودم و مطمئن نبودم که آیا بیان این مطالب کار درستی است، یا نه. عامر رشید پرسید: «موشك چطور؟ آیا ما هنوز موشك هم داریم؟»

مسئله موشك، با در نظر گرفتن سابقه بگومگوهایمان در اکتبر ۱۹۹۲ در جریان آنسکام ـ۴۵، موضوع بسیار پر سروصدایی بود. از طرف دیگر، خودم هم، هیچ کدام از حرفهایم را قبول نداشتم. اینها همه ارزیابیهای سازمان سیا بود، نه من، اما اگر قرار بود درباره تسلیحات مخفی صحبتی به میان بیاید، مجبور می شدم عامر را در جریان تمامی مسائل بگذارم. گفتم: «بله، ما معتنددیم شما ۲ موشك‌انداز و بیش از ۲۵ موشك مجهز به کلاهکهای شیمیایی و بیولوژیکی دارید.

یادداشت برداری عامر به پایان رسید. در کمال تعجب من، او همچنان آرام بود و گفت: «همه ایده شما بر پایه دو چیز است ـ اقلام مخفی شده و توانمندیهای مخفی». بعد مسئله ضد و نقیضهای گفتارشان (چند موشاك و چند موشك بیولوژیکی و شیمیایی) را هم قبول کرد. اما خاطر نشان کرد: «اما مسئله مهم رسیدن به یك توازن است. از نظر ما این کار هم عملی است. اگر ما به یك توازن برسیم، آن وقت بحث بر سر مسئله پنهان‌سازی هم ممکن می‌شود. مسئله مهم، قطعنامه ۶۸۷ است. اینکه عراق تسلیحات خود را از کار بیندازد، او دوباره سعی در فعال کردن آنها نداشته باشد. بقیه مسائل، هیچ کدام اهمیتی ندارند.»

مقاله من در مورد پنهان‌سازی، در عین اینکه او را آزار می‌داد، نشان دهنده جدیت مأموریت ما هم بود. او از من به خاطر حضورم در آن جلسه و بی‌پرده صحبت کردنم تشکر کرد. بعد رفت تا نتایج جلسه‌مان را مستقیماً به طارق عزیز که در انتظارش بود، گزارش کند. دیدار غیر معمولی که تأثیرات بالقوه زیادی بر فعالیتهای آنسکام می گذاشت. نمی‌دانستم اکیوس وقتی بفهمد من اساساً آنسکام را در گیر مسئله پنهان‌سازی تسلیحات کرده‌ام، چه پاسخی خواهد داد. از کاری که کرده بودم زیاد راضی نبودم، اما عامر رشید مرا گرفتار کرده بود. اگر به‌این شکل مستقیم و محکم پاسخ عامر را نمی‌دادم، او جلوی بازرسیها را همان‌جا و همان موقع می گرفت. آن وقت باید دلیل پرسه‌زدن در اطراف عراق و سر کشی کردن به‌اماکن امنیتی‌ریاست جمهوری عراق در کمتر از یکسال پس از شکست اقدام سیا در برکناری‌صدام، آن هم با استفاده از گروه آنسکام برای تسهیل امور را به شورای‌امنیت توضیح می‌دادم. به قول معروف سعی کردم روراست باشم تا پیش پیش جلوی سوءظنهای احتمالی‌نسبت به اهداف سیاسی بازرسیهایمان را بگیرم. حتی عامر هم به‌این مطلب پی برده بود. فقط امیدوار بودم اکیوس هم، به همین صورت، متوجه مسئله شود.

روز ۱۲ ژوئن، پس از ۳ روز بازرسی بی‌نتیجه گروهم را دوباره به محل تیپ اول گارد ویژه جمهوریخواه بردم. عراقیها در جریان آنسکام-۱۸۲ به ما گفته بودند که‌این تیپ هیچ نیرویی در منطقه تکریت ندارد، اما من موفق شده بودم تا گردان دوم تیپ اول را در پادگانی در اطراف تکریت، یعنی در عوجا پیدا کنم. فرمانده تیپ اول هم وجود دسته عوجا را پذیرفته بود. آخرین باری که با او درباره دلیل انکار ارتباط آنها با تکریت صحبت کردم، او شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: «تازه چنین تحولاتی اتفاق افتاده است.» او داشت دروغ می گفت و من هم می‌دانستم. در پایان به حسام‌امین گفتم: «او راستش را نمی گوید و همین دروغهاست که باعث می‌شود ما در آنسکام‌این قدر به مسئله پنهان‌سازی ظنین باشیم.» حسام هم با چهره‌ای نه چندان راضی، مرا ترک کرد.

بعد از دنبال کردن سایر سرنخها، همچنان مصمم به پیگیری مسئله گروهان دوم تیپ اول در تکریت بودم. فرمانده تیپ اول به من گفته بود که استقرار در عوجا به تازگی اتفاق افتاده است، ولی وقتی من پادگانهای عوجا و نیروهایش را می‌دیدم، همه چیز طوری

به‌نظر می‌رسید که انگار مدتهاست آنها آنجا حضور دارند؛ خودروهای آنها که همه در پارکینگ پارک شده بودند، دارای پلاکهای تکریت بودند. حالا ما می‌دانستیم که گروهان دوم، ۲ دسته داشت ـ یکی در رضوانیه، یعنی همان‌جا که ما با عنوان «مکان la» می‌شناختیم و دیگری در عوجا یعنی در پادگانهایی در تکریت که به تازگی بازرسی از آنجا تمام شده بود. آنسکام توانسته بود ارتباطی میان دستهٔ رضوانیه و تخلیه مشکوك اسناد از یکی از ساختمانهای سازمان‌امنیت ویژه در جاده فرودگاه، پیدا کند. فرماندهی دسته رضوانیه به‌عهده تیپ اول بود و فرماندهی دسته عوجا هم به همین شکل. تا مدتها فکر می کردم سازمان‌امنیت ویژه گارد ویژه جمهوریخواه، مواد مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی را بین تکریت و بغداد جابه‌جا می کنند. و حالا هم تنها رابط گارد ویژه جمهوریخواه بین‌این دو شهر گروهان دوم تیپ اول بود. دلم می‌خواست یك‌بار دیگر سری به «مکان la» بزنم.

بعدها متوجه شدم که حسام‌امین بعد از ترك اعضای آنسکام-۱۹۴ در محل تیپ اول به کاخ جمهوریخواهان رفته و در جلسه‌ای با حضور طارق عزیز و مشاورانش عامر السعدی، عامر رشید یکی از مقامهای ارشد سازمان‌امنیت ویژه و رئیس کانون مقابله با آنسکام مخابرات شرکت کرده است. عراقیها بعد از بازرسی آنسکام-۱۸۲ به‌این نتیجه رسیده بودند که می‌توانند بازرسیهای مربوط به پنهان‌سازی آنسکام را تحت‌کنترل خود بگیرند. بازرسان زیاد با مسائل مربوط به‌امنیت ریاست جمهوری کاری نداشتند و هم‌پیمانان عراق در شورای امنیت، و به‌ویژه فرانسه و روسیه، گفته بودند که دیگر تحمل بازرسیهای‌ستیزه جویانه و غیر ضروری آنسکام در آینده را ندارند.

اما شرایط عوض شده بود. عراقیها دیگر به فکر تجزیه و تحلیل اماکنی که آنسکام بازرسی می کرد و سؤالاتی که از آنها می‌پرسید و جوابهایی که می‌دادند، افتاده بودند. عامر رشیدتوضیحاتی را که من در وزارت نفت به او داده بودم، به اطلاع طارق عزیز رسانده بود و دیگر کم‌کم آنها هم داشتند نگران می‌شدند. آنها نگران پیدا کردن تسلیحات توسط آنسکام نبودند، چرا که اصلاً تسلیحاتی در کار نبود. آنها نگران این مطلب بودند که آنسکام ثابت کرده بود، عراقیها در سال ۱۹۹۱ یك ساز و کار پنهان‌سازی سازماندهی‌شده داشته‌اند که توسط سازمان‌امنیت ویژه اداره می‌شد. افشای وجود یگان امنیتی عوجا و عدم تطابق داستانهایی که عراقیها درباره نقشهای قبلی گارد ویژه

جمهوریخواه و سازمان امنیت ویژه سر هم کرده بودند، دیگر پیش همه رو شده بود. آنها به جمع‌بندی نه چندان خوشایندی رسیده بودند: آنسکام-۱۹۴ با سرعت زیادی در حال کنار زدن تور نیرنگهایی بود که عراقیها برای حفاظت و مخفی کردن نقش گارد ویژه جمهوریخواه و سازمان امنیت ویژه در گذشته در زمینه پنهان کردن تسلیحات کشتار جمعی ترتیب داده بودند.

افسر مخابرات پرسید: «چرا ارتش را نگوییم؟» صرب نگرش من درباره پنهان‌سازی را به او گزارش کرده بود و معتقد بود اگر عراقیها راستش را بگویند، مسئله خیلی سریع فیصله داده می‌شد. اما مقام سازمان امنیت ویژه گفت که در آنسکام اجازه دسترسی به مسائل مرتبط با امنیت ریاست جمهوری را ندارد. او خاطر نشان کرد که قبلاً یك‌بار سازمان سیا از آنسکام برای حمله به رئیس جمهور استفاده کرده است و این حقیقت را به آنها یادآوری کرد که آنسکام در زمینه مخفی نگه داشتن حقایق مربوط به حضور و مشارکت سازمان امنیت ویژه در گذشته در زمینه پنهان‌سازی قابل اعتماد نیست. عامر رشید هم گوشزد کرد که به هر حال دیگر خیلی دیر شده است. اگر عراقیها به نقش سازمان امنیت ویژه اعتراف می کردند، یك دور جدید از بازرسیها را به دنبال می آورد و زمان لغو تحریمها طولانی‌تر می‌شد. طارق عزیز به همه حاضران گفت که باید برای مقابله با بازرسیهای سازوکار پنهان‌سازی آنسکام خط فکری جدید اتخاذ کنند و در حال حاضر هم عراقیها مجبورند جلوی خسارت بیشتر را بگیرند و این به معنای متوقف کردن فعالیتهای اسکات ریتر و بازرسیهای آنسکام-۱۹۴ بود.

پاسخ عراقیها به آنسکام-۱۹۴، شورای امنیت را به جنجال کشاند. بی‌هیچ درنگی، شورا قطعنامه جدید ۱۱۵ را در محکوم کردن اقدامهای عراقیها تصویب کرد. اما قطعنامه جدید یك مزیت داشت: شورا جلوی مسافرتهای آن دسته از افرادی را که از نظر آنسکام در فعالیتهای مرتبط با تسلیحات کشتار جمعی دست داشتند، می گرفت. تحریمهای مسافرتی جدید فعلاً معلق بودند، اما به محض گزارش هر گونه مداخله و یا تخلف عراقیها توسط آنسکام، به‌طور خودکار تحریمها اعمال می‌شدند. برای اولین بار، شورای امنیت اختیار تنبیه عراقیها را مستقیماً در دستان آنسکام گذاشته بود.

این قطعنامه، اهمیت زیادی داشت اما رالف اکیوس چندان از آن استقبال نکرد.

بعد از ۶ سال فعالیت، سفیر سوئدی از اواسط جولای ۱۹۹۷ باید از سمت خود کناره‌گیری می‌کرد. اکیوس که از سال ۱۹۹۱ رئیس خوبی برای آنسکام به حساب نمی‌آمد، آماده بود تا برنامه را به‌دست ریچارد باتلر بسپارد، با این اطمینان که تیم برجسته‌ای برای انجام مأموریتها در اختیار جانشین خود می‌گذارد. من از اینکه در چنین مقطع حساسی رئیس آنسکام عوض می‌شود چندان راضی و خشنود نبودم، اما از اینکه برای اولین بار قطعات جورچین پنهان‌سازی دارند کم‌کم سر جای خودشان قرار می‌گیرند، واقعاً خوشحال بودم.

فصل نوزدهم

مسیرهای جدید

جولای-اکتبر ۱۹۹۷

در هفته‌های آخر ریاست بخش اجرایی رالف اکیوس، کارمندان آنسکام مشغول تهیه گزارشهای توجیهی با جزئیات کامل بودند تا آنها را پیش از ورود رئیس جدیدمان حاضر کنند. اکیوس می‌خواست خودش شخصاً ما را به ریچارد باتلر، سفیر سابق استرالیا در سازمان‌ملل متحد و کارمندان جدیدش معرفی کند و به همین دلیل همه ما سخنرانیهایی آماده کرده بودیم تا او را با خودمان آشنا کنیم و او را در جریان وضعیت فعلی بازرسیهایمان بگذاریم.

اما باتلر برنامه‌های دیگری در سر داشت. او با چند روز تأخیر به مقر آنسکام آمد و به این ترتیب اکیوس نتوانست طبق برنامه قبلی خودش، اختیارات خود را به او واگذار کند. ماه جولای آمد و رفت و اکیوس از صحنه خارج شد، اما من و باتلر هنوز همدیگر را ندیده بودیم. باتلر در اواخر ماه جولای برای دیدار با طارق عزیز به بغداد سفر کرد. باتلر به معاون نخست وزیر عراق گفته بود که زمان زیادی به هدر رفته است، اما هنوز عراق خلع سلاح نشده است و تحریمها دارند مردم عراق را از پا درمی‌آورند. باتلر به او گفته بود: «این آخرین دور است.» باتلر با رد رویکردی که نامش را «رویکرد محکمه‌ای» می‌نامید، گفته بود: «ما [آنسکام] درباره خلع سلاح قصد داریم به سراغ استفاده از

ابزارهای علمی و عقلانی برویم.» عراقیها با شنیدن این حرف سر شوق آمدند. منظور باتلر از «محکمه‌ای» بازرسیهای ناخوانده‌ای بود که من انجام می‌دادم. عراقیها راغب بودند تا چنین بازرسیهایی را که به مسائل امنیت ملی ارتباط داشتند، متوقف کنند. باتلر با تمرکز برروی «علم و عقل» کاری کرد که فقط مسئله به وجود یا عدم وجود تسلیحات ختم شود و سخنی از پنهان‌سازی‌های سابق به میان نیاید. اما همه عراقیها هم از این مسئله چندان خوشحال نبودند. بعد از این که باتلر به نیویورك برگشت، مقامهای آمریکایی و انگلیسی مربوط مدام به دیدن او می‌رفتند و یا با او تماس تلفنی می‌گرفتند و می‌گفتند که عراق تحت‌هیچ شرایطی نباید از این مخمصه خلاص شود. باتلر که از پیشنهاد رویکرد حاضر آماده «علم و عقل» خود در مواجهه با خلع سلاح عراق متنبه شده بود، روش خود را تغییر داد و بالاخره تصمیم گرفت جلسه‌ای با حضور به اصطلاح محکمه‌ای ترین عضو بازرسان خود ترتیب دهد.

در اوایل ماه جولای، پس از بازگشتم از بغداد، مقاله‌ای درباره ایجاد بخش جدیدی در ساختار اداری آنسکام را که اکیوس موافقت کرده بود از آن حمایت کند، ارائه دادم، بخشی به‌نام گروه توانایی‌بازرسی اماکن، مخفی‌سازی، یا بازرسی مخفی‌سازی (که ما به شوخی به آن «سی‌سی»[1] می‌گفتیم. تا قبل از این طراحی‌راهبردی و ارائه عملیات‌های ضد مخفی‌سازی را خودم به تنهایی انجام می‌دادم.

من و نیکیتا اسمیدوویچ و چارلز دولفر فکر می‌کردیم که هرچه زودتر گروه بازرسی مخفی‌سازی ایجاد شود و فعالیت‌خود را آغاز کند، بهتر است. چارلز آن قدر صمیمی و خوش برخورد بود که اصلاً انگار نه انگار حرف ما، در ماه گذشته به خاطر دخالت سازمان سیا در امور آنسکام بالا گرفته بود. ما معتقد بودیم، که باید به حیات اختیاراتی که قطعنامه ۱۱۱۵ شورای امنیت در اختیار آنسکام می‌گذاشت، تداوم بخشید. باید کاری می‌کردیم که بازرسیها ادامه بیابند و عراقیها را تحت‌فشار دائمی می‌گذاشتیم، آن هم در شرایطی که شورای امنیت همچنان با جدیت و تمرکز در مورد عراق پیش می‌رفت. نقشه طرح شده بود. فقط کافی بود طرح را امضا کنند و به ما اجازه پیشروی

---

1. Sissie

بدهند. اکیوس حاضر بود در برابر دیدگان باتلر از این طرح دفاع کند. اما وقتی اکیوس رفت، کسی طرح ما را امضا نکرد، چرا که اکیوس معتقد بود که باتلر هم با طرح ما موافقت نمی‌کند.

زمانی که باتلر متوجه خشم آمریکا از موضع نرم و میانه خود در قبال عراق شده بود، دولفر تصمیم گرفت دست به کار شود و کاری بکند. او با باتلر درباره من و کارهایم صحبت کرد و قرار جلسه توجیهی برای دیدار من با او را گذاشت تا من درباره تمامی مسائل با او صحبت کنم. روز ۴ آگوست در جلسه‌ای با حضور دولفر و راشل دیویس[1] رئیس واحد ارزیابی اطلاعات آنسکام[2] ریچارد باتلر را در جریان ماهیت کارم در آنسکام و طرح ایجاد بخش بازرسی جدید به‌نام گروه بازرسی مخفی‌سازی گذاشتم. جلسه توجیهی در یکی از سازمانهای همایش امن دبیرخانه سازمان‌ملل متحد که متعلق به نمایندگی انگلستان[3] بود، برگزار شد. ورود به این اتاق توسط انگلیسیها کنترل می‌شد و آنها هر چند وقت یک‌بار دقت می‌کردند که داخل اتاق وسایل شنود کار گذاشته نشده باشد. این سالن به‌طور معمول توسط دیپلماتهای انگلیسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما راشل دیویس که زمانی تحلیلگر کارمندان اطلاعاتی وزارت دفاع انگلیس بود، توانست از نفوذ خود استفاده کند و آنها هم اتاق را در اختیار ما گذاشتند.

تا قبل از این جلسه، هنوز هیچ دیدار رسمی با رئیس اجرایی جدید نداشتم. چند باری اتفاقی و گذرا او را دیده بودم، اما اطلاعات کمی درباره شخصیتش داشتم. او بیشتر شبیه به یک فروشنده خودرو بود تا یک دیپلمات. او با چنان حس رضایتی وارد اتاق شد تا به همه بفهماند که رئیس اوست. اتاق چندان بزرگ نبود و باعث شد وجود او در نظر همه چند برابر تشدید شود و بیش از پیش همه را تحت تأثیر گذارد. بعد از معرفی، نشست و دستش را روی میز کوبید و گفت: «خیلی خوب، شروع کنیم. فکر کنم مطالبی دارید که می‌خواهید به من بگویید.»

از اینکه دیدم باتلر بعد از شنیدن طرحم (که مستقیماً از نتایج همایش پنهان‌سازی ماه مه برگرفته شده بود) آن را به باد انتقاد گرفت و از آن با عنوان «صنعت فریب آنسکام»

1. Rachel Davis
2. IAU
3. British Mission

نام برد و گفت از نظر او صدام حسین همچنان قصد «حفاظت از توانمندی تولید تسلیحات کشتار جمعی» را دارد، تعجب کردم. اصلاً صحبتی از محاسن طرحم به میان نیامد. من به شدت به حرفهایم ایمان داشتم و حاضر بودم در صورت لزوم با توسل به خشونت از آنها دفاع کنم، اما باتلر بدون هیچ سؤالی، ایده‌های مرا پذیرفت. از دیدن حمله شخصی‌اش به صدام هم یکه خوردم. هر چه باشد و هر طور که او شخصاً درباره صدام فکر می کند مهم نیست، بالاخره او یکی از کارمندان شورای امنیت و سازمان ملل متحد است. چنین اظهارات عجولانه‌ای، به‌ویژه در اوایل دوران خدمتش که او نه تجربه کافی داشت و نه درك عمیقی از مسائل، بیشتر کار افراد تازه کار و عجول است تا یك سیاستمدار کار آزموده و مجرب.

باتلر ایجاد دو واحد جدید، یکی واحد بازرسیهای پنهان‌سازی در نیویورك و دیگری ایجاد گروه «سی‌سی» در بغداد را که مستقیماً زیر نظر گروه بازرسیهای پنهان‌سازی فعالیت می کرد، تصویب کرد. او چارلز دولفر را مسئول نظارت شخصی بر فعالیتهای این دو واحد و من کرد.

پذیرفتن ایجاد این دو واحد یك مسئله بود؛ و اجرای این تصمیم مسئله‌ای دیگر. در اوایل ماه آگوست درخواستهای رسمی پشتیبانی را آماده کردم و آنها را برای دولتهای آمریکا، انگلیس و استرالیا فرستادم.

انگلیسیها از جولای آماده اعزام گروه گردآوری ویژه (SCE) سه‌نفره خود به بغداد و تجهیزات رهگیری هوایی ارتباطات سیار به‌عنوان بخشی از گروه جدید بازرسیهای پنهان‌سازی بودند. پس از اینکه انگلیسیها ما را از حمایت SCE محروم کردند، بالاخره توانستند با سازمان سیا به شفاف‌سازی مسائل مربوط به توانمندی مخفی رهگیری هوایی ارتباطات سازمان سیا در بغداد تحت‌پوشش نام آنسکام بپردازند و به این علت اعزام نیروهای جدید SCE گام بزرگی به حساب می آمد. انگلیسیها مرا در جریان نتایج احتمالی تحقیقاتشان در مورد اعمال سازمان سیا نگذاشتند. مسلماً نتیجه کار آنها را راضی کرده بوده، چرا که در غیر این صورت حاضر به اعزام دوباره SCE به عراق نمی‌شدند. علاوه بر این، آنها حاضر بودند گری، رئیس سابق SCE را هم به‌عنوان یکی از اعضای گروه بازرسیهای مخفی‌سازی به نیویورك بفرستند تا به‌عنوان رابط گروه SCE در

آن واحد فعالیت کند.

علاوه بر کریس کاب اسمیت، گری و گروه SCE، ۲ نفر آمریکایی هم در گروه حضور داشتند، یکی معاون رهبر گروه بود و دیگری پزشکی استرالیایی به‌نام اندی راسل[1] که نقش سخنگوی فصیح گروه را به عهده داشت. بیل مایکلز[2] [اسم مستعار] هم در میان افراد جدید گروه بود، یکی از ستوانهای سابق نیروهای دلتا که به انجام فعالیتهای اطلاعاتی این نیروها در جریان عملیات توفان صحرا کمك می‌کرد و در خلال سالهای ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ به‌عنوان بخشی از کانون برنامه‌ریزی عملیات، آنسکام را مورد حمایت اطلاعاتی قرار می‌داد. قرار بود او به‌عنوان معاون اطلاعاتی من در نیویورك فعالیت کند. بالاخره گروه بازرسیهای پنهان‌سازی آنسکام تکمیل و آماده به کار شد.

ورود و فعالیت گروه جدید در عراق، کار چندان ساده‌ای نبود. ما نباید عراقیها و یا حتی سایر کارمندان آنسکام را عصبانی می‌کردیم. فعال کردن گروه جدید بازرسیهای پنهان‌سازی به‌صورت مکمل فعالیتهای بازرسی معمول، نیاز به دودوزه بازی ظریف سیاسی داشت که من مطمئن بودم کریس کاب اسمیت، رهبر گروه بازرسی پنهان‌سازی از عهده آن برمی‌آمد.

در سفری به تل آویو به دیدن اسپایك، مفسر عکس استرالیایی رفتم که وظایف دوست و همکار سابقم؛ جرارد مارتل به او محول شده بود. او مشغول تکمیل حمایتهای عکسی برای عملیات پیش رویمان بود و در حال انتخاب آن دسته از عکسهای U-۲ بود که بر اساس اطلاعات اسرائیلیها، اماکن مهمی را در دسترس ما می‌گذاشت. دیگر شهرت اسرائیلیها در توانایی‌شان دریافتن اماکنی برای بازرسی در عراق سر زبانها افتاده بود. مطمئن بودم که می‌شود روی حرف اسرائیلیها حساب باز کرد.

وقتی در تل آویو بودم، به دیدن موشه پانکووسکی و رانی ارتل[3]، کارشناس فنی اطلاعات در کریا[4]، وزارت دفاع اسرائیل، رفتم. اسرائیلیها اطلاعات حساسی در زمینه همکاری بین کارخانه کرامه، یکی از تأسیسات عراقیها در زمینه تحقیق و توسعه موشك

---

1. Andy Russel
2. Bill Michaels
3. Roni Ortel
4. Kirya

بالستیك و یك شرکت هوا ـ فضای رومانیایی به‌نام اروفینا[1] به‌دست آورده بودند.

به‌نظر می‌رسید همکاری «جاری» کرامه و اروفینا قراردادی را هم در بر می‌گرفت که هر دو شرکت آن را امضا کرده و در حال اجرای آن بودند. بنا به اظهارات اسرائیلیها، ۴ محموله شامل لوازم دستگاه‌های ویژه، پایه و اثاثیه ثابتی که در تولید اجزای هدایت و کنترل و موتور سوخت مایع موشك کاربرد داشت، وارد عراق شده بود.

اما اسرائیلیها در این میان متوجه مشکلی هم شده بودند. عراقیها به دنبال اسناد کنترل کیفی اقلام دریافتی و نیز دفترچه راهنمای استفاده از این تجهیزات بودند. کارخانه کرامه با میانجیگری یك شرکت صادرات و واردات اردنی به‌نام شرکت رژ[2] قصد داشت چند تن از مهندسان شرکت اروفینا را به عراق دعوت کند تا به همتایان خود در کرامه طرز کار این تجهیزات را آموزش دهند و به این ترتیب عراقیها بتوانند با توجه به جزئیات موجود، قطعات مربوط به موشك را بسازند. قرار بود شرکت رژ قرار ملاقات یك گروه عراقی با رهبری معاون کارخانه کرامه، دکتر حمید الضعاوی با شرکت رومانیایی را ترتیب دهد تا قرارداد منعقد شود. پانکووسکی با اشاره به عملیات رهگیری نوامبر ۱۹۹۵ گفت: «ما از دیدن توانایی شما در اقدام درباره اطلاعات غربیه در اردن شگفت‌زده شدیم. امیدوار بودیم در این مورد هم بتوانید اقدام مشابهی انجام دهید.»

وقتی به لندن می‌رفتم، هر از چند گاهی «دان»[3]، یکی از مأموران فعال سرویس اطلاعاتی مخفی انگلیس[4] را هم می‌دیدم. او مردی بود قدبلند و پر شور و پرحرارت که بیشتر شبیه به یك استاد دانشگاه آکسفورد بود (به خاطر لقب‌اش) و اولین بار سارا پارسونز در بهار ۱۹۹۶ او را به من معرفی کرد. مشخص بود که او برای شبکه‌ای از منابع انسانی کار می‌کرد که با بغداد و سازمانهای امنیتی عراق کاملاً آشنا بودند. بعدها معلوم شد که این منابع، مربوط به پیمان ملی عراق، ایاد علاوی بودند و همان‌طور که دیدیم، درباره سال ۱۹۹۶ همکاری نزدیکی با سازمان سیا در راه‌اندازی کودتایی جهت برکناری صدام داشتند. من عکسهای U-۲ را تحویل دان دادم و او هم آنها را با حاشیه‌نویسی جزئیات

1. Aerofina
2. Rouge
3. The Don
4. MI6

مربوط به محل عکسها به من برگرداند. از آن روز به بعد من و دان به‌طور منظم همدیگر را می‌دیدیم. فکر می کردم اطلاعاتی که پانکووسکی در اختیارم گذاشته است، بیشتر به درد دان می‌خورد، بنابراین این مسئله را با پانکووسکی درمیان گذاشتم. او گفت: «تو مجاز هستی این اطلاعات را در اختیار او بگذاری.»

به لندن رفتم و با یك تاکسی به ساختمان جدید با نمای سبز شیشه‌ای سازمان MI6 در خیابان واکس‌هال[1]، پلاك ۶ رفتم؛ ساختمان در کنار رودخانه تیمز[2] قرار گرفته بود. گذرنامه‌ام رابه نگهبان امنیتی تحویل دادم و مرا به طرف سالن انتظاری که با مبلها و صندلی‌های مخمل مبلمان شده بود، هدایت کردند تا آنجا منتظر دان بمانم. بعد از چند دقیقه دان آمد و بعد از گذشتن از چند مانع امنیتی دیگر، وارد بخش مرکزی ساختمان شدیم. با یك آسانسور به طبقه پنجم رفتیم و از راهرویی که در دو سمت آن اتاقهایی با چند شماره و حرف روی درشان، وجود داشت، گذشتیم. این حروف و ارقام نشاندهنده سمت شخصی بود که در اتاق حضور داشت، اما من اصلاً از آنها سر در نمی‌آوردم. بعد وارد یك سالن همایش شدیم که دید عالی به شهر لندن و رودخانه تیمز داشت. روی میز پر بود از ساندویچ و نوشیدنی و چند نفر از افسران MI6 که کت و شلوار تیره و کراوات به تن داشتند و در اطراف آن ایستاده بودند. دیدار دوستانه و گرمی بود و با توجه به سؤالات و پاسخهایی که رد و بدل شد، معلوم شد که مدتی است مأموران MI6 اقدامات من در عراق را پیگیری می کنند.

دان جلسه را رسمی اعلام کرد و گفت: MI6 حاضر است در هر زمینه‌ای که آنسکام بخواهد و امکانپذیر باشد، آنسکام را یاری دهد و اینکه همواره آماده شنیدن افکار جدید است. من اطلاعات اسرائیلیها درباره اروفینا را در اختیار مأموران MI6 گذاشتم و دان به دنبال چند کارشناس دیگر فرستاد که در سالن همایش به ما ملحق شدند و یادداشتهای زیادی برداشتند. دان گفت: «قول می‌دهم بعداً به شما جواب بدهیم.»

دان نام و اطلاعاتی برای برقراری ارتباط با رئیس قرارگاه MI6 در نیویورك را به من داد که قرار بود او را «فلای فیشر»[3] صدا کنم (او ورزشکار قهاری بود که مدام برای

---

1. Vauxhall 2. Thames 3. Fly Fisher

ماهیگیری به شمال ایالت نیویورك می‌رفت). دان گفت: «از آنجایی که ما داریم همکاری خود را توسعه می‌دهیم، باید توانایی برقراری ارتباطاتمان را هم بالا ببریم. فلای فیشر می‌تواند در این زمینه به تو کمك کند. می‌توانی وقتی به نیویورك رفتی، قرار ملاقاتی برای آشنایی با او بگذاری.»

بالاخره بعد از حدود یك ماه تأخیر، بازرسی آنسکام ـ۲۰۷ و ۲۰۱ داشت کارش را آغاز می‌کرد. با گروهی متشکل از ۳ بازرس، ۱۹ سپتامبر به بغداد رفتم ـ چارلز هارپر یك دیپلمات انگلیسی، پاتریك همزیده[1] یك بازرس فرانسوی عرب‌زبان و یکی از کارشناسان اطلاعاتی ارتش آمریکا که او هم عربی صحبت می‌کرد.

بعدازظهر آن روز دیداری با حسام امین و سایر مقامهای عراقی در دفاترشان در نزدیکی دانشگاه بغداد داشتم. اعضای گروه و مأموریتمان را برای آنها معرفی کردم و برنامه کاری خود را به اطلاع آنان رساندم. به هنگام معرفی گفتم: «مدتی است که ما تقاضای مصاحبه با آن دست مقامهای عراقی را داریم که از نظر ما با مسئله خلع سلاح عراق در ارتباط‌اند. مدت زیادی است که طرف عراقی جلوی انجام این مصاحبه‌ها را می‌گیرد. درراستای درخواستهای شورای امنیت که قطعنامه ۱۱۱۵ را هم در برمی‌گیرد [قطعنامه‌ای که در ماه ژوئن تصویب شد و در صورت عدم مطاوعت عراقیها و گزارش آنسکام، تحریمهای جدیدی را به دنبال خواهد داشت]، از شما می‌خواهم افرادی را که نام آنها در این فهرست آمده است را برای مصاحبه توسط اعضای گروه، در اختیار ما بگذارید.» برگه‌ای را به حسام امین تحویل دادم که روی آن فهرست اسامی برخی از افسران گارد ویژه جمهوریخواه نوشته شده بود و نام کمال مصطفی، فرمانده سابق گارد هم در میان اسامی به چشم می‌خورد.

این اتفاق، اتفاق مهمی بود. بعداً متوجه شدم که روز قبل مصاحبه‌ها، رئیس بخش ضد آنسکام مخابرات فهرست احتمالی سؤالات و زمینه‌هایی را که ممکن است من به هنگام بازرسی پنهان‌سازی به سراغشان بروم، به مصاحبه شوندگان داده است تا شاید بتوانند به نکاتی که از نظر من اهمیت دارند، پی ببرند. در این گزارش مطالبی درباره میزان

---

1. Patrick Hamzideh

اطلاعات من درباره سازمان امنیت ویژه گارد ویژه جمهوریخواه نوشته شده بود. مأمور مخابرات به افسران گارد ویژه جمهوریخواه گفته بود: «فرض کنید که او نکات مقدماتی راجع به سازمان شما را می‌داند. هیچ چیز را لو ندهید، اما دروغ هم نگویید. او [ریتر] در تشخیص دروغ مهارت دارد.» رئیس سازمان امنیت ویژه به افسران گارد ویژه جمهوریخواه دستور داده بود که با ما کاملاً همکاری کنند، اما دقت کنند که اطلاعاتی را در اختیار آنسکام نگذارند که زمینه بازرسیهای بیشتر از مناطق ریاست جمهوری را ایجاد کند. می گویند که او گفته است: «ما باید مسئله را همین جا فیصله بدهیم.»

بنابراین روز ۲۲ سپتامبر ما (آنسکام) توانستیم افسران گارد ویژه جمهوریخواه با رهبری کمال مصطفی را ببینیم. مصطفی جلسه را هدایت می کرد و هیچ کس جرأت نداشت قبل از نگاه در چشمان او و اجازه گرفتن، حرفی بزند. برای فردی با قدرت و اختیار او، کمال مصطفی در نهایت تعجب، فردی معمولی و عادی بود. او مردی بود کوتاه قد و چاق با صورتی آرام و گرد و غبغبی زیر چانه‌اش. خوش پوش بود، کت و شلواری خاکستری از جنس ابریشم به تن داشت و پیراهنی صاف و اتو کشیده. اما نگاهش فریبنده بود. فقط با حضور صرف خود، سایر اعضای گارد ویژه جمهوریخواه را کنترل می کرد. وقتی صحبت کرد، هیچ تردیدی در صحبتهایش دیده نمی‌شد. برخلاف سایرین، او برای اجازه گرفتن فقط باید به خودش رجوع می کرد تا ببیند چه بگوید و چه نگوید.

در پایان، در نهایت تضاد با اظهارات سابقشان به آنسکام، آنها به حضور مستقیم گارد ویژه جمهوریخواه در فعالیتهای مخفی‌سازی گذشته اعتراف کردند. تنها نکته مهم صحبتهایشان این مسئله بود که چه کسی بالاترین مقام کنترل و فرماندهی گارد ویژه جمهوریخواه در عملیات پنهان‌سازی بوده است. کمال مصطفی گفت: «هیچ کس هیچ دستوری نمی‌داد، مگر حسین کمال و سایرین هم حرف او را تأیید کردند. «ما این اقدامها را به‌صورت شخصی و نه یك سازمان به دستور حسین کمال انجام می‌دادیم.» بنابراین یك‌بار دیگر آنها داشتند همه کاسه و کوزه‌ها را سر سپر بلای «خیانتکارانی» که حالا دیگر مرده بود، می‌شکستند.

من درباره وجود سندی در مورد جابه جایی مواد هسته‌ای از آنها سؤال کردم که یك نسخه از آن در اختیار «فرمانده گارد ویژه» بود. کمال مصطفی گفت: «مردم فکر

می کنند من فرمانده بوده‌ام. اما حضور شخصی من در این عملیات به معنای حضور سازمانی گارد ویژه جمهوریخواه نیست.»

مصاحبه‌ها تمام شد. من از همه عراقیها به خاطر همکاری‌شان تشکر کردم و به سرلشکر عامر رشید که ناظر تمامی مذاکرات بود گفتم که از همکاری‌اش متشکرم و او گفت: «امیدوارم مسئله همین جا تمام شود.»

صادقانه پاسخ دادم: «امیدوارم هر چه زودتر تمام شود.»

پیشرفت مهمی بود. با اعتراف عراقیها به حضور و مشارکت گارد ویژه جمهوریخواه در عملیات پنهان‌سازی، ما وارد مرحله جدیدی شدیم. تا قبل از این ما برای یافتن اطلاعات به دنبال سر نخهای اطلاعاتی درباره گارد ویژه جمهوریخواه بودیم. اما حالا خیلی راحت‌تر می توانستیم؛ اظهارات عراقیها را تأیید کنیم.

بعد از سفر کوتاهی به بحرین برای مطمئن شدن از آمادگی کریس کاب اسمیت و گروه بازرسی پنهان‌سازی برای بازرسی پیش رو، روز ۲۷ سپتامبر به بغداد برگشتیم. طبق معمول سایر عملیاتها، آن شب حسام‌امین را دیدیم و من اعضای گروه و مأموریتمان را برایش معرفی کردم. حسام‌امین خوشش نیامد. او امیدوار بود که بعد از آنسکام ـ ۲۰۱، دیگر مرا نمی‌بیند. او گفت: «آقای اسکات، امیدوارم برای کار مهمی به اینجا آمده باشید؛ امیدوارم برای به‌راه‌انداختن یك بحران به اینجا نیامده باشید.» من هم به او اطمینان دادم که این طور نخواهد بود.

متأسفانه، همان روز اول بازرسی، کارمان در پادگان گردان پنجم، تیپ دوم به مانع برخورد کرد و به ما اجازه ورود ندادند. اگر اطلاعات اسرائیلیها درست از آب درمی‌آمد، اینجا همان یگانی بود که برای جابه‌جایی عامل بیولوژیکی در تابستان ۱۹۹۵ مورد استفاده قرار گرفته بود. مسیر اولیه، ما را به سمت مقر اصلی تیپ دوم هدایت می کرد، اما ما به جای دورزدن به سمت راست و برگشتن به جاده فرودگاه، به سمت چپ دور زدیم و وارد جاده‌ای شدیم که مستقیماً ما را به محل گردان پنجم می‌برد. با این وجود، عراقیها جلوی ما را گرفتند و گفتند که ما سعی داشته‌ایم وارد «مناطق ریاست جمهوری» شویم.

با طارق عزیز تماس گرفتند و او جویای مقصد گروه شد. به قرارداد او با

رالف اکیوس اشاره کردم و گفتم نمی توانم این اطلاعات را در اختیار او بگذارم، اما گفتم که ما قصد بازرسی پادگانهای نظامی را داریم نه ساختمانهای ریاست جمهوری. عراقیها اصرار داشتند که در آن ناحیه هیچ پادگانی وجود ندارد و هرچه هست فقط ویلاهای ریاست جمهوری است. من دوباره به نقشه و عکسهایی که از بالا گرفته شده بود، نگاه کردم و دیدم درست آمده‌ایم: حق با من بود، و عراقیها یا اینکه منطقه را نمی‌شناختند و یا داشتند دروغ می گفتند. وقتی فرمانده تیپ دوم وسط حرفم پرید و گفت که می‌داند در آن منطقه هیچ یگان نظامی استقرار ندارند؛ من می‌دانستم که او دارد دروغ می گوید.

من با ریچارد باتلر تماس گرفتم و موضوع را به او گزارش کردم و به او گفتم که عراقیها فهمیده‌اند ما به آن منطقه مشکوکیم و اجازه نمی‌دهند وارد آن شویم و بدین ترتیب، حرمت بازرسی ما از بین رفته است. باتلر هم موافقت کرد و دستور لغو بازرسی از محل به‌عنوان اعتراض را صادر کرد.

تا به اینجا، اقدامهای گروه آنسکام-۲۰۷ بی‌عیب و نقص بود. کریس کاب اسمیت خیلی خوب گروه بازرسی پنهان‌سازی را با وظایف زیادی که داشتند آشنا و هماهنگ کرده بود. از نظر یك عملیات «تمرینی» همه چیز خیلی خوب پیش رفت. هنوز لازم بود برخی مسائل بر سر ورود ما به این اماکن حل و فصل شوند، اما معتقد بودم که ما در وضعیتی عراق را ترك می کنیم که گروه بازرسی‌پنهان‌سازی برای آغاز مأموریتهای چند ماهه آماده است، مأموریتی که یك‌بار برای همیشه مسئله پنهان‌سازی را پایان می‌بخشد.

هدف آنسکام-۲۰۷ یافتن مواد ممنوعه نبود (البته اگر چیزی پیدا می کردم، مایه خوشحالی‌مان می‌شد)، بلکه این بازرسی با هدف تسهیل ورود گروه بازرسی پنهان‌سازی به دنیای بازرسیهای آنسکام، هم از نظر توانایی‌اش در همکاری با سایر گروههای بازرسی سازمان ملل متحد و هم از نظر اجرای جهات بازرسی مناطق حساس عراق، انجام گرفت.

اما، مسائل در عراق روز به روز پیچیده‌تر می‌شدند. وقتی به مرکز کنترل و نظارت بغداد برگشتم، دیان سی من[1]، بازرس کل گروه نظارت بیولوژیکی به سراغم آمد.

1. Dianne Seaman

چنین گروههایی مسئول نظارت روزانه بر کارخانه‌های عراقی تشکیلات مشابه جهت تأیید تبعیت عراقیها از قطعنامه‌های شورای امنیت بودند. ما قبلاً گروه بازرسی هوایی هم داشتیم و حالا گروه بازرسی پنهان‌سازی هم اضافه شده بود. ۲۵ سپتامبر، زمانی که اعضای آنسکام ـ ۲۰۷ همچنان در بحرین حضور داشتند، دیان‌سی‌من در یک بازرسی مخفیانه از آزمایشگاه استانداردهای ملی[1]، متوجه ۲ افسر سازمان امنیت ملی شده بود که قصد پنهان کردن چمدانی درپشت ساختمان را داشتند.

دیان‌سی‌من در نهایت دقت و آرامش، چمدان را توقیف کرده بود و برای تجزیه و تحلیل بیشتر آن را به BMVC فرستاده بود. در داخل چمدان، او سندی پیدا کرده بود که بیانگر نتایج آزمایشهای مختلف بیولوژیکی بودند و تجهیزات و معرفهای بوتولنیوم توکسین[2] و کلوستریدیوم پرفرینژن[3] که هر دو معمولاً در مسمومیت غذایی به چشم می‌خورند و عراقیها در اواخر دهه ۸۰ میلادی قصد داشتند از آنها در تسلیحات خود بهره گیرند. این سند نشان دهنده مدرک قطعی وجود برنامه‌های تسلیحاتی نبود، اما دیان معتقد بود که آنها شواهد احتمالی برنامه مخفی جداسازی و متمرکز کردن توکسینهای این دو باکتری هستند و قطعنامه شورای امنیت وجود چنین موادی را قدغن کرده است. علاوه بر این، آژانس سازمان امنیت ویژه که از آن در برگه نام برده شده بود، با نام «فعالیتهای ویژه بیولوژیکی» شناخته می‌شد، عنوانی که به خودی خود کنجکاوی ما را برمی‌انگیخت. او می‌خواست سند را برای ترجمه دقیق و جزئیات بیشتر ارسال کند، اما از آنجایی که می‌دانست من بر سازمان امنیت ویژه به‌عنوان یک کانال فعالیتهای مداوم پنهان‌سازی تمرکز کرده‌ام، مرا هم در جریان وجود آن گذاشت.

من به ریچارد باتلر سفارش کردم که با آن دو افسر سازمان امنیت ویژه که در ماجرا حضور داشتند مصاحبه کنیم و ببینیم جریان از چه قرار بوده است. گفتم برای اطمینان از صحت اظهارات آنها می‌توانیم دفاتر آنها را هم مورد بازرسی قرار دهیم. و اگر آنها کاملاً با هم همکاری نکردند، آن وقت فوراً به سراغ بازرسی مقر اصلی ساختمان سازمان امنیت ویژه می‌رویم که طبق اطلاعات منابع مختلف در ساختمان الحیات، یعنی کنار کاخ

---

1. National Standards LAB 2. Botulinum Toxin 3. Clostridium Perfringer

جمهوریخواه[1] قرار داشت. باتلر زمان می‌خواست تا در مورد این مسئله فکر کند. و از آنجایی که تنها ۲ روز از بازرسیهایمان مانده بود، درحالی که باتلر داشت به پیشنهاد من فکر می‌کرد، ما به همراه مأموریت آنسکام-۲۰۷ برسر کارمان برگشتیم.

روز اول ماه اکتبر، یعنی آخرین روز بازرسیهایمان، به سمت کاخ جمهوریخواه به راه افتادیم. هدف ما بایگانی سازمان امنیت ویژه و گارد ویژه جمهوریخواه بود، به این امید که بتوانیم مدرکی برای اثبات فعالیتهای پنهان‌سازی در گذشته بیابیم و آنها را متهم کنیم. اگر چنین سندی پیدا می‌شد، آن وقت می‌توانستیم به‌طور مستقیم وارد مقر اصلی سازمان امنیت ویژه شویم و یك‌بار برای همیشه مسئله پنهان‌سازی را حل و فصل کنیم. اما در این مکان هم چیزی پیدا نکردیم - به جای بایگانی، دیدیم که اخیراً ساختمان به دیوان ریاست جمهوری صدام تبدیل شده است. به ما اجازه ورود دادند، اما وقتی متوجه شدیم اشتباه کرده‌ایم، بازرسی را متوقف کردم. اتمام بازرسی به این نحو اصلاً امیدوارکننده نبود.

اما وقتی به BMVC برگشتم، شرایط تا حد زیادی تغییر کرد. ریچارد باتلر پذیرفت که ما جلسه‌ای با عراقیها برای بحث پیرامون اسناد سازمان امنیت ویژه داشته باشیم. قرار شد اگر من و دیان‌سی‌من حس کردیم که آنها حقیقت را به ما نمی‌گویند و جوابهای درست و حسابی نمی‌دهند، شبانه به بازرسی مقر اصلی سازمان امنیت ویژه برویم. همان‌طور که داشتم با دیان‌سی‌من به مرکز نظارت ملی[2] می‌رفتم، از کریس کاب اسمیت خواستم تا گروه را برای یك بازرسی شبانه آماده کند و با دیان به دیدن حسام‌امین و دو افسر نامبرده سازمان امنیت ویژه رفتم. ما هر دو افسر سازمان امنیت ویژه را در مورد اسنادی که حمل می‌کردند و نیز واحدی که برایش کار می‌کردند، تحت‌فشار گذاشتیم اما هیچ یك از آنها جوابگوی سؤالات ما نبودند.

حسام‌امین را به چالش کشاندم و گفتم شما دو راه دارید؛ راه ساده‌تر اینکه این دو افسر با ما همکاری کنند و راه سخت‌تر اینکه گروه آنسکام شبانه محل را مورد بازرسی قرار دهد و مسئله حل شود. اما دوباره با کارشکنی آنها مواجه شدم. جلسه را تمام کردم و به حسام‌امین گفتم که به سراغ بازرسی شبانه می‌روم. او هم واقعاً گیج شده بود. اعتراض

---

1. Republican Palace 2. NM

کرد و گفت: «اما تو که گفته بودی بازرسی‌ات تمام شده است.»

به دو افسر سازمان امنیت ویژه اشاره‌ای کردم و گفتم: «این دو نفر آن را دوباره به راه انداختند.» حسام امین از جایش بلند شد و شروع کرد به دشنام دادن به من. او مرا متهم به ایجاد تعمدی بحرانی کرد که اصلاً معنا نداشت. او از هرگونه همکاری با من و گروهم سرباز زد. دوباره گفتم که قصد بازرسی دارم و حسام هم چاره‌ای نداشت جز اینکه آرام بگیرد.

نزدیکیهای نیمه شب اول اکتبر، با کاروانی متشکل از ۱۴ خودرو از رودخانه دجله گذشتیم و به سمت کاخ جمهوریخواه حرکت کردیم. وقتی به ایست بازرسیهای نزدیك کاخ رسیدیم، خودروهای کاروان با دیدن چراغ راهنمایی از هم جدا شدند و با سربازان مسلح گارد ویژه جمهوریخواه مواجه شدیم که از حضور ما واقعاً جا خورده بودند. یکی از نگهبانان ارشد عراقی به نام سرلشکر بیسیم آمد و بین من و یکی از سربازهای گارد ویژه جمهوریخواه که آماده شده بود با اسلحه خودکار AK-۴۷ خود مرا هدف قرار دهد، پا درمیانی کرد. یکی دیگر از افسران گارد ویژه جمهوریخواه اسلحه‌اش را تا حد سر من بالا آورده بود. کمی جلوتر، خودروی کریس کاب اسمیت که توانسته بود کمی جلوتر برود، با سربازان مسلسل به‌دست گارد ویژه جمهوریخواه مواجه و توسط آنها محاصره شده بود. چند دقیقه‌ای طول کشید تا عراقیها توانستند نظم را برقرار کنند، اما بالاخره همه خودروها را با کمی فاصله از محل تقاطع و چراغ راهنمایی دورهم جمع کردیم. ظرف چند دقیقه عامر رشید رسید و به سراغ من آمد و پرسید: «آقای اسکات، می‌خواهید به کجا بروید؟» با دست به سمت کاخ ریاست جمهوری در انتهای جاده اشاره کردم. او گفت: «عزیزم، آنجا کاخ است و ورود شما به آنجا غیر ممکن.» دوباره به بن بست رسیدیم. حدود یك ساعت من و عامر رشید به‌صورت حضوری و طارق عزیز و ریچارد باتلر تلفنی بر سر جزئیات محلی که می‌خواستم بازرسی کنم، جر و بحث کردیم. بعد از اینکه باتلر با استناد به سندی که دیان‌سی‌من پیدا کرده بود، اقدامات مرا توجیه کرد، طارق عزیز به خاطر انجام بازرسی بر پایه چنین مدرك و استدلال ضعیفی، باتلر را به باد انتقاد گرفت. او گفت: «آن فقط یك آزمایش بود که به مسمومیت غذایی صدام حسین مربوط می‌شد، نه چیز دیگر. هیچ ربطی هم به تسلیحات کشتار جمعی ندارد.» باتلر قانع

نشد و خواست که اجازه پیشروی به اعضای گروه داده شود.

بالاخره برای کمك به پیشرفت مسائل، دقیقاً به عامر رشید گفتم که می خواهم کجا را مورد بازرسی قرار دهم ـ ساختمان الحیات. او پرسید« چرا؟»

گفتم: «آنجا محل استقرار سازمان امنیت ویژه است». عامر رشید برای مشورت از ما جدا شد و پس از مدت کمی بر گشت.

او گفت: «عزیزم، اشتباه می کنی. ساختمان خالی است و اصلاً آنجایی نیست که تو به دنبالش هستی. با این حال نمی توانم به تو اجازه بازرسی بدهم، چرا که آنجا منطقه ریاست جمهوری است و ورود تو به آنجا قدغن است. اما اگر باز هم اصرار به بازرسی آنجا داری، در اشتباه هستی.»

من این اطلاعات را به اطلاع باتلر رساندم و او دوباره با طارق عزیز تماس گرفت. معاون نخست وزیر عراق باتلر را مورد تمسخر قرارداد و گفت اگر او دوباره اصرار کند، نه تنها به گروه اجازه ورود نمی دهند، بلکه او گروهی از خبرنگاران را به ساختمان خالی الحیات می فرستند تا به دنیا نشان دهند که آنجا هم مثل «اتهامات بازرسان خالی و بی اساس» است. ریچارد که با چنین سازش ناپذیری از جانب عراقیها مواجه شده بود، به گروه دستور داد محل را ترك کنند و بدین ترتیب صبح فردای آن روز آنسکام ـ ۲۰۷ عراق را به مقصد بحرین ترك کرد.

فصل بیستم

سرنخ های نادرست

اکتبر ـ دسامبر ۱۹۹۷

آن موقع فکر می کردم که بن بست سازمان امنیت ویژه هم یکی دیگر از همان موانع همیشگی است. شاید کمی از بقیه ماجراجویانه تر بود، اما چندان هم تکان دهنده نبود. ما قبلاً هم ـ بارها ـ دچار چنین مسائلی با عراقیها شده بودیم. دفعات قبل همیشه راه حلی برای حل مشکل پیدا می شد. مطمئن بودم که در مورد این بحران هم مثل گذشته‌ها راه حلی پیدا می کنیم.

یکی از دلایل خوش بینی من این واقعیت بود که، به رغم برخوردمان با عراقیها، در جریان مصاحبه با کمال مصطفی، فرمانده گارد ویژه جمهوریخواه، او اعتراف جالبی کرده بود ـ اینکه گارد ویژه جمهوریخواه در جریان پنهان سازی مشارکت داشته و به‌زعم من نقش مهمی هم داشته‌اند. حدوداً ۲ سال بود که من پیگیر این مسئله بودم. من اظهارات مکرر عامر رشید و عامر السعدی را که مدام می گفتند گارد ویژه جمهوریخواه در جریانهای تابستان سال ۱۹۹۱ حضور نداشته است را به یاد داشتم. همین انکارها و شواهد خلاف اظهارات مقامهای عراقی بود که به تصور توانمندی بازیابی شده عراق در زمینه تسلیحات کشتار جمعی اعتبار می‌بخشید. و حالا برای اولین بار، عراقیها به نقش گارد ویژه جمهوریخواه اعتراف کرده بودند. این اعتراف پیشرفت مهمی بود که به اعتقاد من، اساس

محکمی در اختیار آنسکام می گذاشت تا پرونده بازرسیهای پنهان‌سازی را مختوم اعلام کند. با وجود اعتراف حضور و مشارکت گارد ویژه جمهوریخواه، ما قادر بودیم خیلی دقیق جزئیات حوادث تابستان سال ۱۹۹۱ را بیان کنیم. یعنی دوران نابودسازی یکجانبه تسلیحات. وقتی با دقت به همه این حوادث نگاه می کردیم، تصویر واضحی از اقلام نابود شده، چگونگی نابود کردن آنها و فردی که مسئول این کار بود، پیدا می کردیم.

این مسئله پیوند ضعیف تحلیلهای آنسکام در مورد توانمندی بازیابی شده عراقیها به شمار می آمد. اگر اعترافات عراقیها درمورد نابودسازی یکجانبه تسلیحات درست از آب درمی آمد، آن وقت ما به یك قدمی رها کردن عراق از تسلیحات و برنامه‌های ممنوعه می‌رسیدیم. یعنی عراق خلع سلاح می‌شد.

اما اگر به این نتیجه می‌رسیدیم که حوادث تابستان سال ۱۹۹۱ هم حاکی از الگوی مداوم فریبکاری و پنهان‌سازی و نابودسازی ناقص تسلیحات و اقدام در جهت بازیابی توانمندی تسلیحات کشتار جمعی است و نیز سازوکار پنهان‌سازی برای مخفی کردن تسلیحات کشتار جمعی به کار می‌رفته است، آن وقت می‌فهمیدیم که ادعاهای عراق مبنی بر نابودسازی کامل تسلیحات، درست نبوده است. چنین عمل قطعی به آنسکام قدرت می‌داد که با اطمینان ادعاهای عراقیها را رد کند و با خشونت از عراق بخواهد اظهارات جدید و بیانیه‌های دقیقی در اختیار آنسکام بگذارد و آنسکام را با مدارك و شواهد قابل تأییدی مورد حمایت قرار دهد.

حالا آنسکام در میان دو موضع گرفتار شده بود: ما خواهان بیانیه‌های جدید و دقیق و نیز مدارك و شواهد قابل تأییدی از عراقیها بودیم و این در حالی بود که ما نمی توانستیم ثابت کنیم اظهارات عراقیها در مورد جریانهای تابستان سال ۱۹۹۱ غلط بوده است. معتقد بودم که بازرسی سازوکار پنهان‌سازی در یك قدمی تطبیق دادن این دو موضع، یك‌بار برای همیشه، بود. تنها مشکل این بود که من نمی‌دانستم جمع‌بندی نهایی به کدام سمت میل می کرد ـ مطاوعت یا عدم مطاوعت عراقیها. اما به کمك بازرسیهایی که تا آن موقع انجام داده بودیم، می دانستم که بالاخره آنسکام دارد به این جمع‌بندی نهایی نزدیك می‌شود. برای اولین بار، بالاخره دریچه امیدی به روی ما باز شد.

اما سیاست قدرت می‌رفت تا مسائل را تغییر دهد و موقعیت بین آنسکام، عراق و

شورای امنیت هم تا حد زیادی تحت تأثیر مسائل سیاسی بود. برخلاف ماه ژوئن گذشته که ممانعت عراقیها از انجام بازرسی آنسکام-۱۹۴ با پاسخ جدی و سریع شورای امنیت به شکل قطعنامه ۱۱۱۵، دنبال شد، جریانهای شب اول و دوم ماه اکتبر تنها سکوت را به همراه داشت. این سکوت کمی عجیب بود، چرا که طبق قطعنامه ۱۱۱۵ قرار بود هر گونه گزارش از جانب آنسکام درباره عدم مطاوعت عراقیها، اعمال فوری تحریمهای مسافرتی مقامهای عراقی را به دنبال داشته باشد. اما گزارش سربازان عراقی که اسلحه‌هایشان را به سمت بازرسان آنسکام نشانه رفته بودند، هیچ اقدامی به دنبال نداشت.

این موضع تا حدی به وعده باتلر برای کنار گذاشتن رویکرد بازرسی «محکمه‌ای» در جریان دیدارش از بغداد در جولای ۱۹۹۷ مربوط بود و اینکه برخی از اعضای شورای امنیت پاسخ عراقیها در برابر بازرسیهای خشونت بار از حساس‌ترین سازمانهای امنیتی‌شان را درک می‌کردند. از این مهم‌تر اینکه، ابهام موجود بر سر وضعیت تسلیحاتی عراق به نفع برنامه تغییر رژیم عراق توسط آمریکا بود و از این رو آنها نمی‌خواستند برای پیگیری بازرسیهای خشونت بار آنسکام با اعضای شورای امنیت بحث کنند، چراکه ممکن بود وضعیت تسلیحات کشتار جمعی عراق روشن شود و در نتیجه تحریمها لغو گردند. کم کم فهمیدم که در چنین فضای سیاسی نمی‌توانم حمایت لازم برای پیگیری بازرسی سازمان امنیت ویژه و مختوم اعلام کردن پرونده را به‌دست آورم.

این واقعیت که مقاله من درباره پنهان‌سازی به‌عنوان یك گزارش رسمی اطلاعاتی در نظام تحلیلی سازمان سیا مورد استفاده قرار می‌گیرد و برت خبر آن را به من داد، فرایند را از این هم بیشتر پیچیده می‌کرد. مقاله‌ای که فقط رهنمون عملیات بازرسی بود و بر پایه وجود فرضی انواع تسلیحات ممنوعه تهیه شده بود، تبدیل به اساس «حقایقی» برای استفاده تحلیلگران اطلاعاتی و سیاستگذاران دولت شده بود. برت به من گفت که خواندنی‌ترین بخش آن مقاله، بخش مربوط به اسناد و تسلیحات پنهان‌سازی شده بوده است. مقاله‌ای که همیشه چیزی بیش از خیال و تصور نبود، حالا تبدیل به «موضع رسمی آنسکام» شده بود. چنین امری در مواجهه با ممانعت عراقیها تبعات سیاسی جدی به دنبال داشت: حالا که سازمان سیا و آنسکام در حال تعیین میزان ذخایر تسلیحات واقعی عراق

بودند، تهدید عراقیها صورتی واقعی به خود می‌گرفت که تا قبل از این، این گونه نبود. نگارش مقاله پنهان‌سازی که با هدف تلاشی قانونی در حمایت از خلع سلاح عراق انجام گرفته بود، حالا با اختیار دادن به کسانی که به دنبال تداوم تحریمها و تغییر رژیم با یک سلاح مصنوعی اما قدرتمند بودند، تمامی فرایند را از بین برد.

مقامهای بلندپایه عراقی که نهایت سعی خود را کرده بودند تا شروط مشروع بازرسیهای سازوکار پنهان‌سازی آنسکام را برآورده سازند، از اکتبر سال ۱۹۹۷ به این نتیجه رسیده بودند که بدون به مخاطره انداختن امنیت صدام حسین تا سطحی غیر قابل قبول، آنسکام به نتیجه دلخواه از بازرسیهایش نمی‌رسد. بعد از خروج آنسکام - ۲۰۷ از عراق، دولت عراق تصمیم به قطع همکاریهایش با بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد گرفت، البته تا زمانی که سازمان ملل متحد، غرض‌ورزی دو جانبه را مورد بررسی قرار دهد (منظور آنها حضور تعداد زیاد بازرسان انگلیسی و آمریکایی در جریان بازرسیها بود). عراقیها، با این وجود، نمی‌خواستند که دست به اقدام عجولانه‌ای بزنند. آنها منتظر زمان مغتنم بودند تا نان را به تنور بچسبانند و کارشان را انجام دهند.

روز ۶ اکتبر، ریچارد باتلر گزارش دو سالانه اقدامات آنسکام در عراق را تهیه کرد. از نظر انتقاد از عراق، گزارش کمی کوبنده بود و عراقیها را متهم به تأخیر در تسلیم بیانیه‌های کامل و مانع تراشی در اقدامهای آنسکام می‌کرد و آخرین مصداق آن هم، ماجرای روز اول و دوم ماه اکتبر ساختمان الحیات بود. البته باتلر این مطلب را بیان نکرد که اسنادی که دیان سی من در اختیارمان گذاشته بود، به ادعای طارق عزیز نمونه‌های غذایی صدام بودند. طارق عزیز معاون نخست وزیر عراق هم در نامه‌ای انتقادآمیز به رئیس شورای امنیت گزارش باتلر را مورد انتقاد، سیاستهای آمریکا و انگلیس را محکوم و یکی از بازرسان را به‌عنوان مظهر و بانی تمامی مشکلات آنسکام مورد حمله قرار داده بود - یعنی اسکات ریتر.

طارق عزیز نوشته بود: «آخرین مشکلی که در گزارش رئیس اجرایی از آنها یاد شده بود، مربوط به گروه بازرسی بود که هدایت آن بر عهده افسر آمریکایی، اسکات ریتر بوده است.» طارق عزیز خاطر نشان کرده بود: «اسکات ریتر در این بازرسی، نقش بازرس کل را داشت و مشکلات ماه ژوئن گذشته را پیش آورد و باعث تصویب قطعنامه

۱۱۱۵ شورای امنیت شد.»

نامه طارق عزیز واکنشهای تندی بین اعضای شورای امنیت و به‌ویژه فرانسه و روسیه و چین به دنبال داشت، یعنی کشورهایی که مخالف سیاست آمریکا در قبال عراق بودند و معتقد بودند آنسکام تحت تسلط آمریکاست. آمریکا هم با تمرکز بر روی اعتبار شورای امنیت، پاسخ چنین مخالفتهایی را داد. آنها بیشتر بر فرایند تأکید کردند تا شواهد و مدارك. اگر عراق اجازه پیدا می کرد در مواجهه با قطعنامه‌های متعدد شورای امنیت، شرایط خلع سلاح خود را به دیگران تحمیل کند، آن وقت شورای امنیت اعتبار خود را از دست می‌داد. برای مدتی این مباحث در راهروهای سازمان ملل متحد و کنگره ملی آمریکا در جریان بود. و در پایان هم آمریکا پیروز میدان شد -روز ۲۳ اکتبر شورای امنیت در محکوم کردن عدم همکاری عراقیها با بازرسان، قطعنامه ۱۱۳۴ را تصویب کرد.

۴ روز بعد باتلر نامه‌ای به طارق عزیز نوشت و پیشنهاد داد که دو طرف دیداری داشته باشند و راه‌حلی برای این مسئله بیابند. روز ۲۹ اکتبر، باتلر پاسخ نامه‌اش را دریافت کرد: عراقیها اظهار کرده بودند که دیگر با بازرسان آمریکایی آنسکام همکاری نخواهند کرد. با انجام چنین کاری، عراقیها مرتکب اشتباه بزرگی شدند. همان روز، شورای امنیت در محکومیت تصمیم عراقیها، بیانیه جدیدی صادر کرد. کوفی انان، دبیر کل سازمان ملل متحد، گروهی بلندپایه را برای رسیدن به راهکاری برای حل مسئله به عراق فرستاد که دست خالی و بی‌هیچ نتیجه‌ای بازگشتند. روز ۱۲ نوامبر، قطعنامه ۱۱۳۷ توسط شورای امنیت تصویب شد که نه تنها اقدامهای عراقیها را محکوم می کرد، بلکه تحریمهای مسافرتی قطعنامه ۱۱۱۵ را اجرایی می کرد. روز بعد، دولت عراق از کلیه بازرسان خواست تا ظرف ۲۴ ساعت، خاك عراق را ترك کنند، که خود دوباره منجر به صدور بیانیه جدیدی از جانب رئیس شورای امنیت شد. شرایط به سرعت در حال خارج شدن از کنترل بود.

همزمان با پیش رفتن پرده نمایش، فعالیتهای آنسکام هم ادامه یافت. اطلاعات اسرائیلیها درباره علاقه عراق به شرکت رومانیایی اروفینا مورد توجه سازمان اطلاعاتی MI6 قرار گرفت. در اواخر ماه اکتبر سال ۱۹۹۷، فلای فیشر، رئیس قرارگاه MI6 در نیویورك با من تماس گرفت و گفت که نه تنها MI6 قصد پیگیری مسئله رومانی را دارد،

بلکه می‌خواهد یك قدم همکاری ما را جلوتر ببرد، یعنی اینکه خود من از جانب سازمان ملل متحد باید برای بررسی مسئله به بخارست بروم.

چنین بازیهای سیاسی داشتند کم کم طاقتم را تاق می‌کردند و من هم به دنبال انجام امور معقول مربوط به خلع سلاح بودم. روز سوم ماه نوامبر نیویورك را ترك کردم و از فرانکفورت به بخارست رفتم. در محل بازرسی بخش مهاجرت در فرودگاه، خانم مانی پنی[1]، کارمند قرارگاه MI6 در رومانی به استقبالم آمد و مرا به منزل رئیس قرارگاه‌شان موسوم به «فروشنده» برد که تحت‌پوشش دیپلماتیك در رومانی فعالیت می‌کرد.

شام را در خانه «فروشنده» و با همراهی همسرش (که خود او هم یکی از مأموران مخفی MI6 بود، اما در مرخصی بعد از زایمان به سر می‌برد) خوردیم. فروشنده مردی بود بلند قد و لاغر اندام با موهای سیاه و حدوداً سی و چند سال سن داشت. همسرش زنی بود جذاب و مثل خودش قد بلند، با نوزاد پسر تازه متولد شده‌شان و وضعیت ظاهری آپارتمان آنها بیشتر شبیه به یك خانواده طبقه متوسط بودند که زندگی خوب و خارق‌العاده دارند. اما وقتی دیدم که با یکی از مأموران مخفی MI6 سروکار دارم که در حال اجرای سیاست‌های امنیت ملی کشور متبوعش در رومانی است و نه نماینده یك شرکت تجاری که قصد فروش اقلامی خاص را به من داشته باشد، این تصویر ذهنی تغییر کرد.

بعد از خوردن شام، فروشنده مرا به هتل اینتر کانتیننتال بخارست[2] برد و اتاق گرفتم. او از آنجا مرا پس از گذشتن از فرودگاه بخارست به خانه‌ای ییلاقی برد که در میان بیشه‌زار درختان خزان شونده و کاج مخفی شده بود. این خانه محل امن دفتر خارجی ضد اطلاعات سرویس اطلاعات خارجی[3] بود.

دو نفر از افسران بلند پایه اطلاعاتی رومانیایی و فروشنده مرا به سمت سالن همایش داخل خانه بردند که تمام اجزای داخلی‌اش از جنس چوب بود که در اطرافش شیشه‌هایی که یك طرفشان آینه است، و تجهیزاتی برای ضبط مکالمات به چشم می‌خورد. میز مشکی در وسط اتاق به چشم می‌خورد که در اطراف آن ۴ صندلی چیده شده بود. به جز این وسایل، دیگر وسایل و مبلمان چندان زیاد دیگری به چشم

---

1. Moneypenny
2. Intercontinental Bucharest
3. SIE

نمی‌خورد. یك بطری آب معدنی به همراه چند لیوان روی میز قرار گرفته بودند. قبلاً، این خانه تحت کنترل نیکلای چائوشسکو[1] بوده است.

آنها به کاغذی اشاره کردند که در واقع گزارشی از جانب مقر اصلی MI6 در لندن بود و مأموریت مرا تشریح می‌کرد. مدیر ضد اطلاعات گفت: «پیغام شما به ما رسیده است. ما برای همکاری درهر زمینه‌ای با کمیسیون ویژه انگلیس آمادگی خود را اعلام می‌کنیم.» نگاهی به همکار خود کرد و ادامه داد: «رومانی خیلی مشتاق است که به یکی از اعضای برجسته ناتو[2] تبدیل شود و ما درك می‌کنیم که چنین عضویتهایی مستلزم عمل کردن بر پایه حقوق بین‌المللی و معیارهای رفتاری است.»

فروشنده توضیحاتی درباره موقعیت فعلی عراق و شورای امنیت به رومانیایی‌ها داد. او گفت که در چنین شرایطی ما نیاز به عملیاتی برای رهگیری موشکهای عراق داشتیم، اقدامی که آنسکام و هم پیمانانش بتوانند از آن به‌عنوان اهرمی برای به‌دست آوردن بیشترین امتیاز در شورای امنیت بهره بگیرند. فروشنده خاطرنشان کرد؛ همان‌طور که پیشتر هم رومانی در زمینه عدم تهیه تجهیزات و مواد ممنوعه برای عراق با آنها همکاری کرده است (همکاری که من از آن خبر نداشتم)، کمیسیون ویژه خواستار همکاریهای بیشتری از جانب رومانی است تا شبکه‌های تولید سلاح در عراق شناسایی و تعطیل شوند. او گفت: با توجه به بحران روبه رشد موجود بین عراق و سازمان ملل متحد، خیلی سریع باید چنین عملی انجام پذیرد.

رئیس قرارگاه MI6 خاطرنشان کرد که بهترین راهکار، یك عملیات پنهانی سه جانبه برای کسب اطلاعات در زمینه اقدامهای تولید تسلیحات عراق در کشور رومانی است. بعد کمیسیون ویژه، با استناد به این اطلاعات می‌تواند پرده از فعالیتهای مخفی عراق در زمینه‌هایی که قطعنامه شورای امنیت آنها را قدغن کرده است، بردارد. این افشاگری باید به نحوی سازماندهی شود که هر سه طرف فعال در عملیات، به بهترین نتایج عملیاتی و سیاسی دست بیابند. فروشنده گفت: که در مورد جزئیات سازو کار برملاسازی هر گونه اطلاعات در چنین عملیاتی بعداً تصمیم می‌گیریم. مشکل فعلی، دسترسی پیدا کردن به

---

1. Nicolai Ceacescu

2. NATO

اطلاعات مربوط به اروفینا، شرکت رومانیایی، بود که مشخص شده بود. در حال همکاری با کشور عراق است. فروشنده گفت که در این مورد خاص تنها مسیر موجود، دولت رومانی است.

فروشنده سعی داشت برنامه‌ای که نه تنها اهداف همکاری انگلیس و رومانی و کمیسیون ویژه را بیان می کرد، بلکه دلیل تصمیم انگلیسیها برای کمك به آنسکام در این بازرسی را پنهان کند. من برروی بعد خلع سلاح این عملیات تمرکز کرده بودم. اما ظاهراً انگلیسیها به ابعاد سیاسی آن فکر می کردند. انگلیسیها امیدوار بودند که در صورت موفقیت عملیات، از نتایج آن برای کم کردن شتاب عراقیها در سازمان ملل متحد استفاده کنند. ظاهراً انگلیسیها می خواستند از پیشنهاد عضویت در ناتو به‌عنوان رشوه استفاده کنند، اما من فقط به دنبال قطعات موشکی بودم.

رومانیاییها هم با مأمور MI6 در این زمینه که این طرح ارزش حمایت کردن را دارد، موافقت کردند. آنها گفتند که به زودی نظارت مخفیانه اروفینا را آغاز خواهند کرد. اما، با وجود این، آنها اطلاعات خاصی در مورد افراد مورد نظر در کارخانه نداشتند. رومانیاییها از اینکه توانسته بودند با استفاده از حق‌السکوت، یکی از کارگران کارخانه را راضی کنند، در رسیدن آنها به اسناد و سایر اطلاعات از سوابق دیگران کمك کند، خوشحال بودند، اما برای شروع عملیات، ما به یك اسم نیاز داشتیم. و پیدا کردن اسم کسی که در فعالیتهای مرتبط با عراق حضور داشت، بر عهده من بود. انگلیسیها هم قبول کردند، تا کمك فنی مورد نیاز رومانیاییها را در اختیارشان بگذارند تا بدین ترتیب SIE قادر باشد مکالمات بین اروفینا و عراقیها را تفکیك، ضبط و ارزیابی کند و قرار شد تا زمان حضور هیأت عراقی در رومانی، انگلیس کمك لازم جهت نظارت مخفی بر اعمال آنها را نیز فراهم کند.

روز بعد، ۶ نوامبر، طبق قرار قبلی‌ام با موشه پانکووسکی به تل آویو رفتم. در جلسه، از اسرائیلیها خواستم آخرین اطلاعات با ارزشی که رومانیاییها برای پیشروی در عملیات به آنها احتیاج دارند را در اختیارم بگذارند. اول موشه پانکووسکی کمی تردید کرد، چرا که بروز دادن زیاد از حد اطلاعات، می توانست منابع دقیق اطلاعاتی خود اسرائیل را به مخاطره بیندازد. درخواست من به‌دست رئیس سازمان اطلاعات، سرلشکر

ایلان رسید و او با کسب اجازه از نخست وزیر، ظرف چند ساعت، پاسخ مرا داد: رابط رومانیایی این معامله، کرامه، مدیر تجاری شرکت اروفینا به‌نام دیمتری تودوریکا[1] بود.

به لندن بازگشتم و روز ۸ نوامبر در جلسه‌ای در مقر اصلی MI6 «یافته»ام را به اطلاع دان و سایر افسران MI6 رساندم. و به این ترتیب، منحصر به فردترین و پیچیده‌ترین عملیات بازرسی آنسکام توسط بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد با نام عملیات کیسه هوا[2] شکل گرفت. رومانیاییها با کمک MI6 توانستند اطلاعاتی از تودوریکا به‌دست آورند و کسی را پیدا کنند که به اطلاعات اسرائیلیها نزدیک بود و با کمی اجبار و فشار حاضر شد با ما همکاری کند. به‌نظر من این فرد قبلاً در اقدامات مشکوکی مثل دزدی از دولت و اموال دولتی شرکت داشته است و بین دو گزینه، به زندان رفتن و همکاری با ما، همکاری را انتخاب کرده است. انگلیسیها با همکاری منابع اردنی خود توانستند به دفاتر «تشکیلات رژ»[3] در امان نفوذ کنند، یعنی همان شرکتی که اسرائیلیها به‌عنوان شرکت پوششی تهیه مواد در اجرای قرارداد رومانی آن را شناسایی کرده بودند. دوباره توانستیم یکی از تجار اردنی را بیابیم که به پول بیشتر اهمیت می‌داد تا وفاداری. حالا دیگر همه اجزای عملیات سرجای خودشان بودند. تنها کافی بود هیأت عراقی به رومانی سفر کند.

همزمان با فعالیت من در جبهه رومانی، موقعیت آنسکام و عراق بدتر می‌شد. روز ۲۰ نوامبر آمریکا به دنبال به اوج رسیدن بحران بین شورای امنیت و عراق، ۶ بمب افکن B ـ ۵۲ را به جزیره اقیانوس هند، پایگاه دیگو گارسیا[4] اعزام کرد و آنها را در منطقه‌ای با فاصله مناسب برای حمله به عراق مستقر کرد. دولت روسیه به دنبال راه حلی افتاد. روسها با حمایت کامل وزیر امور خارجه آمریکا، مادلین آلبرایت[5] توانست عراقیها را وادار به کوتاه آمدن کند و روز ۲۰ نوامبر اعلام کردند که عراق دوباره با تمامی بازرسان آنسکام ـ که شامل آمریکاییها هم می‌شد، همکاری خواهد کرد.

در ازای این سازش، شورای امنیت دستور تشکیل جلسه اضطراری کمیسیون

---

1. Dymitru Tudorica
2. Air Bag Operation
3. Rouge Establishment
4. Diego Garcia
5. Madeline Albright

ویژه را برای بحث درباره وضعیت آنسکام صادر کرد؛ جلسه با تمرکز بر تغییر احتمالی مأموریت و سازوکار بازرسان. هیأتهای چینی و فرانسوی و روسی هم با هم تلاش می‌کردند تا سلطه آمریکا بر آنسکام را که از نظر آنها سلاح سیاست خارجی آمریکا به شمار می‌آمد، مورد حمله قرار دهند. اما مأموریت آنسکام هیچ تغییری نکرد و همان‌طور که بود، باقی ماند.

من تمایل داشتم که هرچه سریع‌تر گروه بازرسی پنهان‌سازی، فعالیت خود را از سر بگیرد تا بتوانیم قاطعانه به کارمان ادامه دهیم. اما تا ماه سپتامبر، گروه هیچ فعالیتی نداشت. برای بازگرداندن وضعیت به حال طبیعی باید از کسی کمک می‌گرفتم. مدتی بود که رابطه‌ام با چارلز دولفر دچار تغییرات عجیبی شده بود. با اینکه در گذشته خودم مسئول همه چیز بودم و نظارت کمی بر کارهایم اعمال می‌شد، شرایط فعلی که شدیداً تحت تأثیر سیاست قرار گرفته بود، مرا وادار می‌کرد برای کمک گرفتن به سراغ دولفر بروم. خصومت بهار گذشته به دنبال برخوردم با او بر سر فعالیت پایگاه مخفی رهگیری هوایی ارتباطات سازمان سیا در بغداد تحت‌پوشش نام آنسکام، اول جای خود را در جریان تشکیل گروه بازرسی‌پنهان‌سازی و اعزام آن به عراق به صلح موقت و بعد از آن به دنبال بحران اول ماه اکتبر در بیرون از ساختمان سازمان امنیت ویژه که من و دولفر به انتهای حملات ضدآمریکایی رسیدیم، تبدیل به اتحاد شد.

سرنوشتم عوض شده بود و در نظر مقامهای واشنگتن من دوباره به یک «آمریکایی» تبدیل شده بودم. پذیرش رسمی «مقاله پنهان‌سازی» توسط سازمان سیا، کاری کرد که رسوایی و بدنامی من فراموش شود. فعلاً سازمان سیا چیزی را که معتقد بود جمع بندی نهایی من درباره تسلیحات کشتار جمعی عراق است، بدون در نظر گرفتن هدف و شرایط واقعی حاکم بر این داده‌ها پذیرفته بود.

اما یک‌باره من از نظر آمریکا، مفید و به درد بخور شده بودم. من در میان بحران آمریکا با عراق، فرد آمریکایی پر سر وصدا و جنجال برانگیزی بودم که نمی‌شد در ظاهر نشان دهم در جهت اهداف سیاسی آمریکا فعالیت می‌کنم و باید در قالب سازمان ملل متحد اهداف آمریکا را برآورده می‌ساختم. آمریکا باید مشروعیت مرا می‌پذیرفت، آن‌هم به نحوی که سیاستهایش به مخاطره نیفتند. اقدامات من در آنسکام باید مورد حمایت آمریکا

قرار می گرفت، چرا که در غیر این صورت مفهوم عدم حمایت از آنسکام شکست آمریکا در برابر عراق بود. اما حمایت آمریکاییها، فقط حمایت «ظاهری» از فرایند بود. قرار نبود اساس اقدامهای من - یعنی بازرسیهای مقابله‌جویانه به منظور پرده برداشتن از سازو کار پنهان‌سازی - چندان مورد حمایت قرار بگیرد، چرا که این بازرسیها موضع دنیا در برابر عراق را در آن زمان رقم می‌زد.

نهایت سعی خود را به کار گرفتم تا از توطئه‌های سیاسی آمریکا فاصله بگیرم. وظیفه من بازرسی بود و از این رو به سراغ کریس کاب اسمیت و گروه بازرسی پنهان‌سازی رفتم تا هر چه زودتر همگی بر سر کارهایمان برگردیم. منظورم از «برگشتن بر سر کار» اقدام به بازرسیهایی از اماکن حساس بود تا عراقیها به جنب و جوش بیفتند و اطلاعات درست و حسابی به‌دست گروه رهگیری هوایی ارتباطات SCE بیفتد. می‌دانستم که شرایط آنسکام از نظر سیاسی شرایط حساسی است، اما خوب زمان بازرسیهای سازو کار پنهان‌سازی‌هم داشت سپری می‌شد و باید زودتر دست به کار می‌شدیم. روز ۲۰ ماه نوامبر به دنبال بسته شدن توافقنامه بین روسها و عراقیها، خیلی سریع یادداشتی برای رئیس اجرایی تهیه کردم.

توصیه کردم که به سراغ یك رشته بازرسی ۳روزه، از روز ۲۲ نوامبر با هدف اردوگاههای شناسایی‌شده گارد ویژه جمهوریخواه در منطقه بغداد برویم. ریچارد باتلر موافقت کرد، البته با این شرط که عملیات تا ۲۵ نوامبر آغاز نشود تا او زمان کافی برای هماهنگ کردن تبعات احتمالی چنین بازرسیهایی با آمریکا را داشته باشد. خوب یا بد، آنسکام و آمریکاییها بهانه مشترکی علیه عراق به‌دست آورده بودند.

کریس کاب اسمیت و اعضای گروه تا روز ۲۴ نوامبر خود را آماده انجام عملیات کردند. او علاوه بر هسته گروه بازرسی پنهان‌سازی، چندتن از کارشناسان موشکی، بیولوژیکی و شیمیایی را هم گردهم آورده بود و همه منتظر فرمان «حرکت» آمریکا از نیویورك بودند. من می‌دانستم نشستن در عراق و دیدن ثانیه‌ها که یکی پس از دیگری می‌گذرند و آمریکایی که دست دست می‌کند، چه حالی داشت.

۳ ساعت گذشت و چند بار با کاب اسمیت صحبت کردم، اما هنوز خبری از ریچارد باتلر نبود. در بغداد، نیمه شب بود. بالاخره، منشی باتلر با من تماس گرفت. او

گفت: «رئیس می‌خواهد شما را ببیند.» اخبار خوبی در کار نبود. رئیس گفت: «وزیر امور خارجه [مادلین آلبرایت] می‌خواهد که شما بازرسی اماکن گارد ویژه جمهوریخواه را لغو کنید. او معتقد است در چنین مقطعی، چنین بازرسیهایی بسیار تحریك‌آمیزند، به‌ویژه که او وعده‌هایی به یوگنی پریماکف[1] داده است.» او به وزیر امور خارجه روسیه وعده داده بود که آنسکام دست به کاری نمی‌زند که تعمداً دستاوردهای سیاسی توافقنامه بین روسیه و عراق را از بین ببرد - حتی اگر مفهوم چنین عملی ممانعت از انجام اقدامهای مشروع آنسکام باشد.

مات و مبهوت ماندم و گفتم: «جناب رئیس، هدف اصلی استقرار گروه بازرسی پنهان‌سازی، دقیقاً این است که عراقیها را تحریك کند، تا شاید ما به شواهدی از پنهان‌سازی دست پیدا کنیم. اگر گروه دست از کار بکشد و یا فقط به بازرسیهای نظارتی بپردازد، هدفمان محقق نخواهد شد. شما برای اعزام این گروه خطر بزرگی را به جان خریدید؛ اجازه بدهید آنها کارشان را انجام دهند.»

باتلر کوتاه نیامد و گفت: «اسکات، فعلاً آمریکا از چنین بازرسیهایی پشتیبانی نمی‌کند. من می‌دانم که فعال بودن چقدر برای گروه تو اهمیت دارد، اما آنها باید تا زمانی که اوضاع سیاسی حساسیت کمتری داشته باشد، دست نگه دارند.»

کاب اسمیت و گروهش داشتند کم‌کم خسته می‌شدند، و اصرار داشتند زودتر کارشان را که تا به حال چندین بار به تعویق افتاده بود، انجام دهند. حضور گروه در عراق، برابر بود با هدررفتن مقدار زیادی تلاش و وقت آنها. موافقت کردم، اما حاضر نبودم بی‌هیچ نبردی، از دور خارج شوم. اگر اجازه می‌دادم که گروه بازرسی پنهان‌سازی خاك عراق را ترك کند، در این صورت تمام طرح بازرسی پنهان‌سازی تسلیحات و گروه را محکوم به مرگ می‌کردم. در دلم می‌دانستم که به مختوم کردن پرونده پنهان‌سازی عراق نزدیك شده‌ایم. یك اقدام هماهنگ و حمایت کافی از آن لازم بود تا ثابت شود که آیا عراقیها همان‌طور که خودشان ادعا می‌کردند، خلع سلاح شده‌اند و یا دست به بازیابی تسلیحات و مواد ممنوعه زده‌اند.

---

1. Yevgeny Primakov

بالاخره با اینکه ریچارد باتلر سکوت کرده بود، شورای امنیت تصمیم خود را درباره عراق اتخاذ کرد؛ تصمیمی به همان میزان ستیزه‌جویانه که من دلم می‌خواست. باتلر در روز ۶ دسامبر در جلسه‌ای خصوصی با نمایندگان آمریکا و انگلیس و نیز در جلسه شورای امنیت شرکت کرد. او بالاخره فرمان حرکت گرفت: سفر به بغداد و تحت‌فشار گذاشتن عراقیها در به‌دست آمدن راه حلی بر سر صدور اجازه ورود بازرسان به اماکن حساس.

دیدار پیش روی باتلر، چارلز دولفر را بر سر شوق آورده بود. او در یکی از ساعات استراحت بین جلسات به من گفت: «بالاخره، می‌توانیم از شر آن جهات بازرسی اماکن حساس خلاص شویم.» دولفر هم مثل سایر مقامهای دولت آمریکا دل خوشی از توافقنامه اکیوس با عراقیها نداشت. چنین جهات بازرسی اماکن حساس[1] مانعی در مسیر تحقق اهداف سیاسی آمریکا به حساب می‌آمدند. آنسکام در صورت محروم شدن از گروه ۵۰ نفری‌اش و ادامه بازرسی با یك گروه ۴ نفری که در توافقنامه جهات آمده بود، می‌توانست به بازرسی سازمانها و اماکن ممنوعه بپردازد، که آن هم هیچ دستاوردی به دنبال نداشت. موفقیت چنین بازرسیهایی هم عراق را به خلع سلاح نزدیك و امید آمریکا و انگلیس برای تداوم همیشگی تحریمها را ناامید می‌کرد. دولفر گفت: «انگلیسیها و آمریکاییها سخت باتلر را تحت‌فشار گذاشته‌اند تا توافقنامه اکیوس را فسخ کند تا مثل همیشه به بازرسی «هر کجایی، در هر زمان» سابق برسیم.»

باتلر هم با اظهاراتش حرفهای دولفر را تصدیق کرد. روز ۶ دسامبر او مرا به دفترش فراخواند و گفت: «می‌خواهم در عرض یك هفته، گروه را برای اعزام به عراق آماده کنی. یك بازرسی جدی، صریح و مشروع می‌خواهم. باید تاب سؤال و جوابهای طرفداران عراق را داشته باشد و درعین‌حال آن‌قدر قدرت به خرج دهد تا عراق را در مورد اماکن ریاست جمهوری و امنیتی حساس تحت‌فشار بگذارد.»

گفتم که از عهده این کار برمی‌آیم و تا ظهر فردا طرح عملیات را تحویل او خواهم داد. از نظر من یکی از اماکن مهم برای بازرسی کردن، مقر اصلی سازمان امنیت ویژه بود.

---

۱. رجوع کنید به فصل ۱۳

یکی از پناهندگان جدید که زیر نظر آمریکا بود، اطلاعات جدیدی در مورد وجود تونلها و مسیرهای زیرزمینی مرتبط با ساختمان مقر اصلی سازمان امنیت ویژه در اختیار ما گذاشته بود که از آنها برای انبار کردن تسلیحات ممنوعه بهره می گرفتند. این اطلاعات چندان جذابیتی برایم نداشت، اما فکر می کردم از آنجایی که بازرسی ناتمام همین ساختمان در اول ماه اکتبر بود که به چنین بحرانی دامن زد، تنها کار عاقلانه‌ای که می توانستیم انجام دهیم، قرار دادن این ساختمان در فهرست اماکن مورد بازرسی بود تا بدین وسیله از حق خود در دسترسی به این گونه اماکن دفاعی کرده باشیم.

اما نقاط اصلی بازرسی از نظر خلع سلاح دو هدف دیگر بودند: کاخ ریاست جمهوری جبل ماخول و دیوان رئیس جمهور در مرکز شهر بغداد. از زمان آنسکام-۱۹۴، یعنی بازرسی منطقه تکریت در ماه ژوئن، اطلاعات و گزارشی از آمریکا به‌دست ما رسیده بود که خبر از مسئولیت و فعالیت دفتر امنیت ملی تکریت در زمینه عملیات واکنش سریع به بازرسیهای ما می‌داد، عملیاتی که شامل جابه‌جا کردن موادی به اطراف، مجتمع امن کاخ ریاست جمهوری جبل ماخول می‌شد.

در جریان آنسکام-۲۰۷، یعنی ماه سپتامبر سعی کرده بودیم وارد این منطقه شویم که موفق نشدیم. حالا با حمایت شورای امنیت، فکر می کردم بهترین موقعیت برای امتحان کردن صدور مجوز ورود بازرسان به مناطق ریاست جمهوری را به‌دست آورده‌ایم. و این بار تحول غیر منتظره‌ای هم رخ داده بود. آژانس اطلاعاتی وزارت دفاع، از طریق سرویس اطلاعات انسانی خود به وجود یك پناهنده عراقی تحت کنترل آلمانیها پی برده بود.

بنا به اظهارات این مهندس پناهنده، عراقیها در زیرزمینهای اطراف جبل ماخول لوله‌هایی کار گذاشته بودند و در داخل آنها که با استفاده از یك سرپوش که انسان از آن می توانست عبور کند، قابل دسترسی بود، جعبه‌های حاوی اسنادی را مخفی کرده بودند که نمی‌خواستند دست بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد به آنها برسد. از طرف دیگر، عکسهای ماهواره‌ای سازمان سیا هم خبر از وجود جرثقیل سیار و فعالی در اطراف محل مورد نظر می‌داد، که بیشتر بر اظهارات این پناهنده صحه می گذاشت. در مقام نظر، چنین اطلاعاتی چندان بد هم نبودند: اطلاعات انسانی که جزئیات فعالیتها را در اختیارمان

می گذاشت و عکسهایی که از وقوع این فعالیت خبر می‌دادند.

ما طبق معمول، با تلفیقی از هیجان و شکاکیت با این اطلاعات برخورد کردیم، یعنی مثل برخورد معمولمان با اطلاعات منابع انسانی. از زمانی که اطلاعات «منبع پناهنده ۳۸۵» کمك کرد تا آنسکام-۱۶ به بایگانی مخفی اسناد مربوط با تسلیحات هسته‌ای در سپتامبر سال ۱۹۹۱ دست بیابد، اطلاعات انسانی نقش مهمی در شکل گیری اقدامات بازرسان بازی می کردند. به دنبال عملیات توفان صحرا در سال ۱۹۹۱، تعداد پناهندگانی که مدعی مشارکت در برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق را داشتند، روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد. بعضی از آنها مثل «منبع پناهندگی ۳۸۵» واقعاً اطلاعات خوبی در دست داشتند. اما اظهارات سایرین چندان اعتباری نداشت. به هر حال، تا سال ۱۹۹۲ تعداد زیاد این پناهندگان روز به روز کمتر و بالاخره جریان سیل پناهندگان در سال ۱۹۹۳ متوقف شد.

سپس در سال ۱۹۹۴، دوباره تعدادی از مردم عراق که مدعی شرکت داشتن در برنامه‌های تسلیحاتی عراق بودند، دست به پناهندگی و فرار از کشورشان زدند. اما این بار سازمان سیا در مورد این پناهندگان با احتیاط بیشتری وارد عمل شد، چراکه معتقد بود بیشتر آنها مأموران دوجانبه‌ای هستند که برای سرویسهای اطلاعاتی عراق کار می کنند و می‌خواهند اطلاعاتی درباره چگونگی دستیابی آنسکام به اطلاعات مربوط به برنامه‌ریزی فعالیتهای بازرسی، کسب نمایند. و بالاخره نتیجه اینکه، از تابستان سال ۱۹۹۵، دیگر نمی‌شد در زمینه بازرسی تسلیحاتی به اطلاعات منابع انسانی اعتماد کرد.

اما با پناهندگی حسین کمال داماد صدام، دوباره شرایط تا حد زیادی در آگوست ۱۹۹۵ تغییر کرد. طبق اظهارات حاضران در جلسه پرسش و پاسخ، رالف اکیوس و برخی دیگر، حسین کمال منبع اطلاعاتی انسانی جالب توجهی بود و ادعا کرده بود که عراق هم در سال ۱۹۹۱ دست به نابودسازی تسلیحات کشتار جمعی زده است. البته دوران حسین کمال به‌عنوان منبع اطلاعاتی انسانی چندان به طول نینجامید و پس از بازگشتش به عراق در اوایل سال ۱۹۹۶، زیر رگبار گلوله به قتل رسید. اما حسین کمال به همراه خود پناهنده دیگری به نام عزالدین المجید را هم آورده بود که یکی از افسران سابق گارد ویژه جمهوریخواه صدام بود و نقش کلیدی در جریان پنهان‌سازی ۱۹۹۱ ایفا

کرده بود. از آنجایی که دولت عراق حضور گارد ویژه جمهوریخواه در هر گونه فعالیتهای پنهان‌سازی را انکار کرده بود، عزالدین منبع اطلاعاتی بسیار ارزشمندی به شمار می آمد. من شخصاً هدایت گروه آنسکام برای دیدار و گفتگو با عزالدین در اردن در ماه مه سال ۱۹۹۶ را به عهده داشتم و نیز یك بار هم در محل امن سازمان سیا در واشنگتن در سپتامبر ۱۹۹۶ او را دیدم. اطلاعات عزالدین در زمینه کمك به آنسکام برای‌وادار ساختن دولت عراق در پذیرفتن نقش گارد ویژه جمهوریخواه در پنهان‌سازی تسلیحات کشتار جمعی از بازرسان در تابستان ۱۹۹۱ واقعاً ارزشمند بود، مسئله‌ای که کمال مصطفی فرمانده سابق گارد ویژه جمهوریخواه در مصاحبه‌اش با من در سپتامبر ۱۹۹۷ به آن اعتراف کرد.

عزالدین تنها منبع اطلاعاتی انسانی نبود که از سال ۱۹۹۵ به بعد، با آنسکام همکاری می کرد. در سال ۱۹۹۶، اسرائیل خبر وجود شبکه فعالی از مأموران خود در بغداد را داد و به من اجازه داد از طریق خود اسرائیلیها سؤالاتم را از عمال آنها بپرسم. همچنین توانستم با سرویس اطلاعات مخفی آلمان[1] هم رابطه برقرار کنم و اجازه دستیابی به گروه پناهندگان عراقی آنها را هم بگیرم. یکی از این پناهندگان با اسم رمز «فولکروم»[2]، اطلاعات خوبی در دست داشت. بعد از اینکه سازمان سیا سعی کرد اطلاعاتی از او به‌دست آورد و آنها را در اختیار آنسکام بگذارد، BVD تصمیم گرفت که او را در اختیار خود آنسکام قرار دهد. وقتی سازمان سیا صورت کامل اطلاعات او را در اختیار ما نگذاشت، BVD خود زمام امور را در دست گرفت و من به کانال اصلی این ارتباط انسانی مبدل شدم. دستاورد فرعی همکاری با آلمانها، به استخدام گرفتن یکی از مهندسان عراقی در زمینه موشك بالستیك بود که با نام «منبع A» شناخته می‌شد و خود من در آگوست ۱۹۹۶، در امان، پایتخت اردن، جلسه پرسش و پاسخ با او داشتم. وقتی او به‌عنوان پناهنده وارد اروپا شد، من BVD را در جریان ارزش بالقوه او به‌عنوان یك منبع اطلاعاتی قرار دادم و از آن به بعد BVD او را مورد حمایت خود قرار داد. «منبع A» اطلاعات ارزشمند زیادی در زمینه اقدامات مستمر عراقیها در مورد موشك بالستیك دراختیار ما گذاشت که برخی از آنها به‌طور مستقیم به عملیات کیسه هوا، یعنی اقدامات

---

1. BVD
2. Fulcrum

عراقیها در رومانی مربوط می‌شد. حتی MI6 هم وارد این بازی شد و فهرست خرید عمال عراقی‌اش که بخشی از شبکه پیمان ملی عراق ایاد علاوی بودند را در اختیار من گذاشت. هر کدام از این اسامی که اسم رمز داشتند و نیز در کنار آنها اطلاعات اصلی بیوگرافیشان (مثل، مأمور سابق مخابرات، دارای تجارب سفرهای خارج از کشور) نیز نوشته شده بود و من اجازه داشتم سؤالات خود را از هر یك از این منابع برای جواب دادن در اختیار MI6 بگذارم تا به آنها تحویل دهد.

از سال ۱۹۹۳، سازمان سیا با احمد چلبی و کنگره ملی عراق[1] در زمینه پردازش و ارزیابی اطلاعات پناهندگان عراقی که به منطقه محصور تحت کنترل سازمان سیا در کردستان عزیمت می کردند، همکاری می کرد. برخی از این منابع در ظاهر افراد خوب و خوشایندی به‌نظر می‌رسیدند، اما تحقیقات دقیق‌تر سازمان سیا نشان می‌داد که آنها یا کلاهبرداران حرفه‌ای‌اند و یا مأموران دو جانبه‌ای هستند که با نظارت استخبارات فعالیت می کنند. خود احمد چلبی هم به افزایش حس عدم اعتماد و شك سازمان سیا دامن می‌زد و «منابعی» ساخته و پرداخته و وارد سیل پناهندگان مورد بررسی سازمان سیا می کرد. چلبی با دقت سعی می کرد از خصوصیاتی که سازمان سیا در یك پناهنده می‌جوید، پی برده و به «پناهندگان» ساختگی خود، داستانها و اطلاعاتی بیاموزد که هم از نظر سیا جذاب باشند و هم اعتماد آن را جلب نمایند. اما سازمان سیا خیلی زود به نقشه چلبی پی برد و رهبر مخالفان عراق را مورد غضب و خشم خود قرار داد.

چلبی و INC همچنان به فعالیت خود در پس زمینه ادامه دادند و سعی کردند توجه آن دسته از منابع را که نسبت به اطلاعات گمراه کننده و کذب ایشان تمایل داشتند، جلب نمایند. پیام ضد صدام او توجه سیاستمداران محافظه کار آمریکا را جلب کرد، و آنها از «اطلاعات» چلبی در راستای حمایت از این ادعای خودشان که دولت کلینتون در برخورد با آمال صدام حسین در زمینه تسلیحات کشتار جمعی ناکارآمد است، استفاده کردند. همین ارتباطات با محافظه کاران سبب شد تا چلبی با جودیت میلر[2]، روزنامه‌نگار نیویورك تایمز و چارلز دولفر معاون رئیس اجرایی آنسکام آشنا شود. دولفر تا مدتها منبع

---

1. INC

2. Judith Miller

اطلاعاتی «پشت پرده» جودیت میلر بود (آنها قرار ناهار می گذاشتند و دولفر اطلاعات سری ثبت نشده درباره مسائل پشت پرده عراق و آنسکام را در اختیار او می گذاشت) و متقاعد شده بود که چلبی معدن طلای اطلاعات به درد نخوری است که آنسکام به شدت به آنها احتیاج دارد. در اکتبر ۱۹۹۷، دولفر مرا به دفترش فراخواند و مرا از تمایل خود برای برقراری ارتباط با چلبی مطلع ساخت. قرار بود در این امر، من پیشقدم شوم.

مدت زیادی از این جلسه نگذشته بود که از وجود پناهنده‌ای با خبر شدم که ادعا می کرد اطلاعاتی درباره جبل ماخول در اختیار دارد، بنابراین بدون تلف کردن وقت، بیل، تحلیلگر سابق اطلاعات نیروهای دلتا را برای دیدار و گفتگو با او به آلمان فرستادم. با اینکه به منابع اطلاعات انسانی سیا چندان خوشبین نبودم، دلم می خواست هر کاری که لازم است انجام دهم تا بازرسیها را از بن بست فعلی خارج کنم. بالاخره، این پناهنده اطلاعات و سرنخ‌هایی در اختیارمان گذاشت که از نظر من برای طرح‌ریزی بازرسی آنسکام ـ ۲۱۸ مفید بودند.

روز ۷ دسامبر، طرح بازرسی را برای تصویب پیش باتلر بردم. او بازرسی تمامی اماکن مذکور در طرح را تصویب کرد، البته با یک اخطار؛ او امضای سند اصلی NIS یعنی «احکام تفتیش»ی را که به بازرسان اجازه بازرسی، تا رسیدن به نتایج مذاکراتش در جلسات مقرر شده با طارق عزیز در بغداد را می‌داد، به تعویق می‌انداخت. قرار بود من گروه را جمع کنم و به بحرین برده و در آنجا آنها را آموزش دهم و منتظر بمانیم.

ظاهراً باتلر از برنامه‌های من خشنود و راضی بود. او گفت: «به تو گفته بودم که وقتی زمانش برسد، وارد عمل می‌شویم. حالا زمان آن فرا رسیده است. بازرسی تو، محک خوبی است برای امتحان تمایل عراقیها برای پایبندی به تعهداتشان. موفق باشی.»
با کاب اسمیت تماس گرفتم و گفتم کار را باید شروع کنیم. بالاخره بازرسی جدید، با نام آنسکام ـ ۲۱۸، صورتی واقعی به خود گرفت.

طبق برنامه، باتلر به همراه هیأتی به بغداد سفر کردند. باتلر مسلح به بیانیه ریاست شورای امنیت مورخ سوم ماه دسامبر بود که آمریکاییها و انگلیسیها طوری آن را تهیه کرده بودند که تا حد زیادی بر سر مسئله مجوز ورود بازرسان به اماکن مورد بازرسی سختگیری می کرد. او باید به بغداد می‌رفت و بر موضع شورای امنیت در مورد عراق

تأکید می کرد ـ بگذارید آنسکام بازرسی خود را انجام دهد، و گرنه... و اعضای گروه من، یعنی آنسکام ـ ۲۱۸ هم مترصد محك زدن نتایج دیدار ریچارد بودند.

این نشست حساس صبح روز ۱۵ دسامبر در یکی از سالنهای بزرگ وزارت امور خارجه برگزار شد. ریچارد باتلر بدون اتلاف وقت به سراغ اصل مطلب، یعنی مسئله اجازه ورود بازرسان به اماکن حساس، رفت. باتلر گفت: «از نقطه نظر کمیسیون، کارکرد این توافق چندان رضایت بخش نبوده است... این توافقنامه تصویب شد تا کمیسیون نشان دهد تا چه حد به نگرانیهای امنیت ملی عراق توجه می کند. اما مطمئن نیستم که این توافقنامه، به این اهداف تحقق بخشیده باشند. اما این را می‌دانم که مانع انجام کارهای ما بوده‌اند. آنها طوری اعمال شدند که اعتبار بازرسیهای ما را پایین آورده‌اند و جلوی ارائه گزارشات رضایت بخش از جانب ما را گرفتند.»

طارق عزیز جلوی خشم خود را گرفته بود تا اظهارات باتلر به پایان برسد. باتلر ادامه داد: «در مورد همین سند، باید بگویم که از زمان توافق رالف اکیوس با شما در مورد آن، اماکن زیادی بودند که ما قصد بازرسی آنها را داشتیم و در آن موارد این سند هیچ کاربردی نداشت چرا که به گفته عراقیها آن اماکن در چارچوب این توافقنامه قرار نمی گیرند.»

طارق عزیز هم در پاسخ گفت که بگذارید بگویم که با اینکه عراق حاضر است در مورد اماکن مرتبط با امنیت ملی کمی انعطاف نشان دهد، اما زمانی که موضوع بازرسی مناطق مربوط به ریاست جمهوری باشند، موضع عراق روشن است: «بازرسی ممنوع».

باتلر برای شفاف‌سازی، برروی این نکته تأکید کرد که آیا از نظر طارق عزیز بازرسی اماکن مرتبط با ریاست جمهوری توسط بازرسان ممنوع است، طارق عزیز هم با صراحت پاسخ داد: «بله». عراق موضع سرسختانه‌ای درپیش گرفته بود.

بعد باتلر اقدام عجیب و غریبی انجام داد ـ او کوتاه آمد. همان‌طور که چارلز دولفر با ترس و لرز به اظهارات او گوش می‌داد، رئیس آنسکام موافقت کرد که جهات بازرسی اماکن حساس دست نخورده بمانند، و تنها اصلاحاتی در مورد توانایی‌بازرس کل برای بحث بر سر تعداد بازرس بیشتر در صورت صدور مجوز بازرسی صورت پذیرد. طارق عزیز هم با حرکت سرش موافقت خود را اعلام کرد و گفت: «باشد».

باتلر از همه نظر، کارش را انجام داده بود. او با درك عمیق افکار طارق عزیز از موضع عراق در مورد اماکن حساس، مأموریت خود را به پایان رسانده بود. اما طارق عزیز هنوز کارش را تمام نکرده بود. او گفت: «فقط می خواهم رسماً اعلام کنم که تعداد اماکن حساسی که از آغاز سال ۱۹۹۶ تا اکتبر ۱۹۹۷ مورد بازرسی قرار گرفته‌اند، به ۱۰۳ مکان می‌رسد... اگر شما قصد پاسخ دادن به این مسئله را ندارید، خوب اشکالی ندارد، اما می خواهم آن را مطرح کنم و امیدوارم شما در گزارش خود به شورای امنیت آن را هم ارجاع دهید ـ در چند تا از این اماکن گروه بازرسی شما مواد یا تسلیحات پنهان‌سازی شده یافتند که به تسلیحات ممنوعه مرتبط باشد؟ تا جایی که من خبر دارم در هیچ کدام از آنها... هیچ چیز ممنوعه‌ای پیدا نشده است. من قصد ندارم حق آنسکام برای انجام بازرسیها را به چالش بکشانم. لطفاً مرا درك کنید، من فکر می کنم بعد از ۲ سال بازرسی، زمان آن رسیده است تا به جمع‌بندی و نتیجه گیری از این بازرسیها برسیم. همان‌طور که می‌دانید، حق بازرسی کردن خود یك هدف نبود، بلکه وسیله‌ای است برای دستیابی به حقیقت، وسیله‌ای که نشان می‌دهد عراق که به وسیله تجهیزات نظارتی تحت نظر است، قصد تولید دوباره تسلیحات ممنوعه را ندارد.»

ریچارد باتلر قصد داشت روز ۶ دسامبر بغداد را ترك کند. قرار بود او روز ۸دسامبر در جلسه توجیهی شورای امنیت شرکت کند. اما باتلر هنوز اسناد مربوط به اجرایی شدن عملیات بازرسی آنسکام ـ ۲۱۸ را امضا نکرده بود. دولفر پذیرفت که قرار ملاقاتی برای شب همان روز با باتلر ترتیب دهد تا او قبل از ترك بغداد، اسناد را امضا کند. من در مرکز کنترل و نظارت بغداد منتظر او ماندم. ظرف مدت یك ساعت دولفر با من تماس گرفت و گفت: «باتلر قبول کرد تا امشب با تو شام بخورد. اسنادت را بیاور و خودت را آماده کن تا او را متقاعد کنی. او نرم و ملایم شده است.»

از نظر کسی که از جریان میان ما بی‌خبر بود، جلسه ما مثل یك شام معمولی کاری بود، البته از نظر آرامش حاکم بر آن. باتلر سعی داشت با تعریف کردن ماجراهای پیروزی آن روز معاون کسل و دو کارمند زیردستش [من کریس کاب اسمیت را هم همراه خود برده بودم] را خوشحال کند. تنها تفاوت ماجرا اینجا بود که داخل کیف من به جای برگه‌های معمولی تجاری پر بود از اسناد عملیاتی که اگر اجرا می‌شدند، جرقه جنگ

منطقه‌ای را می‌زدند. اما ظاهراً ذهن باتلر آن‌قدر سرگرم داستانهای جنگی درباره حماقتها و ناپختگیهای طارق عزیز بود که او این اسناد را فراموش کرده بود.

زمان سپری می‌شد و به زمان ترک باتلر به مقصد نیویورک نزدیک می‌شدیم و او همچنان تمایلی به صحبت درباره عملیات بازرسی نشان نمی‌داد. او داشت از مکالماتش درمورد اماکن حساس ریاست جمهوری و امتناع صریح طارق عزیز از صدور مجوز بازرسی این اماکن صحبت می کرد، که دولفر خوشبختانه به میان حرف او پرید و گفت: «ظاهراً طارق عزیز، خودش، خودش را گرفتار کرد.»

باتلر پرسید: «چرا این را می گویی؟»

دولفر خاطر نشان کرد: «خوب، ظاهراً شورای امنیت با سرسختی به دنبال مسئله اجازه‌ورود بازرسان به این اماکن است و اظهارات طارق عزیز چالش درست و حسابی برای این خواسته شوراست. اگر ما برای اینکه دست طارق عزیز را رو کنیم، گروهی را به بغداد بفرستیم تا مجوز بازرسی اماکن حساس را که شامل اماکن ریاست جمهوری هم می‌شود، کسب کنند، آن‌وقت شورای امنیت هیچ چاره‌ای جز حمایت از ما نخواهد داشت.»

باتلر اخمی کرد و گفت: «یعنی حمایت می کند؟ از نظر من شورای امنیت خود را درگیر مسئله اجازه ورود به بازرسان نمی کند و ما را در موقعیتی‌دشوار تنها رها می کند.»

از دیدن این مسائل، شگفت‌زده شده بودم. به جای آن ریچارد باتلر که با افاده در راهروهای نیویورك قدم می‌زد و می گفت موارد مورد توافق «از همان ابتدا محکوم به مرگ بودند»، مردی روبه‌رویم نشسته بود که فکور و محتاط و نامطمئن بود. من صحبت درباره بازرسی طرح‌ریزی شده‌ام را آغاز کردم و او درحالی که کاملاً به آن گوش می‌داد، پاسخی برای من نداشت. مطمئناً او در حال فکر کردن بر روی این مسئله بود که چگونه شکست خود را در از بین بردن جهات بازرسی اماکن حساس برای آمریکا توضیح دهد. چهار نفری دور میز نشسته بودیم و منتظر اتفاقی بودیم تا سکوت را بشکنند.

درست به موقع تلفن همراه دولفر زنگ خورد و او برای اینکه در حضور ما صحبت نکند، از پای میز بلند شد و رفت. چند لحظه بعد با لبخندی برروی چهره‌اش

برگشت و گفت: «بروس رایدل بود، از شورای امنیت ملی»[1] رایدل یکی از مقامهای سابق پنتاگون بود که مسئول امور مربوط به عراق در NSC بود. او و دولفر مدتها بود که با هم دوست و همکار بودند. دولفر گفت: «او گفت که سندی برگر فهرست اهداف بازرسی را مورد بازبینی قرار داده است و آمریکا به ما اجازه شروع بازرسی را داده است.»

باتلر ظاهراً با شنیدن این مطلب سرحال آمد و پرسید: «واقعاً؟»

به یک‌باره جنب و جوش فعالیت میز را فرا گرفت. پوشه‌های مربوط به اهداف بازرسی را از کیفم خارج کردم و قدم به قدم باتلر را در جریان جزئیات آن گذاشتم. همان‌طور که پیش می‌رفتیم، او داشت روحیه از دست رفته‌اش را دوباره به‌دست می‌آورد. من پوشه اهداف بازرسی را به او تحویل دادم و او تمام جاهای مشخص شده را امضا کرد. اولین روز بازرسی ما ۸ دسامبر یعنی همان روز جلسه توجیهی باتلر در شورای امنیت بود. با توجه به اختلاف زمانی ۸ ساعته، نیویورک قبل از شروع جلسه، می‌توانست از هر گونه انصراف از بازرسی با خبر شود.

شام تمام شد. من به امضاهایم رسیدم و باتلر هم به پروازش. او قبل از رفتن برای من و کاب اسمیت آرزوی موفقیت کرد. دولفر هنوز مردد بود، اما خاطر نشان کرد: «ما هنوز در حال پیشروی هستیم. نهایت سعی‌ام را می کنم تا وعده او عملی شود.»

با دولفر دست دادم و گفتم: «بگذار این بازرسی را انجام دهیم. از نتایج آن دلخور نخواهی شد.»

قبل از رفتن برای خواب، با کاب اسمیت به بار رفتیم تا نوشیدنی بخوریم. او هم هیجان زده بود، اما چیزی که دیده بود، او را جدی‌تر کرده بود. او گفت: «خوب فکر می کنم دیگر بتوانم به همه بگویم که جنگ را چگونه شروع کردیم. من نمی‌دانستم که باتلر از آمریکاییها دستور می گیرد.»

چندان اعتنایی به حرفهایش نکردم و گفتم: «کریس، من نمی‌دانم او اهل کجاست. دمدمی مزاج است. یک دقیقه، [وزیر امور خارجه آمریکا] آلبرایت به او می گوید دست نگه دارد و بعد دوباره [مشاور امنیت ملی آمریکا] برگر از او می‌خواهد

---

1. NSC

دست به کار شود. کسی چه می‌داند؟» یك جرعه از نوشیدنی‌ام خوردم و گفتم: «اما حداقل حالا تا حدی می‌دانی چرا اوضاع چند ماه گذشته زیاد خوب نبود. در دفاع از ریچارد باید بگویم، مسئله تا حد زیادی سیاسی شده است.»

دو روز از بازرسی آنسکام ـ ۲۱۸ گذشته بود که فاجعه به شکل یك مکالمه تلفنی خودش را نشان داد. ریچارد باتلر پشت تلفن گفت: «اینجا همه نگرانند که مبادا به‌نظر برسد آنسکام تعمداً به دنبال به راه انداختن یك بحران است. ظاهراً آمریکاییها نگرانند که مبادا بازرسی شما به مثابه اقدام آمریکا در به راه انداختن جنگ تلقی شود.» می‌دانستم چگونه می‌خواهد صحبتش را ادامه دهد. او ادامه داد: «شخص وزیر امور خارجه از من خواست که فعلاً دست از بازرسی اماکن مربوط به ریاست جمهوری برداریم.»

با این تصمیم مخالفت کردم. باتلر از این جریان متأسف بود، اما جدی ادامه داد: «اسکات، خیلی ساده، الان فرصت‌مناسبی نیست. مادلین نیاز به زمان دارد تا توافقنامه‌اش با پریماکوف را محك بزند و نمی‌خواهد طوری به‌نظر برسد که انگار آنسکام دارد تعمداً اقدامهای او را ضایع می‌کند. وزیر امور خارجه به من گفت که آمریکا خیلی ساده، آمادگی حمایت از یك برخورد جدی با عراق در این مقطع زمانی را ندارد. او می‌گوید بعد از آغاز سال نو، آمریکاییها از نظر نظامی و سیاسی در موضع قوی‌تری برای حمایت از آنسکام خواهند بود.» صدای باتلر آهسته‌تر شد و گفت: «در اوایل ماه ژانویه، یعنی وقتی آمریکا آمادگی حمایت بهتری از آنسکام را دارد، تو می‌توانی به بازرسیهایت از هر جایی که بخواهی بپردازی. قول می‌دهم.»

چند لحظه بعد، دولفر هم با من تماس گرفت و تقریباً همینها را به من گفت. پرسیدم: «پس برگر و NSC که مأموریتمان را تصویب کردند، چه؟» دولفر جواب داد: «کی می‌داند این وسط کی به کیه؟ اسکات، سرت کلاه رفته. از این فرصت‌نهایت استفاده را ببر.» آنسکام ـ ۲۱۸ از همه نظر تمام شده بود. اصلاً از همان اول هم هیچ فرصتی نداشت.

قبل از اینکه عراق را ترك کنم، صرب دوباره به دیدنم آمد و گفت قدم بزنیم. او پرسید: «آقای اسکات، نظرت درباره تمام این قضایا چیست؟ تمام عجایب پرونده عراق. ما برای ورود تو بسیج شده بودیم. شورای وزرا تشکیل جلسه داد تا درباره مأموریت تو به

بحث بنشیند. ما در ماه سپتامبر در را به روی تو باز کردیم و گذاشتیم با کمال مصطفی و افسران گارد ویژه جمهوریخواه دیدار داشته باشی. فکر می کنیم تمامی اطلاعاتی که برای حل مسئله‌ات به آنها احتیاج داری، در اختیارت است. چرا نتیجه گیری ات را اعلام نمی کنی؟ دلیل این بازرسی چه بود؟»

می دانستم که دیگر وقت آن گذشته بود که نگرانیهایم درباره مسئله پنهان‌سازی را ابراز کنم؛ من بارها آنها را تکرار کرده بودم و صرب همه آنها را از بر بود. گفتم: «ما داریم در یک دنیای سیاسی زندگی می کنیم. مسائل به این سادگی که تو فکر می کنی، نیستند.»

صرب به نشانه موافقت سرش را تکان داد و گفت: «اگر خورشید در حال طلوع از سمت فلسفه بازرسیهای توست و سیاست، عامل کلیدی تغییر مسیر آن است، متأسفانه طلوع خورشیدت پایان خوشایندی نخواهد داشت.»

متأسفانه من هم در این ارزیابی نومیدانه با صرب هم‌عقیده بودم.

فصل بیست و یکم

پایان بازرسی ها

ژانویه-آگوست ۱۹۹۸

واحد ضد آنسکام مخابرات، در اواخر سال ۱۹۹۷، بنا به اظهارات خودشان، تقریباً به همه ابعاد عملیات آنسکام در نیویورك و بغداد دست یافته بود. آنها قادر بودند که پیشرفت بازرسی را از لحظه شروع تا اجرای پایانی آن کنترل نمایند. آنها با کمکهای فنی فرانسه که توسط رابط اقتصادی این کشور در بغداد، در اختیارشان قرار می گرفت، توانستند تمامی تماسهای تلفنی برقرار شده میان عراق و نیویورك و همچنین مکالمات تلفنی میان عراق و پایتخت کشورهایی که بازرسان را در اختیار آنسکام قرار داده بودند، شنود کنند. به ویژه اینکه از تمامی تماسهای برقرار شده توسط چارلز دولفر از تلفن امنیتی مرکز تحقیق و مراقبت بغداد، اطلاعات درجه یکی به دست می آوردند. عراقیها به طور مداوم، صحبتهای دولفر با مقامهای دولت آمریکا را ضبط می کردند که بر طبق این گفتگوها، مأموریت و هدف واقعی چارلز به جای انجام حکم شورا، تسهیل سیاست آمریکا بود.

من حدس می زدم که این قضیه درست باشد و مأموریت یافتم کاری را در این زمینه انجام دهم. با برت و سازمان سیا گفتگوهایی را به منظور دایر کردن یك دفتر امن برای واحد تحقیقات و بررسی پنهانکاری انجام داده بودم تا این واحد بتواند در محلی امن به کار،

طراحی بازرسیها و نگهداری اطلاعات حساس بپردازد. آقای برت قول داد که به تحقق این خواسته کمك نماید، اما مرتباً از من سؤالاتی از این دست را میپرسید که «شما و همکارانتان تصمیم دارید در این دفتر چه کاری را انجام دهید؟» با ناباوری، تنها چیزی که میتوانستم بگویم این بود که «میخواهیم در آن کارمان را انجام دهیم.»

انجام دادن «وظیفه» مهمترین هدف من بود. با حمایت باتلر از ادامه بازرسیها، در یازدهم ژانویه ۱۹۹۸، برای هدایت بازرسی آنسکام ـ ۲۲۷ به عراق بازگشتم. توانستم انگلیس و آمریکا را به لزوم آزمایش کامل طرح ضد پنهانکاری، متقاعد سازم و تمامی کارکنان و امکانات، بار دیگر تحت رهبری کریس کاب اسمیت، که فردی لایق بود، در آمدند. به طور کاملاً سری تصمیم گرفتیم که علاوه بر فهرست عادی اهداف اختفا، یك بازرسی پیشگیرانه نیز از ساختمان مجاور مرکز فرماندهی آنسکام در هتل کانال بغداد، به عمل آید، چرا که فکر میکردیم در این ساختمان یك ایستگاه شنود اطلاعات که توسط مخابرات دایر شده بود، قرار دارد. این بازرسی انجام شد و تنها چیزی که یافتیم، یك لابراتوار متروکه آموزش زبان بود که قبلاً توسط وزارت گردشگری به کار گرفته میشد (هتل کانال، قبل از واگذاری به سازمان ملل، ساختمان آموزش مربوط به این وزارتخانه بوده است). آن موقع فکر میکردیم که به کاهدان زدهایم و در این مورد اشتباه کردهایم، اما این طور نبود. اطلاعاتی که توسط عامل و جاسوس مخابرات در نیویورك بهدست ما رسید، حاکی از آن بود که سه روز قبل از بازرسی، مخابرات، ایستگاه شنود واقع در کنار هتل کانال را تخلیه کرده بود و تنها همان لابراتوار آموزش زبان برجای مانده بود که ما در بازرسی به آن دست یافتیم. میدانستم که نقشههای ما برای آن بازرسی خاص، به شدت حفاظت شده و این یعنی اینکه اگر کسی به آنسکام در نیویورك نفوذ کرده، این نفوذ در سطح بسیار بالایی انجام شده است.

مرحله بعدی بازرسی، براساس ادعاهای اطلاعات آمریکا مبنی بر استفاده عراق از انسانها برای آزمایشهای تسلیحات میکروبیاش در سال ۱۹۹۵، شکل گرفت. این افراد مورد بحث ظاهراً از زندان معروف ابوغریب برای انجام آزمایشها برده شده بودند. تصمیم گرفتم که در جستجوی هر گونه مدرکی که میتوانست در واقع وقوع چنین آزمایشهایی را نشان دهد، از سه زندان مجزا، از جمله ابوغریب، بازرسی به عمل آید. از

این بازرسیها، هیچ مدرکی در جهت ادعاهای آمریکا به‌دست نیامد. بازرسیها از واقعیات فجیع سیستم زندانهای صدام حسین پرده برداشتند و حقیقت همه چیز، از اتاقهای اعدام گرفته تا زندانهای کودکان، بر ما آشکار گشت. با این وجود، وظیفه ما به جای نقد حقوق بشر عراق، اجرای حکم خلع سلاح بود و در این مکانهای بازرسی شده خبری از سلاحهای کشتار جمعی نبود. اولین بازرسی را با دیداری از ستاد مرکزی امن العام به پایان رساندیم و در آنجا فرمانده پلیس سری صدام را در خصوص مشارکت احتمالی آنها در حمل و انتقال تسلیحات کشتار جمعی مورد سؤال و بازجویی قرار دادیم. دولت عراق واکنش خوبی به آنچه که از دیدش «تجاوزی بی‌سابقه به امور داخلی عراق» بود، نشان نداد و همان شب فرمان قطع هر گونه همکاری با بازرسی من را صادر کرد. ما ۳ روز دیگر را در انتظار تغییر نظر عراق به سر بردیم.

اما این بازرسی به پایان رسید. چارلز دولفر در تماسی تلفنی با من دستور داد که در این شرایط، لازم نیست کار بیشتری انجام دهم. او گفت: «به کشور برگرد و همه چیز در اینجا برایت توضیح داده می‌شود.» قبل از جلسه مطبوعاتی دستی به سر و وضعم کشیدم و در آنجا عقب‌نشینی و انصراف تیم را اعلام کرده و به روزنامه‌نگارانی که جمع شده بودند، گفتم: «برخواهم گشت» بار دیگر، مادلین آلبرایت و سندی برگر از درگیری با عراقیها بر سر مسئله ورود بازرسان، دچار ترس و تردید شده بودند. ادامه اتفاق نظر شورای امنیت روی تحریمهای اقتصادی، حداقل به اندازه‌ای که به سیاست آمریکا در قبال عراق مربوط می‌شد، حمایت از خلع سلاح را تحت‌الشعاع قرار داد. اما خبرها بدتر هم شد. سازمان سیا که به‌طور نزدیك با چارلز دولفر همکاری می‌کرد، سرانجام گزارشی رسمی را منتشر کرد که در آن به شرح تسهیلاتی که هنگام تحویل فیلم U-2 به اسرائیل، باید انجام می‌گرفت، پرداخته بود. به این ترتیب که فیلم باید تحت کنترل یك مفسر تصویری آمریکایی وابسته به آنسکام قرار می‌گرفت، در سفارت آمریکا نگهداری می‌شد و هیچ نسخه‌ای نیز از آن نباید چاپ می‌شد. ما فیلم را در سفارت آمریکا نگهداری می‌کردیم و مسئله نمونه‌های چاپی، اگرچه محدود کننده بود، اما می‌توانستیم از طریق یادداشت برداری مناسب، این مشکل را حل کنیم و آمریکا هم موافقت کرد که پس از روشن شدن حقیقت، نسخه‌هایی از آن را ارائه دهد. اما، مسئله‌ای که مطرح می‌شد، نیاز

به حضور یك جاسوس سازمان سیا آمریکا بود و این گرچه قابل اعتراض نبود، اما به معنای اسارت ما در دستان سازمان سیا بود.

همکاری U-۲ با اسرائیل که یکی از مفیدترین فعالیتهای اطلاعاتی بود که تاکنون آنسکام در آن مشارکت داشته، به پایان رسید.

مسئله احمد چلبی و INC، دوباره در طی این مدت بروز پیدا کرد. چارلز دولفر اطلاعاتی را درباره چگونگی دسترسی به چلبی در اختیار من قرار داد. در آن وقت، چلبی در سفر برای اقامت در ناحیه اعیان‌نشین مای‌فر[1] در لندن و منطقه مرفه جورج تاون[2] شهر واشنگتن، به سر می‌برد. بین فعالیتهای بازرسی من و سفرهای اروپایی آمریکایی چلبی، یافتن زمان ملاقات مناسب برای هر دوی ما مشکل بود، اما سرانجام برای انجام ملاقاتی در لندن و در ۲۴ ژانویه رسیدیم.

به همراه گری که رهبر تیم جمع‌آوری اطلاعات ویژه بود، با پروازی به لندن رفتیم و با احمد چلبی و رئیس اطلاعاتش دیدار کردیم. چلبی فردی مؤدب بود و برای کمك به آنسکام در جهت تحقق اهدافش، مشتاق به‌نظر می‌رسید. او بعد از خوشآمد گویی به من، پرسید که آیا درخصوص کاخ جبل ماخول به اطلاعاتی از آن فرد فراری که در نوامبر ۱۹۹۷ در آلمان، از او درخواست گزارش کرده بودیم، علاقه‌ای دارم یا نه؟ من جا خوردم، چرا که تا آن لحظه خیال می‌کردم که فراری عراقی برای آمریکا و تحت‌حمایت آلمان کار می‌کرده است. چلبی این گمان مرا این گونه اصلاح کرد: «او تحت‌فرمان من کار می‌کند و یکی از جاسوسان من است». به‌طور قطع، او سعی می‌کرد با صداقت خویش، مرا تحت تأثیر قرار دهد. چلبی گفت: «من در داخل عراق و در درون خود دولت این کشور، یك شبکه بزرگ جاسوسی را در اختیار دارم. هر اطلاعاتی را که نیاز داری، می‌توانم در اختیارت قرار دهم. فقط بگو چه می‌خواهی.»

این موضوع باید زنگهای خطر را در گوش من به صدا در می‌آورد. در دنیای اطلاعات، هرگز کسی تصویر کاملی از آنچه تو می‌دانی و آنچه نمی‌دانی را به رایگان در اختیارت قرار نمی‌دهد. و اگر خلاف این، اتفاق بیفتد، این اطلاعات به آسانی باعث

---

1. Mayfair

2. Georgetown

می‌شوند که تو، توسط منابعی که به‌طوری اعجاب آور در حین پر کردن خلل‌های اطلاعاتی شان، از میزان اطلاعات و آگاهیهای تو اطمینان حاصل می کنند، تحت تأثیر قرار گرفته و فریب بخوری. به هر حال، من برای ادامه این رابطه جدید، تحت فشار چارلز دولفر قرار داشتم و برای چلبی، برداشت و نظر آنسکام در مورد آنچه که عراق می توانست پنهان کرده باشد را شرح دادم، که حدس و گمان آنسکام مبنی بر وجود احتمالی لابراتوارهای میکروبی سیار و مراکز تربیت جاسوس از جمله آن موارد بود. چلبی همه این اطلاعات را یادداشت می کرد. پس او گفت: «به زودی، به نزدت خواهم آمد.» در انتها نیز، آدرسهای امن ایمیل و کلیدهای رمزنویسی‌مان را با یکدیگر رد و بدل کردیم که این کلیدها، ما را برای برقراری رابطه و ارسال مطالب به نحوی که برای دیگران غیر قابل خواندن بود، قادر می‌ساخت.

ظرف سه روز ملاقاتمان، چلبی اطلاعاتی را از طریق ایمیل برای آنسکام فرستاد. برخی از این داده‌ها، اطلاعات قبلی‌مان را تقویت کرد و بقیه اطلاعات نیز جدید بود. اما بخش اعظمی از اطلاعات جدید ارائه شده توسط چلبی، با آنچه که ما به واسطه حضور درمیان مردم عادی در عراق می‌دانستیم، کاملاً در تضاد بود و این واقعیت مرا بسیار متعجب ساخت. توضیحات او از تأسیسات و سازمانها، اصلاً با واقعیت جور نبودند. و هنگامی که اطلاعات او را برای هدایت یك تیم بازرسی به کار گرفتیم، به همین نتیجه رسیدیم، یعنی هیچ یك از اطلاعات او حتی به واقعیت، نزدیك هم نبود. برای فردی که هیچ تجربه‌دست اولی در عراق نداشته و در فاصله‌ای دور از عراق زندگی می کرد، اطلاعات چلبی تماشایی و خارق العاده به‌نظر می‌رسید. اما درمعرض نور شدید واقعیت، جعلی و ساختگی بودن این اطلاعات، به سرعت افشا می‌شد. و همچنان در طول سال ۱۹۹۸، بسته‌های اطلاعاتی چلبی را از طریق ایمیل دریافت می کردیم، اما طولی نکشید که اطلاعات فوق را به‌عنوان مطالبی عجیب و غریب و نه چیزی بیشتر، می‌دانستیم. چلبی اعتبار خود را در بین همه افراد آنسکام از دست داده بود، به جز چارلز دولفر که همچنان مرا تحت‌فشار قرار داده بود که از این مطالب استفاده کنم.

چندین سال پس از ترك آنسکام، هنگام مطالعه اطلاعات ارائه شده در اسناد چلبی که مهم‌ترین بخش استدلال دولت بوش برای جنگ را شکل داد، شباهت این اطلاعات به

برخی از اطلاعات حدسی و نظری که پیشتر در سال ۱۹۹۸، در اختیار احمد چلبی قرار داده بودم، مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد.

این موضوع درست مربوط به قبل از خروج دائمی بازرسان از عراق می‌شد و به این معنا بود که در مورد هیچ یك از ادعاهای برگرفته شده از مدارك چلبی، تحقیقی صورت نگرفته است. در آن زمان، من فرصت زیادی را برای پرداختن و تفکر روی مطالب عجیب چلبی نداشتم. مسائل بزرگ‌تری در شرف وقوع بودند. ظرف چند ماه اخیر، عده زیادی در دولت کلینتون، اقدامات عراق نسبت به بازرسان تسلیحاتی را دلیل موجهی برای عملیات نظامی تلقی کردند و بدین منظور پنتاگون شروع به گسیل یگانهای نظامی به منطقه خلیج فارس کرد. با این وجود، دولت کلینتون با آشکار ساختن مباحث و مشاجراتشان در رسانه‌های گروهی، افتضاح کاملی را به بار آورد و این منجر به تحقیر علنی مادلین آلبرایت، سندی برگر و وزیر دفاع، ویلیام کوهن[1]، در یك میز گرد گفتگو پیرامون مسئله عراق در برنامه‌ای در تلویزیون ملی آن کشور شد. در نتیجه، هیچ حمایت داخلی برای عملیات نظامی وجود نداشت. دولت کلینتون نیازمند یك کمك دیپلماتیك خارجی بود تا بتواند از سیاست قبلی خود عقب‌نشینی کند و به همین دلیل متوجه کوفی انان و سازمان ملل شدند. آلبرایت به کوفی انان اطلاع داد که آمریکا از هر توافقی که بازگشت بازرسان به عراق را ممکن می‌سازد، حمایت خواهد کرد. بنابراین دبیر کل سازمان ملل که از سوی آمریکا دارای اختیار شده بود، به بغداد رفت و در بیست و سوم فوریه ۱۹۹۸ توافقنامه‌ای را به‌عنوان یادداشت تفاهم به امضا رساند که در آن قوانین خاصی برای انجام بازرسی اماکنی که دولت عراق آنها را حساس تلقی می‌کرد، تعیین شده بود و همچنین شامل پروتکل ویژه‌ای در خصوص بازدید بازرسان از کاخهای ریاست جمهوری بود. کوفی انان به پیروزی دیپلماتیك خویش دست یافت، اما این یادداشت تفاهم بازتاب خیلی بدی در واشنگتن داشت. در پی سفر ناموفق باتلر به بغداد در ژانویه ۱۹۹۸، دولت کلینتون با این استدلال که عراقیها به فریفتن بازرسان دست زده‌اند، تلاشی دو حزبی برای کسب حمایت کنگره آمریکا در جهت حمله نظامی به عراق را در پیش

---

1. William Cohen

گرفت. حال آنها مجبور بودند که ادعا کنند یادداشت تفاهم تنها شکل عراق را حل می کند. آنها با دسترسی و نفوذی که به جمهوریخواهان مجلس نمایندگان و سنای آمریکا داشتند، نظریات جنگ طلبانه خود را به آنها نیز منتقل کردند. راه حل آلبرایت، طراحی یك «آزمایش» برای توافقنامه جدید بود که عراقیها را وادار به شکست کند و بدین وسیله توجیه علنی جدیدی برای عملیات نظامی در اختیار دولت قرار می گرفت.

لازم بود ریچارد باتلر به سرعت راه حلی را برای یك بازرسی «آزمایشی» بیابد و به همین دلیل نزد من آمد، چرا که من بیش از هر کس دیگری، تجربه سالها «آزمودن» عراقیها را داشتم. من به دقت مسائل مربوط به میانجیگری دیپلماتیك کوفی انان را دنبال می کردم و تا زمانی که او از بغداد برگشت، به راههایی برای آزمودن قاطعانه تعهدات عراقیها که در یادداشت تفاهم ذکر شده بود، فکر کردم. طرحم را برای چارلز دولفر تشریح کردم که او به ترتیب بخشهای اصلی طرح را برای اعضای شورای امنیت ملی بازگو کرد.

برای آگاهی از نسبت همراهی واقعی عراق در خصوص همکاری، فهرستی از مکانها و تأسیساتی را تهیه کردم که بازرسی آنها از منظر کنترل تسلیحاتی مجاز بود (یعنی اینکه آنسکام اطلاعاتی معتبر مبنی بر ارتباط این مکانها با فعالیتهای ممنوعه مرا در اختیار داشت)، اما از دید عراقیها، اماکنی حساس به شمار می‌رفتند. مهم این بود که اصول منطقی کنترل تسلیحاتی، بازرسی این مکانها را توجیه می کرد، در غیر این صورت «آزمایش» من باعث می‌شد که بازرسان تسلیحاتی به‌عنوان نیروی نظامی دولت آمریکا نگریسته شوند. یك رویکرد دومرحله‌ای را برای بازرسی طراحی کردم که اولین مرحله آن شامل رفتن به محلهایی می‌شد که آنسکام قبلاً مبادرت به بازرسی آنها کرده بود و دومین مرحله بازرسی از محلهای کاملاً جدید بود که شامل چند مکانی می‌شد که به عقیده من در زمره کاخهای ریاست جمهوری قرار می گرفتند، اما عراقیها به چنین چیزی اذعان نکرده بودند.

من در حال آماده‌سازی تله‌ای بودم که فکر می کردم عراقیها نمی توانند خود را از آن خلاص کنند. پس از موافقت عراق با بازرسی بی‌قید و شرط مکانهای با اهمیت معروف (که به عقیده من و چارلز دولفر، ممکن بود عراقیها قبل از ورود تیم بازرسی به آن کشور، این مکانها را از هر آنچه برای ما دارای اهمیت بود، خالی کرده باشند)، باید کار را با

بازرسی از تمامی محلهای جدید و شدیداً حساس ادامه می‌دادیم. فهرست بازرسی من شامل سه کاخ ریاست جمهوری بود که عراقیها در اعلام ممنوع بودن این اماکن کوتاهی کرده بودند. من و دولفر اطمینان داشتیم که عراقیها قبل از ورود تیم بازرسی، به دنبال نامگذاری مجدد این مکانها با عنوان «ریاست جمهوری» بودند و این گونه شرایطی را برای آنسکام و آمریکا فراهم می‌آوردند تا علاوه بر حفظ تمامیت و یکپارچگی روند بازرسی، بتوانند کل یادداشت تفاهم کوفی انان و از جمله پروتکل بازدید از اماکن ریاست جمهوری را فاقد اعتبار قانونی اعلام کنند.

دولت کلینتون به طرح آزمایش قاطعانه موافقت نامه کوفی انان علاقمند شد. به هر حال، طرح من بسیار دقیق و عالی به‌نظر می‌رسید. چارلز دولفر به من گفت: «به تشریفات قانونی زیادی برای تسهیل اجرای این طرح نیاز داریم.» چارلز دولفر می‌خواست که مکانی جدید را به فهرست ابتدایی بازرسیها اضافه کند و آن مکان، وزارت دفاع عراق بود.

بروس ریدال[1] که یك متخصص رده بالای امور خاورمیانه در شورای امنیت بود، افزودن این مکان را به فهرست بازرسی پیشنهاد داد و به دولفر گفت که این کار، حمایت کامل دولت کلینتون را در پی خواهد داشت. با اعتراض به دولفر گفتم: «ولی ما برای بازرسی، هیچ دلیلی مبنی بر ارتباط این مکان با سلاحهای کشتار جمعی نداریم.» دولفر پاسخ داد: «طارق عزیز هنگامی که باتلر گفت که سعی کند وزارت دفاع را ـ که او آن را وزارت جنگ می‌خواند ـ بازرسی کند، دلیل مورد نظر را در اختیار ما قرار داد. ما نمی‌توانیم به عراقیها اجازه دهیم که برای ما تعیین کنند کدام مکان را می‌توانیم بازرسی کنیم.» بنابراین وزارت دفاع به فهرست محلهای بازرسی افزوده شده و کاخهای اعلام نشده ریاست جمهوری به همراه دیگر مکانهایی که تا آن زمان مبادرت، به بازرسی آنها نشده بود، از فهرست من حذف شدند. آزمایش تعیین کننده مورد علاقه دولت کلینتون منوط به یك مکان می‌شد و آن هم وزارت دفاع بود.

دو روز بعد از بازگشت کوفی انان به نیویورك، من به همراه ریچرد باتلر و چارلز

1. Bruce Reidel

دولفر، برای تبادل نظر و مشورت با دولت آمریکا، به واشنگتن رفتیم. باتلر به وزارت خارجه رفت و رو در رو با مادلین آلبرایت ملاقات کرد. من هم با چارلز دولفر، به کاخ سفید رفتم تا این بازرسی را در اتاق کار کاخ سفید برای شورای امنیت ملی تشریح کنم. من به یاد تلخی و عصبانیتی افتادم که در آخرین حضورم در اینجا و پس از شکست کامل آنسکام-۱۸۲، در فضای اتاق وجود داشت. اما این بار، فضا کاملاً متفاوت بود. طرح به خوبی تشریح شد و همه را متعجب ساخت، تا اینکه مسئله زمان بندی مطرح گشت. من گفتم: «برای جلوگیری از هر گونه مخالفت و اعتراض عراقیها، لازم است که به غیر از آمریکا و بریتانیای کبیر، با کشورهای دیگر هم گفتگو شود تا اکثریت بازرسان تیم را از این کشور تأمین کنیم که این هم وقت گیر است.» معاون نائب رئیس شورای امنیت ملی، استاینبرگ که ریاست جلسه را به عهده داشت، پرسید: «این مسئله به چه مدت زمان نیاز دارد؟» پاسخ دادم: «حدوداً، دو هفته» و این پاسخ موجبات ناامیدی و دلسردی حضار را فراهم آورد. استاینبرگ هم در ادامه گفت: «عملاً لازم است که بازرسی در هشتم مارس به مرحله تعیین کننده‌اش برسد.» چارلز دولفر با صدایی بلند، صحبت مرا قطع کرد و گفت: «ما می توانیم چنین کاری را انجام دهیم.» سپس استاینبرگ پرسید که چه کسی تیم بازرسی را هدایت می کند. من همیشه، تعیین رهبر تیم را حق انحصاری رئیس اجرایی می‌دانستم، اما، دولفر دوباره به میان صحبت ما آمد و گفت: «به عقیده ما، بهترین گزینه برای این سمت، اسکات ریتر است.»

مدت کوتاهی پس از بازگشت من از جلسه توجیهی کاخ سفید، رسماً اعلام شد که در واقع، رهبر بازرسی آینده، من خواهم بود و سپس به دفتر بیل ریچادسون[1] که سفیر آمریکا در سازمان ملل بود، احضار شدم. در دفتر ریچاردسون، روی یك مبل چرمی شیك نشستم و نگاهی به اطرافم انداختم. در دفتر او، یادگاری‌های متعددی به چشم می خورد که نشانگر سمت قبلی او به‌عنوان نماینده دموکرات کنگره از ایالت نیومکزیکو[2] بود و یك پرچم بزرگ زرد، و سرخ هم دیوار عقبی را مزین کرده بود. همه ما، دور یك میز عسلی نشستیم. ریچارد باتلر در کنار ریچادسون نشست، درحالی که سه پایه یك تخته سفید

1. Bill Richardson

2. New Mexico

نصب شده به دیوار، بین آنها قرار داشت.

باتلر مرا به آنجا دعوت کرده بود تا فوریت شرایط را به من خاطر نشان کند. او گفت: «ما به یك برنامه بازرسی زمانبندی شده و سریع نیازمندیم.» او توضیح داد که این دستور از طرف سندی برگر، مشاور امنیت ملی کلینتون است. باتلر با استفاده از ماژیك روی سه‌پایه، نموداری را روی تخته رسم کرد و دو خط زمانی را در آن مشخص کرد. یکی از این دو را «بازرسی» و دیگری را «عملیات نظامی» نامید و روزهای ماه مارس را از اول تا پانزدهم، درقسمت پایین تخته نوشت. باتلر دور شماره ۸ خط کشید و در حالی که با قلم به تخته می‌زد، گفت: «ما باید تا این تاریخ با عراق دچار بحران شویم تا آمریکا بتواند در این روز، موفق به انجام عملیات بمباران خود شود.» او این بار با ماژیك دور شماره ۱۵ خط کشید و ادامه داد: «طبق چیزی که به من گفته شده، آمریکا عملیات بمبارانی را آماده ساخته که باید در تعطیلات مذهبی مسلمانان که از ۱۵مارس آغاز می گردد، انجام شود و موکول به زمانی دیرتر نشود.» من کاملاً بهت زده شده بودم. آنچه که مشاهده می کردم، توطئه‌ای کامل بود میان یك مقام سازمان ملل یعنی ریچارد باتلر و آمریکا، بر سر عملیات نظامی‌ای که شورای امنیت آن را مجاز ندانسته بود. پرسیدم: «اگر عراقیها حاضر به همکاری شوند، چه باید کرد؟» باتلر پاسخ داد: «طارق عزیز، وزارت دفاع عراق را در ارتباط با تسلیحات ممنوعه اعلام کرده است. او می‌داند که با پس کشیدن در حال حاضر، باعث بی آبرویی و خفت او می‌شود.» تحت این شرایط، اظهارات باتلر مرا وادار می کرد یا آشکارا عقیده‌ام را بیان کنم یا استعفا دهم. به هر حال، من در مبارزه‌ای بزرگ برای اثبات کارایی خود به‌عنوان بازرس آنسکام، قرار داشتم. از آنجایی که سندی برگر و مادلین آلبرایت، وزیر خارجه آمریکا، علاقه‌مند به پیش روی این بازرسی بودند (به‌نظر آنها، این بازرسی زمینه عملیات نظامی قاطع آمریکا را بدین شکل فراهم می کرد که دولت آمریکا می توانست بازرسیها را در برابر کارشکنی عراق، تمام‌شده اعلام کند)، هدایت بازرسی توسط من، برای آنها ناخوشایند بود. در این زمینه، آنها با دبیر کل سازمان ملل، کوفی انان، یك صدا شدند، چراکه او با خواهش از ریچارد باتلر خواسته بود که یك بازرس کل انعطاف پذیرتری را انتخاب کند.

با همه اینها، واقعیت این بود که برای این بازرسی هیچ گزینه دیگری وجود

نداشت. هیچ کس به اندازه من و با این شدت، درگیر مسئله پنهانکاری نبود و یا به این خوبی از اطلاعات مربوط به مکانها و مواد و تجهیزات مورد نظر، آگاهی نداشت. اگر من از این کار دست می کشیدم، هیچ کس نمی توانست در چنین فرصت کوتاهی جای مرا بگیرد. گرچه علاقه‌ای به ادامه این کار نداشتم، اما احساس کردم که در این شرایط چاره‌ای ندارم جز انجام مأموریت به بهترین شکل ممکن آن. بیل ریچاردسون که روابط حسنه‌ای با مادلین آلبرایت نداشت و با خیلی از سیاستهای او مخالف بود، فهمید که هیچ کس دیگری نمی تواند این کار را انجام دهد. او در جهت عکس دستورات آلبرایت، باتلر را متقاعد به ابقای من به‌عنوان بازرس کل کرد. با این همه هنگامی که تیم به بحرین رسید، آلبرایت به باتلر دستور داد که مرا از سمت بازرس کل برکنار نماید و در همین مورد به باتلر گفت: «او می تواند تیم را در بحرین آموزش دهد و هنگامی که تیم در عراق است، به راهنمایی و مشاوره آنها بپردازد، اما او نباید به عراق وارد شود.» اما هنگامی که اعضای تیم آنسکام-۲۲۷ از این موضوع با خبر شد، همگی شروع به اعتراض کردند و با ارسال نامه‌ای به ریچارد باتلر، اطلاع دادند که در صورت عدم حضور من به‌عنوان بازرس کل، بازرسی‌ای هم در کار نخواهد بود. هیچ یك از معاونین من نمی خواستند در این شرایط، جانشین من شوند. باتلر در مواجهه با این اعتراض، تصمیم خود را تغییر داد و علیرغم خواسته وزیر امور خارجه هدایت تیم را به من واگذار کرد.

قسمت آسان قضیه به راحتی پیش رفت. مأموریت من از لحاظ اینکه آزمایشی از تشریفات بازرسی بود، به خوبی در حال انجام بود. در انتها، ما به جز چالش آخر، به همه اهداف خود رسیده بودیم. طبق دستور، در ۸ مارس، تیم را به وزارت دفاع عراق هدایت کردم و در آنجا فوراً توسط سربازان عراقی متوقف شدیم. با بی سیم به مرکز مخابراتمان خبر دادم که از ورود ما به وزارت دفاع، جلوگیری به عمل آمده است. مرکز هم علاوه بر باخبر نمودن رئیس آنسکام، با برقراری تماسی، تیم سری سیا در منامه بحرین را نیز از این ماجرا مطلع ساخت. گزارش سرسختی عراقیها به نوبت توسط تیم سیا به مراکز فرماندهی ناوگان پنجم آمریکا، در منامه، منتقل شد. دریاسالار توماس فارگو[1]، فرمانده

1. Thomas Fargo

ناوگان پنجم به همراه ستاد حمله‌اش، با آمادگی کامل، در انتظار این خبر بودند. با دستور او، دهها ناو جنگی، ناوشکن و زیردریایی‌هایی که در آبهای خلیج فارس به رفت و آمد مشغول بودند، در وضعیت فوق‌العاده قرار گرفتند.

در هر ناو شمار زیادی از موشکهای مهلك و بی‌نهایت دقیق کروز قرار داشت. همچنین ناوهای هواپیمابر آمریکایی که به شهرهای بسیار بزرگ شناور روی آب می‌مانند، در آبهای گرم خلیج فارس در حال حرکت بودند و هر یك دارای هواپیماهایی بودند که مجهز به مهمات هدایت شونده توسط لیزر بوده و می‌توانستند اهداف تعیین شده را به‌طور دقیق نابود کنند. با دستور دریاسالار فارگو، ناوهای هواپیمابر، شروع به بارزدن بمبها و موشکهای درون هواپیمای سوخت‌گیری شده، کردند و در همین حال، روی عرشه، خلبانها و خدمه پرواز مشغول دریافت اطلاعات اولیه در خصوص محلهای حمله بودند. در تأسیسات نیروی هوایی آمریکا در بحرین، عربستان سعودی، کویت و قطر، مکانهایی که دهها جنگنده بمب‌افکن و دیگر هواپیماهای پشتیبانی نبرد، مستقر شده و در انتظار دستور بودند، جلسات توجیهی مشابهی برگزار شد.

در کویت، در پی دستورات دریاسالار فارگو، نیروهای کماندوی ویژه، تحرکات خود را که شامل اعزام تیمهای ویژه هلیکوپترسوار به بیابانهای عراق بود، آغاز کردند تا این تیمها در هنگام دستور برای نجات خدمه هواپیمایی که احتمالاً توسط عراق سرنگون می‌شدند یا نجات بازرسان سازمان ملل که ممکن بود توسط عراقیها گروگان گرفته شوند، اقدام کنند.

یك نیروی آمریکایی متشکل از نیروی دلتا، یعنی یگان مخفی نجات گروگان ارتش آمریکا در کنار تیم من، خارج از وزارت دفاع قرار گرفته بود که دستگاههای مخابراتی سری و ردیابهای رادیویی را به‌طور مخفیانه با خود به همراه داشت تا در هنگام عملیات احتمالی نجات، از آنها کمك گیرد. در کنار ما، دو دسته کماندوی تراز اول یگان ویژه هوایی استرالیا[1] نیز قرار داشتند که عضو یك ستون بزرگ‌تر یگان ویژه هوایی استرالیا در کویت بودند و این یگان در کویت با نیروی دلتا و دیگر کماندوهای آمریکا،

---

1. Special Air Service

جهت آمادگی برای انجام عملیات ویژه در داخل عراق، همکاری می‌کرد.

گروه جمع‌آوری اطلاعات ویژه به رهبری گری نیز، به سختی مشغول کار بودند. رهبران ارشد عراقی و گروههای امنیتی آنها، از همان امواج رادیویی استفاده کردند که اپراتورهای استراق سمع انگلیسی از طرف بازرسان سازمان ملل، این امواج را کنترل می‌کردند و این گونه امکان ردیابی دقیق و تعیین فعالیتهای افرادی که صحبتهای آنها استراق‌سمع می‌شد، برای اپراتورهای انگلیسی فراهم شد. بدین ترتیب، انگلیسیها علاوه بر مطلع ساختن تیم بازرسی من از فعالیتهای مشکوک مرتبط با عملیات پنهانکاری، اطلاعاتی را نیز درخصوص مکان مقامهای بلندپایه عراقی، از جمله افراد نزدیک به رئیس جمهور عراق، در اختیار تیم سیا در گیت وی[1] قرار داد.

بنابراین، گروه سیا، علاوه بر گوش دادن به صحبتهای طارق عزیز، معاون نخست وزیر عراق و عابد حمید محمود، منشی و نزدیک‌ترین محافظ صدام حسین، که با یکدیگر در خصوص تلاشهای تیم من برای بازرسی وزارت دفاع گفتگو می‌کردند، موفق به تعیین دقیق محلهای اقامت آنها شد و سپس این مختصات را برای ستاد دریاسالار فارگو فرستاد که آنها نیز این اطلاعات را وارد کامپیوترهای هدایت موشکهای آماده پرتاب کروز کردند. به‌نظر می‌رسید که عاقبت مادلین آلبرایت و سندی برگر، به خواسته‌شان که همان جنگ بود، دست می‌یافتند. و اگر جنگ می‌شد، سازمان سیا موظف می‌شد تا حد امکان به کشتن و دستگیری رهبران ارشد عراق و از جمله خود صدام حسین، دست زند و بدین‌وسیله دستور ریاست جمهوری آمریکا مبنی بر تغییر رژیم درعراق را با موفقیت به انجام برساند.

هنگامی که تمامی این فعالیتهای نظامی و دیپلماتیک تداوم داشت، درحالی که در پارکینگ خودروی وزارت دفاع نشسته بودم، این سؤال به‌طور جدی در ذهن من مطرح شد که در مرکز همه این تحولات، من و تیمم چه نقشی داریم. برای مدتی در اتومبیل نیسانم، منتظر نشسته بودم که عامر رشید که هم اکنون وزیر نفت و سخنگوی رده بالای عراق در مسائل سلاحهای کشتار جمعی بود، سوار بر یک مرسدس بنز مشکی تر و تمیز،

1. Gate Way

وارد صحنه شد. درحالی که از اتومبیل خارج می‌شد، پرسید: «آقای ریتر، اینجا چه می‌کنید؟ دنبال چه هستید؟» به سوی ساختمان وزارت دفاع اشاره کردم و گفتم: «من این مکان را برای بازرسی در نظر گرفته‌ام و مطابق با شرایط توافق شده در یادداشت تفاهم میان عراق و دبیر کل سازمان ملل، خواستار ورود فوری و بی‌قید و شرط به آن هستم.»

عامر رشید چشمانش را ریز کرد و گفت: «غیرممکن است. شما به خوبی می‌دانید که این مکان در ارتباط با ابعاد بسیار حساسی از امنیت ملی عراق است. عراق هرگز اجازه بازرسی از آن را نمی‌دهد، حتی اگر عواقب آن جنگ باشد.»

این موضوع مثل یك فیلم از جلوی چشمانم گذشت. ما وارد محل می‌شدیم، تصمیممان را برای بازرسی اعلام می‌کردیم، عراقیها با آن مخالفت می‌کردند و جنگ شروع می‌شد. من هیچ بحثی نکردم و فقط به عامر رشید گفتم که به رئیس اجرایی گزارشی می‌دهم که کار یادداشت تفاهم به پایان رسیده است. عامر رشید به داخل اتومبیلش رفت و از طریق یك تلفن امنیتی سیار، و با استفاده از یکی از امواج رادیویی تحت کنترل گروه جمع‌آوری اطلاعات ویژه که در مرکز تحقیق و کنترل بغداد مستقر بودند، یك تماس تلفنی را برقرار کرد. بنا بر رونوشت این گفتگو که بعداً آن را دیدم، اظهارات ناگهانی من، طارق عزیز را متوجه اشتباهش کرده بود. او از عامر رشید پرسیده بود که: «منظور آقای ریتر از گفتن «پایان یافتن» یادداشت تفاهم چیست؟» خیلی زود، در کل شبکه تلفن امنیتی، همهمه‌ای از «پایان» یادداشت تفاهم که آن را در سخنانم به کار برده بودم، پیچید. عابد حمید محمود، منشی ریاست جمهوری، از طارق عزیز در مورد اتفاقاتی که در حال رخ دادن بود، سؤالاتی را پرسید. ظاهراً من طبق پیش‌بینی آنها، بازی نکرده بودم.

عامر رشید نزد من آمد و گفت: «ببین، ما دنبال بحران نیستیم. این یك مسئله بسیار حساس است و ما باید آن را حل کنیم.» من آماده ترك محل شدم و به همه بازرسان دستور بازگشت به خودروها را دادم. سپس به ساختمان وزارت دفاع اشاره کرده و گفتم: «دستورالعمل من، بازرسی آن ساختمان است. هر ثانیه‌ای که از ماندن تیم من پشت این درها بگذرد، دیگر نمی‌توان سالم ماندن این مکان را تضمین کرد. اگر مایل باشید که به بازرسان من اجازه دهید جهت جلوگیری از ورود و خروج هر کس و هر چیزی از محل به

محافظت از اطراف تأسیسات وزارت دفاع مشغول گردند، این عمل را به‌عنوان یك قدم مثبت به رئیس اجرایی گزارش خواهم داد و منتظر پاسخ او می‌مانم و در غیر این صورت، هیچ چاره‌ای جز ترك محل ندارم. و به این وسیله یادداشت تفاهم محکوم به مرگ و خاتمه می گردد.»

عامر رشید حتی پلك هم نزد. او به سمت نگهبانان در رفت و با فریاد، دستوری را به زبان عربی صادر کرد. نگهبانان فوراً حصاری را که به شکل دندانهای اژدها بود، پایین آورده و با تکانی، در را باز کردند. عامر رشید به طرف من آمد و گفت: «لطفاً، وارد تأسیسات شوید و از اطراف آن محافظت کنید. قول می‌دهم بدون اجازه شما چیزی از این محل خارج نشود.» او به چشمهای من نگاه کرد و ادامه داد: «و لطفاً، آقای اسکات، دیگر از خاتمه یادداشت تفاهم صحبت نکنید.»

من به بازرسانم دستور دادم که وارد محوطه وزارت دفاع شوند و در آنجا با تشکیل یك محیط ۳۶۰ درجه در اطراف ساختمان، محافظت از تمامی خروجیها را آغاز نمودیم. در پارکینگ وزارتخانه، یك مرکز مخابراتی برای خود دایر کرده و با راه‌اندازی یك ارتباط تلفنی ماهواره‌ای امکان یافتم از طریق یك خط امن با نیویورك و بحرین صحبت کنم. مادلین آلبرایت، کوفی انان، ریچارد باتلر و دریا سالار فارگو، همگی در انتظار دستور برای شروع جنگ بودند، اما در حال حاضر شرایط طوری پیش نمی‌رفت که دستور جنگ صادر شود.

من و عامر رشید در مورد شیوه‌های کاری توافق شده میان ریچارد باتلر و طارق‌عزیز در ماه دسامبر ۱۹۹۷، به گفتگو پرداختیم. سرانجام به تفاهم رسیدیم و بحران خنثی گشت.

ما با هجده بازرس کار خود را آغاز کردیم که این تعداد، بیشتر از حد مجاز یعنی شانزده نفری بود که طبق گفته طارق عزیز به عامر رشید، طرف عراقی می توانست با آنها همکاری کند. اعضای تیم تا ساعت چهار صبح روز بعد در وزارتخانه ماندند و همه جای ساختمان وزارت دفاع را از بالا تا پایین جستجو کردند. هر موردی که در ارتباط با امنیت ملی عراق بود، مثل بازرسی دفتر وزیر دفاع یا مرکز ملی عملیات نظامی، به من محول شد و من به همراه عامر رشید بازرسی آن را انجام دادیم.

عامر رشید و معاون وزیر دفاع که بر کار ما نظارت می کرد، برای صرف شام، کار را تعطیل کرده و از من و کریس کاب اسمیت برای پیوستن به آنها دعوت به عمل آوردند. حین خوردن چلو کباب، عامر رشید سؤالاتی را از من در مورد بازرسی و به‌طور کلی کارم، پرسید. فضای دوستانه‌ای بین ما حاکم شده بود، انگار که ما سالها با یکدیگر مراوده داشتیم.

او پرسید: «چگونه می توانید به کسانی که اطلاعاتی را در اختیارتان قرار می‌دهند، اعتماد کنید؟ چگونه سعی می کنید که انگیزه‌های آنها وارد کارتان نشود؟»

لحظه‌ای فکر کرده و سپس پاسخ دادم: «بعد از انجام این کار برای مدتی بسیار طولانی، فکر می کنم آنسکام در شرایطی قرار دارد که بتواند اطلاعات خوب را از بد تمیز دهد. کاملاً از سیاستهای کشورهایی که از ما حمایت می کنند، آگاهیم و قبل از هر اقدامی، این سیاستها را مدنظر قرار می‌دهیم.»

عامر رشید نگران بازرسی وزارت دفاع بود. او گفت: «ما می‌دانیم که اگر شما بتوانید آغازگر جنگ باشید، مورد تحسین آمریکا قرار می گیرید. از شما ممنونیم که به‌عنوان یك بازرس در اینجا حضور دارید، نه نماینده دولت‌تان.» سپس او مسئله‌ای را عنوان کرد که من را متعجب ساخت: «نظرتان درباره اطلاعاتی که اسرائیل در اختیارتان قرار می‌دهد چیست؟ آیا این اطلاعات مفید بوده است؟»

رابطه‌ای که در طی سالها، با عراقیها ایجاد کرده بودم، مبتنی بر اعتماد و صداقت بود. هنگام انجام وظیفه به‌عنوان مأمور رسمی سازمان ملل، هرگز به عراقیها در مورد فعالیتها و کارهایم، دروغ نمی گفتم. بنابراین پاسخ دادم: «بله، اسرائیلیها خیلی مفید بوده‌اند، تا حدی که در جستجوی همه سرنخها توسط آنسکام و پیدا نشدن چیزی، گفتن این موضوع که عراق دارای تسلیحات کشتار جمعی است، برای آنها نیز مشکل خواهد بود. آخرین مشکل، مسئله پنهانکاری عراق است» عامر رشید سخنان مرا برای معاون وزیر دفاع ترجمه کرد و او نیز ابرویی بالا انداخت، لبخند زد و سر تکان داد. عامر رشید برگشت و رو به من کرد و گفت: «آقای اسکات، شما آدم درستکار و صادقی هستید. عراق این رفتار شما را تحسین می کند، ولو اینکه دولت آمریکا این رفتار را نپسندد.»

در انتهای بازرسی، چیزی را که در ارتباط با فعالیتهای ممنوعه باشد، در وزارت

دفاع نیافتیم. مادلین آلبرایت که در فرانسه به سر می‌برد، هنگامی که توسط منابع خبری فرانسوی مطلع شد که عراق و آنسکام رابطه‌ای بسیار خوب را با یکدیگر برقرار کرده و بازرسان نیز عملاً کار بازرسی را به اتمام رسانده‌اند، سخت برافروخت و خشمگین شد.

ارتش آمریکا در وضعیت فوق‌العاده قرار گرفته بود و همه افراد تحت فرماندهی آمریکا مطمئن بودند که سرانجام راهی برای عملیات نظامی علیه عراق باز می‌گردد. سیاست بازرسی ما با کمك عامر رشید، این نقشه‌ها را نقش بر آب کرد. دیگر در واشنگتن، کسی مرا فردی ارزشمند که باید در این کار ابقا می‌شد، نمی‌دانست، بلکه حال برای آنها، دردسرساز بودم و باید برکنار می‌شدم.

بنابراین، هدایت تیم بعدی در عراق به عهده چارلز دولفر قرار گرفت و این بار هدف تیم، آزمودن شیوه‌های جدید برای بازدید از اماکن مرتبط با ریاست جمهوری بود. هنگامی که من در بحرین، مشغول آموزش روش و تاکتیك بازرسی به تیم بودم، سازمان سیا، مسئول طراحی بازرسی اصلی بود. علاوه براین، سیا چند مهندس ساختمانی را در تیم گنجانده بود که این افراد، هر یك از کاخهای صدام حسین را از دیدگاه حمله هوایی مورد بررسی قرار می‌دادند.

چارلز دولفر، از تمامی این فعالیتها حمایت می‌کرد. دولفر بعداً با اظهار نارضایتی، این بازرسیها را مایه آبروریزی خواند و گفت که عراقیها وقت زیادی برای آماده شدن داشتند (و به همین دلیل، بازرسان چیزی نیافتند). اما در واقع، دولفر با تبدیل آنسکام به وسیله‌ای که سازمان سیا از آن برای جاسوسی علیه عراق استفاده می‌کرد، خود، مرتکب این بی‌آبرویی شد. پس از بازگشت من به نیویورك، نمایش مضحك دیگری شروع شد. ریچارد باتلر که تقریباً به فشارهای آلبرایت مبنی بر برکناری من از سمت بازرسی کل، تن در داده بود، مرا به کوفی انان معرفی کرد که او هم قبلاً مرا «کابوی» خوانده بود و حضور مرا در عراق، بحث‌برانگیز می‌دانست. او از من خواست که دبیر کل را در جریان مأموریت قرار دهم. کوفی انان، کار تیم من را تحسین کرد و مهارتهای دیپلماتیك مرا ستود (به نحوی که نمی‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم، باور کنم) اما من در مقایسه با بازیهای سیاسی ریچارد باتلر و کوفی انان، مسائل و مشکلات بزرگ‌تری داشتم که باید به آنها رسیدگی می‌کردم. پس از متوقف ساختن همکاری ۲ ـ U با اسرائیل، گام بعدی

استیو ریختر، از کار انداختن عملیات SIGINT در واحد بررسی پنهان کاری[1] بود. من از طریق گری که متخصص انگلیسی شنود ارتباطات بود، دریافتم که دلیل سیا برای حمایت از فعالیت رو به رشد جمع آوری اطلاعات ویژه در ماههای مارس و آوریل، تنظیم دقیق یك منبع ملی جمع آوری اطلاعات، یعنی ماهواره جاسوسی ورتکس[2] بود که طبق برنامه‌ریزی‌ها، اواخر تابستان ۱۹۹۸ باید در مدار قرار می گرفت. با این وجود، مؤسسه امنیت ملی[3] از اینکه منبع اطلاعاتی کارآمدی مثل SCE تحت کنترل آنسکام قرار داشت، راضی و خرسند نبود. آنها به شدت شروع به تهدید و اعمال فشار به انگلستان کردند تا دست از حمایت این برنامه بکشد و عملاً توانستند این منبع اطلاعاتی آنسکام را از کار انداخته و بی‌اثر سازند. با سفری به اسرائیل در ماه آوریل، به همراه نوارهای DAT جمع آوری شده توسط SCE در مدت بازدید از اماکن ریاست جمهوری، واپسین تلاشهای خود را برای حفظ SCE انجام دادم. موشه پانکووسکی جای خود را در امور خارجی به سرتیپ جاکو کاتز[4] داده بود و حال این فرد جدید مسئول انجام کارهای من بود. از کاتز خواستم که ملاقاتی را با مدیر جدید تحقیقات امان، ژنرال آموس گیلاد[5] که جانشین ژنرال امی-درور[6] شده بود، ترتیب دهد.

به ژنرال گیلاد گفتم که اگر اسرائیلیها حاضر به ارائه رونوشت واقعی نوارهای استراق سمع SCE باشند، در این صورت من هم برای تداوم عملیات SCE تلاش می کنم. و ادامه دادم: «بدون این رونوشتها، توجیهی نیز برای مداومت در ارائه این نوارها به اسرائیل، وجود ندارد.» سپس با بیان این مطلب که برای یافتن جایگزینی برای اپراتورهای انگلیسی SCE، مشغول همکاری با استرالیاییها هستم، به ژنرال گیلاد گفتم که درصورت موافقت اسرائیلیها با پردازش اطلاعات به‌دست آمده از طریق SCE و ارائه رونوشت واقعی آن به آنسکام، احتمالاً می توانم صرفنظر از اقدامات آمریکاییها، ریچارد باتلر را برای ادامه این برنامه متقاعد سازم.

به دنبال بازدید اماکن ریاست جمهوری، بازرسیها تا حد زیادی متوقف شد و

---

1. Concealment Investigation Unit
2. Vortex
3. National Security Agency
4. Jacov Katz
5. Amos Gilad
6. Ami - Dror

آنسکام، اکثر روزهای آوریل را در سکون و رکود به‌سر برد. عملیات موسوم به ایر بگ [۱] که در MI6، به‌عنوان تلاش مشترك انگلیس ـ آنسکام و رومانی برای جلوگیری از اقدامات تدارکاتی عراق در رومانی، شناخته می‌شد، به آرامی در حال پیشروی و ادامه بود.

ما می‌دانستیم که دکتر حمید الاضاوی که یك عراقی متخصص در زمینه موشك بود، بنا دارد برای انجام دیداری با نماینده شرکت اروفینا، متعلق به تولیدکنندگان تسلیحاتی، از کشور عراق خارج گردد. اما از زمان و مکان این سفر، اطلاعی در دست نبود. ناگهان در اوایل ماه مه، به اطلاعات مفیدی دست یافتیم. یك جاسوس تحت‌نظارت MI6 که با اسم رمز اسپرینت [۲]، داخل کاخ ریاست جمهوری عراق مشغول به کار بود، با متصدی MI6 در اردن تماس گرفت.

این متصدی، همان روز، تلگرافی کاملاً محرمانه را به ستاد فرماندهی MI6 در لندن ارسال کرد که در آن ذکر کرده بود که دکتر حمید با یك بودجه عملیاتی نهصد هزار دلاری عراق را ترك کرده و از سوی سازمان اقتصادی ریاست جمهوری [۳]، شخصاً مأمور انجام معامله با اروفینا شده است.

در رومانی تیمهای مراقبت به حالت آماده باش در آمدند و منتظر ورود هیأت نمایندگان عراق شدند. طبق پیش‌بینی اسپرینت، در پانزدهم ماه مه، دکتر حمید و گروهش در بخارست حضور به هم رساندند. عوامل اطلاعاتی رومانی با استقرار در گمرك، هنگام عبور چمدانهای دکتر حمید از میان تسمه نقاله امنیتی، به مشاهده درون آن پرداختند و مدارك جالب توجهی را ملاحظه کردند. سپس جاسوسان رومانیایی، عراقیها را تا هتل محل اقامتشان تعقیب کرده و از نصب دستگاههای شنود اطلاعات در اتاقهای آنها، اطمینان حاصل نمودند. مأموران اطلاعاتی رومانی از طریق گوش دادن به مکالمات تلفنی عراقیها، از محل ملاقات آنها با اروفینا در روز آینده، مطلع شدند و در آنجا دوربینهای ویدئویی کار گذاشتند. همان شب، هنگامی که عراقیها خوابیدند، یك جاسوس MI6 که به کیو ۴ جی ۴ [۴] معروف بود، دزدانه به اتاقهایشان رفت و از مدارك شناسایی شده

---

1. Air Bag
2. Sprint
3. Presidential Economic Office
4. Q4G4

توسط اطلاعات رومانی در گمرك، عکسهای دیجیتال گرفت.

روز بعد، هنگام ملاقات با نماینده اروفینا (که در واقع خود یك مأمور اطلاعاتی بود)، شروع به لاف زدن در مورد توانایی‌شان برای از سر راه برداشتن تحریمهای بین‌المللی کرده و سپس در مورد شرایط تحویل قطعات موشکهای بالستیکی از اروفینا، به صحبت و گفتگو پرداختند.

تله را کار گذاشته بودیم. حال باید فکر می کردیم که چطور می توان از این تحولات به نحو احسن استفاده کرد. علیرغم مشکلاتی که در کارم با آنسکام با آنها مواجه بودم، در اوایل ماه ژوئن، مطمئن شدم که طرح جدیدم، امکان بازگشت، من به مسیری صحیح در خصوص بررسی مسئله پنهان‌سازی را فراهم می آورد. با کمك عملیات ایربگ، آنسکام توانست از تلاشهای پنهانی دولت عراق برای دستیابی به فن آوری موشکهای بالستیکی و نقض کامل قطعنامه‌های شورای امنیت توسط این کشور، پرده بردارد. من احساس می کردم که باید از هر نیروی نشأت گرفته از افشاگری رومانیاییها بهره بگیریم تا شورای امنیت را معطوف مسئله پنهان‌سازی عراق کرده و بدین‌وسیله، عراق را ملزم به ارائه مدارك و اطلاعاتی کنیم که آنسکام برای اثبات گزارشهای خلع سلاح این کشور، بدان نیاز داشت. آنسکام بدون این اطلاعات جدید، به بن بست رسیده بود.

۸ ژوئن، من با ریچارد باتلر و چارلز دولفر در کافه تریا سازمان ملل که مطمئن‌ترین محل برای بحث و گفتگو در مورد طرحهای من بود، دیدار کردم. میزی را که در گوشه‌ای قرار داشت و دور از دسترس افراد کنجکاو بود را در اختیار گرفتیم و من، صحبتم را آغاز کردم. گزینه رومانیاییها، یك کلك ساده بود. طرح هنوز در مراحل مقدماتی قرارداشت و باتلر، بی‌درنگ مجوز سفر من را امضا کرد تا به منظور هماهنگی با مقامهای انگلیسی و اسرائیلی برای پیشبرد بهتر طرح، به لندن و تل‌آویو بروم.

علاوه بر این، موضوع برنامه شنود مکالمه‌ها را مطرح ساختم. سازمان سیا، تیم SCE که بیش از دو سال، عملاً توسط گری و متصدیان انگلیسی اداره می‌شد، را متوقف ساخته بود. حال، سیا می خواست که امکانات خویش را جایگزین تیم SCE نماید که این

دیگر تحت کنترل و نظارت آنسکام اداره نمی‌شد. به دولفر و باتلر گفتم که این مساوی با جاسوسی است و من هیچ کاری با آن ندارم.

برای اولین بار، هر دوی آنها از حرفی که مجبور شدم بزنم، ناراحت به‌نظر می‌رسیدند. می‌دانستم که آنها در مورد SCE با مقامهای رده بالای دولت آمریکا در تماس بوده و دستور اکید داشتند که در این مورد، حرفی به من نزنند. به دقت به حرفهای من، فکر کردند. اول دولفر صحبت کرد: «اسکات، این موضوع بسیار حساسی است. ما سعی داریم که مشکلات را حل کنیم. مشکل اصلی، کنترل اطلاعات به‌دست آمده از این طریق است. روشن است که تو به‌عنوان رهبر تیم اختفا، تنها کسی هستی که می‌توانی از هر گونه فعالیت برای جمع‌آوری اطلاعات دربغداد، از لحاظ عملیاتی و سازماندهی حمایت کنی.» باتلر به نشانه تأیید سری تکان داد و گفت: «این فقط یك اقدام موقتی است. هدف دستیابی به سیستمی کاملاً ماشینی در ماه سپتامبر است که این سیستم بی‌نیاز و مستقل از آنسکام می‌باشد. ما فقط تا آن موقع باید مسئول و مراقب اوضاع باشیم و این کار را هم، بدون تو می‌توانیم انجام دهیم.» گفتم: من هنوز هم با این طرح که آنسکام بخشی از چیزی باشد که تسلط کاملی بر آن ندارد، موافق نیستم. چنین کنترلی، اساس و پایه این پروژه از هنگام آغاز آن بوده است. من فکر می‌کنم که این طرح خوبی نیست. با این وجود، شما تصمیم گرفته‌اید. من به‌عنوان متخصص می‌گویم که این کار درستی نیست. اما اگر شما به من دستور دهید که از این طرح حمایت کنم، حتماً این کار را خواهم کرد. فقط از من انتظار نداشته باشید که آن را تأیید کنم. فکر می‌کنم که ما باید دنبال راهی بگردیم که تسلط بیشتری بر آن داشته باشیم. باتلر پرسید: «می‌خواهی، چه کار کنی؟»

پاسخ دادم: «تمایل دارم که حداقل بخشی از امکانات قدیمی SCE را در محل نگاه دارم تا بتوانیم ابتکار عمل اسرائیلیها را تداوم ببخشیم. با اجازه شما، می‌خواهم در دیدار آینده با اسرائیلیها، این موضوع را با آنها مطرح سازم.»

باتلر به دولفر نگاه کرد و او هم شانه‌هایش را بالا انداخت. سپس گفت: «بسیار خوب، می‌توانی این موضوع را مطرح کنی. وقتی برگشتی، تصمیم نهایی را می‌گیریم. ما باید راههای دیگر را هم در نظر بگیریم.» به لندن رفتم و در ستاد فرماندهی‌شان در

وکس‌هال[1]، در مورد عملیات ایر بگ با اعضای MI6 نشستی را برگزار کردم. پس از پایان این دیدار، من به همراه دان برای صرف ناهار به یك رستوران شیك در لندن رفتیم و در آنجا با دو مأمور دیگر MI6 ملاقات کردیم که مشغول بررسی یك عملیات روانی معروف به عملیات مس اپیل[2] بودند. مس اپیل، هسته اصلی انتقال اطلاعات MI6 در خصوص عراق به رسانه‌های گروهی، در انگلستان و تمامی نقاط جهان بود. هدفش هم، کمك به شکل دهی افکار عمومی درباره عراق و تهدید به‌وجود آمده توسط سلاحهای کشتار جمعی‌بود. مأموران مس اپیل معطوف این موضوع بودند که چگونه می‌توان از انعکاس عملیات رومانی در رسانه‌های گروهی‌به نفع خود استفاده کنند.

من، جدیدترین اطلاعات در خصوص عملیات ایربگ را برای آنها بازگو کردم: «اگر این عملیات طبق برنامه پیش رود، آنسکام می‌تواند بر خلاف همیشه، بازتاب خوبی در مطبوعات به‌دست آورد.» دان هم با من هم‌عقیده بود.

متخصصان تبلیغات منفی MI6 گفتند: «ما نفوذهایی در برخی از روزنامه‌های خارجی داریم، مثل برخی از سردبیرها، نویسندگان که گاهگاهی با ما همکاری می‌کنند و از طریق این روزنامه می‌توانیم مطالبی را منتشر نماییم. فقط باید ما را از کارهایی که انجام می‌دهی مطلع کنی و آن وقت، ما می‌توانیم گزارشهای مطبوعاتی را مطابق با آن تنظیم نماییم.»

نگاهی به دان انداختم و گفتم: «من این کار را از طریق فلای فیشر[3] انجام خواهم داد، موافقید؟» همه افراد، این را بهترین روش دانستند.

پس از آن، به خانه امنیتی MI6 در حوالی پارك سنت جیمز[4] رفتم که خانه‌ای قدیمی بود و در زمان جنگ جهانی دوم به MI6 تحویل شده بود. این خانه با فرشهای اعیانی، قالیچه‌های مشرق زمین، مبلمانی با روکش چرم و پرده‌های بزرگ مفروش شده بود و ظاهر پنجره‌هایش، انگلستان باستان را در ذهن تداعی می‌کرد. با امنیت کامل به خانه راهنمایی شدم و به طبقه بالا رفتم و در آنجا سارا پارسونز از شهر راکینگهام[5]، و سه تن از

---

1. Vouxhall
2. Mass Appeal
3. Flyfisher
4. St. James
5. Rackingham

افراد فالکونر را دیدم که دور یك میز چوبی نشسته و مشغول بررسی مدارك بودند. هیأت چهارنفره نمایندگی آمریکا و از جمله برت نیز در آنجا حضور داشتند. یکی از عوامل فالکونر به نام فولبك[1] پوشه‌هایی با مهر کاملاً محرمانه و یك سری اسمهای رمز که حاکی از حساسیت بسیار زیاد مطالب بود را به‌دست من داد. داخل پوشه‌ها، عکسهایی از ترسیمات، اسناد و قطعات موشك قرار داشت که جاسوس MI6، آنها را با ورود به هتل اقامت دکتر حمید و همکارانش در بخارست، تهیه کرده بود. پس از دادن مهلت کافی به افراد برای خواندن محتوای پوشه، فولبك سر صحبت را باز کرد و گفت: «متأسفانه، بررسی اجزای موشکها و ترسیمها نشان می‌دهد که اینها، قطعات موشکهای مجاز زمین به هوا بوده و برخلاف انتظار ما، موشکهای اسکاد نمی‌باشند.»

سارا پارسونز با صدایی بلند پرسید: «بنابراین، پرسشی که مطرح می‌شود این است که ما اکنون، دنبال چه هستیم و از این بررسیها چه هدفی داریم؟»

یکی از مأموران سیا پاسخ داد: «مسلماً، این نتیجه‌ای نبود که ما از ابتدا انتظار داشتیم. اگر این مدارك مرتبط با اسکاد بودند، ادله روشنی برای ارائه به شورای امنیت در اختیار داشتیم. اما اکنون همه چیز مبهم و نامشخص است.»

گفتم: «اصلاً مسئله گنگ و نامشخصی دراین مورد وجود ندارد. هم اکنون، ما مدارك آشکاری از نقض قطعنامه‌های شورای امنیت توسط عراق، در اختیار داریم. اهمیت ندارد که بنابر قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت، فعالیتهای آنها ممنوع نیست. بلکه فعالیت آنها، طبق قطعنامه ۷۱۵، نقض محدودیتهای صادرات و واردات و دستورات بیانیه است. آنچه عراقیها انجام می‌دهند، بی‌چون و چرا غیر قانونی است. ما مدتها منتظر مدرکی به این روشنی بودیم تا بتوانیم آن را در شورای امنیت مطرح سازیم و اکنون، این مدرك در اختیار ماست. نمی‌دانم که چه راههای دیگری برای ما وجود دارد، تنها چیزی که می‌دانم این است که بایدراهمان را ادامه دهیم و رو به جلو حرکت کنیم.» یکی از مأموران سیا پرسید: «چگونه به جلو پیش برویم؟»

گفتم: «ما با نقشه پیش می‌رویم. انگلیسها هم به فشار بر رومانیاییها برای انتشار

1. Fullback

نوارهای صوتی و فیلمها ادامه می‌دهند تا بتوانیم از این نوارها در شورای امنیت استفاده کنیم. من سعی می‌کنم که هلندیها را برای موافقت با سفر آن فرد فراری، به نیویورك برای شهادت دادن در شورا، راضی کنم. و آنسکام هم برای استفاده از این موقعیت، به آماده‌سازی یك بازرسی خواهد پرداخت.»

سارا پارسونز گفت: «نقشه شما خیلی پیچیده به‌نظر می‌رسد. شما کاملاً درست می‌گویید، فعالیت آنها، به‌نظر نقض قوانین است. اما، نقضی نیست که بتواند شورای امنیت را تحت تأثیر قرار دهد.» پاسخ دادم: «ممکن است این تنها نقضی باشد که به‌دست می‌آوریم. عراقیها، آشکارا بیان کرده‌اند که قصد فریبکاری ندارند. ما می‌توانیم خلاف این را ثابت کنیم.»

سارا گفت: «از این می‌ترسم که بعد از صرف هزینه‌ای سنگین برای ارجاع این پرونده به شورای امنیت، تأثیر کافی را نداشته باشد. در این صورت مردم می‌گویند: «این همه چیزی بود که به‌دست آورده‌اید؟» و در آن وقت، ما نمی‌توانیم از عهده چنین بحثها و صحبتهایی برآییم.» گفتم: «در حال حاضر، ما نمونه روشنی از فریبکاری در اختیار داریم. مورد مشهودی از فعالیتهای پنهانی که توسط دفتر ریاست جمهوری در بغداد هدایت می‌شد. این می‌تواند همه کارهای انجام شده در سالهای اخیر توسط آنسکام را توجیه نماید. این می‌تواند مخالفان تحقیقات پنهان‌سازی ما را به سکوت وا دارد و به پافشاری ما برای ورود کامل به همه اماکن عراق و از جمله ساختمانهای مربوط به ریاست جمهوری، جنبه قانونی دهد. ادامه این کار و اثبات آن، شورای امنیت را وادار به حمایت از آنسکام می‌کند، حمایتی که در این چند سال مشاهده نکرده‌ایم. با این تفاصیل، نمی‌خواهید به این کار ادامه دهید؟»

دوباره سارا پارسونز پاسخ داد: «ما نگران این هستیم که شورای امنیت، آن گونه که شما انتظار دارید، واکنش نشان ندهد. ما نمی‌توانیم از عهده عواقب آن برآییم.»

اکنون، فهمیدم که این کاروان با شکست مواجه شده است. ایربگ به‌عنوان یك عملیات کارا و عملی با تمامی اهدافش به پایان رسید و متوقف گشت. و من هم به‌عنوان یك بازرس، خیلی سریع کارآیی و اثربخشی خود را از دست دادم.

جلسه تمام شد. فولبك، مدارك را جمع کرد و آمریکاییها به سفارت آمریکا

برگشتند تا در خصوص مسائل مطرح شده، گزارش خود را ارائه دهند. سارا پارسونز برای من آرزوی موفقیت کرد و به دفتر خود رفت. ناامید شدم. ایربگ، آخرین عملیات واقعی‌ای بود که در آن شرکت داشتم. و حتی، آخرین همکاری مشترك اطلاعات انگلیس و آنسکام بود. با توقف این همکاریها، انگلیسیها نه تنها عملیات را بی اثر ساختند، بلکه به تسلط کامل آمریکا بر آنسکام تن در دادند.

از لندن به اسرائیل رفتم. جاکو کاتز برای دیدار با من، در فرودگاه تل آویو حضور یافته بود. او مرا به ستاد مرکزی اطلاعات اسرائیل برد و در طبقه دوم ساختمان امور خارجی، با او و رونی اورتل[1] که متخصص فنی اطلاعات اسرائیل بود، نشستی را برگزار کردیم.

وقتی آنها را از تحولات و اتفاقهای رخ داده در لندن، مطلع ساختم، رونی گفت: «شاید، بهترین کار، متوقف ساختن کامل معامله اروفینا باشد. این می‌تواند یك پیروزی کمرنگ باشد.» احتمالاً رونی درست می‌گفت و من این را می‌دانستم.

رونی به دفترش رفت و به جای او خانم شارون[2] آمد که متخصص شنود مکالمات از واحد ۸۲۰۰ بود و اکنون نیز به جای دنی واحد همکاری با SCE را اداره می‌کرد. او با خود، دسته‌ای کاغذ داشت که آنها را به من داد. نگاهی به این مدارك انداختم. آنها رونوشت دقیق گفتگوهای عراقیها بودند که طی بازرسیهای ساختمان ریاست جمهوری در آوریل ۱۹۹۸، توسط تیم SCE، شنود شده بودند.

شارون و تحلیلگران از من خواستند که این مدارك را مطالعه کنم. آنها سؤالاتی در مورد برخی از شخصیتهایی که مکالماتشان شنود شده بود، داشتند، که با توجه به تجربه خوب من در عراق، می‌توانستم تصویر و اطلاعات شفاف‌تری از این شخصیتها را در اختیارشان قرار دهم. شکی نبود که ما به دفاتر سری تصمیم گیری عراقیها نفوذ کرده بودیم. طارق عزیز، عامر رشید، عابد حمید محمود، همه از کسانی بودند که در حیطه استراق سمع و اقرار قرار داشتند. کل تشکیلات امنیتی ریاست جمهوری، اکنون برای ما در حکم یك کتاب باز بود. واکنش تمامی ادارات مرتبط با سازمان ویژه امنیتی مثل امنیت،

---

1. Roni Ortel
2. Sharon

حمل و نقل و مخابرات به فعالیتهای بازرسان، در این کاغذها کاملاً زنده و هویدا بود.

عدم وجود «اسلحه‌های دودزا» در این رونوشت، ماهیت بازرسی را برای ما روشن کرد. (به این معنا که هنگام بازرسی ساختمانهای مربوط به ریاست جمهوری، هیچ کس در انتظار یافتن چیزی در ارتباط با تسلیحات کشتار جمعی نبوده و آن صرفاً یك صحنه‌سازی سیاسی بوده است.) رونوشت اسرائیلیها ثابت می کرد که SCE به چرخه تصمیم گیری رهبران عراقی، نفوذ کرده بود. من طرح کلی یك بازرسی معطوف به پنهان‌سازی را در ماه ژوئیه به رئیس اجرایی داده بودم که اگر آنسکام به دنبال انجام چنین بازرسی‌ای بود، به قابلیتها و امکانات SCE نیاز داشت. نگاهم را از روی این اسناد برداشتم و گفتم: «فوق‌العاده است». در مورد طرحهایی که برای بازرسیهای آینده داشتم، با آنها صحبت کردم و همچنین گفتم که یکی از طرحهایم، شروع مجدد فعالیت SCE است تا آنسکام بتواند نوارهای بیشتری را در اختیار اسرائیلی‌ها قرار دهد و در نتیجه رونوشتهایی از قبیل این رونوشتی که در دستم بود را از آنها دریافت کند. حالت تیم اسرائیلی ناگهان دگرگون و چهره‌هایشان گرفته شد.

جاکو شروع به صحبت کرد: «رئیس شما، تنها کسی نیست که از سوی آمریکا تحت فشار است. آنها به ما هم گفته‌اند که ادامه همکاری با آنسکام، بدین شیوه، به صلاح ما نیست.»

من به اسرائیل آمده بودم تا تلاش کنم که فعالیت SCE را زنده و مستمر نگه دارم، اما آمریکا کاملاً آن را متوقف ساخته بود. چنانکه یکی از تحلیلگران اسرائیلی نیز، مسئله را این گونه توضیح داد: «آمریکاییها به ما اطمینان داده‌اند که ما در آینده بتوانیم اخبار اطلاعاتی را از طریق امکاناتی که آمریکا فراهم می آورد، به‌دست آوریم. ما فقط نباید این اطلاعات را با شما یا آنسکام در میان بگذاریم.»

جاکو واقعاً ناراحت بود. او از سال ۱۹۹۴، یعنی زمانی که من برای اولین بار به اسرائیل آمدم، معاون موشه پانکووسکی بوده و رشد واقعی و هدفمند همکاری و مشارکت ما را مشاهده کرده بود. او می دانست آنچه که اکنون در حال رخ دادن است، پایانی است به همه آن همکاریها.

من دیگر احساس شکست نمی کردم. آن شب را با بازدید از جاهای

خاطره انگیز سابق، سپری کردم. رفتن به رستوران هندی در شهر قدیمی جفا، ایستادن در بالکن اتاق هتلم، تماشای برخورد امواج به شنهای ساحل تل آویو، کارهایی بود که در آن شب انجام دادم. صبح روز بعد به نیویورك پرواز کردم. این آخرین سفر من به اسرائیل بود.

پس از بازگشت از اسرائیل، برای دادن خبرهای بد به ریچارد باتلر و چارلز دولفر، با آنها ملاقات کردم. گفتم: «اسرائیلیها، تحت فشار ایالات متحده آمریکا، از همکاری اطلاعاتی پا پس کشیده‌اند.» رونوشت اسرائیلیها از مأموریت ماه آوریل SCE را با خود آورده بودم. نسخه رونوشت را روی میز گذاشتم و شروع به صحبت کردم: «نگاه کنید. سرانجام به چیزی که تمامی این مدت دنبالش بودیم، یعنی دسترسی کامل به اطلاعات، رسیدیم. این به همان خوبی است که انتظار داشتیم. و حال، ممنون از آمریکاییها که ما را از داشتن چنین دسترسی کاملی محروم می‌کنند.»

دولفر گفت: «این موضوع به ما هیچ ارتباطی ندارد.»

پاسخ دادم: «البته که به ما ارتباط دارد. این پروژه‌ای بود که ما برای دست یافتن کامل به آن نوع اطلاعاتی که تنها اسرائیل می‌توانست در اختیار ما قرار دهد، طرح‌ریزی کرده بودیم و حالا می‌خواهیم که کنار بکشیم و اجازه دهیم آمریکاییها کل پروژه را متوقف سازند؟»

دولفر گفت: «اسکات، آمریکاییها این حق را دارند که از منابع خودشان دفاع کنند.»

با پرخاش پاسخ دادم: «ما هم وظیفه داریم از حق خودمان دفاع کنیم. با اینکه تو برای همیشه می‌خواهی به سرگذاشتن «کلاه آبی» را کنار بگذاری» و در این حال به جایگاهمان به‌عنوان نمایندگان سازمان ملل اشاره نمودم. من و دولفر با نگرانی به یکدیگر نگاه می‌کردیم.

باتلر که ایجاد تنش میان ما را حس کرده بود، مداخله کرد و گفت: «اسکات، فکر می‌کنم باید بفهمیم که همه ما در شرایطی مساوی قرار داریم. این تنشها، بیانگر یك مسئله بسیار دشوار است. طی دیداری که من و چارلز با NSA انجام دادیم، آنها به ما اطمینان خاطر دادند که دسترسی کاملی به اطلاعات مورد نیاز برای انجام کارمان، مطابق با مجوز

امنیتی و نیاز ما به دانستن آن اطلاعات، خواهیم داشت. علاوه بر این، به ما قول دادند که گزارشهایی را که برای انجام کارت مفید هستند، در اختیار تو قرار دهند. فقط به‌علت اینکه تو مجوز امنیتی نداری، گزارشهایی را که به ما می‌دهند، در دسترس تو قرار نخواهند داد.»

رونوشت اسرائیلی را با دست لمس کردم و گفتم: «آیا می‌فهمید، چه می‌گویید؟ چیزی که الان در دست من است، اطلاعات خالی است که ممکن است آنسکام را قادر سازد تا سرانجام مسئله پنهان‌سازی را حل کند، و شما دارید به راحتی آن را از دست می‌دهید. هیچ راهی هم ندارید که بفهمید آیا آمریکا اطلاعات کاملی را در اختیارتان قرار می‌دهد یا نه.» رو به دولفر کرده و ادامه دادم: «آیا به خاطر می‌آورید، اوایل کار و موقعی را که آمریکا گفت این پروژه هیچ ارزشی ندارد؟ آن موقعی که آنها از بیش از ۹۰۰ ساعت نوار، نتوانستند چیز با ارزشی را بیابند؟ پس در حال حاضر چه چیزی شما را تا این اندازه از پیشرفت امکانات و قابلیتهای تحلیلی آنها مطمئن ساخته که می‌توانید من و تیمم را کنار بگذارید، این در حالی‌است که تنها ما، با این مسئله در ارتباطیم و باید پروژه را عاقبت به نتیجه برسانیم؟»

باتلر به جای دولفر پاسخ داد: «اسکات، این مسئله مربوط به سیاست است. گاهی و تنها، ما مجبور به پذیرش سناریویی می‌شویم که کامل و تمام عیار نیست. در هر صورت، به ما اطمینان داده شده که اطلاعات مورد نیاز در اختیارمان قرار خواهد گرفت و چیزی از ما پنهان نخواهد ماند. تو نباید فقط به نیمه خالی لیوان نگاه کنی. این را هم در ذهن داشته باش که گرچه قبول این مسئله، ممکن است به معنی یك شکست فردی برای تو باشد، اما در واقع، این بهترین وسیله ممکن برای پیشبرد پروژه است.»

به‌نظر می‌رسید که مدت کار من به‌عنوان یك بازرس، تقریباً خیلی طولانی شده و کسی دیگر تمایلی به ماندن من ندارد.

تنها چیزی که مرا ماندنی کرد و مانع از استعفای من شد، روابط کاری مستمر من با MI6 بود. در بیست و هشتم ماه ژوئن، فلای فیشر از من خواست که برای جلسه‌ای به دفترش بروم. در دفتر ۲۰ طبقه هیأت نمایندگان انگلیس که در منطقه‌ای بسیار امن واقع بود، جاسوس انگلیسی، پوشه‌ای شامل اسنادی بسیار محرمانه را به من داد که در آن گزارشی

مشروح از یك منبع انسانی در داخل بغداد آمده بود که ادعا می کرد عراق مشغول پنهان سازی قطعات موشکهای بالستیکی در مراکز فرماندهی حزب بعث در مرکز بغداد بوده است.

فلای فیشر، با دقت برای من توضیح داد که اطلاعات موجود در این پوشه‌ها، بی نهایت حساس بوده و من باید در هنگام آماده کردن اسناد طراحی بازرسی، از ذکر هر گونه نام و ارتباط سازمانی در آن، خودداری می کردم تا بدینوسیله از منبع ارائه دهنده اطلاعات محافظت شود. علاوه براین، او به من گفت که این اطلاعات «فاسد شدنی» محسوب می‌شوند و اگر آنسکام ظرف یك مدت چند هفته‌ای، در این مورد اقدام نکند، دیگر این اطلاعات قابل تعقیب و پیگیری نیست.

با توجه به این توصیه‌ها و دستورالعملها، مدارك طراحی بازرسی را آماده نمودم که در آن، حزب بعث در ناحیه عدمیه، به‌عنوان محل تخلیه تجهیزات کمیسیون صنایع نظامی و مکان انجام فعالیتهای ممنوع شده در قطعنامه شورای امنیت، قلمداد شده بود. همچنین در این مدارك ذکر شد که «به اعتقاد ما، این مکان، محل تخلیه قطعات موشکهای بالستیکی می‌باشد.» با این وجود، در حالی که سعی می کردم، اهمیت این اطلاعات را در مدارك کمرنگ‌تر جلوه دهم، مطالبی را هم به‌طور شفاهی به ریچارد باتلر ارائه داده و بر ماهیت بحث‌برانگیز هدف بازرسی و اطلاعاتی که پشتوانه این بازرسی بودند، تأکید کردم.

گرچه باتلر با شروع بازرسی در نیمه ماه ژوئیه موافقت کرده بود، اما مداخله آمریکاییها در آخرین لحظات، منجر به تعویق زمان بازرسی شد. باتلر در توجیه جدیدترین دخالت آلبرایت، به من گفت: «از لحاظ سیاسی، نیمه ژوئیه زمان مناسبی برای ایالات متحده نیست.» و این توجیهی بود که قبلاً شنیده بودم.

ریچارد باتلر به سختی مشغول آماده‌سازی مدرکی بود که روشی نتیجه بخش در رابطه با عراق را ترسیم نماید. طی یك سری جلسه با کارکنانش، از ما درخواست مشارکت کرد. او به هر طرف اتاق می‌رفت و موضوعات بحث را از هر یك از متخصصانش جویا می‌شد. از کنار من عبور کرد و آماده برای نوشتن شد. من کار او را قطع کردم و گفتم که «ببخشید». توجهی به من نکرد و به نوشتن ادامه داد. گفتم: «پس مسئله پنهان کاری چی؟» پاسخی نداد.

همه افراد اتاق و از جمله چارلز دولفر، یك نگاه به من کردند و یك نگاه هم به باتلر،

که فقط داشت می‌نوشت. پس از یك مکث آزاردهنده، دوباره پرسیدم: «آقای رئیس، پس موضوع پنهان کاری چه می‌شود؟ این موضوع، بخش اصلی تمامی صحبتهای ما با عراقیها بوده و شما به سادگی نمی‌توانید آن را نادیده بگیرید.»

تند تند چیزی را نوشت، قلم را پایین گذاشت و به من نگاه کرد و گفت: «چه باید بگویم، اسکات؟ دقیقاً آنها چه چیزی را پنهان می‌کنند؟»

بهت‌زده شدم و پاسخ دادم: «شما با بازرسیهای من، بر اساس همین فرض پنهانکاری موافقت کردید. ما تقریباً بر اساس این فرض پنهانکاری، آماده جنگ شدیم. و اکنون مثل کسی که برای اولین بار این مطلب را می‌شنود، می‌خواهید آن را برایتان توجیه کنم؟»

باتلر حتی تکانی هم نخورد. او گفت: «اسکات، ما به دنبال یافتن روشی جدید و نتیجه‌بخش هستیم. ما باید رویکردهای جدیدی را پیدا کنیم. بنابراین اگر نتوانی به من بگویی که در رابطه با مسئله پنهانکاری دنبال چه هستی و به چه علتی آن را پیگیری می‌کنی، من هم هیچ دلیلی نمی‌بینم که موضوع را با عراقیها مطرح کنم.» تاکنون، اکثر کارکنان آنسکام، چیزی در مورد مدارك من در خصوص پنهانکاری، نمی‌دانستند. علاوه بر این، تقریباً همه ابعاد کار من در آنسکام نیز، برای آنها نامعلوم بود. برای آنها، موضوع پنهانکاری یك امر تئوری بود نه واقعیت. به غیر از چند مورد استثناء دیگر هیچ کس در اتاق نمی‌دانست من و باتلر در مورد چه چیزی صحبت می‌کنیم. گفتم: «شما همان گزارشهایی را خوانده‌اید که من هم مطالعه کرده‌ام، آقای رئیس. شما می‌دانید که ما دنبال چه هستیم.» باتلر نگاهی به اطراف اتاق انداخت و گفت: «اینجا، محل مناسبی برای صحبت در مورد آن نیست» با دست محکم به میز کوبیدم، به طوری که همه از جمله باتلر از جا پریدند. گفتم: «اما این، به معنای عدم وجود مسائل مطرح شده نیست. اینها همه واقعیت دارند و شما هم آن را می‌دانید. و حالا طوری بی‌توجه از کنارشان رد می‌شوید که انگار هیچ اهمیتی ندارند.»

باتلر سکوت کرده بود و به من نگاه می‌کرد. بعد، خودکارش را برداشت و دوباره شروع به نوشتن کرد، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود. و من به همین سادگی به کارم با آنسکام خاتمه دادم.

این گونه همه چیز تمام شد. ریچارد باتلر هم، از تلاش برای ارائه یك برآورد معتبر از تسلیحات نامشخص و پیدا شده عراق دست کشید، در حالی که این کار

می توانست، به هر طریقی به تحریمهای ایجاد شده از سال ۱۹۹۱، خاتمه دهد.

باتلر با انجام بازرسیهای محکوم به شکستی که برای اثبات انحراف فعالیتهای عراق ترتیب داده شده بودند، تصمیم داشت درجهت تأمین منابع آمریکا حرکت کند. حتی اگر در این بازرسیها، مدرکی دال بر تخطی عراق پیدا نمی‌شد، آنسکام نباید خلع سلاح شدن عراق را اعلام می کرد، چرا که آمریکا همچنان به ادعای خود مبنی بر وجود تسلیحات در عراق، ادامه می‌داد. میان حرف عراق و ادعای آمریکا، تضاد وجود داشت. تنها راه شکست این بن‌بست، تحقیق و بررسی موضوع پنهانکاری بود، که باتلر آن را به زباله‌دان تاریخ انداخته بود.

ریچارد باتلر در ۳ آگوست و به دنبال دستورالعملهای شورای امنیت در رأس یك هیأت بزرگ نمایندگان آنسکام به عراق سفر کرد تا اقداماتی را برای از سرگیری فعالیت آنسکام در عراق انجام دهد. هنگامی که باتلر به من دستور داد که یك تیم بازرسی را در بحرین، به منظور اجرای یك بازرسی بزرگ پنهانکاری، درصورت عدم همکاری کامل عراقیها، آماده سازم، بحث‌وجدل ما در مورد مسیر هدفمند آنسکام، به یك‌باره فراموش شد. هرچند در این مدت، عملیات آنسکام در نیویورك به‌طور کامل برای مخابرات افشا شد و حال عراقیها از تمامی جزئیات نقشه ما، با خبر بودند. طارق عزیز خیال نداشت که پا به تله باتلر دهد. ظرف ۲۴ ساعت، عراقیها اعلام کردند که بیش از این با باتلر به‌عنوان رئیس آنسکام، همکاری نخواهد کرد. می‌دانستم که معطوف ساختن شورای امنیت به ممانعت عراقیها از انجام کار تیم بازرسی، بخصوص تیمی که در مورد ستاد مرکزی حزب بعث، اطلاعات بسیار مهمی را از سوی MI6 در اختیار داشت، بهتر از این بود که همه این مسائل را تداعی شخصی میان باتلر و طارق‌عزیز بدانند. و من بی‌اعتنا به همه این واقعیات، تلاش بسیار زیادی را برای آماده‌سازی این تیم انجام دادم.

باتلر با انجام این طرح موافقت کرد، اما پس از مشورت با مادلین آلبرایت از طریق تلفن سفارت آمریکا در بحرین، نظرش تغییر کرد. بادستور سندی‌برگر، تا هشتم مارس که مرا از عراق بیرون بردند، در مرکز فرماندهی آمریکا در بغداد نگهداری‌شده و از شرکت من در هرگونه فعالیت مربوط به بازرسی، جلوگیری به عمل آمد.

پس از بازگشت به بغداد، تصمیم گرفتم به ریچارد باتلر و آمریکا، دو هفته فرصت

دهم تا مرا از حمایت جدی شان از آغاز مجدد بازرسیها، مطمئن سازند.

باتلر، عملاً هیچ اعتنایی به من نکرد. و تنها کاری که آمریکاییها توانستند انجام دهند، این بود که از مشاور مجمع عالی امنیت بخواهند، مرا به دفتر خود، واقع در محل هیأت نمایندگی آمریکا، فراخواند، و در آنجا، از طریق یك خط تلفن امنیتی تماسی برقرار شد که آن طرف خط، یکی از مقامهای مجمع امنیت ملی، از من خواهش کرد که پشت خط بمانم و صحبت کنم.

از او پرسیدم: «آیا شما به تداوم بازرسیها کمك می کنید؟»

پاسخ داد: «در حال حاضر، نمی توانیم.»

و من گفتم: «پس ما حرفی برای گفتن نداریم.»

بعد از قطع تلفن، از مشاور پرسیدم که چرا دیگر آمریکا از بازرسیها حمایت نمی کند. او به من گفت: «بعد از بازرسی تو از وزارت دفاع در ماه مارس، کاخ سفید از آنسکام و بازرسیها، ناراضی و خسته شد. آنها مایل به خلع سلاح واقعی نیستند، بلکه آنها فقط توهم خلع سلاح را می خواهند. برای آنها، کار آنسکام فقط، ایجاد شرایط و انجام تشریفات لازم برای ارائه سالیانه دو گزارش به شورای امنیت است که استمرار تحریمهای اقتصادی را مشروع و قانونی جلوه دهد.»

این سیاستی بیان نشده است. ممکن است که رئیس جمهور، از حمایت کامل از آنسکام سخن بگوید، اما واقعیت این است که مادلین آلبرایت و سندی برگر، پیش از این، با تشکیل نشست ویژه شورای امنیت ملی، تصمیم گرفتند که از ادامه کار بازرسی آنسکام برای جلوگیری از هرگونه درگیری احتمالی با عراق، ممانعت به عمل آید. آمریکا حاضر نیست که مسئله دردسرساز بازرسیهای تسلیحاتی، اتحاد و اتفاق نظر شورای امنیت در خصوص تحریمها را به سادگی، به خطر بیندازد. با ناباوری پرسیدم: «چطور آنها انتظار دارند که ما مأموریت و هدفمان را به انجام برسانیم؟» مشاور، شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «آنها چنین انتظاری را ندارند.»

بیست و ششم آگوست سال ۱۹۹۸ بود. نزدیك به هفت سال، تحت‌عنوان بازرس تسلیحاتی کار کرده بودم. به دفترم برگشتم، نامه استعفایم را نوشتم و آن را به ریچارد باتلر دادم. دوره کاری من به‌عنوان یك بازرس، به سر آمده بود.

کلام آخر

همه آن دروغها

بعضی وقتها، وقتی به زمان خروج آنسکام از عراق فکر می کنم، می‌بینم روزگار با ما بازی می کرده است. حدود ۷ سال من و صدها نیروی حرفه‌ای در زمینه کنترل تسلیحات سعی کردیم هدفی را تحقق ببخشیم که همه معتقد بودند غیر قابل تحقق است: «خلع سلاح عراق در شرایطی که عراق خواهان خلع سلاح نبود.» و حالا بعد از ۶ سال تلویزیون را روشن می کنم و می‌بینم، چارلز دولفر رئیس سابق من، گزارشی منتشر کرده است که خبر از خلع سلاح عراق از تابستان سال ۱۹۹۱ می‌دهد. بالاخره، بازرسیها کار خودشان را کردند. اما چرا دوباره آمریکا و هم پیمانانش ظاهراً حس می کنند که در معرض خطر تسلیحات کشتار جمعی‌هستند و در ماه مارس سال ۲۰۰۳ عراق را مورد حمله نظامی قرار می‌دهند؟

خط مشی دست‌اندرکاران به این شکل بود که تصمیم گیران بر پایه اطلاعات با حسن نیت اقدام کردند و بعد معلوم شد اطلاعات نادرست بوده است. کمیسیون اطلاعاتی منتخب مجلس سنای آمریکا در جولای ۲۰۰۴ گزارشی منتشر کرد که به جای متهم کردن سیاستمدارانی که این جریان را به راه انداخته بودند، سازمان سیا را متهم معرفی می کرد. بعد از انتشار گزارش سناتورهای آمریکا، کمیسیون ویژه‌ای توسط شخص رئیس جمهور آمریکا تشکیل شد و ارزیابیها و اظهارات پیش از جنگ سازمان

سیا در مورد تسلیحات کشتار جمعی عراق را «کاملاً نادرست» می‌دانست. گزارشهای مشابهی از طرف هیأتهای تجسسی انگلیس، مثل کمیسیون باتلر هم به همین جمع بندی رسیده بودند ـ یعنی دلیل اینکه توانمندیهای تسلیحاتی عراق تا این اندازه مورد اغراق قرار گرفته بودند، این بود که سرویسهای اطلاعاتی، اطلاعات درستی در دست نداشتند.

فکر جنگ در عراق به دنبال اشتباه اطلاعاتی برای همه طرفهای دخیل در این جنگ راه گشا بود. جامعه اطلاعاتی می‌تواند خیلی ساده بگوید که کار اطلاعات، کاری پیچیده است و امکان اشتباه کردن همیشه در این کار وجود دارد. بدین ترتیب عذر موجهی برای سیاستمداران و رسانه‌های مطیع آنها فراهم می‌شود تا مدعی شوند که آنها بر پایه اطلاعات دریافتی‌شان، داشتند به نفع عموم مردم فعالیت می‌کرده‌اند.

مسلماً خود عراقیها هم با روراست نبودن در قبال جامعه بین‌المللی، به وقوع چنین مسائلی کمك کردند. اما دلیل اصلی عدم موفقیت نظام بازرسی در تأیید چگونگی وضع تسلیحاتی عراق در سال ۱۹۹۱ این بود که ایالات متحده آمریکا هیچ وقت خواهان موفقیت آن نبود. با اینکه آمریکا به ظاهر در سازمان ملل متحد می‌گفت در صورت مطاوعت عراقیها از بازرسان، تحریمها لغو خواهند شد، بارها به‌عنوان یك بازرس دیدم که هر وقت ما به پیشرفتی در زمینه وضعیت نهایی عراق می‌رسیدیم، آمریکا حمایت خود را از ما دریغ می‌کرد. نتیجه غیرقابل اجتناب است: «آنها نمی‌خواستند ما ارزیابی قطعی از وضعیت تسلیحاتی عراق ارائه کنیم.»

دولت آمریکا نه تنها تمایل به انتشار ارزیابیهای دقیق و صحیح نداشت، بلکه تمایل داشت ارزیابیهای شدیداً غیرقابل اطمینانی را ترویج دهد که حتی سرویسهای اطلاعاتی خودشان هم به آنها شك داشتند و کسانی مثل احمد چلبی رئیس کنگره ملی عراق تهیه کرده بودند. در واقع برخی از اطلاعات چلبی به طرز مشکوکی با مناطقی جور درمی‌آمد که آنسکام اصلاً از آنها خبر نداشت و در نتیجه نمی‌توانست آنها را رد کند. رشته این فریبکاریها و فرصت‌طلبیها در شخصی موسوم به کاروبال[1] خلاصه می‌شد، فرد به ظاهر پناهنده عراقی که ادعاهایش پایه و اساس بسیاری از دلایل جنگ آمریکا علیه

1. Carueball

عراق بود.

در پایان به منظور پذیرش مسئله عراق که ناشی از یك اشتباه اطلاعاتی بود، باید اول بپذیریم که آمریکا به‌عنوان هدف اول خود در زمینه کشور عراق در حال اجرای قطعنامه‌های خلع سلاح شورای امنیت بود. البته این استدلال هم چندان قابل قبول نیست. رفتار دولت آمریکا و آژانسهای اطلاعاتی‌اش در زمان بازرس بودن من، رفتار دولتی نبود که به فکر خلع سلاح باشد. حمایت از مأموریت‌های آنسکام، در بهترین شرایط، در راستای اهداف سیاسی آمریکا صورت می گرفت. آمریکاییها تمایل داشتند اعتبار آنسکام (و مسئله خلع سلاح چند جانبه) را از بین ببرند تا به منافع کوتاه مدت در جنگ بین رژیمهای عراق و آمریکا برسند. تا پایان کار بازرسی، اعضای دولت آمریکا شدیداً تلاش می کردند تا با قطع رابطه آنسکام با منابع اطلاعاتی، کار آنسکام را سخت‌تر کنند. بعد از سال ۱۹۹۱، دیگر خلع سلاح عراق هدف اصلی دولت آمریکا نبود. هدف اصلی آمریکا تغییر رژیم بود.

سازمان سیا مهم‌ترین سازمان اجرا کننده این سیاست بود. بنابراین وقتی کسی به تهاجم نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و به تبع آن براندازی صدام حسین از قدرت نگاه می کند، فقط به این نتیجه می‌رسد که سازمان سیا در اجرای مأموریتش موفق بوده است. در واقع عراق پیروزی اطلاعاتی بزرگی به حساب می آید، چرا که سازمان سیا توانست از طریق دستکاری اقدامات بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد و تحریف حقایق مربوط به تسلیحات کشتار جمعی عراق، در اذهان عمومی، علیرغم وجود شواهد متعدد و قابل قبول، این مطلب را جا بیندازد که عراق کشوری مسلح و نافرمان است. حالا همه ما می‌دانیم که هم سرویسهای اطلاعاتی آمریکا و هم انگلیس، در جولای ۲۰۰۲، به توافق رسیدند «تا اطلاعات خود را حول سیاستشان تنظیم کنند.» اما در مورد سازمان سیا باید دقت داشت که مسئله «تنظیم اطلاعات حول سیاست» به قبل از جولای ۲۰۰۲ برمی گردد و حتی به زمان ۱۹۹۲، یعنی وقتی تصمیم گرفتند اطلاعات مربوط به موشکهای SCUD را تحریف کنند، برمی گردد. یعنی زمانی که به رغم نتایج بازرسیهای آنسکام مبنی بر عدم وجود موشك، سازمان سیا به وجود آنها اصرار می‌ورزید.

به‌عنوان یك آمریکایی، از اینکه می بینم سرویسهای اطلاعاتی کشورم در مواجهه

با مسائل مهم این چنینی در رابطه با امنیت داخلی آمریکا، دست به دروغگویی و فریبکاری می‌زنند، ناراحت می‌شوم. همیشه فکر می کردم اطلاعات، حقایق هستند. وقتی اطلاعات به سمت هماهنگی با سیاست گرایش پیدا می کنند، دیگر تمام نظام اعتماد که لازمه یك جامعه آزاد و مردم سالار است به خطر می‌افتد. عراق و نقش سازمان سیا در به راه انداختن جنگ علیه عراق، یکی از مصادیق چنین سلب اعتماد هستند.

من خود را موظف می‌دانستم که حقیقت را در مورد عراق بر اساس اطلاعات خودم یعنی مشاهدات و تجربیات دست ولم بیان کنم. امروز که سازمان سیا در حال بازنویسی اطلاعات قبل از جنگ به نحوی است که با حقیقت خلع سلاح عراق در سال ۱۹۹۱ و یا عدم وجود تسلیحات کشتار جمعی و یا برنامه‌هایی برای تولید تسلیحات کشتار جمعی هماهنگ باشد، ممکن است، ما در معرض خطر تحریف و بازنویسی تاریخ باشیم. بسیاری این حقیقت را که سازمان سیا دچار فساد شده است و لازم است برنامه‌ها و راهکارهای متعددی برای بهبود بخشیدن به آن اجرا شود، پذیرفته‌اند. و این امر اهمیت درك دقیق و درست گذشته را بیشتر می کند. ما نمی توانیم از تاریخ سخت و یا ناراحت کننده فرار کنیم و یا آن را انکار کنیم. در نگارش این کتاب، من تجارب شخصی خود را به‌عنوان بازرس تسلیحاتی در عراق ثبت کرده‌ام. امیدوارم با این کار توانسته باشم تا حدی به درك بهتر رابطه ظریف میان سیاست، دیپلماسی و اطلاعات کمك کرده باشم.

اطلاعات همیشه در خدمت منافع ملی یك کشور است. اما وقتی اطلاعات در راستای حمایت از برنامه‌های سیاستمداران مورد سوء استفاده قرار می گیرد، منافع ملی اهمیت خود را از دست می‌دهند و یکی از دلایل آن هم بی‌اعتبارشدن اطلاعات کشور است. بسیاری از مردم در مورد عراق دچار خطای تشخیص شدند. تنها راه پیشرفت، نگاه صادقانه به گذشته و درس گرفتن از اشتباهات آن است.